

# پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان

(کورانی، سند، خباز، عبیدان و آل محسن)

به قلم

دکتر عبدالرزاق دیراوی

تهیه و تنظیم

استاد نجم عبود میاحی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

نام کتاب	پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان
نویسنده	دکتر عبدالرزاق دیراوی
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)
انتشار کتاب اصلی	۱۴۳۷، ۲۰۱۶
تاریخ انتشار ترجمه	۱۳۹۸
نوبت انتشار	اول
کد کتاب	۱۰۳۸/۱
ویرایش ترجمه	اول

---

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)

به تارنماهای زیر مراجعه نمایید .

[www.almahdyoon.co](http://www.almahdyoon.co)

[www.almahdyoon.co/ir](http://www.almahdyoon.co/ir)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست

- تقدیم..... ۱۷
- پیشگفتار..... ۱۹
- فصل اول، کتاب دجال بصره، علی کورانی..... ۲۳
- پرسش ۱: عنوان فعلی این کتاب «دجال بصره» است؛ ولی در چاپ اول، عنوانش «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» بود!..... ۲۳
- پرسش ۲: معنای اسم «دجال بصره» چیست؟ و آیا چیزی به نام دجال بصره وجود دارد؟..... ۲۴
- پرسش ۳: اگر همین روایتی را که کورانی به آن استناد می‌کند مورد بحث و بررسی قرار دهیم آیا می‌توان برداشت کورانی را رد کرد؟..... ۲۸
- پرسش ۴: آیا اسم سید احمدالحسن از نظر کورانی، «احمد اسماعیل کویتع» است؟!..... ۲۹
- پرسش ۵: در خصوص متن این کتاب، چه چیزی توجه شما را به خود جلب کرده است؟..... ۳۱
- پرسش ۶: آیا مطالب علمی در این کتاب مطرح شده است؟ مثل پاسخ‌های علمی به برخی مطالب مطرح‌شده در کتاب‌ها و ادبیات این دعوت مبارک؟..... ۳۷
- پرسش ۷: کورانی معتقد است یمانی در یمن زندگی و از آنجا خروج می‌کند..... ۳۸
- پرسش ۸: پایان‌یافتن سفارت پس از امام مهدی (علیه السلام)..... ۴۲
- پرسش ۹: معجزه به‌عنوان تنها دلیل شناخت حجت خدا..... ۴۹
- پرسش ۱۰: شبهه آمدن فرزند امام مهدی قبل از پدرش..... ۵۳
- پرسش ۱۱: او چگونه سفیر امام مهدی به سوی اهل عالم است، درحالی‌که در قرائت قرآن اشتباه می‌کند؟!..... ۵۶
- پرسش ۱۲: کورانی می‌گوید: «چگونه امام و پسر امام معصوم است درحالی‌که در قرائت قرآن اشتباه می‌کند و زبان عربی نمی‌داند.»..... ۵۸
- پرسش ۱۳: شیخ کورانی در کتاب خود درباره استدلال ما به روایت وصیت، صحبت و ادعا می‌کند که این استدلال باطل است!..... ۶۲
- پرسش ۱۴: سند روایت وصیت..... ۶۶
- پرسش ۱۵: استدلال به روایت دوازده نفر از فرزندان مهدی باطل است..... ۷۵
- پرسش ۱۶: ارتباط بین عالم رجعت و مهدیین..... ۷۷
- پرسش ۱۷: یادآوری روایات مهدیین از فرزندان مهدی..... ۷۸
- پرسش ۱۸: پس از دولت قائم -طبق روایت- کسی جز فرزندش حکومتی نخواهد داشت..... ۷۹

- پرسش ۱۹: امام صادق به کار بردن لفظ «ائمه» توسط پدرش را نفی کرده، اما معنای امامت را از آنان نفی نمی‌فرماید..... ۸۱
- پرسش ۲۰: شما گفتید استفاده از توصیف مهدیین، نتیجه و هدفی در خود دارد. به نظر شما این هدف چیست؟..... ۸۲
- پرسش ۲۱: بسیار خوب؛ اما امام چطور: «... ولی آنان گروهی از شیعیان ما هستند...»؟ آیا دلالت بر امام‌نبودن مهدیین دارد؟..... ۸۲
- پرسش ۲۲: نظر شیخ کورانی دربارهٔ باطل‌بودن استدلال به دو روایت «اولین آن‌ها از بصره و آخرینشان از ابدال است.» و «و از بصره، احمد.»..... ۸۳
- پرسش ۲۳: روایت «و از بصره: عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر و هفت نفر اصحاب کهف.»..... ۸۴
- پرسش ۲۴: نظر کورانی: باطل‌بودن استدلال به روایت «قائم دو اسم دارد.»..... ۸۷
- پرسش ۲۵: کورانی مفهوم اینکه «مهدی دو اسم دارد» را نمی‌فهمد..... ۸۸
- پرسش ۲۶: پس در این صورت، اشکال به وجود می‌آید..... ۸۸
- پرسش ۲۷: این گفتهٔ کورانی چطور «هرکس اسمش احمد باشد می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد»؟..... ۸۹
- پرسش ۲۸: چطور؟..... ۸۹
- پرسش ۲۹: کورانی: چون در صورت امام مهدی اثری وجود دارد و در صورت من هم هست پس من مهدی هستم! این مضحک است..... ۹۰
- پرسش ۳۰: از سخن شما متوجه شدم که شما می‌گویید روایت مذکور، بر سید احمدالحسن انطباق دارد؟..... ۹۲
- پرسش ۳۱: کورانی می‌گوید ما در استخاره، فریب‌کاری می‌کنیم..... ۹۲
- پرسش ۳۲: کوتاه‌ترین راه برای ایمان به غیب، خود غیب است..... ۹۳
- پرسش ۳۳: درخواست استخاره برای تغییر دین!..... ۹۴
- پرسش ۳۴: استخاره در خصوص اعتقادات بی‌معناست؛ زیرا فقط برای مسائلی کاربرد دارد که اختیار داریم آن کار یا عکس آن را انجام دهیم!..... ۹۶
- پرسش ۳۵: کورانی مدعی است ما متون را تحریف می‌کنیم..... ۹۸
- پرسش ۳۶: شیخ کورانی ادعا می‌کند سید احمدالحسن مرتکب تحریف و خیانت شده است..... ۱۰۰
- پرسش ۳۷: شیخ کورانی: جا دارد یادآور شوم که من هیچ روایتی از اهل بیت (علیهم‌السلام) مبنی بر خراب‌شدن بغداد یا زور نیافتن..... ۱۰۴

- پرسش ۳۸: سربال اتهام‌زدن به تحریف متون: حدیث اصبح از امام علی (علیه السلام) در خصوص فرزندی از پشت یازدهم من..... ۱۰۷
- پرسش ۳۹: شیخ کورانی در کتاب خود درباره توافق برای مناظره و مباحثه میان او و سید احمدالحسن (علیه السلام) سخن به میان آورده است..... ۱۱۰
- پرسش ۴۰: معتمد مباحثه بین سید احمدالحسن و برخی افراد اتفاق افتاده است..... ۱۱۲
- فصل دوم، همراه با کتاب محمد سند..... ۱۱۵
- پرسش ۱: روش عجیب سند در کتاب خود: مهدیین مقام رجعت برای امامان هستند..... ۱۱۵
- پرسش ۲: شیخ سند می‌گوید حکمت‌ها و غرض‌هایی اقتضا کرده‌اند که معنای «رجعت» با کلمه «مهدیین» تعبیر شود..... ۱۱۶
- پرسش ۳: حکمت‌ها و اهداف مورد نظر شیخ در این خصوص..... ۱۱۷
- پرسش ۴: حکمت یا هدف دوم از نظر شیخ سند..... ۱۱۸
- پرسش ۵: طبق نظر سند: مغالطه در روایت وصیت..... ۱۲۱
- پرسش ۶: شیخ سند برای این تفسیر خود چند شاهد می‌آورد..... ۱۲۴
- پرسش ۷: شاهد دوم شیخ محمد سند برای اینکه مهدیین همان ائمه هستند..... ۱۳۰
- پرسش ۸: روایات دیگری که شیخ سند معتقد است گواه بر سخنش هستند..... ۱۳۳
- پرسش ۹: استدلال سند به روایت ابو عبدالله جدلی در مختصر بصائر الدرجات..... ۱۳۵
- پرسش ۱۰: استناد شیخ سند به روایاتی که در آن‌ها ائمه، مهدیین نامیده شده‌اند..... ۱۳۶
- پرسش ۱۱: حدیث: متولی وصیت و امور، امام حسین است که قائم، همه این‌ها را به او خواهد سپرد..... ۱۳۷
- پرسش ۱۲: نظر شیخ سند: روایت فوق به‌طور کلی - نداشتن فرزند برای امام را نفی نمی‌کند..... ۱۳۸
- پرسش ۱۳: شیخ سند طبق عقیده بازگشت امامان دوازده‌گانه به دنیا استدلال می‌کند..... ۱۳۹
- پرسش ۱۴: استدلال شیخ به روایت کشی: امام نمی‌میرد تا نسل خود را ببیند..... ۱۳۹
- پرسش ۱۵: استدلال شیخ به این توصیف که مهدیین قومی از شیعیان ما هستند..... ۱۴۰
- پرسش ۱۶: انحصار ائمه به دوازده امام از ضروریات مذهب است..... ۱۴۲
- فصل سوم، توفقی بر کتاب «مهدویت خاتم» از ضیاء خباز..... ۱۴۴
- پرسش ۱: پایان یافتن سفارت در غیبت کبری، از ضروریات مذهب است!..... ۱۴۴
- پرسش ۲: استدلال خباز به توقیع سمری: کارهای خود را تمام کن و به هیچ کس وصیت نکن..... ۱۴۷
- پرسش ۳: استدلال ضیاء به: «ظهوری نخواهد بود مگر پس از اذن خداوند عزوجل»..... ۱۴۹
- پرسش ۴: بحث و مناقشه خباز درباره وصیت..... ۱۵۰

- پرسش ۵: سید ضیاء اصل وجود وصیت را می‌پذیرد، ولی مصداق آن را که در کتاب غیبت طوسی وارد شده است انکار می‌کند. .... ۱۵۵
- پرسش ۶: او همچنین می‌گوید آیه مذکور، مربوط به مسئله وصیت به حق و حقوق است، نه امامت و خلافت. .... ۱۵۶
- پرسش ۷: اعتراض سید ضیاء به اینکه وصیت را کسی جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند. .... ۱۵۹
- پرسش ۸: اما سید ضیاء خباز می‌گوید: معجزه را افراد بسیاری ادعا کرده‌اند؛ از جمله مسیلمه کذاب. ۱۶۱
- پرسش ۹: توضیح ضیاء برای شرایطی که وصیت را بازدارنده از گمراهی می‌کند. .... ۱۶۲
- پرسش ۱۰: از آنجا که دیگران می‌توانند ادعای نبوت کنند وصیت نیز قابل ادعاست. .... ۱۶۳
- پرسش ۱۱: اختصاص وصیت به حجت‌ها به معنی منطبق نشدن است، نه ادعا کردن. .... ۱۶۳
- پرسش ۱۲: جا دارد استدلال ما را به‌طور مختصر بیان بفرمایید. .... ۱۶۴
- پرسش ۱۳: طبق نظر خباز بسیار بودن صفات موجب انحصار می‌شود، نه اینکه وصیت را غیرصاحبش نمی‌تواند ادعا کند. .... ۱۶۴
- پرسش ۱۴: بررسی روایت: «این امر را غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خدا رشته عمرش را قطع می‌کند». .... ۱۶۷
- پرسش ۱۵: نظر سید ضیاء: معجزه بخشی از قانون الهی است! .... ۱۶۹
- پرسش ۱۶: تعریفی که سید ضیاء از معجزه ارائه می‌دهد. .... ۱۷۰
- پرسش ۱۷: دلیل پذیرفته شدن ایمان ناشی از معجزه متشابه. .... ۱۷۲
- پرسش ۱۸: استدلال سید ضیاء به برخی صفات وارد شده درباره امام. .... ۱۷۲
- پرسش ۱۹: استناد خباز به روایت وارد شده از «حبابه والیه». .... ۱۷۵
- پرسش ۲۰: استدلال خباز به ضرورت معجزه بر اساس روایتی از ابوبصیر. .... ۱۷۶
- پرسش ۲۱: استدلال خباز به روایتی دیگر از امام صادق (علیه السلام). .... ۱۷۷
- پرسش ۲۲: ضیاء به آیات اشکال می‌گیرد. .... ۱۷۸
- پرسش ۲۳: ضیاء: معجزه منافاتی با ایمان به غیب ندارد. .... ۱۷۹
- پرسش ۲۴: ضیاء می‌گوید: پذیرفته نشدن ایمان فرعون به سبب عناد و استکبارش بود. .... ۱۸۰
- پرسش ۲۵: خباز می‌گوید: سید احمد الحسن (علیه السلام) گفته غرض از معجزه، پوشیده داشتن و به‌شبهه‌افکندن است؛ و خودش پاسخ می‌دهد: خیر؛ معجزه از نشانه‌های روشن و واضح است. .... ۱۸۱
- پرسش ۲۶: خباز در نهایت به روایتی استدلال می‌کند که معجزه را طبق ادعایش، از پوشیده بودن خارج می‌کند. .... ۱۸۲
- پرسش ۲۷: نظر سید ضیاء: علمی که حجت‌ها را متمایز می‌کند علم به غیبات و همه زبان‌هاست. .... ۱۸۴
- پرسش ۲۸: روایاتی که بیان می‌دارند امام علی (علیه السلام) زبان عبرانی را نمی‌دانست. .... ۱۸۶

- پرسش ۲۹: سلاح به‌عنوان قسمتی از قانون شناخت حجت خدا..... ۱۸۷
- پرسش ۳۰: بحث در خصوص دعوت به حاکمیت خدا..... ۱۹۰
- پرسش ۳۱: توجیه ضیاء برای حاکمیت مردم..... ۱۹۱
- پرسش ۳۲: استدلال ضیاء به فرمایش امام علی در خصوص «حکمی نیست مگر حکم خدا»..... ۱۹۱
- پرسش ۳۳: ادعای خباز: حرمت اجابت کردن هرگونه دعوتی در غیبت کبری..... ۱۹۴
- پرسش ۳۴: روایتی که به‌زعم خباز، وی را از مطالعه دعوت بی‌نیاز می‌کند..... ۱۹۵
- پرسش ۳۵: منظور از دین همان است که در روایت از سید عبدالعظیم حسنی روایت شده است..... ۱۹۶
- پرسش ۳۶: ضیاء خباز می‌گوید او منتظر است تا علامات حتمی محقق شوند..... ۱۹۷
- پرسش ۳۷: از جمله امور کلیدی: اینکه قائم بر مدعیان سخت می‌گیرد و آن‌ها را از جایگاه‌هایشان سرنگون می‌کند..... ۱۹۷
- پرسش ۳۸: اینکه امام مهدی ازدواج کرده باشد مشخص نیست، چه برسد به اینکه صاحب فرزند شده باشد!..... ۱۹۸
- پرسش ۳۹: بحث در خصوص روایت «صاحب این امر دو غیبت دارد...»..... ۱۹۹
- پرسش ۴۰: روایت قائم با اهل و عیالش در مسجد سهله فرود خواهد آمد..... ۲۰۱
- پرسش ۴۱: در خصوص نسل امام مهدی با توجه به دعای: «خدایا صلوات بفرست بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش»..... ۲۰۱
- پرسش ۴۲: اعتراض به دعای ضراب..... ۲۰۲
- پرسش ۴۳: دعای واردشده در کتاب اقبال: «او و فرزندانش را امامان وارث قرار بده»..... ۲۰۲
- پرسش ۴۴: آنچه کلینی نقل می‌کند در صورت وجود تعارض- مقدم است..... ۲۰۳
- پرسش ۴۵: دعای «بارخدا! به او عطا کن، برای خودش و فرزندانش، و پیروانش و رعیتش و خاصانش و همه آنان که فرمانش برند و دشمنانش و همه اهل دنیا، آنچه دیدگانش را به آن روشن و دلش را شاد کنی»..... ۲۰۴
- پرسش ۴۶: زیارت امام مهدی (علیه السلام) نقل شده از ابن طاووس..... ۲۰۴
- پرسش ۴۷: داستان جزیره خضرا..... ۲۰۵
- پرسش ۴۸: در خصوص خطبه امام مهدی (علیه السلام) در بین رکن و مقام..... ۲۰۵
- پرسش ۴۹: ضیاء خباز گواهی آورده است بر اینکه هاشمیون مشمول روایت موجود در کافی هستند..... ۲۰۷
- پرسش ۵۰: دعای واردشده در کتاب مزار: «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش»..... ۲۰۸
- پرسش ۵۱: وی می‌گوید روایت وصیت، وجود فرزند را پس از ظهور اثبات می‌کند..... ۲۰۹
- پرسش ۵۲: دعای واردشده از امام رضا (علیه السلام): «خدایا صلوات فرست بر والیان عهدش و امامان پس از او»..... ۲۰۹



- پرسش ۵۳: دعای واردشده در مفاتیح‌الجنان: «اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ وَآلِدِهِ وَ دُرِّيَّتِهِ وَ أُمَّتِهِ وَ جَمِيعِ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسْرُّ بِهِ نَفْسُهُ...»..... ۲۰۹
- پرسش ۵۴: حدیث واردشده در کمال‌الدین: «او آن رانده‌شده تنهای غریب، غایب از اهلش و خون‌خواه پدرش است.»..... ۲۱۱
- پرسش ۵۵: مقدمه‌ای بر دلایل نفی ذریه..... ۲۱۱
- پرسش ۵۶: روایت اول مورد استناد ضیاء خباز..... ۲۱۲
- پرسش ۵۷: روایت دوم مورد استناد ضیاء..... ۲۱۳
- پرسش ۵۸: روایت دیگری که ضیاء به آن احتجاج می‌کند..... ۲۱۵
- پرسش ۵۹: روایت دوم مورد استفاده توسط ضیاء برای نفی فرزندان امام مهدی (علیه السلام) روایت مسعودی از کتاب «اثبات الوصیة»..... ۲۱۹
- پرسش ۶۰: آخرین روایت مورد استناد ضیاء خباز روایتی از کتاب الهدایة‌الکبری، حسین بن حمدان خصیبی..... ۲۲۰
- پرسش ۶۱: ضیاء خباز ادعا می‌کند حتی اگر وجود نسل امام مهدی ثابت شود، معنایش این نیست که ما می‌توانیم آن را برای اشخاص معینی در زمان غیبت اثبات کنیم..... ۲۲۳
- پرسش ۶۲: یمانی از یمن است..... ۲۲۶
- پرسش ۶۳: استدلال به روایتی از عبید بن زراره..... ۲۲۸
- پرسش ۶۴: استدلال ضیاء به روایت واردشده توسط طوسی در امالی..... ۲۲۸
- پرسش ۶۵: اعتراض به مکه از تهامه است و تهامه از یمن..... ۲۲۹
- پرسش ۶۶: ضیاء خباز می‌گوید عرب‌ها فقط به این دلیل که اصل یک نفر از یک منطقه باشد، وی را ملقب به اسم آن منطقه نمی‌کنند..... ۲۳۱
- پرسش ۶۷: اگر انتساب به اصل درست باشد، هرکسی می‌تواند به خودش بگوید هندی!..... ۲۳۱
- پرسش ۶۸: یمانی از نشانه‌های ظهور است و پوشیدگی در او راه ندارد!..... ۲۳۲
- پرسش ۶۹: روایت یمانی ضعیف است!..... ۲۳۲
- پرسش ۷۰: به‌پاخاستن و شتافتن به‌سوی یمانی واجب نیست!..... ۲۳۴
- پرسش ۷۱: ادعای ضیاء در خصوص روایت دیگری که «واجب‌نبودن شتافتن به‌سوی یمانی» را می‌رساند..... ۲۳۶
- پرسش ۷۲: استدلال دیگر ضیاء به روایت واردشده از جابر جعفی..... ۲۳۷
- پرسش ۷۳: ضیاء خباز می‌گوید: توصیف پرچم یمانی به «اهدی‌الریات» (هدایتگرترین پرچم) به آن معنا نیست که پرچم‌های هدایتگر دیگری وجود نداشته باشد!..... ۲۳۸
- پرسش ۷۴: یمانی چهل سال پیش از ظهور امام مهدی می‌میرد..... ۲۴۰

- پرسش ۷۵: اشکال تراشی ضیاء نسبت به راویان حدیث وصیت..... ۲۴۳
- پرسش ۷۶: استدلال ضیاء برای اینکه در سند روایات خاصه برخی از رجال عامه نیز وجود دارند..... ۲۴۴
- پرسش ۷۷: همین که سند وصیت به بزوفری برسد از نظر طوسی برای خاصه بودنش کفایت می‌کرده است..... ۲۴۵
- پرسش ۷۸: مؤمن راست‌گوست مگر اینکه دروغش با دلیلی شرعی ثابت شود..... ۲۴۶
- پرسش ۷۹: پیامبر ﷺ جز به سخن مؤمنان گوش نمی‌داد..... ۲۴۶
- پرسش ۸۰: اینکه مؤمن، دروغ‌گو یا مجهول‌الحال است تا وقتی راست‌گویی‌اش ثابت شود، مخالف آیین آسان‌گیری اسلام است..... ۲۴۸
- فصل چهارم، همراه با شیخ محمد عبیدان..... ۲۵۰
- پرسش ۱: این مرد دیدگاه بسیار عجیبی بنیان می‌نهد..... ۲۵۰
- پرسش ۲: بررسی روایت نقل‌شده از ابوصیر توسط بطانتی دال بر امکان دیدن امام علیؑ..... ۲۵۲
- پرسش ۳: دیدار امام با سی نفر..... ۲۵۴
- پرسش ۴: احساس وحشت و تهیای مربوط به خود امام نیست!..... ۲۵۵
- پرسش ۵: نظر شیخ عبیدان در خصوص روایت: صاحب این امر را در یکی از این دره‌ها غیبتی خواهد بود..... ۲۵۸
- پرسش ۶: امام علیؑ جایگاه ادارهٔ سفارت را به وکلای عام داده است!..... ۲۵۹
- پرسش ۷: دلیل سفیران چهارگانه، معجزه و برخی امور متعارف بوده است..... ۲۶۱
- پرسش ۸: گواهی تاریخی بر راست‌گویی و قابل‌اعتماد بودن سفیران..... ۲۶۳
- پرسش ۹: انجام اموری خارق‌العاده توسط سفیران!..... ۲۶۵
- پرسش ۱۰: دانستن زبان اهل «آبه» توسط سفیر سوم!..... ۲۶۷
- پرسش ۱۱: شیخ عمری سفیر دوم - از سال وفات خودش خبر داده بود..... ۲۶۹
- پرسش ۱۲: ما ناچاریم به پایان یافتن سفارت التزام داشته باشیم!..... ۲۶۹
- پرسش ۱۳: سبب دوم برای نبود سفارت در دوران غیبت کبری!..... ۲۷۰
- پرسش ۱۴: سبب سوم: طولانی بودن زمان غیبت کبری!..... ۲۷۱
- پرسش ۱۵: شیخ محمد عبیدان می‌گوید رهبری در غیبت کبری به مردمی منتقل شد که خداوند منسوبشان نفرموده است..... ۲۷۲
- پرسش ۱۶: اعتماد شیخ به روشی عجیب و نامعمول از روایت سمی!..... ۲۷۲
- پرسش ۱۷: علت غیبت امام از نظر عبیدان..... ۲۷۳

- فصل پنجم، همراه با کتاب «علی مدن آل محسن»..... ۲۷۵
- پرسش ۱: این مرد ابتدا ادعا می‌کند سفیر امام مهدی است؛ بعد ادعا می‌کند منتسب به امام مهدی است؛ سپس ادعا می‌کند وصی و امام پس از اوست..... ۲۷۵
- پرسش ۲: توضیح علی مدن بر سخن شیخ ناظم عقیلی..... ۲۷۷
- پرسش ۳: دلایل کافی برای معتبر بودن توثیق و تضعیف رجالیون وجود داشته است!..... ۲۸۲
- پرسش ۴: همه توثیقات و تضعیفات رجالی مبتنی بر حدس و اجتهاد است..... ۲۸۶
- پرسش ۵: آنچه از غیر اهل بیت نقل شده باشد، برای ما حجیتی نخواهد داشت..... ۲۸۷
- پرسش ۶: بررسی سخن شیخ ناظم؛ اما در خصوص آنچه از اهل بیت به علمای رجال رسیده است، باید سلسله سند کامل این‌ها را نیز ببینیم و اینکه شامل ارسال، راوی مجهول یا تضعیف شده نباشد..... ۲۸۸
- پرسش ۷: علی مدن می‌گوید که ما تلاش می‌کنیم علم رجال را به‌طور کامل ساقط کنیم تا بتوانیم به روایت وصیت مقدس متمسک شویم..... ۲۸۹
- پرسش ۸: جهالت‌هایی که علی مدن پیش کشیده، مقدمه‌ای برای ایده‌ای فریب‌کارانه بوده است... ۲۹۱
- پرسش ۹: علی مدن می‌گوید ما معتقدیم همه اصول فقه و نحو، بدعت و بی‌ارزش است..... ۲۹۲
- پرسش ۱۰: ما چه متوجه باشیم و چه نباشیم، قواعد اصول و منطق و نحو را به کار می‌گیریم..... ۲۹۴
- پرسش ۱۱: او شش صفحه برای بررسی سند وصیت قلم‌فرسایی کرده است..... ۲۹۶
- پرسش ۱۲: احتجاج علی مدن به آنچه شیخ مجلسی پس از بیان برخی از روایات مهدیین گفته است..... ۲۹۶
- پرسش ۱۳: علی مدن سخن حر عاملی را نقل می‌کند مبنی بر اینکه وجود مهدیین پس از دوازده امام، عجیب و دور از ذهن و دارای اشکال است..... ۳۰۱
- پرسش ۱۴: نقل از سخن شیخ بیاضی عاملی: روایت دوازده نفر بعد از دوازده نفر مخالف روایات صحیح مشهور است..... ۳۰۴
- پرسش ۱۵: عبارت «پس از آنان» در فرمایش پیامبر مستلزم ترتیب زمانی نیست... جایز است مهدیین دوازده‌گانه در زمان امام و نواب او باشند..... ۳۰۶
- پرسش ۱۶: بررسی «وقتی وفاتش یعنی مهدی- فرارسید باید آن را به پسرش واگذار نماید»..... ۳۰۷
- پرسش ۱۷: بیاضی درباره وصیت می‌گوید: «این روایت، خبر واحد است و موجب ظن و گمان می‌شود؛ اما مسئله امامت، علمی است.»..... ۳۰۹
- پرسش ۱۸: پیامبر ﷺ همه اسم‌های متأخرین و خصوصیاتشان را بیان فرموده است..... ۳۰۹
- پرسش ۱۹: آخرین مطلب شیخ بیاضی: خالی بودن زمین از اولاد امامان از باب مجاز بوده است و ضرورتی نخواهد داشت..... ۳۱۳

- پرسش ۲۰: علی آل محسن، سخن مجلسی، حر عاملی و بیاضی را به عنوان سخن همه علمای طایفه در نظر می‌گیرد..... ۳۱۸
- پرسش ۲۱: علی مدن می‌گوید: ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) شیعیان خود را امر کرده‌اند که در حدیث، چیزی را برگزینند که عادل‌ترین، فقیه‌ترین، راست‌گوترین و باورع‌ترین روایت می‌کند..... ۳۱۹
- پرسش ۲۲: علی آل محسن در کتاب خود از ص ۴۰ تا ۴۴ روایاتی را نقل می‌کند که می‌گوید این روایات امامان را در دوازده امام منحصر می‌کنند..... ۳۲۱
- پرسش ۲۳: دلالت روایتی از سلیم بن قیس از امام علی (علیه‌السلام) بر حصر دوازده امام!..... ۳۲۴
- پرسش ۲۴: روایت دیگری که علی مدن گواه می‌گیرد روایت وارد شده از خزاز قمی از امام باقر (علیه‌السلام) است..... ۳۲۶
- پرسش ۲۵: علی مدن شبهاتی در خصوص هویت مهدیین مطرح می‌کند..... ۳۲۹
- پرسش ۲۶: روایت: «از ما بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین است.»..... ۳۳۲
- پرسش ۲۷: علی مدن بر این قسمت از وصیت توضیح می‌نویسد: «وقتی وفات او رسید باید آن را به پسرش که اولین مهدیین است تسلیم کند.»..... ۳۳۳
- پرسش ۲۸: علی مدن در کتاب خود مبحث مفصلی به نام ادعاهای احمد اسماعیل گنجانده است..... ۳۳۵
- پرسش ۲۹: اگر احمد اسماعیل امام معصوم باشد، شایسته است که اکنون امام صامت باشد..... ۳۴۲
- پرسش: علی مدن می‌گوید دلیلی برای این ادعاها وجود ندارد..... ۳۴۳
- پرسش ۳۰: اشکال وارد کردن علی مدن بر صلوات وارد شده از سید احمد الحسن (علیه‌السلام)..... ۳۴۴
- پرسش ۳۱: سؤال از آیه ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾..... ۳۴۸
- پرسش ۳۲: علی مدن دو روایت می‌آورد که سبب نزول آیات مذکور را چنین بیان می‌کند که پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) عیسی (علیه‌السلام) را برای علی (علیه‌السلام) مثال زده است..... ۳۵۲
- پرسش ۳۳: توصیف سید احمد الحسن (علیه‌السلام) برای شیوه نپذیرفتن پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) توسط قریش..... ۳۵۳
- پرسش ۳۴: علی مدن بر بخش دیگری از فرمایش سید احمد الحسن توضیح نوشته است..... ۳۵۵
- پرسش ۳۵: به کاربردن «ملائکه» به معنی «مردان پاک» کاربرد مجازی برای این کلمه است..... ۳۶۰
- پرسش ۳۶: تشبیه خلقای خدا به ملائکه لازم می‌گرداند آن‌ها پایین‌تر از ملائکه باشند..... ۳۶۱
- پرسش ۳۷: او می‌گوید تفسیر «منکم» به بنی‌هاشم هیچ تعارضی با تفسیر خودش ندارد..... ۳۶۲
- پرسش ۳۸: تشبیه ابلیس جن به ملائکه صحیح نیست!..... ۳۶۲
- پرسش ۳۹: اشکال گرفتن علی مدن بر اینکه مهدیین و امامان از نشانه‌های ساعت نیستند..... ۳۶۴

- پرسش ۴۰: اشکال گرفتن علی مدن بر فرمایش سید (علیه السلام) مبنی بر اینکه «لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ» علمی است که به واسطه آن دین راستین تا قیامت شناخته می‌شود. .... ۳۶۵
- پرسش ۴۱: تأکید علی مدن بر بیان نشدن نام‌های مهدیین. .... ۳۶۸
- پرسش ۴۲: ائمه تنها دوازده نفر هستند و مهدیین وجود ندارند! ..... ۳۷۱
- پرسش ۴۳: علی مدن ادعا می‌کند وصیت روایت شده در غیبت طوسی تنها وصیت نبوده است. .... ۳۷۱
- پرسش ۴۴: شیخ طوسی در کتاب غیبت نگفته است که این وصیت حفظ کننده امت از گمراهی تا روز قیامت خواهد بود. .... ۳۷۷
- پرسش ۴۵: وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان روایتی نیست که در غیبت طوسی آمده است! ..... ۳۸۱
- پرسش ۴۶: طبق ادعای احمد اسماعیل از آنجا که به اسم احمد اسماعیل در روایت وصیت تصریح شده، همین تصریح به تنهایی کافی خواهد بود. .... ۳۸۲
- پرسش ۴۷: قاعده مذکور جزو بدیهیات نیست و لازم است اثبات شود! ..... ۳۸۳
- پرسش ۴۸: روایت موجود در کتاب غیبت فقط کسانی را از گمراهی بازمی‌دارد که پس از فهمیدن معنایش به آن تمسک می‌جویند! ..... ۳۸۴
- پرسش ۴۹: حتی اگر بپذیریم روایت وارد شده در کتاب غیبت، بازدارنده از گمراهی است ادعای شخص دروغ‌گو منافاتی با بازدارنده بودن وصیت نخواهد داشت. .... ۳۸۶
- پرسش ۵۰: توصیف این متن به «بازدارنده بودن از گمراهی» زمانی گمراهی و دروغ تلقی خواهد شد که بر یکی از دجال‌ها منطبق شود. .... ۳۸۷
- پرسش ۵۱: وضعیت روایت وارد شده در کتاب غیبت، همانند وضعیت آیه «اولو الامر» است که ادعاهای باطل پیشگان به این آیه مانع از بازدارنده بودن این آیه نبوده است. .... ۳۸۸
- پرسش ۵۲: منظور از وصیتی که «تنها صاحبش آن را مطرح می‌کند» وصیتی است که با مهر پیامبر مهر شده است! ..... ۳۸۹
- پرسش ۵۳: ما به‌طور قطعی و یقینی نمی‌دانیم که احمد اسماعیل وصیت را ادعا کرده باشد! ..... ۳۹۰
- پرسش ۵۴: وصیت نوشته شده در شب وفات - که طبق ادعای علی مدن ضعیف‌السند است - خاص بوده است نه عام. .... ۳۹۱
- پرسش ۵۵: علی مدن ادعا می‌کند سید احمد الحسن (علیه السلام) روایات را تقطیع کرده است! ..... ۳۹۲
- پرسش ۵۶: وصیت رسول خدا در غیبت طوسی تنها وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نبوده است! ..... ۳۹۶
- پرسش ۵۷: در خصوص آیه ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ ..... ۳۹۷
- پرسش ۵۸: خدا محافظت از نوشتاری را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌خواست بنویسد عهده‌دار نشده است! ..... ۳۹۸
- پرسش ۵۹: به نظر علی مدن ادعای اشخاص باطل، با حفاظت و صیانت از این نوشتار منافاتی ندارد. .... ۳۹۹

- پرسش ۶۰: اگر خداوند عهده‌دار حفاظت از روایت موجود در کتاب غیبت می‌بود، این روایت باید با سند صحیح و طرق بسیار روایت می‌شد!..... ۴۰۰
- پرسش ۶۱: خداوند حفاظت از هر متن با‌دارنده از گمراهی را عهده‌دار نشده است!..... ۴۰۱
- پرسش ۶۲: حفاظت از وصیت، تنها با محافظت از تحریف و تغییر الفاظش محقق می‌شود!..... ۴۰۱
- پرسش ۶۳: هرکس حقیقت وصیت را درک کند و به آن متمسک شود، هرگز گمراه نخواهد شد و ادعای افراد باطل با با‌دارنده‌بودن وصیت از گمراهی منافاتی نخواهد داشت..... ۴۰۲
- پرسش ۶۴: علی مدین ادعا می‌کند آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره حاقه، خاص رسول خدا ﷺ بوده است..... ۴۰۳
- پرسش ۶۵: اینکه ائمه علیهم‌السلام بر اساس متن تشخیصی برای امامت خودشان استدلال کرده باشند در هیچ روایتی وارد نشده است..... ۴۰۳
- پرسش ۶۶: شخص دروغ‌گو می‌تواند مدعی متن تشخیصی بشود!..... ۴۰۴
- پرسش ۶۷: وی می‌گوید: حکمت اقتضا می‌کند که خداوند دخالت نکند؛ زیرا خداوند با حکمت خویش خواسته است مردم را امتحان کند..... ۴۰۶
- پرسش ۶۸: پنجاه نفر از کذاب‌های بنی‌اسرائیل ادعا کردند که در وصیت پیامبر خدا، یوسف پسر یعقوب بر آن‌ها تصریح شده است..... ۴۰۶
- پرسش ۶۹: حدیث «این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر آنکه خدا رشتنه عمرش را قطع می‌کند.»..... ۴۱۲
- پرسش ۷۰: فرد باطل، از ادعا کردن وصیت الهی با‌داشته شده است..... ۴۱۳
- پرسش ۷۱: اینکه عقل‌های ناقص ما استدلال احمد اسماعیل را صحیح و کامل بدانند، معنایش این نیست که استدلال او به‌واقع صحیح و کامل است..... ۴۱۴
- پرسش ۷۲: ما قبل از احمد اسماعیل هیچ‌کدام از عُقلا را ندیده بودیم که درباره با‌دارنده‌بودن متن تشخیصی، سخن وی را گفته باشد!..... ۴۱۵
- پرسش ۷۳: عقل محال نمی‌داند که شخص باطل هر ادعای باطلی را بی‌هیچ حدودمرزی مطرح کند..... ۴۱۷
- پرسش ۷۴: عبدالله افطح و دیگران ادعا کرده‌اند که به امامتشان وصیت شده است!..... ۴۱۸
- پرسش ۷۵: اعتراض علی مدین بر استدلال سید احمد الحسن علیه‌السلام در کتاب وصیت مقدس بر اساس احتجاج امام رضا علیه‌السلام..... ۴۱۸
- پرسش ۷۶: علی مدین ادعا می‌کند سید احمد الحسن علیه‌السلام روایت را تقطیع کرده است..... ۴۲۲
- پرسش ۷۷: علی مدین می‌گوید: سید علیه‌السلام گفته است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر عرب احتجاج کرده که در تورات و انجیل ذکر شده است؛ و این سخن، ادعایی است نیازمند دلیل..... ۴۲۴
- پرسش ۷۸: چگونه می‌توان با سید علیه‌السلام مناظره کرد، درحالی که مخفی است؟!..... ۴۲۴
- پرسش ۷۹: در خصوص آیه وصیت..... ۴۲۴

- پرسش ۸۰: امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مرد فقیر دستور نمی‌دهد فرزندانش را به یاری‌دادن خلیفه خدا در زمینش وصیت کند!..... ۴۲۹
- پرسش ۸۱: واضح است که نوشتن وصیت و نشان‌ندادنش به معترضان و رساندن آن به امت بعدی، سخنی است نادرست!..... ۴۲۹
- پرسش ۸۲: آیا معصوم باید به قواعد متعارف نحو عربی پایبند باشد؟..... ۴۳۱





## تقدیم

به آن که امید بسته شده تا کتاب و حدودش را زنده کند

به زنده‌کننده آثار دین و اهلش

به در هم کوبنده شوکت تجاوزگران

به ویرانگر بنیان‌های شرک و نفاق

به براندازنده فاسقان، عصیانگران و سرکشان

به برچیننده شاخه‌های گمراهی و چند دستگی

به محوکننده آثار انحراف و خواست‌های نفسانی

به قطع‌کننده رشته‌های دروغ و افترا

به نابودکننده سرکشی و سربپیچی

به ریشه‌کن‌کننده معاندان، خیانت‌پیشگان و ملحدان

به آن عزت‌دهنده اولیا و خوارکننده دشمنان

به گردآورنده کلمه بر تقوا

به همان درب خدا که از آن عطا می‌شود

به تو ای آقای من! ای فرزند کریمان! این اندک بضاعت را هدیه می‌کنم؛

پس بر ما تصدقی فرما که خدا صدقه‌دهندگان را دوست می‌دارد.



## پشگفتار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است!

و سلام و صلوات تام و تمام و بسیار خداوند بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیین باد!  
او را سپاس می‌گوییم، شکرش را به‌جا می‌آوریم، از او یاری می‌جوییم و بر او توکل می‌کنیم؛ زیرا تفضل‌کننده و نعمت‌دهنده بر خلق خود - به فضل و منت خودش - هموست و همه، تنها از آن او، و نیکی به گنهکاران، رُوبه معمول اوست.

چه شرافت بزرگی است که خداوند سبحان و متعال بنده‌ای از بندگانش را توفیق عطا فرماید، خلیفه و حجت خود را به وی بشناساند و با نعمتی عظیم بر وی تفضل نماید و در زمانی که یار و یاور اندک است به او توفیق دهد تا با زبان خود، پیش از نیزه‌اش به دفاع از دین بپردازد؛ و چه نعمت بزرگی است که انسان در هنگامه‌ای به دفاع از حق محمد و آل محمد علیهم‌السلام بپردازد که مردم - حتی کسانی که به‌ظاهر پیروان آل محمد شمرده می‌شوند - آشکارا به دشمنی برخاسته‌اند.

این چه دشمنی است که این مردم در آن گرفتار شده‌اند؛ اینکه سخنان آل محمد علیهم‌السلام را رد می‌کنند، به احادیثشان ایراد می‌گیرند و با عقل‌های ناقص خودشان آن‌ها را محکوم می‌کنند؟! گویا نمی‌دانند به فرموده اهل بیت علیهم‌السلام ردکننده آنان، ردکننده خداوند سبحان و متعال است! آیا این کار، دشمنی با آنان محسوب نمی‌شود؟ آن‌ها تنها به همین بسنده نمی‌کنند و درنده‌خویی و سخت‌دلی‌شان افزون می‌گردد وقتی در برابر آل محمد علیهم‌السلام شخصیتی بی‌عمل را برای رهبری منسوب می‌کنند و سخن آنان را بر سخن آل محمد علیهم‌السلام مقدم می‌دارند. این از فرومایگی این دنیاست که کسانی غیر از آل محمد، با آل محمد مقایسه می‌شود؛ حال از دشمنانشان چه انتظاری می‌توان داشت؟!

حمد و ستایش از آن خداوندی است که ما را نه از مخالفان آل محمد علیهم‌السلام قرار داد و نه از دشمنانشان و نه از ردکنندگان سخنان و احادیثشان.

به درخواست دوست و برادر دکتر عبدالرزاق دیراوی - پس از اینکه بر من عنایت فرموده و

ایده برنامه «پاسخ به نوشته‌های معاندان» را به این حقیر پیشنهاد داده بود - تصمیم گرفته شد جلسات این برنامه به شکل نوشتاری ارائه شود تا اطلاع از محتوای علمی آن بر خوانندگان و دنبال‌کنندگان آسان شود؛ همچنین به دنبال درخواست بسیاری از دنبال‌کنندگان این برنامه تصمیم گرفته شد این برنامه‌ها در قالب یک کتاب علمی ارائه شود تا این کتاب نیز به فهرست کتاب‌های این دعوت مبارک - که نور را بر نوشته‌های معاندان مستولی کرده است - افزون گردد.

ایده کلی مطرح شده این بود که این کتاب به شکلی که در شبکه «نجات‌بخش جهانی» (المنقذ العالمی) ارائه شده بود تنظیم گردد؛ به همراه مطالب اضافه‌ای که امکان مطرح‌کردنشان در جلسات برنامه مناظره‌ای توسط دکتر عبدالرزاق دیراوی وجود نداشت؛ زیرا ایشان مایل بود از پُرگویی و تکرار دوری کند و با توجه به اینکه ما می‌دانستیم برخی پاسخ‌هایی که در این برنامه مطرح شده است در دیگر کتاب‌های این برادر گرمی به‌طور مفصل موجود است؛ اما برای سهولت در پرداختن به شبهات واهی مردم و همچنین بیان توخالی‌بودن تفکری که دشمنان دعوت مبارک یمانی مطرح می‌کنند تلاش کردم تا محتوای علمی را حفظ کنم و هیچ بخشی از آن را حذف نکنم؛ همچنین فهرستی از شبهات معاندان را تنظیم کردم تا کار برای خوانندگان و مطالعه‌کنندگان آسان شود و مطالب را به سهولت و آسانی پیدا کنند.

این کتاب در پنج فصل تنظیم شده است: از جهالت‌های کورانی در کتاب خود «دجال بصره» آغاز کرده، سپس به‌مرور گفته‌های عجیب و فهم‌بیمارگونه «سند» در کتاب «مهدیین دوازده‌گانه، مقام رجعت برای امامان دوازده‌گانه‌اند» و دروغ‌بافی‌های «خباز» در کتاب «مهدویت خاتم» و اراجیف عیب‌دان در مقالات بیمارگونه‌اش خواهد پرداخت؛ تا اینکه به پهلوان‌پنبه مرکز فکاهی - پژوهش‌های اعتقادی «علی آل محسن» در کتاب «الرد القاصم» (پاسخ کوبنده) می‌رسد. این پنج فصل، نقاب تزویر را از چهره این افراد برمی‌دارد و حقارت علمی آن‌ها را نشان خواهد داد؛ حقارتی که سال‌های طولانی زیر عمامه‌شان

پوشیده مانده است تا در نهایت، جهالت و نادانی‌شان رسوایشان کند و نوشته‌های قلم‌های مزور صفتشان که وسیله‌ای در دست ابلیس و سپاهیانش - علمای بی‌عمل - گردیده بود بی‌آبرویشان نماید. آنان هیچ هم و غمی جز عیب‌جویی و افترا بر این دعوت مبارک یمانی نداشته‌اند تا مردم را از روی آوردن به این دعوت و پیروی از آن باز دارند.

با کمال تأسف مؤسسات دینی بزرگی پشت سر این نادان‌ها، تمام امکانات علمی و مادی خود را در اختیارشان قرار داده‌اند تا آنان را از سقوط سختی - که ان‌شاءالله نزدیک شده است - محافظت کند. برخی از این مؤسسه‌ها حتی با نام «امام مهدی (علیه‌السلام)» نیز نام‌گذاری شده‌اند؛ درحالی که خود، سرسخت‌ترین دشمن حضرت (علیه‌السلام) هستند. این مؤسسات هزاران نسخه از گفته‌های اینان را چاپ و به‌طور رایگان توزیع کرده‌اند تا نیات و اهداف خبیثشان محقق گردد. خدا را بر نعمت‌های بی‌شمارش سپاس می‌گوییم و شکر آل محمد (علیهم‌السلام) را به‌جا می‌آوریم که علی‌رغم سرشتی که ما بر آن هستیم - که خودشان بهتر از ما از آن آگاه‌اند - ما را پذیرا شدند. از برادرم و استادم دکتر عبدالرزاق دیراوی سپاسگزارم که بر ما تفضل فرمود و ما را با عملی اندک، شریکمان کرد. از خداوند سبحان و متعال می‌خواهیم این عمل اندک را از ما بپذیرد و آن را سببی برای رضایت خود در ثابت‌قدم‌بودن بر یاری حق - در زمانی که یاور، اندک است - قرار دهد.

و الحمدلله وحده

۲۲ شعبان‌الخیر ۱۴۳۶

نجم عبود میاحی



## فصل اول

### کتاب دجال بصره، علی کورانی

**پرسش ۱:** عنوان فعلی این کتاب «دجال بصره» است؛ ولی در چاپ اول، عنوانش «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» بود! به نظر می‌رسد این کتاب بیش از یک عنوان دارد. عنوان فعلی آن «دجال بصره» است، ولی در چاپ اول، عنوانش «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» بود. چرا عنوان این کتاب تغییر کرده است؟

#### پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم. سپاس و ستایش تنها از آن خداوند، آن پروردگار جهانیان است! و سلام و صلوات تام و تمام و بسیار خداوند بر محمد و آل محمد، ائمه و مهدیین باد! عنوان کتاب دجال بصره در اصل «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» بود و کورانی چند جا به این حقیقت اعتراف کرده است، از جمله: در مقدمه کتاب دجال بصره چنین نوشته است: «هفت سال پیش کتاب «فعالیت‌هایی در عراق» را نوشتم و این کتاب تجدید و تکمیل شده آن است.»

بنابراین عنوان این کتاب «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» بود. اگر در حال حاضر در شبکه اینترنت عنوان این کتاب یعنی «فعالیات صهیونیة وهابیه فی العراق» (فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق) را جست‌وجو کنید این کتاب را در برخی سایت‌ها با نام مؤلف شیخ علی کورانی خواهید یافت.

تنها این مورد نیست. شما همین کتاب یعنی فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق - را به اسم شخص دیگری یعنی محمد علی نصرالدین نیز خواهید یافت! و حتی در نسخه دوم از «انتشارات الکترونیکی اهل بیت»، این کتاب را به اسم محمد علی نصرالدین خواهید یافت.

به علاوه در نسخه‌ای که به نام کورانی منتشر شده است مقدمه‌ای با نام «محمد علی نصرالدین» وجود دارد و این یعنی این دو شخص به صورت مشترک این کتاب را تألیف کرده‌اند (البته عبارت «تألیف» برای این کتاب مناسبت چندانی ندارد، که علت آن در ادامه خواهد آمد). پس از آن به نظر می‌رسد - این دو نفر اختلاف پیدا کرده‌اند یا محمد علی نصرالدین وقتی دیده است کورانی کتاب را به اسم خودش منتشر کرده است احساس کرد در معرض نوعی بی‌وفایی و پیمان‌شکنی قرار گرفته و تصمیم به انتشار این کتاب به نام خودش گرفته است و به نظر می‌رسد که بیشتر این کتاب متعلق به محمد علی نصرالدین بوده باشد به دلیل اینکه کورانی پس از تغییر عنوان و برخی مفاد کتاب، یک بار دیگر آن را به چاپ رسانده و به این ترتیب عنوان کتاب به «دجال بصره» تغییر کرده است. بنابراین داستان شرم‌آوری پشت این کتاب وجود دارد که نمی‌خواهم در آن وارد شوم. اختلافی که بین آن‌ها وجود دارد نشان می‌دهد انگیزه‌های نگارش این کتاب به درآمد مادی آن مربوط می‌شود و نه ارتباطی با علم دارد، نه با حقیقت.

**پرسش ۲:** معنای اسم «دجال بصره» چیست؟ و آیا چیزی به نام دجال بصره وجود دارد؟

**پاسخ:**

در مورد این سؤال شما «آیا چیزی با نام دجال بصره وجود دارد؟» در حقیقت چیزی به نام دجال بصره وجود ندارد و این یکی از دروغ‌پردازی‌های بسیار این مرد است. روایتی از اهل سنت وجود دارد که سید بن طاووس در کتاب الملاحم و الفتن نقل کرده است و برخی افراد از جمله شیخ کورانی - پس از تحریف این روایت از آن سوءاستفاده کرده‌اند. این روایت به شرح زیر است: «ابن طاووس گفته است: حدیث کرد ما را ابوسهل و گفت: حدیث کرد ما را محمد بن عبدالمؤمن و گفت: حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن غالب و گفت: خبر داد ما را هدیه بن عبد الوهاب از عبد الحمید از عبد الله بن عبد العزیز و گفت: علی بن



ابی طالب (علیه السلام) در کوفه خطبه‌ای ایراد فرمود و گفت: «ای مردم! پس از من در جای خود بمانید و شما را بر حذر می‌دارم از آنان که به دروغ به آل محمد نسبت داده می‌شوند؛ زیرا عده‌ای به اسم آل محمد خروج خواهند کرد ولی آنچه را که دوست دارند نخواهند دید؛ زیرا از امر من نافرمانی کرده، عهد مرا پشت سر انداخته‌اند. پرچمی از فرزندان حسین خروج خواهد کرد که در کوفه به رهبری اُمّیة آشکار می‌شود، مردم مشمول بلا می‌شوند و خداوند بهترین خلائق را مبتلا می‌گرداند، تا آنجا که ناپاک از پاک جدا شود. مردم از یکدیگر بیزاری خواهند جست و این وضعیت تا آنجا طول خواهد کشید که خداوند با مردی از آل محمد گشایش فرماید. هر کدام از فرزندان من که خروج کند و به غیر عمل نماید و به غیر سیره من رفتار کند من از او بیزارم. هر کدام از فرزندان من که قبل از مهدی خروج کند گوسفند قربانی خواهد بود. بر حذر باشید از دجالان از فرزندان فاطمه؛ زیرا از فرزندان فاطمه دجال‌هایی خواهند بود؛ دجالی از دِجَلَةُ بصره [رودخانه دجله در بصره] خروج خواهد کرد که از من نیست و او پیشاهنگ همه دجال‌هاست.»

برخی تحریف کرده‌اند و می‌گویند «دِجَلَةُ بصره» (دجال‌های بصره) که این به وضوح نوعی حقه‌بازی است؛ زیرا چنین جمعی در زبان عربی وجود ندارد. کلمه دجال یا به صورت مکسر جمع بسته و گفته می‌شود «دجالله» و یا به صورت جمع مذکر سالم و گفته می‌شود «دجالون».

به هر حال «دِجَلَةُ بصره» شناخته شده است و کتاب‌های جغرافیا و سرزمین‌شناسی از آن سخن گفته‌اند. «دِجَلَةُ بصره» - آن گونه که یاقوت حموی در معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۶۷ بیان کرده است - «دِجَلَةُ العوراء» نیز نامیده می‌شود.

نویری در کتاب «نهایة الأرب فی فنون الأدب، ج ۱، ص ۲۶۹» نحوه شکل‌گیری دِجَلَةُ بصره یا دِجَلَةُ العوراء را چنین توضیح می‌دهد:

«در زمان «قباد بن فیروز» آب در پایین دست کسگر به شدت جوشید و بالا گرفت. مردم اهمیت ندادند تا آنجا که طغیان کرد و مردان و زنان و کودکان را غرق کرد و به سمت بطائح

روان شد. این جوشش آب «دجلة العوراء» نامیده شد، زیرا باعث شد آب تغییر مسیر دهد؛ و میان دجله کنونی و دجلة العوراء مسافتی طولانی پدید آمد که «بطن جوخی» نامیده می‌شود و از سرحدات فارس از نواحی واسط تا نزدیک سوس در خوزستان است.»

یعنی در زمان کسرای مذکور (قباد بن فیروز) طغیانی پدید آمد که در نتیجه آن، مسیر رودخانه دجله به چنین شکلی تغییر کرد و نام «دجلة العوراء» بر آن نهاده شد که همان «دجله بصره» است. او می‌گوید مسافتی طولانی میان مسیر دجله کنونی و مسیری که تغییر جهت داد یعنی دجلة العوراء پدید آمد که این فاصله «بطن جوخی» نامیده می‌شود و از سرزمین‌های فارس است (یکی از مرزهای سرزمین فارس) و از توابع واسط نیز هست. اینکه گفته است «نزدیک سوس» یعنی به سمت سوس یا در مقابل سوس است؛ و سوس از توابع اهواز محسوب می‌شود که روبه‌روی واسط و میسان است.

پس این متن روشن می‌کند که «دجله بصره» در شهر بصره شناخته شده امروز نیست، بلکه نزدیک میسان قرار دارد.

دلایل بسیاری بر این حقیقت مہر تأکید می‌زنند از جمله به‌عنوان مثال - وقتی حموی درباره شهر لوبه سخن می‌گوید: «لوبه با فتحه سپس سکون و فتحه باء مکانی است در عراق از آبادی‌های گسکر بین واسط و بطائح.»

و این، یعنی «کسکر» - که نویری درباره‌اش گفته بود جوشش آب در پایین دست آن صورت گرفت و طغیان و تغییر مسیر دجله و در نتیجه دجلة العوراء پدید آمد - بین واسط و بطائح یعنی اهواز، یعنی شمال بصره شناخته شده کنونی واقع شده است. حموی در معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۶۱ درباره «کسکر» گفته است: «شهر امروزی آن واسط است؛ یعنی همان شهری که بین کوفه و بصره قرار دارد.»

و در ج ۳، ص ۲۷۳ می‌گوید: «سرزمین کوفه، کسکر تا زاب و حلوان تا قادسیه است.» از همه این متون چنین استدلال می‌شود که «دجلة العوراء» یا «دجله بصره» ارتباطی به بصره شناخته شده امروز ندارد.

بنابراین جاهلانه یا دروغ‌بستن عمدی خواهد بود، اگر گفته شود چیزی به نام دجال بصره وجود دارد و منظور از آن، همین بصره معروف امروزی است. طبیعتاً بصره در دوران قدیم با امروز تفاوت داشت و حتی میسان را نیز شامل می‌شد؛ به همین جهت در روایتی از سید بن طاووس در ملاحم و فتن، ص ۲۶۶، از جعفر بن محمد، امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «برای ما در بصره واقعه‌ای بزرگ خواهد بود و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرموده است.» (سپس حدیث علی بن محمد صاحب زنج و دیگران را نقل کرده) سپس فرمود: «... و حکومت به زورا بازمی‌گردد و امور، شورایی می‌شود و هر که بر هر چه غالب شود همان کند. در آن هنگام سفیانی خروج می‌کند و نه ماه در زمین می‌تازد که بدترین عذاب‌ها را به آنان می‌چشاند. پس وای بر مصر، وای بر زورا، وای بر کوفه و وای بر واسط! گویا من به واسط و آنچه در آن است می‌نگرم؛ که ندادنده‌ای خبر می‌دهد. آری، در آن هنگام سفیانی خروج می‌کند، غذا کم می‌شود، مردم دچار قحطی می‌شوند، باران کم می‌شود، گیاهی در زمین نمی‌روید و آسمان نمی‌بارد. سپس مهدی هدایتگر هدایت‌شده خارج می‌شود؛ کسی که پرچم را از دست عیسی بن مریم (علیه السلام) می‌ستاند. سپس دجال خارج می‌شود. پس از آن، دجال از میسان از نواحی بصره خروج می‌کند.»

برخی، روایت دجالی را که در دجله بصره ظاهر می‌شود، چنین تفسیر کرده‌اند که مقصود از آن «صاحب زنج» است؛ زیرا او ظهور کرده و بر این منطقه مابین بصره و واسط تسلط یافته و ادعا کرده، علوی است.

شاید نزدیک‌تر به واقعیت این باشد که گفته شود: مقصود همان کسی است که ابن کثیر در «البدایة و النهایة» بیان کرده و در صفحه ۲۴ از کتاب «العرف الوری» از سیوطی به تحقیق «ابو یعلی بیضاوی» چاپ دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۶ آمده است: «در جمادی الاول سال ۴۸۲ هجری، اهل بصره توسط مردی مورد هجوم قرار گرفتند که «بلیا» نامیده می‌شد. او ستاره‌شناسی می‌کرد و به این ترتیب عده‌ای از مردم آنجا را فریب

داد و ادعا کرد «مهدی» است. او بیشتر بصره را سوزاند، از جمله کتابخانه‌ای را که وقف مسلمانان شده بود. در اسلام همانند او دیده نشده است. او دولاها<sup>(۱)</sup> و آب انبارها و... را نابود کرد. وی گوید: در ماه محرم سال ۴۸۴ همان منجمی که بصره را سوزاند، نامه‌ای به اهل واسط نوشت و آنان را به اطاعت از خویشان فراخواند. او در نوشته خود گفته بود همان مهدی صاحب الزمانی است که امر به معروف و نهی از منکر، و خلق را به حق هدایت می‌کند. اگر اطاعت کنید از عذاب در امانید و اگر نافرمانی کنید زمین، شما را می‌بلعد. پس به خدا و امام مهدی ایمان بیاورید.

در ماه ذیحجه، همین منجم خیث را -که بصره را سوزاند و ادعا کرده بود مهدی است- سوار بر شتری به بغداد آوردند و مردم شروع به سب و لعن و دشنام‌دادن به او کردند...»

**پرسش ۳:** اگر همین روایتی را که کورانی به آن استناد می‌کند مورد بحث و بررسی قرار دهیم آیا می‌توان برداشت کورانی را رد کرد؟

### پاسخ:

۱. این روایت از نظر سند ضعیف است -آن‌ها به سند اعتماد می‌کنند- و حتی از «عامه» (اهل سنت) نقل شده است.

۲. از نظر دلالت: حتی اگر کوتاه بیاییم و از همه گفته‌های پیشین چشم‌پوشی کنیم و بگویم دجالی وجود دارد که از شهر بصره شناخته شده کنونی خارج خواهد شد، چنین معنایی نخواهد داشت که هر صاحب دعوتی از بصره را به دجال بودن متهم کنیم، آن هم تنها به این دلیل که یک دجال از بصره خروج خواهد کرد! بلکه در نهایت باید به دلایل توجه داشته باشیم؛ زیرا دلیل، حکم‌کننده خواهد بود. این نتیجه‌ای است که هر عاقلی به آن ایمان دارد و شیخ کورانی و دیگران نیز باید به آن اعتراف کنند. خود همین روایت

می‌فرماید: «برحذر باشید از دجالان از فرزندان فاطمه؛ زیرا از فرزندان فاطمه دجال‌هایی خواهند بود.» آیا این بدان معنا خواهد بود که همه فرزندان فاطمه را متهم کنیم؟! هیچ‌کس چنین نظری ندارد، بلکه مردم از افراد بسیاری که منتسب به فاطمه (علیها السلام) است پیروی می‌کنند و وجود دجال‌هایی در میان فرزندان فاطمه، مانع آن‌ها نمی‌شود. در ضمن تنها یک دجال وجود ندارد.

**پرسش ۴:** آیا اسم سید احمد الحسن از نظر کورانی، «احمد اسماعیل کویطع» است؟!

یکی از مسائل جنجالی کتاب شیخ کورانی، عنوانی است که در مورد اسم سید احمد الحسن مورد استفاده قرار گرفته. آیا این اسم از نظر کورانی، «احمد اسماعیل کویطع» است؟!

### پاسخ:

این یکی از افتراهای پست و حقیر است؛ یعنی تلفظ اسم یک شخص با چنین روشی به‌خصوص توسط پیرمردی با این سن و سال - کاری سبک و حقیر است. اگر این اسم، اسم حقیقی او نباشد چه خواهید گفت؟ وقتی شما می‌خواهی تفکری را مورد بحث و بررسی قرار دهی، روش درست، توجه به دلایل و برهان‌ها و بحث و بررسی آن‌هاست؛ اما اگر از این روش دوری گزینیم و با زبان تحقیر و استفاده از القاب زشت صحبت کنیم این رویکرد از یک سو نشان‌دهنده شکست علمی و از سوی دیگر آشکارکننده درون‌مایه این شخص است؛ یعنی اخلاقی نادرست در نفس او وجود دارد که در رفتارش بازتاب می‌یابد.

اما در خصوص افترای مدنظر ما، این دروغ‌پردازی از «کاطع» و «قاطع» شروع شد تا در نهایت توسط کورانی به صورت صیغه مصغر «کویطع»<sup>(۱)</sup> منتهی گردید و قبل از هر چیز،

۱. صیغه مصغر در زبان عربی گاهی برای کوچک‌شمردن و تحقیر به کار می‌رود، همان‌گونه که در اینجا مشاهده

منعکس کننده واقعیت ذهنی، نفسانی و اخلاقی گوینده اش است.

جای شگفتی است که شیخ کورانی اسم درست سید احمد الحسن (علیه السلام) را در کتاب خود نقل می کند اما با این وجود بر اسم «کویطع» اصرار می ورزد!

او اسم صحیح را در کتاب خود به صورت «احمد الحسن بن اسماعیل بن صالح» نوشته است و فقط همین نیست؛ او در کتاب خود نوشته است که این اطلاعات پس از ملاقات با اهل آنجا جمع آوری شده است؛ یعنی منابع آن ها اسناد و مدارک رسمی مثل هویت اجتماعی- بوده است.

به علاوه اسم سید (علیه السلام) در ثبت احوال رسمی عراق به شکل «احمد اسماعیل صالح حسین سلمان» وجود دارد و اثری از اسم «کاطع» یا «قاطع» دیده نمی شود.

حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و به یکدیگر لقب های زشت نسبت ندهید؛ چه ناپسندیده است نام ناروا پس از ایمان آوردن؛ و هر که توبه نکند، اینان خود ستمکارند).

در وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۴۰۰ باب «کراهت استفاده از لقب و کنیه ای که خوشایند صاحبش نیست یا احتمال ناخوشایند بودنش می رود» آمده است: از محمد بن یحیی بن ابی عباد از عمویش از امام رضا (علیه السلام): امام (علیه السلام) سه بیت شعر خواند و سپس فرمود: «چه کم شعر می سراید.» عرض کردم: این اشعار از آن کیست؟ فرمود: «از یک عراقی برای شما.» عرض کردم: این را ابوالعتاهیه برای خودش سروده است. فرمود: «اسمش را بگو و این کنیه را رها کن که خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ (و به یکدیگر لقب های زشت نسبت ندهید). شاید این مرد این کنیه را خوش نداشته باشد.»

**پرسش ۵:** در خصوص متن این کتاب، چه چیزی توجه شما را به خود جلب کرده است؟

**پاسخ:**

پیش از پرداختن به جزئیات، موارد کلی مهمی وجود دارد که بینندگان باید از آن‌ها آگاهی داشته باشند؛ از جمله:

**اول: منابع این کتاب:** می‌توانم بگویم رسوایی علمی بزرگی در این کتاب وجود دارد. یک تحقیق علمی نیازمند دقت و بی‌طرف بودن است و باید به منابع قابل اطمینان متکی باشد و به‌طور جدی از منابع نامطمئن پرهیز داشته باشد. اهمیت این نکته زمانی بیشتر می‌شود که تحقیق به مسائل خطیری همچون اعتقادات مرتبط باشد.

منابع شیخ کورانی چیست؟

۱. هرکسی که کتاب شیخ کورانی را بخواند متعجب می‌شود که چرا او اغلب منبعی برای اطلاعاتش بیان نمی‌کند. به همین دلیل وی را چنین می‌بینیم که سخنش را با چنین عبارتهایی آغاز می‌کند: «برخی افراد به من گفتند» (ص ۱۴)، «مشخص است که بندر- بن عبدالعزیز که رابط بین مخابراتهای سعودی و صهیونی است، با وی قرار گذاشته که برای جنبش خود پایه و اساسی بنیان نهد» (ص ۱۸) و «گفته شده او وهابی بوده است» (ص ۱۷).

همچنین از عبارتهایی مثل «شنیده‌ایم ... شنیده‌ایم...» (ص ۲۷) استفاده می‌کند و در ص ۱۱ طبق نسخه موجود در سایتش نوشته است: «شنیده‌ام که حارث ضاری به امیر نایف سعودی گفته است: آنان کار جنبش جندالسماء را یکسر کرده‌اند و رهبر و تعدادی از مجاهدینش را به قتل رساندند! او پاسخ داد: این مهم نیست ای جناب شیخ! جنبش‌ها و مجاهدان بسیاری وجود دارند!»

می‌پرسیم: او چگونه شنیده است؟ چه کسی به او خبر داد؟ آیا دیداری با آن‌ها داشته

است؟

از جمله عبارت‌هایی که استفاده کرده است «و برخی سایت‌ها منتشر کرده‌اند» (ص ۳۶).

با کمال تأسف منابع او خیالی و دروغین و قیل و قال‌هایی است که برخی پیرزن‌ها زمزمه می‌کنند؛ اظهاراتی بی‌اساس که هیچ‌سندی ندارند. به همین دلیل وقتی بخواهی پاسخ او را بدهی در واقع تنها کافی است بگویی: «دلیل تو چیست؟ منابعی که به آن استناد می‌کنی کدام‌اند؟ به‌خصوص که تو در عراق زندگی نمی‌کنی!»

۲. همچنین شیخ کورانی به برخی نوشته‌های منتشرشده در سایت‌های اینترنتی تکیه می‌کند که هر جوینده علمی که برای خودش احترام قائل است نمی‌تواند به آن‌ها اعتماد کند؛ حال در مورد مردی که خودش را عالم و مهمم می‌داند و برخی مردم نیز او را این‌گونه می‌شناسند و به گفته‌هایش اعتماد می‌کنند، وضعیت به چه صورت خواهد بود، درحالی‌که منبع اساسی وی، نوشته‌های مردی باشد به نام «احمد الیاسری» که خارج از عراق زندگی می‌کند و نویسنده شبکه خبری «بروج» است؟

**دوم: رویکرد تحریفی:** نتیجه‌ای که شیخ کورانی می‌خواهد به آن دست یابد تخریب چهره این دعوت مبارک است. او منابعش را بیان نمی‌کند یا از منابع غیرعلمی استفاده می‌کند و با مسائل دعوت همچون هوویی رفتار می‌کند که به دنبال موضوعی فریب‌کارانه است تا درباره‌اش صحبت کند؛ زیرا او می‌خواهد عنان خود را به دست خیالات بیمارگونه‌ای بسپارد که صورتی تحریف‌شده از این دعوت را ترسیم می‌کنند. او عمده سخنان خود را طوری ارائه می‌دهد که گویا مستند بر اطلاعات هستند و نتیجه‌گیری‌های عجیب و غریبی را بر اساس آن‌ها به دست می‌آورد؛ اما در حقیقت او تنها در حال ایراد یک سخنرانی گمراه‌کننده و فریب‌کارانه است.

مثالی می‌زنم: در کتاب «کرامات و غیبات» ماجرای به‌قتل رسیدن سید محمدصادق صدر چند ماه پیش از به‌وقوع پیوستنش توسط سید احمد الحسن (علیه السلام) بیان شده است.



کورانی این پیشگویی را به‌عنوان دلیلی برای ارتباط سید (علیه‌السلام) با استخبارات و اطلاعات مطرح می‌کند!

عجیب این است که خود کورانی بر مسئله خبر دادن‌های غیبی اصرار و چنین درخواستی مطرح می‌کرد؛ به‌عنوان مثال، آخرین مرتبه‌ای که در شبکه ماهواره‌ای الکوتر حضور یافت از سید (علیه‌السلام) درخواست کرد به‌عنوان یک نشانه، مانع از حضور مجدد او در شبکه شود و نیز درخواست کرد که شارون هلاک گردد. هر دو حادثه اتفاق افتاد و مدارک نیز موجود است. انصار با همین دو مورد با شیخ کورانی در پالتاک رویارو شدند، اما او چاره‌ای جز طفره‌رفتن و فرار نیافت. محل شاهد این است که او اصلاً خواهان نشانه نیست؛ او می‌گوید مرا متقاعد سازید، اما خودش زبونه فرار می‌کند و می‌خواهد دیگران را نیز به ناتوانی بکشاند. خداوند ما را از بیماری دل در امان خود بدارد.

پس کورانی به‌قدر توانش در جهت تحریف و وارونه‌جلوه‌دادن واقعیت تلاش می‌کند. نمونه‌ای از رویکرد او در استدلال و نتیجه‌گیری:

وی در صفحه ۱۸ نوشته است: «مدتی بین دو شریک یعنی حیدر مشتت و احمد اسماعیل اختلاف ایجاد شد. سپس تصمیم گرفتند احمد اسماعیل، فرستاده امام مهدی (علیه‌السلام) باشد و حیدر مشتت نیز شاهد او! لابد احمد دجال، مبلغ هنگفتی به او پرداخت کرده است!»

این کلمه «لابد» نتیجه‌گیری بدون هرگونه سند و مدرکی است.

مثالی دیگر در صفحه ۲۷: «احمد اسماعیل در تنومه نزدیکی بصره سکونت داشت و به‌طور مستقیم با انصارش ملاقاتی نداشت. وی در تالار پذیرایی بلندگو نصب کرده بود و از اتاق دیگری با آن‌ها صحبت می‌کرد و درس‌های عجیب خود در تفسیر قرآن را به آنان القا می‌کرد!»

شیخ کورانی این دروغ را بدون اینکه به خود زحمت داده، منبعش را بیان کرده باشد نوشته است؛ زیرا سخن دروغی است که حقیقت ندارد و وی از این سخن هدفی جز نشر

اکاذیب و تحریف ندارد.

درست مثل همان کاری که ابن تیمیه در وارونه جلوه دادن قضیه امام مهدی (علیه السلام) انجام داده است؛ اینکه شیعیان به زیارت سرداب می روند و با خود اسب و غذا می برند و امام را صدا می زنند که بیا بیرون! ما آماده یاری دادن تو هستیم...

عبدالله قصیمی در کتاب «کشمکش بین اسلام و بت پرستی» می گوید:

«بی خردترین بی خردان و خشک مغزترین خشک مغزها کسانی هستند که امام خود را در سرداب پنهان، و قرآن و مصحف خویش را نیز همراه وی غایب کرده اند. کسانی که هر شب با اسبها و الاغهای خود به آن سردابی که امام خود را در آن پنهان کرده است می روند، منتظرش هستند و او را ندا می دهند تا به سویشان خارج شود؛ و هنوز هم بیش از هزار سال است که این کار را انجام می دهند.»

از جمله مهم ترین تحریفها - که در اینجا عبارت است از سوءاستفاده از منبع خبر و تنه ابودن در ذکر خبر- ارائه شکلی تحریف شده از ملاقاتی است که بین شیخ کورانی و برخی انصار اتفاق افتاده است؛ انصاری که دعوت را بر او همچون دیگر مردم عرضه کرده بودند و اینکه او چگونه از مباحله فرار می کند. سخن در این موضوع بسیار است و ما شاهدانی از مکتب خود کورانی و از کسانی که آن زمان حضور داشتند در اختیار داریم، اما «هرآنچه دانسته شود گفته نمی شود»! چه بسا روزی بیاید که حقیقت آنچه اتفاق افتاد را بازگو کنیم.

**سوم: ناآگاه بودن کورانی به اصل دعوت و ادله آن یا پنهان کاری عمدی حقیقت توسط**

**او:**

این دعوت بر اساس ادله گفته شده در قرآن و حدیث و آنچه عقل سلیم در قالب قانون شناخت حجت («نص») (متن صریح)، علم، و دعوت به حاکمیت خدا) به آن اقرار می کند بنا نهاده شده است. شیخ کورانی در کتاب خود، خواننده را دچار چنین توهمی می کند که دلایل ما استخاره، رؤیا و استدلال به علم اعداد است!

این کار در حقیقت جعل و تحریف است. در مورد رؤیا و استخاره، ما هرگز برای اصل اعتقادی هرگز با این دو مورد استدلال نمی‌کنیم. اصل اعتقادی با متن صریح ثابت می‌شود و ما نیز با «متن» ثابت کرده‌ایم. پس این گمراه کردن و فریب مردم از چه روست؟ ما رؤیا و استخاره را تنها دلیلی در تشخیص مصداق می‌دانیم؛ یعنی پس از آنکه اصل اعتقادی از طریق «متن صریح» ثابت شد مصداق این «متن» را چگونه باید تشخیص دهیم؟ برای این کار روش‌هایی وجود دارد که در کتاب‌هایمان آورده‌ایم و برای تصدیق این روش‌ها ده‌ها حدیث از اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز بیان داشته‌ایم؛ از جمله این روش‌ها، رؤیا و استخاره است. این مجال، ظرفیت شرح دلایل آنچه را که بیان داشتیم ندارد، ولی هرکسی می‌تواند به کتاب‌های ما که به‌طور رایگان در سایت‌های اینترنتی در دسترس است مراجعه نماید. در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنم که قرآن - در آیات بسیار - اثبات می‌کند که رؤیا، مصداق را مشخص می‌کند؛ مثل این سخنان حق تعالی:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلَّقِيهِ فِي الْأَيْمِ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَازِدُوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾<sup>(۱)</sup> (و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی او را در دریا بینداز و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و او را در شمار فرستادگان قرارش می‌دهیم).

﴿وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَ أَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾<sup>(۲)</sup> (و [یاد کن] هنگامی که به حواریون وحی کردم که به من و فرستاده‌ام ایمان آورید. گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که ما تسلیم‌شدگانیم).

﴿وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾<sup>(۳)</sup> (و آنان که کافر شدند می‌گویند: تو فرستاده نیستی. بگو: کافی است خدا و

۱. قصص، ۷.

۲. مائده، ۱۱۱.

۳. رعد، ۴۳.

آن کس که علم کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشد).

اما در مورد مسئله اعداد: شیخ کورانی خوب می‌داند که سید احمد الحسن (علیه السلام) با علم اعداد به کسی پاسخ داده که نامش «ماجد المهدی» نویسنده کتاب «شروع جنگ آمریکایی علیه امام مهدی»<sup>(۱)</sup> است و این مرد -آن چنان که خودش می‌گوید- به چیزی اعتقاد دارد که آن را «علم اعداد» می‌نامد و به نتایجش نیز پایبند است؛ از همین رو سید (علیه السلام) او را به همان چیزی که خودش به آن معتقد بوده، ملزم فرموده است. همین نکته در پاسخ به خود این مرد در چند جا تکرار شده است؛ اما شخص زشت‌کردار چاره‌ای جز مغالطه و اغواگری ندارد. بنده کلمه دیگری به کار نمی‌برم؛ او مستحق این کلمات است.

#### چهارم: اسلوب دروغ، زشت‌جلوه‌دادن و خلط مباحث با پیمانه اتهامات:

کورانی می‌نویسد: «دوستان کرهاوی اعتراف کرده‌اند که او در آن زمان از نیروهای استخبارات صدام در دایره امور حوزه بود و معلوم می‌شود که احمد اسماعیل نیز از همان تاریخ نیروی استخبارات صدام بوده است.»  
و نوشته است:

«صحیح این است که این دجال با مأموریتی از طرف استخبارات صدام به نجف رفته، آن هم نه برای درس یا اصلاح حوزه -آن‌گونه که خود ادعا می‌کند- اما احمد از فضای حوزه و شیعه دور بوده است، مگر همان مقداری که شنیده و مسئولش در استخبارات صدام وی را توجیه نموده بود.»

چنین تهمت‌های خطرناکی -یعنی در سطح ترور شخصیت یا خدای‌ناکرده به قتل رساندن اشخاص- نتایجی را به دنبال دارد که به‌واقع مردم و خانواده‌های بسیاری، از آن‌ها آسیب‌های معنوی و مادی خواهند دید؛ با این وجود وی بدون هرگونه تفکری در مورد عواقب این سخنان یا بدون در نظر گرفتن واقعیت، چنین سخنانی را بر زبان می‌راند. آیا

۱. بدء الحرب الامريكية ضد الامام المهدى، ماجد المهدى.

ذره‌ای تقوا در این شخص وجود دارد؟!

در مورد ناسزا گفتن: در اینجا نمی‌خواهم چیزی در این خصوص بگویم ولی هرکس بخواهد حقیقت را بداند می‌تواند کتاب او را بخواند یا به سخنان این مرد گوش دهد. ولی تنها دو مثال در مورد به‌هم‌بافتن اتهامات بیان می‌کنم. او در صفحه ۳۳ می‌گوید: «احمدالحسن برای جذب مرید، در زمینه جادو، شعبده‌بازی و هیپنوتیزم، تمرین کرده و تعلیم دیده است» اما در همان صفحه، از منابع خود، دربارهٔ پیروان یمانی چنین می‌گوید: «بسیاری از آن‌ها روشنفکر، درس‌خوانده و از اساتید دانشگاه یا فارغ‌التحصیلان حوزه یا حتی مهندسان هستند.»

او در صفحه ۳۴ از منابع خود نقل می‌کند: «یمانی در میان پیروانش نوشته‌ای منتشر کرده است، با این مضمون که به‌زودی خورشید در ماه سپتامبر از مغرب بر مریخ طلوع خواهد کرد و به آنان می‌گوید این رخدادی است که به‌زودی روی زمین اتفاق خواهد افتاد!» خدا را سپاس که کتاب‌ها و گفته‌های ما در دسترس عموم قرار دارد؛ بنابراین کورانی یا هرکس دیگری باید منبع این نوشتهٔ دروغین را به ما نشان دهد.

سید احمد الحسن (علیه السلام) در کتاب «توهم بی‌خدایی» نظریه‌های فیزیکی نوین را مورد بحث و بررسی قرار داده است؛ نظریاتی از قبیل نسبیت اینشتین، نظریهٔ کوانتوم، نظریات نوین کیهان‌شناسی و نظریات استیون هاوکینگ و دیگر دانشمندان فیزیک نظری و کیهان‌شناسی را مورد بحث و بررسی قرار داده است؛ بنابراین هیچ عاقلی نمی‌تواند چنین افتراهای دون‌مایه‌ای را که کورانی مورد استفاده قرار می‌دهد تصدیق نماید.

**پرسش ۶:** آیا مطالب علمی در این کتاب مطرح شده است؟ مثل پاسخ‌های علمی به برخی مطالب مطرح شده در کتاب‌ها و ادبیات این دعوت مبارک؟

پاسخ:

ویژگی‌های رویکردی که اندکی قبل بیان داشتیم، به‌خصوص، تحریف عمدی،

پنهان داشتن منابع و خلط بین امور، در تمامی صفحات این کتاب، حتی در مقدمه‌ای که کورانی در ابتدای کتاب نوشته، موجود است.

به‌عنوان مثال در ابتدای کتاب، شیخ کورانی از گروه‌های بسیاری سخن به میان می‌آورد که آن‌ها را به‌عنوان گروه‌های منحرف، و اصحاب این گروه‌ها را دجال توصیف می‌کند. باطل بودن برخی از این گروه‌ها روشن است و شیخ کورانی این دعوت مبارک مهدوی را نیز در میان این گروه‌ها جای می‌دهد. رازی که در این روش نهفته، این است که با این کار، خواننده را آماده پذیرفتن این ایده می‌کند که دعوت مهدوی همانند دیگر دعوت‌های باطل است و به‌این ترتیب حکمی که بر این جماعت‌ها جاری می‌شود بر این دعوت مهدوی نیز منطبق خواهد شد. این کار -به‌روشنی- فریب‌کاری و گمراه‌سازی است.

در مورد سؤال شما، در ادامه به‌طور مفصل، محتویات کتاب او و پاسخ‌هایی را که به جنبه علمی این دعوت ارائه کرده است بررسی خواهیم کرد. این جنبه‌ای است که برای ما اهمیت دارد؛ اما در خصوص دیگر مواردی که ارتباطی با علم ندارد، خوانندگان باهوش هستند و واقعیت ما نیز بی‌پرده و شناخته‌شده است. جنبش ما حرکتی مخفی و سزّی نیست، بلکه ما از همین ملت و به‌سوی همین ملت هستیم؛ بنابراین قضاوت را بر عهده اهل انصاف می‌گذاریم. همان‌طور که شاعر «طرفه بن العبد» گفته است:

روزگار روشنت خواهد ساخت که جاهل نبودم و خبر خواهد داد که چه کسی توشه‌ای برنگرفت.<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۷:** کورانی معتقد است یمانی در یمین زندگی و از آنجا خروج می‌کند.

کورانی معتقد است یمانی در یمین زندگی و از آنجا خروج می‌کند و دلیل او -آن‌طور که در کتابش می‌گوید- روایت وارد شده در کتاب کمال الدین شیخ صدوق است. کورانی می‌گوید: «روایت اهل بیت (علیهم‌السلام) تصریح کرده است که یمانی موعود از یمین خواهد بود. در کمال الدین

۱. ستبدی لک الایام ما کنت جاهلاً / و یأتیک بالأخبار من لم تزود

شیخ صدوق، ص ۳۲۸ آمده است: از نشانه‌های خروجش: خروج سفیانی از شام و خروج یمانی از یمن است.»

### پاسخ:

قبل از هر چیز نکته‌ای وجود دارد که آن‌ها خود نیز مرتب آن را تکرار می‌کنند؛ اینکه «استدلال به یک چیز، فرع بر ثابت شدن آن است»؛ بنابراین ابتدا شیخ کورانی باید این متنی را که با آن استدلال کرده است ثابت کند. آیا او چنین کرده است؟ پاسخ منفی است. این روایت در دو جا از کتاب کمال‌الدین آمده که در واقع دو روایت نیستند، بلکه یک روایت هستند و سندشان نیز یکی است و اختلاف در الفاظشان نیز زیاد نیست. همان‌طور که محققان می‌دانند اختلاف در الفاظ ناشی از نقل معنای روایت است. مهم این است که بدانیم این روایت در مکان اول بدون عبارت «مَنْ الْيَمَن» (از یمن) نقل شده است؛ یعنی عبارت «خروج یمانی» وجود دارد اما «از یمن» موجود نیست. به همین دلیل محقق کتاب، این عبارت را در داخل پرانتز قرار داده است. شما خودتان می‌توانید به کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمه، صفحه ۳۲۷ و ۳۲۸ و صفحه ۳۳۰ و ۳۳۱ طبق نسخه موجود در «کتابخانه دیجیتال اهل بیت» مراجعه کنید.

کسی که امکان مراجعه به نسخه‌های خطی کتاب کمال‌الدین را داشته باشد این مطلب برایش روشن‌تر خواهد شد.

همچنین این مورد برای کسی که این روایت را از متن کتاب‌هایی که از کمال‌الدین نقل کرده‌اند مورد کاوش قرار دهد - مثل بحار الأنوار، کشف‌الغمة اربلی، إعلام‌الوری بأعلام‌الهدی از شیخ طبرسی - روشن خواهد بود.

ما حتی این روایت را در کتاب «فصول المهمه» ابن صباغ مالکی - که سید مرعشی در کتاب شرح احقاق‌الحق از او نقل کرده است - یافتیم و عبارت «یمانی از یمن» در آن نبود و حتی هیچ یادی از یمانی نشده بود.

سید مرعشی می گوید:

«آنچه قوم روایت کرده‌اند: از جمله علامه ابن صباغ مالکی در کتاب «فصول المهمه» گفته است: همچنین از اباجعفر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت می فرماید: «مهدی ما یاری شده با ترس، و تأییدشده با پیروزی است. زمین برایش پیچیده می شود... تا آنجا که می فرماید: و خروج سفیانی از شام و یمن...»<sup>(۱)</sup>

در این روایت، سفیانی از شام و یمن خروج می کند و شاید کسی که از یمن خروج می کند سفیانی دیگری غیر از سفیانی شام بوده باشد ولی او هم مثل سفیانی اول منحرف است. از امام علی (علیه السلام) روایت شده است: «از من بپرسید، از من بپرسید در آخرین دهه ماه رمضان قبل از اینکه مرا از دست بدهید...» تا آنجا که می فرماید: سپس فتنه‌هایی را که پس از آن‌ها رخ خواهد داد ذکر می کند و می فرماید: «اولینشان سفیانی و آخرینشان نیز سفیانی خواهد بود.» گفته شد: این سفیانی و آن سفیانی چه کسانی هستند؟ فرمود: «سفیانی از هجر و سفیانی از شام.»<sup>(۲)</sup>

و «هجر» آن گونه که نگارنده «معجم البلدان» گفته، سرزمینی است در یمن: «و هجر: شهری است در یمن که میان آن و عثر مسافت یک شبانه‌روز به سمت یمن فاصله است...»<sup>(۳)</sup>

به این ترتیب کسی نمی تواند بر اساس این دو روایت، بنایی علمی یا عقیدتی استوار سازد. این دو روایت با تردیدهایی درآمیخته‌اند.

حتی اگر کوتاه بیایم و بپذیریم که اصطلاح «یمانی از یمن» در این روایت آمده است کسی نمی تواند به طور قطع و یقین بگوید منظور از آن، همان یمانی موعود بوده است، نه

۱. شرح احقاق الحق، ج ۱۳، ص ۳۴۲، طبق نسخه کتابخانه دیجیتال اهل بیت؛ و در نسخه چاپی بیروت، دارالاضواء، چاپ دوم، ۱۴۰۹/۱۹۸۸، ص ۲۹۲ و ۲۹۳.

۲. الملاحم و الفتن، ص ۲۷۱.

۳. معجم البلدان، حموی، ج ۵، ص ۳۹۳.



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۱

شخص دیگری. ما از طریق روایتی که از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است و همچنین دیگر روایات متوجه می‌شویم که اولین رویارویی بین یمانی و سفیانی در سرزمین عراق صورت خواهد گرفت، جایی که هر دو در یک سال و یک ماه و یک روز همچون دو اسب مسابقه به سمت کوفه حرکت می‌کنند؛ آن‌گونه که در روایت زیر آمده است:

«ناگزیر بنی‌فلان باید حکومت کنند؛ و چون به حکومت رسیدند بین آن‌ها اختلاف حاصل شود و حکومتشان دچار ازهم‌پاشیدگی گردد تا اینکه سفیانی و خراسانی بر ایشان خروج می‌کنند، یکی از مشرق و دیگری از مغرب. یکی از اینجا و دیگری از آنجا، بسیار تنگاتنگ همچون دو اسب شرط‌بندی، به سوی کوفه مسابقه می‌دهند تا هلاکت بنی‌فلان به دست آن‌ها محقق گردد؛ به طوری که هیچ‌یک از آن‌ها را باقی نخواهند گذاشت.» سپس امام (علیه السلام) می‌فرماید: «خروج سفیانی، یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز خواهد بود؛ درست مانند دانه‌های تسبیح، یکی پس از دیگری خواهند آمد.»

این در حالی است که روایات اشاره می‌کنند سفیانی پیش از اینکه متوجه عراق شد با مردی به نام «منصور یمانی» می‌جنگد؛ کسی که یمانی دیگری غیر از یمانی وعده داده شده است.

از اباجعفر امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده است: «وقتی سفیانی بر ابقح، منصور، کندی، تُرک و روم پیروز شود به سوی عراق رهسپار خواهد شد.»

این روایت به وضوح بیان می‌دارد که سفیانی پیش از اینکه متوجه عراق شود و با یمانی موعود رویارو گردد، بر منصور یعنی منصور یمانی - غلبه پیدا می‌کند و او را شکست می‌دهد. به هر حال از نظر شیخ کورانی مشکلی در متعدد بودن شخصیت یمانی وجود ندارد. او بر روایتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت، ص ۴۴۷ روایت کرده: «قبل از سفیانی، مصری و یمانی خروج می‌کنند.» چنین توضیح داده است: «احتمالاً این شخصی که قبل از سفیانی

ظهور می کند یمانی دیگری است که زمینه ساز یمانی موعود است.»<sup>(۱)</sup>

حتی اگر از همه گفته های پیشین خود صرف نظر کنیم می توان گفت امکان دارد آل محمد (علیهم السلام) با استفاده از تعبیر «یمانی» خواسته اند به مردی اشاره کنند که از آل محمد است. از پیامبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «... به راستی که بهترین مردان، اهل یمن هستند و ایمان، یمانی است و من یمانی هستم...»<sup>(۲)</sup>

بنابراین آل محمد همگی یمانی هستند.

در پایان می گویم: دلیل قطعی اقامه شده که «یمانی» همان قائم آل محمد است که به دستور پدرش امام مهدی (علیه السلام) شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند؛ و حرکت این قائم از سمت مشرق خواهد بود.<sup>(۳)</sup>

توجه: در اینجا کورانی دست به فریب کاری زده است؛ زیرا بررسی و تحقیق نباید با شکار برخی جزئیات و چشم پوشی از سایر جزئیات پایان پذیرد؛ جزئیاتی که همراه یکدیگر یک کل را تشکیل می دهند؛ گلی که اجزایش یکدیگر را تقویت می کنند تا نتیجه ای صریح، مستحکم و منطقی به دست بیاید.

### پرسش ۸: پایان یافتن سفارت پس از امام مهدی (علیه السلام)

یکی از اموری که شیخ کورانی با آن بر این دعوت مهدوی اعتراض می کند ادعای پایان یافتن سفارت امام مهدی (علیه السلام) پس از سفیر چهارم بوده است. او در صفحه ۳۷ نوشته است:

«علمای قدیم و جدید طایفه اجماع دارند که سفیران امام مهدی (علیه السلام) با سفیر چهارم - علی بن محمد سمري رحمته الله علیه - به پایان رسیدند. صدوق رحمته الله علیه با سند صحیح در کمال الدین،

۱. عصر ظهور، ص ۱۱۵.

۲. اصول ستة عشر، ص ۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۳۲.

۳. جزئیات این مطلب در کتاب «جامع الادله» موجود است.

ص ۵۱۶ روایت کرده است: ابومحمد، حسن بن احمد مکتب به ما گفت: «در سالی که شیخ علی بن محمد سمیری (قدس الله روحه) وفات یافت در مدینه السلام بودم و چند روز پیش از وفات وی به حضورش رفتم. او توقیعی به شرح زیر برای مردم خواند که من از آن نسخه‌ای برداشتم: «بسم الله الرحمن الرحيم. ای علی بن محمد سمیری، خداوند برادرانت را در مصیبت تو اجر عظیم عطا فرماید. تو در فاصله شش روز از دنیا خواهی رفت؛ پس کارهای خود را انجام بده و به هیچ کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت دوم واقع شد و ظهوری نخواهد بود، مگر پس از اذن خداوند عزوجل؛ و این اجازه پس از مدتی طولانی است که دل‌ها سخت شود و زمین از ستم آکنده گردد؛ و از شیعیان من کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند. آگاه باشید! کسی که قبل از خروج سفیانی و صحبه آسمانی ادعای مشاهده کند دروغ‌گوی افترازننده است ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.» راوی گوید: از این توقیع نسخه‌ای برداشتیم و از حضور وی خارج شدیم. در روز ششم به حضور وی رفتیم، درحالی که وی در حال احتضار بود. از او پرسیده شد: وصی و جانشین تو پس از تو چه کسی است؟ وی گفت: «حق تعالی را امری است که به پایان می‌رساند؛ و درگذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیدم.»

این دیدگاه شیعیان از گذشته تا امروز بوده است؛ اینکه خداوند متعال عمر مهدی را همچون خضر طولانی فرموده است، و اینکه او سفیری نخواهد داشت تا وقتی که نشانه‌های ظهورش با خروج سفیانی - که بر سوریه حکومت می‌کند - و ندای آسمانی از طرف جبرئیل (علیه السلام) - با پایان یافتن دوران ظلم و ستم، و ظهور مهدی موعود (علیه السلام) - آغاز گردد.»

پاسخ:

**اول:** مغالطه‌هایی در سخن شیخ کورانی وجود دارد. او ادعا می‌کند علمای طایفه اجماع دارند بر اینکه سفیران، با سمیری به پایان رسیده‌اند؛ ولی وضعیت، به آن صورتی نیست که او

برداشت کرده است. آنچه علمای طایفه اجماع دارند این است که سفیران غیبت صغری با سمی به پایان رسیده‌اند. همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید کورانی قادر به ارائه دلیلی بر سخن خود نیست؛ بنابراین به فریب‌کاری متوسل شده، تویع سمی را پیش می‌کشد، گویا که دلیلی بر سخن اوست! او پس از اینکه می‌گوید: «علمای قدیم و جدید طایفه اجماع دارند که سفیران امام مهدی (علیه السلام) با سفیر چهارم - علی بن محمد سمی رحمته الله - پایان یافتند» بلافاصله سخن خود را به تویع سمی پیوند می‌زند و می‌گوید: «صدوق روایت کرده است...» و تویع سمی را پیش می‌کشد!

لازم بود کورانی دلیلی بر اجماع علمای طایفه مورد ادعایش بیاورد. دلیل در اینجا سخن همان علمای مدنظر است. خوب، سخن آنان کجاست؟ چنین سخنانی دیده نمی‌شود... چون چنین سخنانی وجود ندارد. شیخ کورانی دست به فریب‌کاری زده، تویع سمی را به شکلی وارد سخنش کرده که به خواننده القا کند این تویع، دلیلی بر سخن اوست! اما این دلیل محسوب نمی‌شود؛ دلیل مدنظر، سخن علمایی است که کورانی نیافته و هرگز نخواهد یافت؛ زیرا اصلاً وجود ندارند و با تأسف، این مرد سخنی را به آنان نسبت داده است که هرگز نگفته‌اند!

**دوم:** اگر فرض کنیم علما بر ادعای مدنظر شیخ کورانی اجماع داشته باشند، آیا اجماع آنان حجت خواهد بود؟ پاسخ: به‌هیچ‌وجه حجت نیست. خداوند عزوجل هرگز ما را به اخذ عقیده از غیر معصوم مکلف نکرده است؛ پس سخن کورانی نه تنها هیچ معنا و ارزشی ندارد، بلکه انحراف خطرناکی است؛ زیرا او به تقلین - قرآن و عترت - ثقل سومی اضافه کرده است؛ ثقل سومی که خداوند دلیلی بر آن نازل نفرموده است (و عجیب اینکه او دیگران را به دروغ‌گویی متهم می‌کند!).

**سوم:** کورانی سخن خودش را نقض کرده است. او در کتاب خود «دایرةالمعارف موضوعی احادیث امام مهدی، صفحه ۶۱۹» گفته است: «یمانی سفیر خاص امام مهدی است.»

**چهارم:** دربارهٔ توقیع سمری، کورانی خودش به‌خوبی واقف است که این توقیع خواستهٔ او را محقق نمی‌سازد؛ زیرا موضوع محل بحث، موضوعی است اعتقادی و طبق مبانی و قواعد فکری خودشان در چنین موضوعاتی، قطع و یقین به‌صورت سلبی یا ایجابی حاصل نمی‌شود، مگر هنگامی که دلیلی با دلالت قطعی یا صدور قطعی به‌صورت سلبی یا ایجابی بر آن وجود داشته باشد. دلیل نقلی قطعی - طبق نظر خود آنان- عبارت است از آیهٔ محکم یا حدیث متواتر قطعی الدلاله. روشن است که در بهترین حالت توقیع سمری خبری آحاد و متشابه‌الدلاله است که نمی‌تواند اعتقادات بر آن بنا شود.

سید مرتضی می‌گوید: «بدان، صحیح این است که خبر واحد موجب علم و یقین نمی‌شود، بلکه اگر راوی آن عادل باشد صرفاً غلبهٔ ظن بر درست‌بودنش را به دنبال خواهد داشت.»<sup>(۱)</sup>

سید خوبی: «خبر واحد، علم و یقین حاصل نمی‌کند.»<sup>(۲)</sup>

این در صورتی است که «خبر آحاد» صحیح بوده باشد؛ حال اگر این خبر طبق مبانی خود آن‌ها ضعیف باشد وضعیت به چه صورت خواهد بود؟

این توقیع طبق مبانی علم رجالی که خودشان به آن اعتماد دارند ضعیف است، زیرا در این توقیع «حسن بن احمد مکتب» یا «احمد بن حسن مکتب» آمده و طبق نظر آن‌ها سبب ضعیف‌بودن این توقیع این نکته است که در کتاب‌های علم رجال هیچ‌گونه توثیقی برای این شخص دیده نمی‌شود، زیرا وی مجهول است. شیخ علی‌نمازی شاهرودی در کتاب مستدرکات علم رجال حدیث نوشته است: «۳۳۶۲ - حسن بن احمد مکتب، ابومحمد: وی را نیاورده است. شیخ صدوق از وی در کتاب خود باب ۴۵ حدیثی روایت کرده است؛ حدیث حضور یافتن وی نزد علی بن محمد سمری چند روز پیش از وفاتش و اینکه وی این توقیع را برای مردم می‌خواند

۱. ذریعه، ج ۲، ص ۵۱۷.

۲. مصباح الاصول، تقریر بحث سید خوبی بهسودی، ج ۲، ص ۱۴۷.

که در آن خبر وفاتش را می‌دهد و همچنین اینکه به شخص دیگری وصیت نکند و دیگر موارد.»

همچنین گفته است: «۸۱۰ - احمد بن حسن بن احمد کاتب ابومحمد: وی را نیاورده است. وی چند روز پیش از وفات علی بن محمد سمري به حضورش رفته بوده و سمري نیز توقيعی از صاحب‌الأمر (صلوات خدا بر او باد) را برای وی می‌خواند که در این توقيعی خبر وفات سمري و امر به وصیت نکردن به شخص دیگری آمده بوده است.»

علاوه بر ضعیف بودن این حدیث به سبب مجهول بودن حسن بن احمد یا احمد بن حسن مکتب، شیخ طبرسی به علت دیگری نیز این توقيعی را آماج تیر طعنه خود قرار داده است و می‌گوید: «شیخ طوسی در کتاب غیبت به نقل از حسن بن احمد مکتب و طبرسی در کتاب احتجاج، آن را حدیثی مرسل می‌داند (حدیثی که از خود معصوم شنیده نشده است) که به ابوالحسن سمري می‌رسد... سپس این توقيعی را پیش می‌کشد» و نیز می‌گوید: «این توقيعی، خبری واحد و مرسل است و موجب علم و یقین نمی‌شود.»<sup>(۱)</sup>

اما در مورد دلالت داشتن:

کمترین چیزی که در خصوص دلالت داشتن این توقيعی می‌توان گفت این است که این توقيعی متشابه‌الدلاله است و در نتیجه بنای عقیده بر اساس آن صحیح نخواهد بود؛ زیرا در خصوص عقیده باید دلیل قاطع و یقین‌آور در دست باشد، درحالی که دلالت متشابه، چندگانه است، یعنی بیش از یک صورت یا معنی دارد و در نتیجه با توجه به متشابه بودن این توقيعی به هیچ‌وجه نمی‌توان اعتقادی بر اساس آن بنا نهاد.

سخنان برخی از علما را درباره این توقيعی شریف مرور می‌کنیم تا در نهایت متوجه شویم

که آنان از این توقیع، بیش از یک صورت یا معنا فهمیده‌اند و در نتیجه این توقیع متشابه خواهد بود و به هیچ عنوان نمی‌توان عقیده‌ای را بر آن بنا نهاد. این سخنان تقدیم حضور می‌گردد:

### علامه مجلسی:

علامه مجلسی پس از نقل این توقیع شریف چنین توضیح می‌دهد: «توضیح: شاید این عبارت بر کسی که ادعای مشاهده همراه نیابت و رساندن اخبار از سوی امام (علیه السلام) به شیعه داشته باشد حمل گردد. مثلاً کسانی مانند سفرا تا با اخباری که در مورد دیدن امام (علیه السلام) گفته شد و نیز در ادامه خواهد آمد منافاتی نداشته باشد؛ و خدا داناتر است.»<sup>(۱)</sup>

مجلسی اولین کسی است که با وجود عجیب و دور از ذهن بودن تأویلی که انجام می‌دهد، به مسئله سفارت اشاره می‌کند؛ زیرا اگر موضوع سفارت مدنظر امام می‌بود به صراحت بیان می‌فرمود و لزومی برای این مبهم‌گویی وجود نداشت، به خصوص که پای مسئله‌ای اعتقادی در میان است. در واقع مجلسی به این سمت‌وسو گرایش پیدا کرده تا میان این توقیع و اخبار دیدار و مشاهده که به‌واقع بسیار هستند سازگاری ایجاد کند.

### میرزای نوری:

«این خبر، یک خبر واحد مرسل است که علم و یقین از آن حاصل نمی‌شود؛ پس با این وقایع و حکایت‌هایی که از مجموعشان قطع و یقین حاصل می‌شود و برخی نیز کراماتی در خود دارند که صدورشان جز از ناحیه ایشان (علیه السلام) امکان‌پذیر نیست در تعارض نخواهد بود. چگونه می‌توان از این اخبار روی گرداند، آن هم به دلیل وجود خبری ضعیف که حتی نقل‌کننده‌اش هم به آن عمل نمی‌کند؛ یعنی همین شیخ در کتابی که گفته شد سخن وی در این خصوص خواهد آمد. چه

رسد به دیگر علمای اعلام که این اخبار را پذیرفته‌اند و آن‌ها را در کتاب‌ها و تصنیفات خود بیان و به آن‌ها اعتماد و اهتمام داشته‌اند؟!»

### علامه طباطبایی:

وی در کتاب رجال خود در شرح حال شیخ مفید می‌گوید: «مشاهده‌ای که نفی شده مشاهده‌ای است که امام (علیه السلام) را ببیند و در حال مشاهده بداند که او حجت (علیه السلام) است.»

### شیخ علی خاقانی:

وی در کتاب خود «رجال خاقانی» می‌گوید: «و شاید آنچه امام (علیه السلام) از ادعای مشاهدات منتفی فرموده و اینکه مدعی، دروغ‌گوی افترا زنده است، تنها ادعای مشاهده در هر زمانی است که مانند نواب چهارگانه، بیانگر استمرار داشتن باشد؛ به‌جهت جلوگیری از جعل و تقلب به‌قصد جمع کردن اموال.»

### اربلی:

در کتاب کشف الغمه می‌گوید: «به نظر من کسانی می‌توانند حضرت را دیده باشند و از آن‌ها چنین دانسته نشده که آن‌ها ادعا می‌کنند حضرت را (مرتب) دیدار و مشاهده می‌کنند؛ و کسی که چنین ادعایی کند دروغ‌گوست، پس هیچ تناقضی وجود نخواهد داشت؛ و خدا دانایتر است.»

### محقق نهایندی:

وی در کتاب خود «العبری الحسان» می‌گوید: «تعارضی میان توقیع سمری و داستان‌های مربوط به دیدار آن حضرت وجود ندارد تا نیاز باشد هر دوی این‌ها توجیه شوند؛ زیرا این توقیع شریف درصدد منع ادعای ظهور علنی برای امام است و آمدن «مشاهده» در این توقیع به معنای ظهور و حضور است؛ همان‌طور که در



آیه آمده: ﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ (پس هرکس از شما این ماه را درک کند باید آن را روزه بدارد).

برای این معنا دو قرینه وجود دارد: اول: فرموده حضرت (علیه السلام): ظهوری نخواهد بود مگر بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد. دوم: این فرموده وی (علیه السلام): هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحه که از نشانه‌های ظهور هستند ادعای مشاهده نماید -یعنی ظهور؛ ظهور امام (علیه السلام)- به این ترتیب به هیچ وجه تعارضی میان این توفیق شریف و داستان‌های مشاهده حضرت وجود نخواهد داشت...»

سید صدر:

سید صدر در دایرةالمعارف مهدویت می‌گوید: «پس مدعی مشاهده، تنها زمانی که از طرف فرد منحرفی باشد که امور باطلی را از سوی امام مهدی (علیه السلام) نقل کند، دروغ‌گوی افتراننده است؛ اما در غیر از این، توفیق شریف دلالتی بر بطلانش نخواهد داشت؛ خواه شخصی طبق قواعد اسلامی مواردی صحیح یا دست‌کم مواردی با احتمال درست بودن نقل کند یا به‌طور کلی هیچ چیزی نقل نکند.»

**پرسش ۹:** معجزه به‌عنوان تنها دلیل شناخت حجت خدا.

شیخ کورانی معتقد است تنها دلیلی که می‌توانیم با آن، حجت خدا را بشناسیم معجزه است. او در صفحه ۳۸ می‌نویسد:

«پس هرکس ادعا کند سفیر امام (علیه السلام) است یا از طرف ایشان (علیه السلام) تکلیف دارد -حتی به اندازه تبلیغ یک کلمه- از او معجزه‌ای درخواست می‌کنیم تا راستی‌اش را ثابت کند؛ وگرنه کذاب یا دیوانه‌ای است که سخنش هیچ ارزشی ندارد.»

و در همان صفحه می‌نویسد:

«ما از دجال بصره معجزه خواستیم و او ناتوان بود. سپس به ما وعده معجزه داد و عقب‌نشینی کرد؛ و به این ترتیب ما دانستیم که او از دجال‌های کذاب دروغ‌گوست.»

پاسخ:

۱. او گمان می‌کند ما از هرکسی که تکلیفی بر عهده‌اش نهاده شده باشد - حتی به اندازه تبلیغ یک کلمه - معجزه‌ای درخواست می‌کنیم و در غیر این صورت او کذابی است دروغ‌گو. در اینجا او با به‌کاربردن عبارت «درخواست می‌کنیم» تنها از طرف خودش سخن نمی‌گوید، بلکه از طرف عموم شیعیان سخن می‌گوید؛ در نتیجه از یک اعتقاد شیعی سخن به میان آورده است.

**می‌گوییم:** این سخن شیخ کورانی است که ارزشی ندارد. شیخ مفید دو نامه از امام مهدی (علیه السلام) نقل کرده که در آن ده‌ها بلکه صدها کلمه وجود دارد، ولی هیچ‌کس برای تصدیق سخنش از او معجزه‌ای نخواست است. سید بن طاووس نیز دعایی از امام (علیه السلام) نقل کرده، ولی هیچ‌کس او را به دلیل تأیید نشدن توسط معجزه، تکذیب یا مترهم به جنون نکرده است.

پس سخن شیخ کورانی گزاره‌ای بیش نیست. او عقاید نادرستی میان مردم رواج می‌دهد و مصیبت اینجاست که وی این عقیده را به شیعه نسبت می‌دهد، بدون آنکه کسی او را بازخواست کند و از او دلیل بخواهد یا بگوید تو این حرف را از کجا آورده‌ای؟

۲. دلیلی که حجت‌های خداوند به وسیله آن شناخته می‌شوند «نص» (متن الهی) است. این همان نکته‌ای است که اهل بیت (علیهم السلام) و به پیروی از آنان، علمای عمل‌گرای شیعه بیان داشته‌اند و حتی نکته‌ای شناخته‌شده در میان شیعیان بوده و شاخصی است که آن‌ها را از دیگران جدا ساخته است.

هرکس معتقد باشد که این دلیل باید معجزه باشد در حقیقت نادان است، حتی اگر از مدعیان بوده باشد. چرا بنده چنین می‌گوییم؟

بنده چنین می‌گوییم؛ چون قانونی که حجت‌های خدا با آن شناخته می‌شوند ناگزیر باید دارای ویژگی بسیار مهمی باشد؛ اینکه این قانون، تغییر نکند و نیز «تخلف‌ناپذیر» (همواره حاضر) باشد؛ یعنی این قانون باید همیشه برای همه حجت‌های الهی ثابت باشد - که به

معنای تغییرناپذیر بودن است. و همین‌طور برای هرکسی که خواهانش باشد در دسترس باشد که به معنای تخلف‌ناپذیر بودن است. همین‌که بدانیم معجزه، می‌تواند تخلف‌پذیر باشد (همواره در دسترس نیست) برایمان کفایت خواهد کرد که معجزه، قسمتی از قانون شناخت حجت نیست. در قرآن آمده است: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ فِئَاجَ الْوِجْدَانِ لَشَاقِقَةٌ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيَكْفُرُنَّ بِهَا لَبَّاسًا وَمَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا يَسْتُرُهُمْ وَأَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ (۱) (و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر نشانه‌ای برای آنان بیاید حتماً به آن ایمان می‌آورند. بگو: «نشانه‌ها تنها نزد خداست» و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند).

همچنین: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ (۲) (و گفتند چرا از سوی پروردگارش نشانه‌هایی بر او نازل نشده است؟ بگو این نشانه‌ها تنها نزد خداوند است و من تنها هشداردهنده‌ای آشکار هستم).

این آیة‌ها یعنی نشانه‌ها. در اختیار حجت خدا نیست تا هر موقع مردم بخواهند آن‌ها را ارائه دهد؛ بلکه تنها در اختیار خداست که اگر بخواهد می‌فرستد و اگر نخواهد نمی‌فرستد. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا﴾ (۳) (و [چیزی] ما را از فرستادن نشانه‌ها باز نداشت جز اینکه پیشینیان، آن‌ها را تکذیب کردند، و به ثمود آن ناقه (ماده شتر) را دادیم که روشن‌گر بود، و به آن ستم کردند، و ما نشانه‌ها را جز برای بیم‌دادن نمی‌فرستیم).

۳. می‌پرسم: وقتی شیخ کورانی معجزه درخواست می‌کند و می‌گوید او نمی‌تواند به غیر روش معجزه، حجت را بشناسد پس چگونه ادعا می‌کند عالم است و کلام و احادیث آل

۱. انعام، ۱۰۹.

۲. عنکبوت، ۵۰.

۳. اسراء، ۵۹.

محمد (علیه السلام) را می‌شناسد؟ وقتی او از احادیث اهل بیت سودی نمی‌برد، پس باید از این ادعا که عالم به احادیث است دست بردارد؛ این از یک جهت.

از سوی دیگر اگر معجزه، راه شناخت حجت باشد، پس چرا آن‌ها اهل سنت را به دلیل ایمان نداشتن به امام مهدی (علیه السلام) سرزنش می‌کنند؟ اینان -طبق آنچه کورانی ترویج می‌کند- معجزه‌ای مشاهده نکرده‌اند، پس چگونه ایمان بیاورند؟! حتی خودِ کورانی نیز معجزه‌ای از امام مهدی (علیه السلام) مشاهده نکرده است، پس به او ایمان ندارد.

۴. این گفته کورانی که از سید احمد الحسن (علیه السلام) معجزه‌ای درخواست کرده و او ناتوان بوده، دروغی است مفتضح. آنچه اتفاق افتاد این بود که او در شبکه ایرانی «الکوثر» برنامه‌ای داشت و برخی از انصار با او تماس می‌گرفتند تا با او بحث و مناقشه کنند. او در حال اجرای برنامه زنده بود -یعنی به آن صورت که می‌گویند به‌طور رسمی درخواست معجزه نکرد و مثلاً نوشته‌ای با مهر مرجعی که خودش از او تقلید می‌کند ارائه نداد؛ بلکه او خود مقلدی است بینوا، نه بیشتر- او سخنی با این معنا بر زبان راند: اگر سید احمد الحسن بر حق است باید مانع از حضور من در شبکه الکوثر شود. وی همچنین گفت: شارون -که در آن زمان نخست‌وزیر اسرائیل بود- باید هلاک شود. بعد از این قسمت از این برنامه زنده، کورانی، دیگر در شبکه الکوثر حضور نیافت و شارون نیز به کما رفت که چند سالی طول کشید و سپس هلاک شد. کورانی همه این‌ها را ناتوانی می‌نامد!

برادران انصار در همین خصوص در پالتاک با کورانی رویارو شدند، درحالی که او از ارائه یک توجیه معقول و منطقی برای عقب‌نشینی و فرار خود پس از محقق شدن آنچه در برنامه ماهواره‌ای درخواست کرده بود ناتوان بود. مستندات به‌صورت ضبط‌شده موجود است و در سایت ما قرار دارد؛ و برنامه‌ای که کورانی این دو موضوع را درخواست کرده بود نیز به‌صورت ضبط‌شده در سایت در دسترس است.

من از برادران درخواست می‌کنم به آرشیو شبکه الکوثر مراجعه کنند تا صحت گفته‌ام را بررسی کنند و این دروغ شیخ کورانی را که در کتاب خود در صفحه ۳۸ گفته است متوجه

شوند؛ اینکه وی با یکی از انصار ملاقات کرده و به او گفته است: «به او گفتم: آیا امام تو معجزاتی هم دارد؟ گفت: آری؛ او معجزات همه انبیا و اوصیا علیهم‌السلام را دارد. کدامش را می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم این شارون سرکش که مسلمانان را می‌کشد کشته شود و احمد به ما بگوید او چه زمانی و چگونه کشته می‌شود. او ایستاد و به اتاقی رفت و با امام خود به صورت تلفنی صحبت کرد و بازگشت و گفت: فردا پاسخت را می‌دهیم. فردای آن روز با دوستش آمد و هر دو گفتند: پاسخ داد که امام مهدی علیه‌السلام اجازه نمی‌فرماید.»

**پرسش ۱۰:** شبهه آمدن فرزند امام مهدی علیه‌السلام قبل از پدرش.

شیخ کورانی - به‌زعم خودش - گفت‌وگویی فرضی میان خودش و یکی از انصار به تصویر کشیده و در صفحه ۳۸ گفته است: «به فرستاده احمد گفتم: آیا او همان پسر و وصی امام مهدی علیه‌السلام است که پس از او حکومت می‌کند؟ گفت: بله. گفتم: پس چرا قبل از پدرش آمده است؟ او از پاسخ‌دادن بازماند و خاموش شد!»

**پاسخ:**

- بدترین مصیبت‌ها آن چیزی است که انسان را به خنده وامی‌دارد؛ برخی مردم وقتی با خیالات خود خلوت می‌کنند برای خودشان قهرمان‌های کارتونی می‌سازند. به‌هرحال، این سخنی نیست که از یک عالم و اندیشمند صادر می‌شود. امام مهدی علیه‌السلام بیش از هزار سال، امام است؛ پس برخلاف گمان شیخ کورانی، سید احمد الحسن علیه‌السلام پیش از پدرش نیامده است. این یک نکته.

- نکته دیگر اینکه لازم بود شیخ کورانی دقت کند و -مثلاً- این‌طور بگوید: روایت وصیت تصریح کرده است: «وقتی زمان وفات او رسید وصایت و جانشینی مرا به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی است.» آیا این وصیت دلالت نمی‌کند که نقش احمد یا حجت‌بودنش پس از وفات پدرش امام مهدی علیه‌السلام

واقع خواهد شد؟ پس چرا می‌گویید احمد اکنون حجت است؟

در این صورت پاسخ می‌دهیم: بودن او پس از امام مهدی (علیه السلام) به این معنا نیست که او هیچ نقش یا حجیتی در زمان حیات پدرش نخواهد داشت! چنین عقیده‌ای که بدون دلیل ترویج می‌کنید، وجود خارجی ندارد؛ بلکه دلیل ثابت شده‌ای بر این نکته وجود دارد که حجت بعدی می‌تواند نقش و حجیتی در زمان حجت قبلی داشته باشد؛ و چنین معنایی در حدیث آل محمد (علیهم السلام) وارد شده است:

### روایات:

شیخ صدوق در خصال، ص ۴۳۰ روایت کرده است: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند که فرمود: «امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: مرا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ده خصلت نصیب است که اگر آنچه آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند به جای یکی از آنها می‌بود آن‌گونه خوشحال نمی‌شدم. فرمود: ای علی! تو برادر من در دنیا و آخرت هستی... (تا آنجا که می‌فرماید) تو وصی و وارث من بر اموال و دارایی‌های من و اهل‌بیتم و مسلمانان در تمام غیبت‌ها [در تمام مواردی که من حضور ندارم] هستی. شفاعت تو شفاعت من است. دوستدار تو دوستدار من و دوستدار من دوستدار خدا، و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست.»

همچنین در خصال، ص ۵۵۳ تا ۵۵۸ از عامر بن وائله روایت می‌کند که من در روز شوری (بعد از عمر) در آن خانه بودم. شنیدم علی (علیه السلام) می‌فرمود: «ابوبکر خلیفه مردم شد و به خدا سوگند که من به امر خلافت مُحِق‌تر و نسبت به او شایسته‌تر بودم...» سپس فرمود: «شما را به خدا قسم می‌دهم آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره‌اش فرموده باشد: تو وصی و وارث من بر اموال و دارایی‌های من و اهل‌بیتم و مسلمانان در تمام غیبت‌ها [در تمام مواردی که من حضور ندارم] هستی...»

و نیز در خصال، ص ۶۵۲ روایت کرده است: از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) که

فرمود: «وقتی وفات رسول خدا فرارسید، مرا احضار فرمود. وقتی به محضرش وارد شدم، به من فرمود: ای علی، تو وصی من و خلیفه من بر خانواده و امتم در زمان زندگی و بعد از مرگم هستی...»

و در کتاب مناقب امیرالمؤمنین محمد بن سلیمان کوفی، ج ۱، ص ۳۹۲ و ۳۹۳ از زید بن علی از پدرش از جدش روایت شده است که به ما گفت: از علی (علیه السلام) که فرمود: «رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی، تو وصی و وارث من بر اموال و دارایی‌های من و اهل بیتم و در تمام غیبت‌ها [در تمام مواردی که من حضور ندارم] هستی.» یعنی در زمان حیات رسول خدا ﷺ این چنین هستی.»

مجلسی در بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۱۶۸ گفته است: «احمد بن اعثم کوفی در کتاب تاریخ خود گفته است که عایشه نزد ام سلمه آمد و گفت: تو برای رسول خدا ﷺ گرامی‌تر هستی... تا آنجا که می‌گوید: ام سلمه خطاب به عبدالله بن زبیر گفت: آیا می‌خواهی علیه جانشین رسول خدا خروج کنیم؟ علیه کسی که مهاجرین و انصار می‌دانند رسول خدا ﷺ او را والی امر این امت قرار داده است؟ گفت: ما این را از رسول خدا نشنیدیم. ام سلمه گفت: اگر تو نشیدی خاله تو این را شنیده است؛ از او سؤال کن تا بگوید. من از رسول خدا شنیدم که به علی بن ابی‌طالب می‌فرمود: تو جانشین من در زمان زندگی و پس از مرگم هستی هرکس تو را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است. ای عایشه آیا این چنین است؟ عایشه گفت: آری از رسول خدا ﷺ چنین شنیدم...»

این احادیث به صراحت بیان می‌کنند که علی (علیه السلام) در غیبت و در زمان زنده بودن رسول خدا، حجت بر مردم بود. حال که چنین خصوصیتی حجت بر مردم - برای علی (علیه السلام) امکان‌پذیر بوده است در مورد غیر او نیز می‌تواند امکان‌پذیر باشد.

**پرسش ۱۱:** او چگونه سفیر امام مهدی (علیه السلام) به سوی اهل عالم است، درحالی که در قرائت قرآن اشتباه می کند؟!

شیخ کورانی درباره قرائت های قرآنی چنین می گوید:

«به اصحاب خاص احمد گفته شد: آیا نمی بینید که امام شما در قرائت قرآن خطا می کند؟ او چگونه سفیر امام مهدی (علیه السلام) به سوی اهل عالم و همچنین فرزند مورد اعتمادش است که در قرائت قرآن دچار اشتباه می شود؟! ما در عبارتی کوتاه از او دو غلط یافتیم.

برخی پاسخ دادند: این غلط نیست، بلکه از جمله قرائت هاست! پاسخ دادم: خطا غیر از قرائت است. قرائت باید از طریق یکی از قاریان معتبر ثابت شود! اما آن ها سکوت کردند و پاسخی ندادند.»

وی همچنین می گوید:

«جای شگفتی است که برخی از روشنفکران از او پیروی می کنند؛ گویا آنان را جادو کرده است و حتی یک نفر از آنان احساس نمی کند که این امامشان قرائت قرآن را به شکل صحیح نمی داند و خطاهای واضحی در مفردات زبان عربی و قواعد نحوی آن مرتکب می شود!

اگر عقل خود را به کار می گرفتند می گفتند: چگونه او می تواند امام و فرزند امام معصوم باشد، درحالی که در قرائت قرآن اشتباه می کند و زبان عربی نمی داند و در یک صفحه چندین خطا دارد که نشان از عامی بودنش است. کتاب های او در دسترس عموم است. مردم باید بخوانند و خودشان قضاوت کنند.»

همچنین می گوید:

«به برخی از اصحابش گفته شد: یکی از اعتقادات ما این است که امام (علیه السلام) زبان همه مردم را می داند؛ زیرا ممکن نیست حجت بر مردمی باشد، درحالی که زبانشان را نمی داند.»



## پاسخ:

۱. کورانی می‌گوید: «قرائت باید از طریق یکی از قاریان معتبر ثابت شود»؛ این یعنی قرائت‌های متداول که طبق نظر اهل سنت است، معیاری است برای اثبات صحت قرائت. این سخنی عجیب است که از دانای به احادیث اهل بیت (علیهم‌السلام) صادر نمی‌شود. طبق روایت کلینی در کافی با سندش که از برخی اصحاب امام ابوالحسن (علیه‌السلام) روایت شده است: «به امام (علیه‌السلام) عرض کردم: فدایت گردم! ما آیاتی در قرآن را آن‌گونه که می‌دانیم و شنیده‌ایم، [از مردم] نمی‌شنویم؛ و نمی‌توانیم این آیات را آن‌گونه که از شما به ما رسیده است بخوانیم. آیا گناه می‌کنیم؟ فرمود: «خیر، همان‌طور که فراگرفته‌اید بخوانید؛ زیرا کسی که به شما تعلیم خواهد داد خواهد آمد.»

همچنین در این کتاب با سند از سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی خدمت امام صادق (علیه‌السلام) قرآن تلاوت نمود و من حروفی از قرآن را برخلاف آنچه عموم مردم می‌خواندند شنیدم. امام صادق (علیه‌السلام) به وی فرمود: «از این قرائت دست بردار. آن‌گونه بخوان که مردم قرائت می‌کنند تا آنکه قائم قیام کند.»

کلینی با سند از سالم بن ابی‌سلمه روایت کرده است: مردی خدمت امام صادق (علیه‌السلام) قرآن تلاوت نمود و من حروفی از قرآن را برخلاف آنچه عموم مردم می‌خواندند، شنیدم. امام صادق (علیه‌السلام) به وی فرمود: «از این قرائت دست بردار. آن‌گونه بخوان که مردم قرائت می‌کنند تا قائم قیام کند. وقتی قائم قیام کند کتاب را به صورت واقعی‌اش خواهد خواند.»

پس روایات نشان می‌دهد اهل بیت (علیهم‌السلام) قرائتی دارند که با قرائت متداول بین مردم تفاوت دارد و این قرائت‌ها از باب آسان‌گیری و تقیه مجاز هستند. بسیاری از فقها نیز چنین نظری دارند، از جمله محقق بحرانی در «حدائق الناضرة» و دیگران.

۲. سخن کورانی تنها با روایات مخالفت ندارد، بلکه با سخن علمای شیعه نیز مخالف است. سید خوبی در البیان فی تفسیر القرآن، صفحه ۸۱ و ۸۲ معتقد است قرآن مخالف قواعد نحوی است و باین حال -طبق نظر او- مخالف کلام عرب نیست؛ زیرا قواعد نحو

آن چنان که او می گوید- توسط افرادی غیر معصوم وضع شده‌اند و در نتیجه مخالفت قرآن با این قواعد اهمیتی ندارد و به معنای مخالفت با کلام عرب نیست.

وی در پایان سخن خود می گوید: «قاعده نوین عربی وقتی با قرآن مخالفت داشته باشد، نقضی برای آن قاعده به شمار می رود، نه برای قواعدی که قرآن به کار برده است.»  
پس قواعد نحوی بر اساس همه کلام اعراب نیست و ملاک و میزانی محسوب نمی شود که صحیح بودن یا صحیح نبودن قرائت با آن شناخته شود.

**پرسش ۱۲:** کورانی می گوید: «چگونه امام و پسر امام معصوم است در حالی که در قرائت قرآن اشتباه می کند و زبان عربی نمی داند.»

**پاسخ:**

کورانی با این سخن، یک عقیده بنیان می نهد و طبق چهارچوب های خودشان عقیده باید با دلیل قطعی ثابت شود؛ پس واجب است او آیه ای محکم یا حدیثی متواتر یا دلیل کامل قطعی برای اثبات مدعای خود ارائه کند و در غیر این صورت او بدعت گذار خواهد بود. او هرگز نمی تواند چنین دلیلی بیاورد؛ زیرا قرآن در ده ها، بلکه صدها مورد، مخالف مدعای اوست. وضعیت احادیث نیز به همین صورت است. از جمله:

در کتاب مستدرک الوسائل -تألیف میرزای نوری- «باب وجوب یادگیری اعراب قرآن و در صورت عدم امکان- جایز بودن قرائت با لحن» آمده است:

محمد بن مسلم می گوید: امام صادق (علیه السلام) این آیه را ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾ (و نوح ما را ندا داد و ما چه نیک اجابت کننده بودیم) این گونه قرائت فرمود: «نوحاً». عرض کردم: نوح! سپس گفتم: فدایت شوم، ای کاش در این یعنی در قواعد عربی- دقت می کردید. حضرت فرمود: «دعنی من سهککم» «مرا از این بوی گندتان رها کنید.»

حویزه بن اسماء می گوید: به ابو عبدالله (علیه السلام) عرض کردم: شما مرد فاضلی هستی.

خوب است در این قواعد عربی نظری می‌افکنید. حضرت فرمود: «مرا به این بوی گند شما حاجتی نیست.»

همچنین از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می‌فرماید: «کسی که غرق در فراگیری علم نحو شود، خشوع خود را از دست می‌دهد.»

همچنین ایشان (علیه السلام) فرموده است: «عربی‌دان‌ها کلمات را از محل خود جابه‌جا می‌کنند.»

این چه اعتقادی است که بر چیزی بنا شده که جدیت و اصرار در آن، خشوع را از انسان می‌گیرد و اساس و پایه‌اش از کسانی گرفته می‌شود که کلمات را از محل خود جابه‌جا می‌کنند؟!

پس امام در اعتقاد کورانی، نه امام است و نه معصوم! و کورانی به او مؤمن نیست. او خودش علیه خودش گواهی می‌دهد.

۴. وی همچنین می‌گوید: «یکی از اعتقادات ما این است که امام (علیه السلام) زبان همه مردم را می‌داند.» و مقصود وی این است که این یکی از اعتقادات شیعه است؛ اما این سخن صحیحی نیست، بلکه جهلی است رسواکننده. به سخن بزرگان علمای شیعه در این خصوص توجه کنید. شیخ مفید در اوائل المقالات، ص ۶۷ تحت عنوان «اعتقاد به اینکه ائمه همه صنعت‌ها [حرفه‌ها و مشاغل] و زبان‌ها را می‌دانند»:

«و می‌گوییم: چنین اعتقادی، نه برای آنان ناممکن است و نه از نظر عقلی و قیاسی واجب. روایاتی از کسانی وارد شده که تصدیق این مطلب را واجب می‌کند؛ به این معنا که امامان آل محمد (علیهم السلام) این‌ها را می‌دانسته‌اند. پس اگر ثابت شود، قطع و یقین به آن از جهتی که ثابت شده است واجب می‌گردد. ولی به نظر بنده در یقین‌داشتن به این مطلب از این جهت، اشکال وجود دارد؛ و خداوند رساننده توفیق برای راستی و درستی است. گروهی از امامیه با نظر بنده موافق‌اند و فرزندان نوبخت - که خدا رحمتشان کند - در این موضوع با آنان مخالفت کرده‌اند و این خصوصیت را از نظر عقل و قیاس واجب دانسته‌اند و همه گروه

مفوضه و سایر غالیان<sup>(۱)</sup> نیز با آنان موافقت کرده‌اند.»

و شریف مرتضی در شافی، صفحه ۱۸۸ چنین گفته است:

«به خدا پناه می‌بریم از اینکه برای امام، چیزی از این علوم، جز آنچه اقتضای ولایت او

و تکیه‌گاه احکام شرعی است، واجب کنیم. علم غیب خارج از این موضوع است.»

و در صفحه ۱۸۹:

«واجب نیست امام، به مشاغل، خدمات، صنعت‌ها و امور دیگری که ارتباطی با شریعت

ندارند، آگاه باشد. در این امور باید به صاحبانش مراجعه شود. واجب است امام احکام را

بداند و در علم خود به خودش متکی باشد و نیازمند کسی نباشد؛ زیرا او سرپرست اقامه و

اجرای آن‌هاست.»

طوسی در «تلخیص الشافی» چاپ‌شده همراه کتاب مذکور صفحه ۳۲۱ می‌گوید:

«واجب است امام به چیزی که باید در آن حکم کند آگاه باشد و واجب نیست به مسائلی

که ارتباطی با او ندارند عالم باشد؛ مثل اموری که در تخصص او نیست و در آن‌ها به او

مراجعه نمی‌شود.»

پس کورانی عقایدی را به هم پیوند می‌زند که در این اعتقادات پیرو غالیان شده است.

روایاتی که بدعت‌های اعتقادی کورانی را نقض می‌کنند تقدیم حضور می‌شود:

در بصائرالدرجات آمده است: از حبة بن عرنی نقل می‌کند: از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

شنیدم که می‌فرمود: «یوشع بن نون، وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد

سبز بود. وقتی موسی خشمگین شد الواح را از دستانش گرفت. برخی از آن‌ها شکسته شد و

برخی از آن‌ها باقی ماند و برخی از آن‌ها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد

یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آنچه در الواح است نزد شماست؟ ایشان فرمود: بله.

پیوسته گروهی پس از گروه دیگر آن را به ارث بردند تا اینکه در دست چهار گروه از یمنی‌ها

۱. مفوضه: کسانی که اعتقاد دارند خداوند کارها را به اولیا سپرده است.

غالیان: خلوکندگان درباره صفات امامان و معتقدان به صفات الوهیت مطلق برای امامان. (مترجم)

افتاد. محمد ﷺ در تهمامه مبعوث شد و خبر به آنان رسید. گفتند: این پیامبر ﷺ چه می‌گوید؟ گفته شد: از خمر و زنا بازمی‌دارد و به اخلاق نیکو و رفتار خوب با همسایگان دستور می‌دهد. گفتند: این نسبت به آنچه در دستان ماست، از ما سزاوارتر است. اتفاق نظر کردند که در فلان ماه نزد او بروند... (تا آنجا که می‌فرماید: ) پیامبر ﷺ آن را گرفت و نوشتاری به‌طور کامل به زبان عبرانی بود و آن را به من داد. من آن را کنار سرم گذاشتم و صبح وقتی کتاب را دیدم، کتاب عربی با عظمتی بود که در آن، علم آفرینش خداوند از زمان برپا شدن آسمان‌ها و زمین تا برپا شدن قیامت موجود بود. پس من از آن آگاهی یافتم.»

و نیز در همین کتاب آمده است: از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «در جفر است که خداوند تبارک و تعالی وقتی الواح موسی (علیه السلام) را برایش فرورستاد... (تا آنجا که می‌فرماید: ) سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این، علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگارم به من دستور داد که آن را به تو تحویل بدهم. عرض کرد: ای رسول خدا! من نمی‌توانم آن را به‌خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داد به تو فرمان دهم تا آن را امشب زیر سرت قرار دهی؛ چراکه تو صبح بیدار می‌شوی و خواندن آن را خواهی دانست. ایشان آن را زیر سرش قرار داد و صبح بیدار شد و خداوند ایشان را به هرآنچه در آن بود آگاه فرمود. رسول خدا ﷺ به او دستور داد تا از آن نسخه‌ای بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه‌برداری کرد و این، همان جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست؛ و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما از پیامبر ﷺ به ارث برده‌ایم.»

و در کتاب سلیم بن قیس در روایتی طولانی ابان از سلیم نقل کرده است: «با امیرالمؤمنین (علیه السلام) از صفین می‌آمدیم. لشکر نزدیک صومعهٔ یک راهب فرود آمد. از صومعه پیرمردی سال‌خورده، زیبا، خوش‌رو، خوش‌سیما و خوش‌چهره بیرون آمد. درحالی‌که کتابی در دستش بود. نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسید به آن حضرت با عنوان خلیفه سلام کرد... تا آنجا که می‌گوید: سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «کتابت را به من بده.» او هم کتاب

را داد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یکی از اصحابش فرمود: «با این مرد برخیز و مترجمی پیدا کن که سخن او را بفهمد و مطالب کتاب را به زبان عربی فصیح برای تو بنویسد.» او هم کتاب را که به عربی نوشته شده بود آورد...»

۵. طبیعتاً روایاتی وجود دارند که می‌گویند ائمه (علیهم السلام) همهٔ زبان‌ها را می‌دانند؛ اما علمای شیعه -برخلاف گمان کورانی- عقیده‌ای را بر آن‌ها بنا نکردند و کتاب‌هایشان بر این نکته گواهی می‌دهد؛ و حتی -همان‌طور که اندکی پیش‌تر از شیخ مفید نقل شد - آن‌ها در این خصوص اشکال گرفته‌اند که در چنین اعتقادی غلو وجود دارد.

۶. استدلال عقلی کورانی برای اینکه ائمه (علیهم السلام) همهٔ زبان‌ها را می‌دانند چنین است: «...زیرا ممکن نیست آن‌ها حجت بر مردمی باشند که زبانشان را نمی‌دانند.» این استدلال درست نیست؛ زیرا:

- تعالیم و هدایت قرآن کریم برای عموم بشر است، نه فقط برای اعراب. این مطلبی است که هیچ‌یک از مسلمانان در آن اختلافی دارند؛ پس چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای ترجمهٔ آن به همهٔ زبان‌های مکلفین کاری نکرد تا آن‌ها تکالیف و تعالیم را متوجه شوند؟ چرا این کار را رها کرد تا مترجمان انجام دهند؟ آیا این فکر به ذهن اشکال‌کننده خطور نمی‌کند که هدایت سایر امت‌های غیرعرب، متوقف بر فهم معنا و مضامین قرآن است؟ پس چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) ترجمهٔ قرآن به زبان آن‌ها را رها کرده است؟!

- هدایت امت‌ها مستلزم این نیست که امام به همهٔ زبان‌هایشان آگاه باشد؛ و تا هنگامی که عواملی طبیعی وجود داشته باشند که می‌توانند این هدف را محقق سازند نیازی به معجزه در این خصوص نخواهد بود.

**پرسش ۱۳:** شیخ کورانی در کتاب خود دربارهٔ استدلال ما به روایت وصیت،

صحبت و ادعا می‌کند که این استدلال باطل است!

او می‌گوید: «این بدعت‌گذار و پیروانش بر طبل روایت وصیت، بسیار می‌کوبند و می‌گویند این روایت بر احمد اسماعیل تصریح می‌کند...» و پس از نقل متن وصیت مقدس

می‌گوید: «این مدعی چگونگی استدلال به آن را بیان نمی‌کند، اما غرضش بخش پایانی آن است؛ این قسمت که به امام دوازدهم (علیه السلام) امر می‌کند، هنگام فرارسیدن وفاتش، وصیت یا امامت را به «پسرش، اولین مقربان» تسلیم کند که او سه اسم یا چهار اسم دارد که یکی از آن نام‌ها احمد است! این دجال آن را به خودش تفسیر کرده، چراکه نامش احمد است و این بدعتی است مضحک؛ زیرا این روایت - اگر صحیح باشد - به امام مهدی (علیه السلام) امر می‌کند که پس از ظهور و برپاداشتن دولت عدل الهی، هنگامی که وفاتش فرارسید آن را به پسرش تسلیم کند! پس زمان روایت و تسلیم وصیت یا امامت در آن روزگار خواهد بود؛ اما این تحریفگر، این زمان را بر دوران ما منطبق کرده و خودش را فرزند امام جا زده است؛ فرزندی که امامت را پس از ظهور پدرش و حکومت و وفاتش از او دریافت می‌کند؛ درحالی که نه این زمان منطبق بر زمان ماست و نه این شخصیتی که وصیت، مهدی (علیه السلام) را امر به تسلیم کردن به او می‌کند بر این دیوانه منطبق است؛ اما این دجال، زمان و نسب‌ها را در هم می‌پیچد و می‌گوید جدم امام مهدی است. وی سپس می‌گوید من همان پسر امام مهدی هستم که پس از ظهور و حکومت او بر عالم، از او ارث خواهم برد و از حالا امامت را به من تسلیم کرده و مرا به‌سوی شما فرستاده است. پس، از من اطاعت کنید! آیا این به‌طور مشخص - بدعت نیست؟! به‌علاوه با فرض صحیح بودن این روایت، در این وصیت به امام (علیه السلام) فرمان داده شده است که آن را به پسرش تسلیم کند؛ یعنی به پسر بی‌واسطه‌اش.»

### پاسخ:

این پرسش در قالب چند نکته به‌صورت زیر پاسخ داده می‌شود:

۱. در این متنی که خواندید و از یک صفحه هم بیشتر نیست، به دایرة‌المعارف دشنام‌هایی که کورانی به کار برده است دقت کنید، تا بدانید او تا چه اندازه دچار انحطاط نفسانی و اخلاقی است، چه برسد به انحطاط علمی. بعد از حذف مکررات، وی را چنین

می بینیم که می گوید: «بدعت گذار، مدعی، دجال، بدعتی مضحک، تحریفگر، دیوانه!»

۲. این گفته وی: «این بدعت گذار و پیروانش بر طبل روایت وصیت، بسیار می کوبند.» ما نه بر طبل کوبیده ایم و نه می کوبیم؛ بلکه با قدرت و جدیت بسیار به وصیت پیامبرمان چنگ زده ایم؛ و این وصیت، آخرین چیزی است که از ایشان صادر شده است. در این وصیت چکیده رسالت او وجود دارد و علی رغم مخالفت شدیدی که برخی افراد با وی داشتند و نیز علی رغم سم شدیدی که جگرش را پاره پاره کرده بود، بر نوشتن وصیت اصرار داشت. چرا ما نباید به تنها نوشته ای که رسول خدا آن را به عنوان «نوشتار بازدارنده از گمراهی برای کسانی که به آن چنگ بزنند» توصیف فرموده است اهمیت ندهیم؟! این متن تنها دستاویزی است که امت متمسک به آن را از گمراهی بازمی دارد. آیا اهتمام به آن، کوبیدن بر طبل به شمار می رود؟ حال که وضعیت چنین است کسی را که در خصوص وصیت، کوتاهی و با بدترین صفات توصیفش کرده است، چگونه بنامیم؟ آیا باید چنین شخصی را دین دار بدانیم؟

۳. اینکه گفته است: «این مدعی چگونگی استدلال به آن را بیان نمی کند، اما غرضش بخش پایانی آن است؛ این قسمت که به امام دوازدهم (علیه السلام) امر می کند هنگام فرارسیدن وفاتش، وصیت یا امامت را به «پسرش، اولین مقربان» تسلیم کند که او سه اسم یا چهار اسم دارد که یکی از آن نامها احمد است.»

**پاسخ:** ما نحوه استدلال به وصیت را بارها و آن قدر تکرار کرده ایم که شمردنی نیست؛ ولی کورانی برای خود و خوانندگان کتابش چنین توهمی ایجاد می کند که گویی ما هرگز استدلالی بیان نکرده ایم؛ تا به این ترتیب برای خودش فرصتی برای تحریف استدلال ما ایجاد کند؛ که همین کار را هم کرده است. ما استدلال می کنیم که وصیت، برای کسی که به آن تمسک جوید نوشتار بازدارنده از گمراهی است؛ زیرا این نوشتار بر حجت های بعد از رسول خدا تصریح می کند. پس هرکسی که در آن یاد شده باشد حجت واجب الاطاعة خداوند است. این جوهره احتجاج به وصیت است؛ اما سخن گفتن در این خصوص که



هریک از آنان چه زمانی امامت را دریافت می‌کند و معنای عبارت «زمانی که وفاتش رسید باید آن را تسلیم کند» چیست، این‌ها مطالبی تفصیلی هستند و کسی بر طبل آن می‌کوبد (به‌عمد این اصطلاح را به کار می‌برم) که به دنبال مغالطه‌گری است. به‌هرحال پیش‌تر درباره معنای این عبارت پاسخ دادم و روایت‌هایی نقل کردم که دلالت دارند بر اینکه حجت بعدی می‌تواند در زمان حجت قبلی، حجیت داشته باشد؛ همان‌طور که برای علی (علیه السلام) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اتفاق داد. برای یادآوری یک روایت را ذکر می‌کنم:

شیخ صدوق در خصال، صفحه ۴۳۰ روایت کرده است: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل کرده‌اند که فرمود: «امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ده خصلت نصیب شده است که اگر آنچه آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند به‌جای یکی از آن‌ها می‌بود آن‌گونه خوشحال نمی‌شدم. فرمود: ای علی! تو برادر من در دنیا و آخرت هستی... (تا آنجا که می‌فرماید) تو وصی و وارث من بر اموال و دارایی‌های من و اهل‌بیتم و مسلمانان در تمام غیبت‌ها [تمام مواردی که من حضور ندارم] هستی. شفاعت تو شفاعت من است. دوستدار تو دوستدار من و دوستدار من دوستدار خدا، و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست.»

بنده متوجه نمی‌شوم کورانی چگونه «نام‌های چهارگانه» را جعل کرده است، درحالی‌که طبق فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تنها سه نام وجود دارد. متن کلام رسول خدا (صلی الله علیه و آله): «پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او اولین مؤمنان است.»

۴- این سخن کورانی: «با فرض صحیح بودن این روایت، در این وصیت به امام (علیه السلام) فرمان داده شده است که آن را به پسرش تسلیم کند؛ یعنی به پسر بی‌واسطه‌اش.»

**پاسخ:** در این روایت، قرینه‌ای وجود ندارد که نشان دهد پیامبر (صلی الله علیه و آله) پسر بی‌واسطه را اراده فرموده است؛ پس سخن کورانی، افترا و دروغی بی‌اساس است. بلکه در این روایت،

دلیل عکس آنچه کورانی گمان برده است وجود دارد. رسول خدا ﷺ به علی (علیه السلام) می فرماید: «زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من حسن که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم حسین پاک و شهید بسپارد.»

یعنی رسول خدا ﷺ، حسن و حسین را پسران خودش می نامد، درحالی که آنان پسران بی واسطه اش نیستند! آیا رسول خدا ﷺ زمان و نسبها را تباه کرده است؟ یا عقل برخی آشکارا دچار انحراف شده است؟

### پرسش ۱۴: سند روایت وصیت.

شیخ کورانی درباره سند روایت وصیت می گوید: «سند این روایت طبق مبنای علمای جرح و تعدیل<sup>(۱)</sup> درست نیست. حرّ عاملی درباره سند وصیت می گوید: شیخ در کتاب غیبت، این روایت را در میان احادیثی که از طرق اهل سنت روایت کرده، آورده است» (الایقاز من الهمجة، ص ۳۶۲). برخی از رجال موجود در سند این روایت مثل علی بن سنان موصلی، احمد بن محمد بن خلیل و جعفر بن احمد بصری- مجهول هستند و هیچ یک از علمای ما آنها را توثیق نکرده اند.»

### پاسخ:

قبل از هر چیزی باید بگویم آخرین راوی که وی نام برده، جعفر بن احمد مصری است نه بصری (آن طور که کورانی نوشته است). به نظر می آید او در حال «کپی پیست» کردن بوده باشد. اگر مقصود کورانی همان طور که از عبارتش پیداست - این باشد که سند این روایت درست نیست، زیرا حر عاملی گفته که شیخ آن را از طرق اهل سنت روایت کرده

۱. «جرح و تعدیل» یکی از اصطلاحات حدیثی است. جرح به معنای بیان کلماتی درباره شخص است که موجب عدم وثوق به روایت اوست؛ در مقابل «جرح»، «تعدیل» قرار دارد که به معنی موثق و عادل دانستن راوی حدیث است. (مترجم)

است، این فریب‌کاری روشنی است؛ زیرا معنای سخن حر عاملی این بوده است که شیخ طوسی در کتاب خود، «غیبت»، برای اثبات ائمه، روایاتی از طرق شیعه و سنی آورده و به این ترتیب وی دچار توهم شده که روایت وصیت از طرق اهل سنت نقل شده است؛ یعنی اول اینکه او به دنبال بحث سندی نیست و دوم، دچار توهم شده است؛ زیرا کسی که به کتاب غیبت شیخ طوسی مراجعه کند خواهد دید که او روایت وصیت را در بخشی قرار داده که روایات خاصه، یعنی شیعیان را روایت کرده است.

اما مسئله صحیح بودن یا نبودن صحت سند: اهل علم می‌دانند که در سند همه روایات دقت نمی‌شود. به سند حدیث متواتر توجه نمی‌شود. وصیت مقدس همان‌طور که خود شیخ طوسی گفته متواتر است. او در صفحه ۱۵۶ می‌گوید: «گفتیم آنچه دلالت بر صحت این روایات می‌کند، این است که شیعه امامیه، آن‌ها را به صورت متواتر از پیشینیان روایت می‌کنند و روش صحیح شمردن آن در کتاب‌های امامیه موجود است.»

به سند خبری که قرینه‌های بسیاری داشته باشد نیز توجه نمی‌شود؛ زیرا در این حالت همان‌طور که شیخ طوسی در عدة الاصول گفته است اعتبار با قرینه‌ها به دست می‌آید.

به هر حال میرزای نوری سند وصیت را معتبر دانسته، می‌گوید: «شیخ طوسی با سند معتبر از امام صادق (علیه السلام) حدیثی روایت کرده که در آن برخی از وصیت‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) در شب وفاتش را بیان داشته است. از جمله فقره‌های آن: زمانی که وفاتش فرارسید... تا انتها.»<sup>(۱)</sup>

اما اگر بخواهیم درباره آنچه علم رجال شیعه نامیده می‌شود و مبانی علمای جرح و تعدیل و موضع‌گیری‌شان نسبت به روایت وصیت صحبت کنیم سخن به درازا می‌کشد؛ اما به اختصار می‌گوییم:

نهایت چیزی که درباره وصیت می‌گویند این است که برخی رجال آن مجهول است

(فراموش نمی‌کنیم گفتیم این حدیث متواتر و دارای قرینه است ولی فعلاً در مقام پاسخ‌گویی به این شبهه در جایگاه خودش هستیم).

معنای مجهول بودن این افراد این است که کتاب‌های رجالی، این عده را اصلاً بیان نکرده‌اند و شخصیت آنان ناشناخته است یا اینکه تصریح به وثاقت یا ضعف آن‌ها نکرده‌اند و وضعیتشان ناشناخته است. این ما را به نکته بعدی می‌رساند.

کتاب‌های اصلی رجال شیعه سه تا هستند: «رجال طوسی، فهرست طوسی و رجال یا فهرست نجاشی»؛ حتی اگر رجال ابن غضائری و رجال کشی را هم به آن‌ها اضافه کنیم توئیقاتی که در آن‌ها وجود دارد به حدود تنها هزار یا هزار و دویست راوی می‌رسد، آن هم اگر بخواهیم این عدد را بزرگ‌نمایی کرده باشیم. این بدان معنا خواهد بود که در علم ظنی رجال شیعی، ده‌ها هزار، بلکه صدها هزار راوی مجهول وجود دارند!

این تعداد هولناک از راویان مجهول ما را به یک نتیجه می‌رساند؛ اینکه چیزی که به‌عنوان علم رجال شیعه نامیده می‌شود، از داشتن پایه و اساسی که به آن حقی وجود بدهد رنج می‌برد! تازه این در شرایطی است که از شرعی نبودن علم رجال به‌طور کلی چشم‌پوشی کرده باشیم. این علم به تقلید از اهل سنت صرفاً ظن و گمان‌هایی است که با احادیث آل محمد (علیهم‌السلام) بر آنها حکم می‌شود. روشی که اهل بیت (علیهم‌السلام) ارائه داده‌اند، به‌طور کلی هیچ ارتباطی با رجالی که روایات را نقل کرده‌اند ندارد.

به‌عنوان مثال ابن ابی‌یعفور روایت می‌کند: از اباعبدالله امام صادق (علیه‌السلام) دربارهٔ اختلاف حدیثی که اشخاص موثق و غیرموثق روایت می‌کنند سؤال کردم. فرمود: «وقتی حدیثی به شما رسید و برای آن شاهی از کتاب خدا یا سخن رسول خدا یافتید که هیچ وگرنه همان کسی که آن حدیث را برایتان آورده، به آن سزاوارتر است.»<sup>(۱)</sup>

سفیان بن سمط می‌گوید: به امام صادق (علیه‌السلام) عرض کردم: فدایت کردم شخصی از

سوی شما نزد ما می‌آید و خبری بزرگ به ما می‌دهد، به طوری که سینه ما تا آنجا تنگ می‌شود که وی را انکار می‌کنیم. امام صادق (علیه السلام) پرسیدند: «آیا به شما می‌گویند من گفتم شب، روز است و روز، شب؟!»، گفتم خیر! فرمود: «اگر بگویند که من چنین گفته‌ام، تکذیبش نکن؛ زیرا در این صورت مرا انکار کرده‌ای.»<sup>(۱)</sup>

همه این‌ها در صورتی است که کتاب‌های رجالی، صلاحیت داشته باشند و بتوان به آن‌ها اعتماد کرد. حال اگر موجب شک و تردید شوند چگونه؟ وضعیت این کتاب‌ها تقدیم حضور می‌شود:

### الف) کتاب گشی:

از خود این کتاب نه نسخه‌ای وجود دارد و نه اثری، جز آنچه شیخ طوسی خلاصه کرده و آن را «اختیار معرفة الرجال» نامیده و از تألیفات او برشمرده است. پس این کتاب وجود خارجی ندارد و نجاشی نیز به وجود غلط‌های بسیاری در آن تصریح کرده است. این علاوه بر آن است که نویسنده، روایاتی را نقل کرده، بی‌آنکه نظر خاص خودش را دربارهٔ رجال آن‌ها ارائه کرده باشد.

### ب) رجال نجاشی و فهرست طوسی:

این دو در اصل کتاب‌های فهرست هستند. نجاشی در مقدمه می‌گوید: «اما بعد، طبق آنچه سید شریف - که خدا طول عمرش دهد و توفیقش را دائمی گرداند - گفته است متوجه شدم برخی از مخالفان ما می‌گویند شما نه پیشینه‌ای دارید و نه نوشته‌ای... (تا آنجا که می‌گوید): این موارد را در حد توان خود جمع کردم و نتوانستم به پایان برسانم؛ زیرا بیشتر کتاب‌ها از دست رفته‌اند.»<sup>(۲)</sup>

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، ص ۷۶.

۲. رجال نجاشی، ص ۳.

شیخ جعفر سبحانی در کلیات علم رجال، صفحه ۷۰ و ۷۱، در خصوص فهرست طوسی گفته است: «به هر حال، این فهرست به طور کلی- برای بیان مؤلفان شیعه- امامیه یا دیگران- نوشته شده است. او در مقدمه اش گفته است: «حال که هریک از مؤلفان و صاحبان اصول را یاد کردم، ناگزیر باید به جرح و تعدیل هایی که درباره شان گفته شده است نیز اشاره ای داشته باشم و اینکه آیا بر روایتشان اعتماد می شود یا خیر؟ و نیز اعتقادشان را بیان کنم و اینکه آیا موافق حق هستند یا مخالف حق؟ زیرا بسیاری از مؤلفان ما و صاحبان اصول، پیرو مذاهب فاسد هستند، اگرچه کتاب هایشان مورد اعتماد است. وقتی این کتاب با یاری خداوند به پایان برسد، خواننده از بیشتر نوشته ها و اصول مطلع خواهد شد و رجال صالح و روششان را خواهد شناخت.» ولی او -قدس سره- به وعده خود در مورد بسیاری از کسانی که بر مذاهب فاسد بوده اند عمل نکرد.»

### رجال ابن غضائری:

شیخ طوسی پس از بیان دو کتاب ابن غضائری تصریح می کند: «این دو کتاب را هیچ یک از یاران ما نسخه برداری نکردند و او رحمت خدا بر او باد- درگذشت. مطابق آنچه برخی از او حکایت کرده اند، بعضی از وارثان او در نابود کردن این دو کتاب و سایر کتاب هایش تعمد داشته اند.»<sup>(۱)</sup>

آقابزرگ تهرانی در الذریعة، ج ۱۰، ص ۸۹ می گوید: «در ج ۴، ص ۲۹۰، گفتیم که نسبت دادن این نوشتار ضعیف به ابن غضائری مشهور -که یکی از شیوخ طایفه و از مشایخ نجاشی بوده- ستم بزرگی در حق اوست. او بزرگوارتر از آن است که در هتک حرمت بزرگان دین به زخم زبان بپردازد تا آنجا که هیچ یک از این افراد مشهور به تقوا و عفاف و صلاح، از اشکال تراشی های او رهایی نداشته باشد. ظاهراً مؤلف این کتاب یکی از معاندینی است که با بزرگان شیعه دشمنی می کرده و می خواسته است با انواع حیلہ گیری و به هر شکل ممکن

به آنان آسیب برساند؛ بنابراین این کتاب را با هدف تحریف، نوشته و در لابه‌لای آن، برخی نوشته‌های ابن‌غضائری را گنجانده تا تمام وقایع و اعمال قبیحی که می‌خواسته است به اثبات برساند، مقبولیت یابد؛ و خدا داناتر است.»

سید خویی گفته است: «نتیجه اینکه: کتاب منسوب به ابن‌غضائری ثابت نشده است. حتی عده‌ای به جعلی بودنش یقین دارند و اینکه مخالفان آن را نوشته و به ابن‌غضائری نسبت داده‌اند.»<sup>(۱)</sup>

سید خویی در معجم رجال حدیث، ج ۱، ص ۴۲، از شیخ فخرالدین طریحی نقل می‌کند که او گفته است: «توثیقات نجاشی یا شیخ، احتمالاً مبنی بر حدس و گمان است و بر آن‌ها اعتماد نمی‌شود.»

شیخ محقق بحرانی در حدائق الناضره، ج ۱، ص ۲۲، گفته است: «شما می‌دانی که مدت‌ها و زمان‌های طولانی بین نویسندگان کتاب‌های رجالی و راویان اخبار فاصله انداخته است. پس آنان چگونه بر حالات راویان که باید با گواهی بر عدالت یا فسقشان حاصل شود، اطلاع یافته‌اند؟ و اطلاع بر حالات راویان، با نقل، شهرت، قرینه موجود یا شبیه این‌ها که در واقع، روش همه تألیف‌کنندگان این کتاب‌هاست، شهادت نامیده نمی‌شود؛ ولی آنان بر این روش اعتماد کرده، آن را گواهی نامیده‌اند.»

در «الرسائل الرجالية» از ابوالمعالی محمد بن محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص ۳۲۴ و پس از آن، سخن فاضل خواجه‌ی را در خصوص ارزش‌گذاری‌های شیخ طوسی چنین آورده است: «خبر دادن شیخ طوسی به احوال راویان، در هیچ صورتی، ظن، گمان یا شک و تردید را هم نمی‌رساند؛ زیرا سخن او در این باب دچار آشفتگی است؛ از جمله اضطراب و آشفتگی کلامی او این است که او یک جا می‌گوید: «این مرد ثقه است.» و در جای دیگر می‌گوید او «ضعیف است.» چنانکه در مورد «سالم بن مکرّم جمال» و «سهل بن زیاد» وضعیت

این چنین بوده است. وی همچنین در کتاب رجال خود گفته است «محمد بن هلال ثقه است.» و در کتاب الغیبه گفته: «او مذموم بوده است.» وی در العده گفته است: «عبدالله بن بکیر از کسانی است که طایفه ما به خبرش عمل کرده‌اند و در آن اختلافی ندارند.» اما در استبصار در انتهای باب اول از باب‌های طلاق، به فسق و کذب او تصریح نموده و گفته است که او به رأی و نظر خود عمل می‌کرده است. همچنین در استبصار گفته است: «عمار ساباطی ضعیف است و به روایتش عمل نمی‌شود.» اما در العده گفته است «طایفه ما همیشه به روایت او عمل می‌کنند.» او ادعا کرده است که طایفه ما به اخبار فطحیه مثل عبدالله بن بکیر و دیگران- عمل می‌کنند و همچنین به اخبار واقفیه مثل سماعة بن مهران، علی بن ابی حمزه، عثمان بن عیسی، بنی فضال و طاخریه؛ اما ما هیچ‌یک از اصحاب را نیافتیم که علی بن ابی حمزه بطائنی را توثیق یا به روایتی که تنها او روایت کرده است، عمل کرده باشد؛ زیرا او خبیث، واقفی، کذاب و مذموم است؛ و به همین ترتیب مقایسه کنید دیگرانی را که او در این سخن خود ادعا می‌کند طایفه به روایتش عمل می‌کنند.»

ابوالمعالی کلباسی در رسائل رجالیه، ج ۱، ص ۲۱۸، سخن «نجل» نگارنده المعالم را در عیب‌جویی از علامه حلی و شیخ طوسی از نظر کثرت توهماتشان درباره رجال نقل کرده و گفته است: «همان‌طور که «نجل» که به وی اشاره شد، به معتبر نبودن صحیح‌شمردن‌های علامه حکم کرده و علتش را توهمات فراوان او در توثیق رجال دانسته است. گوید: آری، در توثیق شیخ اشکال وجود دارد؛ زیرا او نیز بسیار دچار توهم شده است.»

سید علی خامنه‌ای در اصول چهارگانه در علم رجال، صفحه ۳۴، گفته است: «طبق آنچه بسیاری از اهل خبره در این فن گفته‌اند، نسخه‌های کتاب فهرست همچون بیشتر کتاب‌های رجالی معتبر قدیمی دیگر مثل کتاب گشی، نجاشی، برقی و غضائری - همگی دستخوش تحریف و تصحیف (اشتباه ناشی از قرائت)، و دچار آسیب‌های خطرناکی شده‌اند و نسخه صحیحی از آن‌ها به مردم این روزگار نرسیده است!»

در نهایت، رجالی‌ها در تناقض‌گویی‌های بسیاری افتاده‌اند که نمونه‌های از این تناقضات



را بیان می‌کنیم:

تناقضات نجاشی و طوسی بسیارند و تنها برخی از آن‌ها را بیان می‌کنیم:

• داوود بن کثیر رقی:

شیخ طوسی در رجال خود صفحه ۳۲۹، شماره ۵۰۰۳ می‌گوید: «داوود بن کثیر رقی موالی بنی‌اسد-ثقه است.»

شیخ نجاشی در رجال خود صفحه ۱۵۶، شماره ۴۱۰ می‌گوید: «داوود بن کثیر رقی... واقعاً ضعیف است و غالیان از او روایت می‌کنند.»

• معلی بن خنیس:

شیخ طوسی در کتاب غیبت، صفحه ۳۴۶ او را در میان مدح‌شدگان ذکر کرده، می‌گوید: «از افراد مورد اعتماد امام صادق (علیه‌السلام) بود و به همین دلیل داوود بن علی او را به قتل رساند. وی از نظر امام (علیه‌السلام) ستایش شده بود و بر منهج امام (علیه‌السلام) درگذشت و امرش مشهور است.»

نجاشی در رجال خود صفحه ۴۱۷، شماره ۱۱۱۴ گفته است: «معلی بن خنیس: ابوعبدالله از پیروان امام صادق جعفر محمد (علیه‌السلام) و پیش از او موالی بنی‌اسد بود. اهل کوفه و شغلش بزازی بود؛ و بسیار ضعیف است و بر او اعتماد نمی‌شود...»

• سالم بن مکرم ابوخیجه:

طوسی در الفهرست، صفحه ۱۴۰، شماره ۳۳۷ می‌گوید: «او ضعیف است.»  
نجاشی در رجال خود صفحه ۱۷۷، شماره ۵۰۱ گفته است: «ثقه است. قابل اعتماد است.»

طوسی خودش را نقض می‌کند:

• سهل بن زیاد آدمی رازی:

طوسی در الفهرست، صفحه ۱۴۰، شماره ۳۳۹ گفته است: «سهل بن زیاد آدمی رازی -کنیه‌اش ابوسعید- ضعیف است...»  
اما در رجال خود صفحه ۳۸۱، شماره ۵۶۹۹ می‌گوید: «سهل بن زیاد آدمی کنیه‌اش ابوسعید و ثقه است.»

سید خوبی خودش را نقض می‌کند:

• جعفر بن محمد بن حکیم:

او را در کتاب الحج، ج ۲، شرح ص ۳۶۹ توثیق کرده است: «اما دانستی که خبر ابراهیم معتبر است؛ زیرا جعفر محمد بن حکیم که در سند ذکر شده گرچه در کتاب‌های رجالی توثیق نشده، اما ثقه است زیرا از رجال کامل الزیارة است.»  
ولی او را در کتاب طهارت، ج ۶، شرح ص ۳۱۴ ضعیف شمرده، در خصوص یک روایت گفته است: «علاوه بر اینکه سندش ضعیف است زیرا اعتبار طریق شیخ به ابن فضال ثابت نشده است- در سندش جعفر بن محمد بن حکیم هم دیده می‌شود که وثاقتش ثابت نشده است.»

• مفضل بن عمر:

توثیق: کتاب روزه، سید خوبی، ج ۱، شرح ص ۳۳۹ و ۳۴۰: «مفضل بن عمر: سخن درباره او بسیار است... ظاهراً او ثقه و حتی از بزرگان مورد اعتماد است.»  
تضعیف: کتاب طهارت، سید خوبی، ج ۳، شرح ص ۱۳۰: «با این حال این دو روایت ضعیف هستند؛ زیرا در سند یکی از آن دو، مفضل بن عمر وجود دارد.»

• محمد بن احمد بن خاقان:

توثیق: کتاب نماز، سید خوبی، ج ۴، شرح ص ۱۰۸ و ۱۰۹: «اما از نظر سند... و دیگری محمد بن احمد بن خاقان ابوجعفر قلانسی معروف به حمدان که موثق است.»  
تضعیف: در معجم رجال حدیث، ج ۵، ص ۲۰۴ درباره او می‌گوید: «این روایت گرچه به خودی خود غیر قابل تصدیق است... تا اینکه می‌گوید: ضعیف‌السند است؛ زیرا «محمد بن احمد بن خاقان» هرچند توثیق او را شیخ از عیاشی حکایت کرده، اما نجاشی او را ضعیف شمرده است؛ و همین‌طور ابن‌غضائری، طبق آنچه علامه و ابن داوود حکایت کرده‌اند.»

• معلی بن خنیس:

توثیق: کتاب نماز، ج ۲، شرح ص ۱۵۷: «شیخ در خبر صحیح از معاویه بن عمار روایت کرده است که گفت: نزد امام بودم که معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام درباره سجده بر قفر (زمین بابر) و قیر سؤال کرد. امام علیه السلام فرمود: اشکالی ندارد. شیخ صدوق این را با سند صحیح از معلی بن خنیس روایت کرده است.»  
تضعیف: کتاب نماز، ج ۵، ق ۲، شرح ص ۱۳۸: «روایت معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام که گفت: وقتی امام یک رکعت از تو جلو افتاد... این حدیث به دلیل وجود معلی بن خنیس، ضعیف است.»

پرسش ۱۵: استدلال به روایت دوازده نفر از فرزندان مهدی علیه السلام باطل است.

کورانی می‌گوید استدلال به روایت دوازده نفر از فرزندان مهدی علیه السلام باطل است. او با اسلوب اخلاقی شناخته‌شده خود نوشته است: «این دجال به احادیثی استدلال کرده است که بعد از مهدی علیه السلام دوازده مهدی حکومت خواهند کرد و ادعا کرده خودش پسر امام مهدی علیه السلام است که پس از او حکومت می‌کند و امام او را پیشاپیش خود فرستاده است! می‌گوییم: آری، برای ما از طریق اهل بیت علیهم السلام چنین صحیح است که متولی مراسم دفن

امام مهدی (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) است و او اولین نفر از ائمه (علیهم السلام) است که رجعت می‌کند. بعد از حسین (علیه السلام) دوازده مهدی از فرزندان او حکومت می‌کنند و آنان احتمالاً از فرزندان مهدی (علیه السلام) هستند.

از جمله این احادیث: «اولین کسی که زمین برایش شکافته می‌شود و به دنیا بازمی‌گردد حسین بن علی است؛ و رجعت، برای همه نیست، بلکه برای افراد خاصی است. کسی رجعت نمی‌کند، مگر اینکه به ایمان محض یا شرک محض رسیده باشد.» (مختصر بصائر، ص ۲۴، با سند صحیح از امام صادق (علیه السلام)).

### پاسخ:

کورانی با این سخن به مهدیین اعتراف کرده است و می‌گوید آنان «احتمالاً» از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند. می‌گوییم: برخلاف گفته او که می‌گوید «احتمالاً»، آنان «حتماً» از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند و برخی از روایاتی را که بر این حقیقت دلالت دارند، بیان خواهیم داشت؛ ولی در اینجا می‌خواهم با کورانی همراه شوم تا ارزش گفته‌های او برای همگان روشن شود.

در اینجا ما این موضوعها را در اختیار داریم:

۱. اعتراف کورانی به مهدیین.  
 ۲. ما اقراری از او داریم به این مضمون که مهدیین احتمالاً از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند.

۳. کورانی همچنین می‌گوید امام حسین (علیه السلام) اولین کسی است که رجعت می‌کند و او متولی دفن امام مهدی (علیه السلام) است و پس از او حکومت می‌کند.

۴. پس از وفات امام حسین (علیه السلام) نقش مهدیین در حکومت فرامی‌رسد.

همین گفته‌های کورانی - که باید به همه آنها پایبند باشد - نشان می‌دهد که کورانی معتقد است مهدیین در رجعت متولد می‌شوند، بدون اینکه در همین روزگاری که ما در آن

زندگی می‌کنیم وجودی داشته باشند؛ و این خلط عجیبی است!

زیرا رجعت همان‌گونه که خود کورانی نقل کرده است- برای افراد خاص است و شامل همه نمی‌شود؛ یعنی رجعت نمی‌کند، مگر کسی که به ایمان محض یا شرک محض رسیده باشد و در نتیجه کسی که در عالم رجعت زندگی می‌کند ناگزیر باید قبل از آن در این دنیا امتحان شده، سپس وفات کرده باشد. این نکته‌ای است که کورانی درک نکرده است؛ کسی که دوران حکومت مهدیین پس از پدرشان امام مهدی (علیه السلام) را ملغی کرده، رجعت را بلافاصله پس از امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) قرار می‌دهد؛ درحالی که حقیقت به این ترتیب است که رجعت پس از آخرین امام مهدی از مهدیین دوازده‌گانه واقع می‌شود. این امام همان شخصیتی است که روایات می‌فرمایند فرزند و نسلی ندارد و همان امامی است که امام حسین بر او رجعت می‌کند و متولی دفنش می‌شود و پس از او در عالم رجعت حکومت می‌کند؛ که جهانی متفاوت از جهان کنونی ماست.

**پرسش ۱۶:** ارتباط بین عالم رجعت و مهدیین (علیهم السلام).

لطفاً توضیح بیشتری در این خصوص بدهید تا ارتباط بین عالم رجعت و مهدیین (علیهم السلام) روشن تر شود.

**پاسخ:**

روایاتی داریم که از وجود مهدیین سخن گفته‌اند که پس از امام مهدی (علیه السلام) حکومت می‌کنند؛ همچنین روایاتی در دست داریم که از وجود عالم رجعت سخن گفته‌اند. این دو دسته از روایات برخی از علما را متحیر کرده است (طبعاً بنده از باب «تساهل») کلمه «علما» را به کار می‌برم وگرنه آن‌ها نیز همانند دیگران در جایگاه آموختن قرار دارند). به نظر برخی از علما بین این احادیث ناسازگاری وجود دارد و آن‌ها را بر یکدیگر ترجیح داده‌اند. برخی دیگر مثل کورانی کلماتی پریشان و متناقض گفته‌اند. او یک بار می‌گوید مهدیین بعد از امام مهدی (علیه السلام) حکومت می‌کنند و بار دیگر می‌گوید رجعت بلافاصله پس از امام مهدی (علیه السلام)

واقع خواهد شد.

درست آن است که تعارضی در کار نیست؛ زیرا مهدیین پس از پدرشان امام مهدی (علیه السلام) حکومت می‌کنند و پس از پایان حکومتشان و وفات آخرین نفر از آنان، عالم رجعت با بازگشت امام حسین (علیه السلام) واقع خواهد شد. دلیل بر این تفسیر در کلام آل محمد (علیهم السلام) موجود است. از آنان روایت شده است که امام حسین (علیه السلام) بر امامی که عقبی ندارد رجعت خواهد کرد، یعنی امامی که نسل و فرزندی ندارد؛ درحالی که امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) مطابق تصریح ده‌ها روایت، نسل و فرزند دارد و در نتیجه ایشان همان شخص مدنظر نیست تا به وجود تعارض میان این روایات معتقد شویم. مقصود، آخرین مهدی از مهدیین دوازده‌گانه است.

وقتی کورانی می‌گوید امام حسین (علیه السلام) بر امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) رجعت و حکومت خواهد کرد و سپس بعد از وفات او، مهدیین حکومت خواهند کرد، او در واقع می‌گوید که رجعت پس از وفات امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) واقع خواهد شد و اگر چنین باشد، لازم است اعتقاد داشته باشد که مهدیین در زمان رجعت متولد خواهند شد؛ به این معنا که آنان در عالم این دنیا زندگی نکرده‌اند و امتحانی بر آنان جاری نشده است تا روشن شود از کسانی هستند که به ایمان خالص رسیده‌اند؛ و این کاملاً خلاف روایات است.

### پرسش ۱۷: یادآوری روایات مهدیین از فرزندان مهدی (علیه السلام).

ماایلم روایاتی را یادآوری کنید که گفتید دلالت دارند بر اینکه مهدیین از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند.

### پاسخ:

روایات در این زمینه بسیارند اما برخی از آنها کفایت خواهند کرد:

- در وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده است: «پس وقتی زمان وفات او رسید - یعنی امام مهدی (علیه السلام) - [وصایت و جانشینی من را] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است، تسلیم

نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش مانند نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او اولین مؤمنان است.»<sup>(۱)</sup>

- در دعای ضرباب - که طولانی است - آمده است: «... بر ولی خود یعنی امام مهدی (علیه السلام) و والیان عهدت و امامان از فرزندانش صلوات بفرست...»<sup>(۲)</sup>

- و در دعای وارد شده از امام رضا (علیه السلام): «و صلوات بفرست بر ولی ات - یعنی امام مهدی (علیه السلام) - و والیان عهدت و امامان از فرزندانش...»

- علامه مجلسی در بحار الأنوار روایت کرده است که در منبعی قدیمی از علمای گذشته دعایی یافته که در آن نوشته است: «خدایا برای ولی ات در خلقت، ولی و نگه‌دارنده و قائد و یاور باش تا او را به سکونت و آرامش برسانی؛ درحالی که زمینت از او فرمان‌بردار است و او را به مدت طولانی بهره‌مند سازی و او و ذریه اش را در زمین، امامان وارث قرار دهی.»<sup>(۳)</sup>

**پرسش ۱۸:** پس از دولت قائم - طبق روایت - کسی جز فرزندش حکومتی نخواهد داشت.

به هر حال، شیخ کورانی بی‌نوشتی بر این سخن شیخ مفید نوشته است: «پس از دولت قائم (علیه السلام) کسی دولتی نخواهد داشت، مگر آنچه روایت، ان شاء الله درباره قیام فرزندان او بیان داشته است.»

کورانی می‌گوید: «مطمئناً این دوازده نفر جزو امامان نیستند؛ بلکه از شیعیان امامان (علیهم السلام) و از نسل حسین (علیه السلام) و - روشن است که - از فرزندان مهدی (علیه السلام) هستند. برخی از علما مثل شیخ مفید - این را خبر آحاد می‌دانستند که آنان از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) باشند.»

۱. غیبت، شیخ طوسی، ص ۱۵۱.

۲. مصباح المتعهد و سلاح المتعبد، ج ۱، ص ۴۰۹.

۳. بحار الأنوار، ج ۸۶، ص ۳۴۰.

یعنی آیا شیخ کورانی معتقد است دلایل نشان می دهند مهدیین از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند، اما معتقد است آنان امام نیستند؟  
 وی در این خصوص به روایت وارد شده از ابوبصیر استدلال می کند که گفته است: به امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) عرض کردم: ای پسر رسول خدا! من از پدرت (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: پس از قائم دوازده مهدی است. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «فرموده دوازده مهدی و نگفته است دوازده امام، و آن ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و دوستی ما و شناخت حق ما دعوت می کنند.»

### پاسخ:

اینکه ادله مهدیین خبر واحد محسوب می شوند یا نه، روایات پاسخ قطعی داده اند. تعدادی از آن ها را در پاسخ به سؤال قبلی شما بیان کردم؛ و به این ترتیب روشن می شود که روایات بسیاری بر اینکه مهدیین از نسل امام مهدی (علیه السلام) هستند دلالت دارند. اما ادعای شیخ کورانی مبنی بر اینکه مهدیین، امام نیستند، خلاف چیزی است که در روایات آمده. شما روایاتی را که به عنوان دلیل بر وجود مهدیین از نسل امام مهدی (علیه السلام) آوردم به یاد داری. این روایات از مهدیین با عنوان «امامان از فرزندان» تعبیر کرده اند؛ پس مهدیین امام هستند. روایات دیگری نیز وجود دارند که با عنوان امام از آن ها تعبیر می کنند. از روایتی که در شرح الأخبار قاضی نعمانی، ج ۲، ص ۴۲ آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مهدی (علیه السلام) و آنچه خدا از خوبی ها و پیروزی به دست او جاری می کند یادی نمود. به ایشان گفته شد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه این ها را خدا برای او جمع خواهد فرمود؟ فرمود: «بله؛ و آنچه در زندگی و روزگار او نباشد در روزگار امامان بعد از او، از فرزندان او خواهد بود.»

اما روایتی که کورانی به گمان خود دلیلی قرار داده است بر اینکه مهدیین امام نیستند، این روایت قطعاً بر چنین موردی دلالت ندارد. این از یک سو. از سوی دیگر حتی اگر دلالتی بر این مطلب هم داشته باشد، به جهت کوتاه آمدن از جدل، می گویم: این روایت در برابر



روایاتی که بر امام‌بودن مهدیین دلالت دارند توان ایستادگی و مخالفت ندارد. اما چگونه این روایتی که کورانی به آن استدلال کرده است دلالت بر خواسته مد نظر او ندارد؟ در روایت مذکور گفته نشده است که مهدیین امام نیستند. اینکه امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «فرموده دوازده مهدی و نگفته است دوازده امام؛ و آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و دوستی ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.» امام در اینجا بر صفت مهدیین که پدرش امام باقر (علیه السلام) از آن‌ها سخن به میان آورده است - یعنی عبارت «دوازده مهدی» - تأکید می‌فرماید و تأکید کردن بر یک موضوع، موضوعات دیگر را نفی نمی‌کند؛ یعنی گویا امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: پدرم توصیف امام را به کار نبرده و فرموده است «دوازده امام» و تنها توصیف مهدیین را به کار برده است. پس ایشان (علیه السلام) می‌خواهد بر عبارتی که پدرش (علیه السلام) بیان فرموده است تأکید فرماید؛ زیرا این عبارت، نتیجه و هدفی مهم در خود دارد و برای نفی معنای معینی - که کورانی به اشتباه متوجه شده - وارد نشده است.

**پرسش ۱۹:** امام صادق (علیه السلام) به کار بردن لفظ «ائمه» توسط پدرش را نفی کرده، اما معنای امامت را از آنان نفی نمی‌فرماید.

یعنی می‌خواهید بگویند امام صادق (علیه السلام) به کار بردن لفظ «ائمه» توسط پدرش را نفی کرده، به این معنا که امام باقر (علیه السلام) مهدیین را بیان کرده است؛ ولی با این حال معنای امامت را از آنان نفی فرموده است؟

**پاسخ:**

دقیقاً. مثالی می‌زنم. «ابوالعلاء معری» سخن مشهوری دارد. او گفته است: «المتنبی و ابوتام، حکیم هستند ولی «بحتری» فقط شاعر است.» مقصود او نفی شاعر بودن المتنبی و ابوتام نیست و فقط می‌خواهد بر ویژگی «حکمت» که از شعر آن دو می‌جوشد تأکید کند.

**پرسش ۲۰:** شما گفتید استفاده از توصیف مهدیین، نتیجه و هدفی در خود دارد. به نظر شما این هدف چیست؟

**پاسخ:**

تا مهدیین از امامان متمایز شوند؛ یعنی کسی دچار چنین توهمی نشود که مهدیین، همان امامان دوازده گانه هستند؛ امامانی که با امام علی شروع و با امام مهدی محمدبن الحسن (علیه السلام) به پایان می‌رسند.

**پرسش ۲۱:** بسیار خوب؛ اما امام چطور: «... ولی آنان گروهی از شیعیان ما هستند...»؟ آیا دلالت بر امام نبودن مهدیین دارد؟

**پاسخ:**

خیر؛ به چنین مطالبی دلالت نمی‌کند. امام حسن و حسین (علیهم السلام) نیز به اینکه شیعه علی هستند توصیف شده‌اند. آیا کورانی چنین می‌فهمد که این دو، امام نیستند؟  
متن روایت:

در احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۳۶ و صفحات پس از آن وارد شده است: ابومحمد حسن عسکری (علیه السلام) فرمود: «وقتی مأمون برای ولایت عهدی، عده‌ای را به سوی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) گسیل داشت، (خادم) بر امام داخل شد و عرض کرد: عده‌ای پشت در اجازه ورود می‌خواهند و می‌گویند ما شیعه علی هستیم. فرمود: «مشغول کاری هستیم. آن‌ها را بازگردان.» (تا آنجا که می‌فرماید) عرض کردند: چرا ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: «زیرا شما ادعا می‌کنید شیعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستید. وای بر شما! شیعیان او حسن و حسین و ابودر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابوبکر بودند؛ کسانی که در هیچ‌یک از فرمان‌های او را نافرمانی نکردند...»

و روایتی دیگر:

از ابو جعفر (علیه السلام) روایت شده است: «خداوند به پیامبرش وحی فرمود به آنچه به تو وحی کردم تمسک جوی که تو بر صراط مستقیم هستی. سپس فرمود: تو بر ولایت علی هستی و علی همان صراط مستقیم است.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۲۲:** نظر شیخ کورانی درباره باطل بودن استدلال به دو روایت «اولین آن‌ها از بصره و آخرینشان از ابدال است.» و «و از بصره، احمد.»

شیخ کورانی تحت عنوان «باطل بودن استدلال وی به دو روایت درباره اصحاب مهدی» سخنی گفته که به اختصار بیان می‌کنم: «او در بیانیه خود (۴-۷) دو روایت درباره اصحاب امام مهدی (علیه السلام) ذکر کرده است. روایت اول از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که در آن فرموده: «آگاه باشید که اولین آن‌ها از بصره و آخرینشان از ابدال است.» و روایت دوم از امام صادق (علیه السلام) است که می‌فرماید: «و از بصره، احمد.»

سپس کورانی ادامه می‌دهد: «یکی از فریب‌کاری‌ها و تزویر این شخص این است که روایات را از کتابی معاصر یعنی بشاره الاسلام نقل کرده که مؤلفش سید حیدر کاظمی متوفای ۱۳۳۶ است و ما این روایات را در معجم موضوعی، ص ۳۸۱، تحت عنوان «احادیثی که سندشان ثابت نشده است و نام اصحاب امام مهدی (علیه السلام) و شهرهای آنان را ذکر می‌کنند» آورده‌ایم.»

وی سپس به منابع این روایات در کتاب‌ها اشاره کرده است؛ از جمله سومین روایت وارد شده در کتاب دلائل الامامة، ص ۵۵۶، که در آن آمده است: «و از بصره:

**عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر و هفت نفر اصحاب کهف.»**

و درباره این روایت چنین توضیح می‌دهد: «اگر این روایت صحیح باشد، کسی که در آن بیان شده است، احمد بن ملیح و دو نفر هم‌ردیف او یعنی ابن سعد و

ابن جابر- هستند که همراه امام ظاهر می‌شوند و هیچ‌یک از این نفرات بر این مدعی منطبق نمی‌شوند؛ زیرا او احمد اسماعیل بن کویطع است و ادعا می‌کند پسر امام مهدی (علیه السلام) است!»

### پاسخ:

دربارهٔ سَنَد، پیش‌تر در خصوص آنچه «علم رجال» شیعه نامیده می‌شود، صحبت کردیم و گفتیم که علم رجال بیشتر به فکاهی نزدیک است تا به چیز دیگری. اما اینکه او می‌گوید: «روایات را از کتابی معاصر یعنی بشارة الاسلام- نقل کرده» می‌گوییم:

۱. نقل کردن حدیث از منبعی که بین مردم رایج است، به معنای آنچه کورانی گمان می‌کند یا می‌خواهد خواننده را به مغالطه بیندازد نخواهد بود. این کار کورانی برای هموار کردن راه به منظور پیروی مردم عادی و تحصیل کرده‌هاست.

۲. کتاب «بشارة الاسلام» از جمله کتاب‌هایی است که همگان به وثاقت و دانایی صاحبش گواهی داده‌اند. نقل از کاظمی، نقلی است از یک محقق شیعی و حتی بیش از این مطلب را می‌رساند؛ اینکه آنچه نقل شده، با انجام تحقیقات کافی از یک عالم شیعه که به او گواهی داده‌اند صورت گرفته است؛ و در نتیجه خواننده می‌تواند این نکته را قرینه‌ای قرار دهد برای اطمینان یافتن از صحت آنچه نقل شده است.

**پرسش ۲۳:** روایت «و از بصره: عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر و هفت نفر اصحاب کهف.»

دربارهٔ این گفتهٔ کورانی چه می‌گویید: «روایت سوم در دلایل الامامة، ص ۵۶۶، که در آن آمده است: و از بصره: عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، احمد بن ملیح، حماد بن جابر و هفت نفر اصحاب کهف.»

## پاسخ:

نگارنده کتاب «بشارة الاسلام» این حدیث را از کتاب «غایة المرام» نقل کرده است، نه آن‌گونه که کورانی اشاره می‌کند از کتاب «دلائل الامامة».

کتاب دلائل الامامة که کورانی به آن اشاره می‌کند اگرچه قدیمی‌تر است، اما دچار [خطاهای] بسیاری شده است که از ارزشش می‌کاهد. محقق این کتاب درباره‌اش گفته است: «نسخه‌برداری از آن به‌طور کامل انجام نشده و مقداری از ابتدای کتاب حذف شده است که ما در توصیف کتاب، دلیل این حذف‌شدن را خواهیم گفت.»<sup>(۱)</sup>

لذا محقق کتاب ناگزیر در ارزشیابی این کتاب می‌گوید:

«روش ما درباره این کتاب: درباره این کتاب طبق مراحل و گام‌های زیر عمل کردیم ... سپس سه نقطه گذاشته، می‌نویسد):

۴. ارزشیابی متن این کتاب: این کار با پاک‌سازی اشتباهات ناشی از نسخه‌برداری و چاپی - که در مقایسه با دیگر کتاب‌ها واقعاً بسیار بوده‌اند - صورت پذیرفت.»<sup>(۲)</sup>

بدیهی است که این موارد ارزش علمی کتاب را پایین می‌آورد.

همچنین نسخه‌هایی که محقق در نقل از این کتاب اعتماد کرده، مربوط به زمانی بعد از زمان تألیف کتاب «غایة المرام» بوده است. در این زمینه محقق می‌گوید:

«در تحقیق این کتاب بر دو نسخه خطی و یک نسخه چاپی اعتماد کردیم؛ به شرح زیر:

۱. نسخه موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس به شماره ۷۶۵۵ که تاریخ نگارشش ناشناخته است و چنین شروع می‌شود: «بسم الله الرحمن الرحيم، خبر داد ما را قاضی ابوبکر محمد بن عمر جعابی» و در پایان نوشته است: «اصحاب قائم (علیه السلام) را یاد کرد و فرمود: ۳۱۳ نفر هستند و هر کدام خود را در میان سیصد نفر می‌بیند» و با نام مستعار (م) به این نسخه اشاره می‌کنیم.

۱. دلائل الامامة، محمد بن جریر الطبری (الشیعی)، ص ۳۳.

۲. دلائل الامامة، محمد بن جریر الطبری (الشیعی)، ص ۴۵.

۲. نسخه موجود در کتابخانه مرعشی رحمته الله علیه در قم مشرف به شماره ۲۹۷۴ که در تاریخ ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۱۹ ه. ق از روی نسخه‌ای که در ماه صفر سال ۱۰۹۲ ه. ق نوشته شده است. ابتدای آن «قاضی ابوبکر محمد بن عمر جعابی» و انتهای آن «این نسخه به یاری و حسن توفیق خداوند متعال در پایان ماه صفر ۱۰۹۲ به پایان رسید. این نسخه شریف را در خزانه کتاب‌های حضرت مشرف غروی یافتیم که نسخه‌ای واقعاً عتیقه و با دستخطی ضعیف و ناسالم نوشته شده بود. محمدتقی بروجردی حائری - خداوند توفیقش دهد - این کتاب را کم‌ارزش شمرده است. در تاریخ ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۱۹ ه. ق.» ما به این نسخه با اسم مستعار «ع» اشاره می‌کنیم.

۳. کتاب چاپ‌شده توسط انتشارات حیدریه در نجف اشرف سال ۱۳۶۹ ه. ق؛ که با نام مستعار «ط» به این کتاب اشاره می‌کنیم.<sup>(۱)</sup>

درحالی‌که تألیف کتاب «غایة المرام» - طبق گفته محققش - طی سال‌های ۱۱۰۰ تا ۱۱۰۳ ه. ق به پایان رسیده است. وی می‌گوید:

«۲۳- «غایة المرام و حجة الخصام فی تعیین الامام من طریق الخاص و العام»: این کتاب را در سال ۱۱۰۰ ه. ق و ۱۱۰۳ ه. ق نوشته است.»<sup>(۲)</sup>

به این ترتیب شایسته‌تر بود محقق این کتاب روایات موجود در نسخه‌های کتاب «دلائل الامامه» را با همانندهایشان در کتاب «غایة المرام» مقایسه می‌کرد؛ به خصوص اینکه گمان می‌رود این کتاب دوم از منابع قدیمی‌تر نقل کرده است. کتاب اخیر از منابع قدیمی‌تر نقل می‌کند. بنابراین بی‌تردید نگارنده‌اش به نسخه‌های قدیمی‌تری از نسخه‌ای که در اختیار محقق بوده دسترسی داشته است.

در نتیجه اعتماد به کتاب «غایة المرام» در خصوص روایت نقل‌شده از کتاب «دلائل الامامه» دست‌کم نسبت به کتاب این محقق از نظر علمی معتبرتر خواهد بود.

۱. دلائل الامامة، محمد بن جریر الطبری (شیعی)، ص ۴۴.

۲. غایة المرام، سید هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۱۱.

**پرسش ۲۴:** نظر کورانی: باطل بودن استدلال به روایت «قائم دو اسم دارد.»  
شیخ کورانی تحت عنوان «باطل بودن استدلال او به روایت: قائم دو اسم دارد»  
قلم‌فرسای کرده، می‌نویسد: «این دجال گفته است: از امام باقر (علیه السلام) روایت شده  
است: «قائم دو اسم دارد: اسمی که مخفی و اسمی که آشکار می‌شود. اسمی که  
مخفی می‌شود، احمد و اسمی که آشکار می‌شود، محمد است.»

سپس چنین توضیح می‌دهد: «می‌گوییم: این بدعت‌گذار ادعا می‌کند  
مهدی (علیه السلام) یا زمینه‌ساز مهدی (علیه السلام) است با این بهانه که اسمش احمد است، و اسم  
آشکار مهدی (علیه السلام) همچون جد بزرگوارش (صلی الله علیه و آله) محمد و اسم مخفی اش احمد  
است! در این صورت هرکسی که اسمش احمد باشد، می‌تواند چنین ادعایی داشته  
باشد.»

### پاسخ:

این نهایت تلاش کورانی است: ناسزا و دشنام؛ نه هیچ استدلال علمی و نه سخنی  
متین.

سید احمد الحسن (علیه السلام) ادعا نمی‌کند که خودش امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام)  
است. مغالطه‌ها و شیوه‌های خنده‌دار که کورانی به آن‌ها پناه می‌برد، نشان‌دهنده شکست و  
ناتوانی او از رویارویی با ادله این دعوت مبارک مهدوی است.

این روایت وصیت است که بر انطباق داشتن لقب مهدی بر او دلالت می‌کند؛ آنجا که  
می‌فرماید احمد پسر امام مهدی (علیه السلام) سه نام دارد: «عبدالله، احمد و مهدی»؛ به این ترتیب  
او نیازی ندارد که ادعا کند مهدی است. لقب مهدی بر همه مهدیین دوازده‌گانه نیز منطبق  
است؛ بلکه بر اساس روایات، حتی امامان دوازده‌گانه نیز مهدی هستند. در خصوص  
«احمد» روایاتی غیر از وصیت وارد شده که او را مهدی نامیده است. حذیفه گوید: شنیدم  
رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مهدی را یاد کرد و فرمود: «با او میان رکن و مقام بیعت می‌شود. اسمش

احمد، عبدالله و مهدی است. این‌ها نام‌های سه‌گانهٔ او هستند»<sup>(۱)</sup>.

عبارت‌های وارد شده در این روایت بسیار شبیه همان الفاظی است که در روایت وصیت مقدس وارد شده است.

**پرسش ۲۵:** کورانی مفهوم اینکه «مهدی دو اسم دارد» را نمی‌فهمد.

به نظر می‌رسد شیخ کورانی متوجه معنای این حدیث نمی‌شود؛ که «مهدی دو اسم دارد، یکی مخفی می‌شود و دیگری آشکار».

**پاسخ:**

آری؛ همین‌طور است که شما می‌گویید. اکنون باید بپرسیم معنای اسم مخفی چیست؟ آیا معنایش ناشناخته بودن نیست؟ و چگونه مخفی یا ناشناخته باشد، درحالی که خود این روایت آن را بیان می‌کند و می‌گوید اسم مخفی «احمد» است؟!

**پرسش ۲۶:** پس در این صورت، اشکال به وجود می‌آید.

**پاسخ:**

بله؛ و گریزی نخواهد بود جز اینکه قائل شویم مقصود از اسم، لفظ نیست؛ زیرا همان‌طور که دانستی، این لفظ در خود روایت بیان شده است. در واقع مقصود، شخصیت است؛ یعنی امام اسم را بیان و صاحب اسم را اراده فرموده و آن چیزی که مخفی است صاحب اسم یا شخصیت است؛ به این ترتیب که «قائم دو اسم دارد» یعنی دو شخصیت وجود دارد که لقب هر دو قائم است، و این دو احمد و محمد هستند؛ به هر حال روایاتی که بر این حقیقت دلالت می‌کنند، واقعاً فراوان‌اند و شاید ما در مناسبت دیگری جزئیات بیشتری از این موضوع را بیان کنیم.



**پرسش ۲۷:** این گفته کورانی چطور «هرکس اسمش احمد باشد می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد»؟

**پاسخ:**

اگر منظور او این است که کسی غیر از صاحب متن تشخیصی می‌تواند آن را قبل از صاحبش ادعا کند، یعنی کورانی معتقد است خداوند عزوجل حجتی بر بندگانش ندارد!

**پرسش ۲۸:** چطور؟

**پاسخ:**

حجت‌های خداوند با متنی که آن‌ها را مشخص می‌کند شناخته می‌شوند. اگر این متون توسط خداوند مصون و محفوظ نباشند و کسی غیر از صاحب متن بتواند آن‌ها را ادعا کند، این یعنی خداوند حجتی بر بندگانش ندارد؛ زیرا مردم از کجا باید بدانند کسی که این متن را ادعا کرده صاحب واقعی آن بوده و مدعی دروغین نبوده است؟ و خداوند چگونه بر آنان با حجتی احتجاج می‌کند که نفوذپذیر است؟

خداوند عزوجل وصیت رسول خدا ﷺ را که سید احمد الحسن علیه السلام با آن احتجاج کرده، چنین توصیف می‌فرماید که هرکس به آن چنگ زند هرگز گمراه نمی‌شود؛ یعنی چنین توصیف فرموده است که این نوشتار، شخص تمسک‌جوینده به آن را از گمراهی حفظ می‌کند. حال آیا مدعی دروغین می‌تواند متنی را که این چنین توصیف شده است، پیش از ادعای صاحبش ادعا کند؟

کسی که بگوید چنین چیزی ممکن است، بی‌تردید خداوند را متهم به فریب‌کاری و گمراه‌کردن بندگانش کرده است؛ زیرا خداوند عزوجل همان کسی است که این نوشتار را -از زبان پیامبری که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و جز وحی بر زبان نمی‌راند - به بازدارنده‌بودن از گمراهی برای کسی که به آن تمسک جوید توصیف فرموده، و این بنده نیز

با اعتماد به پروردگارش به آن متوسل شده است؛ پس در این صورت خداوند متعال بنده اش را با چیزی باطل، گمراه کرده است - خداوند متعال بسی والاتر از چنین نسبت‌هایی است- و این نتیجه‌ای است که کورانی را گرفتار می‌کند؛ یا شاید کورانی معتقد است وقتی خداوند وصیت را برای کسی که به آن تمسک جسته، به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف فرموده، به بنده اش دروغ گفته است، درحالی که حقیقت چیز دیگری است؛ یا شاید کورانی معتقد است خداوند تضمین فرموده بنده‌ای را که به وصیت متمسک شود از گمراهی حفظ فرماید (نوشتار بازدارنده از گمراهی برای کسی که به آن متمسک شود) اما از اجرای ضمانتش ناتوان شده است؟! یا شاید معتقد است خداوند به بنده اش وعده فرموده که او را در صورت تمسک جستن به این نوشتار، از گمراهی محافظت نماید؛ اما از اجرای وعده اش شانه خالی کرده است؟! خداوند بسی بلندمرتبه از چنین نسبت‌های ناروایی است!

کورانی چاره‌ای ندارد جز اینکه یکی از این احتمالاتی را که آیین خودش او را به آن سو کشانده است برگزیند!

**پرسش ۲۹:** کورانی: چون در صورت امام مهدی اثری وجود دارد و در صورت من هم هست پس من مهدی هستم! این مضحک است.

شیخ کورانی - که سخنش را می‌خوانم تا مردم میزان انحطاط اخلاقی این مرد را ملاحظه کنند- می‌گوید: «آن‌طور که این دجال استدلال کرده است: از جمله صفات امام مهدی (علیه السلام): پیشانی اش فراخ، دیدگانش فرورفته و در صورتش اثری است. گویا او می‌خواهد بگوید: چون در صورت امام مهدی (علیه السلام) اثری وجود دارد و صورت من هم همین‌طور است پس من مهدی هستم! این خنده‌دار است! زیرا هرکس که در صورتش اثری داشته باشد می‌تواند چنین ادعایی کند!

اما منظور از این اثری که در چهره مهدی (علیه السلام) وجود دارد یک خال زیبا و متمایز است؛ اما اثری که در چهره احمد اسماعیل کویتع وجود دارد -آن‌گونه که می‌گویند- یک زخم کربه است. شاید این زخم، اثر باقی‌مانده از ضربه‌ای در

حادثه‌ای ناگوار بوده باشد.»

پاسخ:

همین تفاوت‌های میان ما و کورانی، ما را بس است. از کوزه همان برون تراود که در اوست!

کورانی بهتر از هرکس دیگری می‌داند کسی نمی‌تواند با چنین روشی استدلال کند. کتاب‌های ما در دسترس عموم قرار دارد و چنین استدلالی در آن‌ها مطرح نشده است؛ اما کورانی می‌خواهد خودش را از حسادت آرام نماید که قلبش را به درد آورده است؛ لذا چنین مسائلی را به هم می‌بافد تا ناسزا بگوید و دشنام بدهد، نه چیز دیگر.

شما مشاهده می‌کنید که در سخن او هیچ‌گونه بار علمی وجود ندارد تا به آن پاسخ داده شود. پس پاسخ به او تنها «سلام» است «سلام».

عجیب است که این مرد ما را از قلم تهمت خود در امان نگذاشته، می‌نویسد: «به‌علاوه او را در رفتار و گفتارش چنین می‌بینیم که به هیچ اصولی احترام نمی‌گذارد و هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد، حتی حد و مرزهای رفتارهای معمول اجتماعی را، چه برسد به دیگر شایستگی‌ها!»

بنده تنها برای آنان که تقوا پیشه کرده‌اند، روشن می‌کنم اثری که روایت ذکر کرده است، برخلاف پندار کورانی، «خال» نیست؛ و گمان نمی‌کنم بیشتر مردم بگویند «اثر» به معنای «خال» است؛ وگرنه آیا یک عاقل می‌تواند چنین بگوید که «یک زخم کریه است. شاید این زخم، اثر باقی‌مانده از ضربه‌ای، در حادثه‌ای ناگوار بوده باشد»؟ آیا خال، در نتیجه ضربه پدید می‌آید؟

منظور از اثر همان است که عراقی‌ها به آن «اخت» می‌گویند. من حاضرم به شدیدترین وجه ممکن قسم یاد کنم این ادعای کورانی که کسی به او چنین چیزی گفته، دروغ محض است. هیچ‌کسی چنین چیزی به او نگفته است؛ به یک دلیل ساده: اینکه اثر موجود در

چهره سید (علیه السلام) خیلی معمولی است، به طوری که اگر واریسی نکنی متوجه آن نمی شوی.

**پرسش ۳۰:** از سخن شما متوجه شدم که شما می گویی روایت مذکور، بر سید احمد الحسن انطباق دارد؟

**پاسخ:**

بله؛ همین طور است. روایات بسیاری مهدی را توصیف می کنند. اگر کسی در آن ها دقت کند متوجه می شود که این روایات ها، در حقیقت دو نفر را توصیف می فرمایند، نه یک نفر. این نکته ای است که سید صدر رحمته الله نیز در کتاب خود یادآور شده است. برادران انصار نیز در نوشته های خودشان این نکته را متذکر شده و به روایات ها پرداخته اند و این مسئله را چنان روشن ساخته اند که هیچ شک و شبهه ای در آن باقی نمی ماند.

**پرسش ۳۱:** کورانی می گوید ما در استخاره، فریب کاری می کنیم.

کورانی می گوید ما در استخاره، فریب کاری می کنیم و به افراد می گوئیم قرآن را باز کن و از خداوند استخاره بگیر. اگر استخاره به سود ما باشد که هیچ، اما اگر بر ضد ما باشد به او می گوئیم باید نیت را خالص کنی!

**پاسخ:**

پیش تر به شما عرض کردم که ما با «متن» استدلال می کنیم؛ اما ما برای دلیل آوردن برای اصل اعتقادی، از استخاره و رؤیا استفاده نمی کنیم؛ بلکه از این وسیله تنها برای تشخیص مصداق حجت خدا بهره می بریم؛ یعنی استخاره یکی از روش هایی است که مصداق حجت خدا را نشان می دهد، همان طور که رؤیا و متن تشخیصی نیز این چنین است.

این سخنی که کورانی ما را به آن متهم می کند، در نهایت سُستی قرار دارد؛ زیرا وقتی ما بخش نظری مربوط به این مسئله را بیان می کنیم، وظیفه مان به پایان می رسد؛ یعنی ما

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۹۳

برای مردم بیان می‌کنیم که متن تشخیصی، رؤیای صادق و همچنین استخاره، هر کدام راهی برای تشخیص حجت خداست و برای این سخن خود از قرآن و حدیث، دلیل می‌آوریم؛ ولی استفاده از این راه‌ها -مثلاً اینکه یکی از آنان برای استخاره داوطلب شود- این به خود شخص مربوط می‌شود و می‌تواند آن را در خانه خود یا هر جای دیگر انجام دهد و ما هیچ ارتباطی با این مسئله نداریم.

واقعیت این است که کورانی به چنین شیوه‌هایی پناه می‌برد؛ زیرا در رویارویی واقعی علمی ناتوان است.

**پرسش ۳۲:** کوتاه‌ترین راه برای ایمان به غیب، خود غیب است.

او همچنین می‌گوید -آنچه نوشته است را می‌خوانم: «او در سایت خود سؤالی از طرف زینب موسوی منتشر کرده که پرسیده است: چگونه می‌توانم از کوتاه‌ترین راه تصدیق کنم که سید احمدالحسن، فرستاده و وصی امام مهدی علیه السلام است؟ و دجال چنین پاسخ داده است: «کوتاه‌ترین راه برای ایمان به غیب، خود غیب است؛ پس از آنکه سه روز، روزه گرفتی از خداوند سؤال کن و به حق فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله متوسل شو تا حق را از طرف خداوند، به وسیله رؤیا یا مکاشفه یا هر نشانه‌ای از نشانه‌های غیبی ملکوتی خداوند سبحان و متعال، بشناسی.» و این چنین او را با کوتاه‌ترین راه به سوی گمراهی دعوت کرده است.

پرسش من این است آیا همان طور که شیخ کورانی می‌پندارد، وی حقیقتاً او را فریب داده است؟

**پاسخ:**

این خانم همان طور که از سؤالش پیداست -می‌خواهد کوتاه‌ترین راه را برای تشخیص مصداق بشناسد و می‌گوید: «چگونه می‌توانم از کوتاه‌ترین راه تصدیق کنم که سید احمدالحسن، فرستاده و وصی امام مهدی علیه السلام است؟» یعنی او با ادله‌ای که این دعوت

مبارک عرضه داشته است، می‌داند امام مهدی (علیه السلام)، وصی و فرستاده‌ای دارد و می‌خواهد بداند که آیا این عنوان بر مصداق یعنی سید احمد الحسن (علیه السلام) است. منطبق است یا خیر؛ به همین دلیل از کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به پاسخ، سؤال کرده است؛ و واضح است که کوتاه‌ترین راه، سؤال کردن از خداوند عزوجل و دریافت پاسخ از اوست. اینکه ایمان بر اساس غیب باشد و اینکه امکان ندارد خداوند بنده‌اش را تباه کند و اینکه «او» متعال از طریق هر چیزی با بندگانش صحبت می‌کند تا گمراهی و ضلالت را دور کند. بنده متوجه نمی‌شوم این مرد به چه چیزی ایمان دارد!

### پرسش ۳۳: درخواست استخاره برای تغییر دین!

شیخ کورانی حادثه‌ای نقل می‌کند و می‌گوید بین او و یکی از انصار اتفاق افتاده است. او می‌گوید: «دوستش درحالی که مرا بر ایمان به امامش تشویق می‌کرد گفت: آیا به قرآن ایمان نداری؟ گفتم: ایمان دارم. گفت: پس از خداوند استخاره بگیر، قرآن را بگشا و به آیه دقت کن. اگر استخاره خوب بود از او پیروی کن وگرنه چنین نکن.

یکی از فضلا که آنجا حضور داشت به او گفت: آیا تو ازدواج کرده‌ای؟ گفت: بله. گفت: دوستت هم ازدواج کرده است؟ گفت: نه. برخاست و قرآنی برداشت و گفت: این هم قرآن؛ بیا و از خداوند متعال طلب خیر کن که زنت را طلاق بدهی و او را به عقد برادرت درآوری! دوست او که اسمش صالح بود مبهوت ماند! شیخ به او گفت: چه شد؟ آیا به قرآن ایمان نداری؟! قرآن را بگیر و از خداوند متعال استخاره کن؛ اما او نپذیرفت.

سپس گفت: تو خودت برای طلاق دادن زنت استخاره نمی‌کنی، اما از فلانی می‌خواهی برای تغییر دینش استخاره کند؟»

## پاسخ:

۱. به‌عنوان یک ملاحظه کلی می‌گویم: این گفت‌وگوهایی که کورانی در کتابش آورده است از خیالاتی بچگانه فراتر نمی‌رود. اکنون بین ریسمان دروغ چقدر کوتاه است: کورانی دروغی را که اندکی پیش گفته بود با دست خودش رسوا می‌کند. او گفته بود ما به کسی که استخاره می‌کند اگر پاسخ استخاره‌اش به سود ما نباشد می‌گوییم نیتت را خالص کن. او اکنون گمان می‌کند که دوست ما به او گفته است: «از خدا استخاره بگیر و قرآن را باز و در آیه دقت کن. اگر استخاره خوب بود پیروی کن وگرنه چنین نکن!»

۲. مفهوم برای کورانی ثابت شده نیست؛ یعنی برای او ثابت نشده است که امام مهدی (علیه السلام) وصی‌ای به نام احمد دارد که پیش از ظهور خود، او را ارسال می‌کند؛ به همین دلیل بر این دعوت به‌وسیله توفیق سمی و شبهات دیگر، اعتراض می‌کند که ما پیش‌تر درباره آن‌ها صحبت کردیم. وقتی هنوز مفهوم برای او ثابت شده نیست، چگونه بحث را به تشخیص مصداق منتقل می‌کند؟ به همین دلیل می‌گویم آنچه کورانی نقل می‌کند فراتر از خیالاتی بچگانه نیست.

۳. این شخص فاضل اشاره شده - که هم‌نشین کورانی است - آیا چیزی غیر از مسئله اعطای زن به شخص دیگر نیافت تا آن را موضوع خود قرار دهد؟! به‌علاوه، آیا این موضوعی نیست که سزاوار باشد یک شخص را به بهت و حیرت بکشاند؟! این موضوع به همین ترتیب - چند بار در کتاب کورانی تکرار می‌شود. در جایی دیگر شخص فاضل دیگری وجود دارد که کورانی او را به‌عنوان نوه سید عبدالحسین شرف‌الدین معرفی می‌کند. کورانی از زبان این نوه فاضل چنین نقل می‌کند:

«شرط درباره آنچه برایش استخاره می‌شود این است که واجب یا حرام نباشد. اگر استخاره آن‌گونه که شما ادعا می‌کنید - دلیل شرعی همیشگی باشد، آیا شما راضی خواهید شد ما استخاره بگیریم که شما هرچه در اختیار دارید به ما بدهید؟! یا زنان خود را طلاق بدهید تا من آن‌ها را به همسری دیگران درآورم؟»

۴. گفته‌های کورانی و دو شخص فاضل همراهش، نیرنگی است مفتضح و مغالطه‌ای است بزرگ. بنده توصیف اخلاقی دیگری نمی‌آورم و آن را به مردم وامی‌گذارم. هیچ‌کسی ابداً چنین نگفته است که انسان می‌تواند دینش را به وسیله استخاره تغییر دهد. این تزویری است شرم‌آور! منبع مفاهیم دینی، «متون صریح» (نص) هستند و هیچ‌کسی نگفته و نمی‌گوید که استخاره یا رؤیایی که مردم می‌بینند منبع تشریح یا اخذ اعتقادات است؛ به علاوه استخاره سرگرمی سخیفی نیست تا آقایان فضلا، طلاق یا ازدواج را بی‌آنکه دلیل موجه شرعی وجود داشته باشد، موضوع استخاره قرار دهند. معتمد چنین بی‌اطلاع بودن و بی‌ارزش کردن استخاره و رؤیا هرگز شایسته یک مؤمن نیست. اگر کورانی استخاره را به عنوان دلیلی برای تشخیص مصداق نمی‌پذیرد، باید برهان علمی خود را ارائه کند، نه اینکه بر مرکب وهابیون سوار شود و مانند آن‌ها عمل کند که هنگام بحث و مناقشه در خصوص بحث ازدواج موقت می‌گویند: «آیا تو می‌پذیری خواهرت را به عقد موقت من درآوری؟» تا با این روش، از وارد شدن به بحث علمی پرهیز کنند.

در نهایت، این افرادی که آقایان فضلا از آنان درخواست داشته‌اند که همسرانشان را طلاق دهند و به ازدواج دیگران در بیاورند، هیچ عاملی آنها را وادار به این کار نکرده بوده است. کسی که برای تشخیص مصداق حجتی که متون قطعی، بر او دلالت کرده‌اند درخواست استخاره می‌کند، طبیعتاً به وسیله‌ای شرعی برای تشخیص مصداق نیازمند بوده است. واقعاً نمی‌دانم آقایان فضلا چه چیزی آموخته‌اند که اعتقاد دارند کسی که زنش را طلاق می‌دهد چنین حقی دارد که ازدواج کردن او با شخص دیگر را بپذیرد یا رد کند؛ گویا زن وسیله‌ای مثل دیگر وسایل است!

**پرسش ۳۴:** استخاره در خصوص اعتقادات بی‌معناست؛ زیرا فقط برای مسائلی

کاربرد دارد که اختیار داریم آن کار یا عکس آن را انجام دهیم!

شیخ کورانی در گفت‌وگوی خود با دوست خیالی از طرف ما، وی را مخاطب

قرار می‌دهد و می‌گوید: «استخاره در اعتقادات بی‌معناست؛ زیرا استخاره به معنای



جایز بودن و امکان عمل به هر دو طرف است؛ به این معنا که شما اختیار داری بین این مسئله و عکس آن، یکی را برگزینی؛ درحالی که در اعتقادات به این صورت نیست که شما میان اینکه آن امر، حق باشد یا باطل اختیار داشته باشی!

پس وقتی شما از من درخواست استخاره برای پیروی از احمدالحسن کردی، معنایش این است که اقرار می‌کنی که من میان پیروی کردن یا پیروی نکردن از او اختیار دارم؛ زیرا هر دو مجاز است. آیا به این اعتراف می‌کنی؟»

### پاسخ:

این گفته صحیح نیست؛ همان‌طور که به شما گفتم، کسی نمی‌گوید انجام استخاره درباره اعتقادات جایز است. ما می‌گوییم موضوع استخاره تنها در خصوص تشخیص مصداق کاربرد دارد؛ مصداقی که مفهومی به وسیله متن ثابت شده است. همچنین استخاره برخلاف ادعای کورانی- به معنای این نیست که شما اختیار داری، بلکه به این معناست که شما در پذیرفتن یک امر خاص یعنی مصداقی معین - یا نپذیرفتن آن، دچار حیرت و سرگردانی شده‌اید. تفاوت بسیاری وجود دارد، میان اختیار داشتن و آنچه گفتم.

به عبارت روشن‌تر: پس از اینکه مفهوم کلی یعنی وجود فرستاده‌ای از طرف امام مهدی (علیه السلام) که همان احمد مذکور در وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است - برای شما ثابت شد، نوبت به مرحله تشخیص این مرد در جهان بیرون می‌رسد و وقتی کسی ادعا کرد خودش مصداق این مفهوم است، شما در پذیرفتن یا نپذیرفتن دچار حیرت و سرگردانی می‌شوید. این حیرت و سرگردانی شما برخلاف تصور کورانی- به این معنا نیست که مجاز به پذیرفتن یا نپذیرفتن هستید؛ بلکه به این معناست که واجب است شما به قطع و یقین بررسی که بپذیری یا رد کنی و باید حتماً یکی از دو امر را برگزینی؛ زیرا مسئله، مربوط به دین است و ناگزیر باید با دلیلی به قطع و یقین برسید. پس آنچه کورانی گفته، فراتر از جهل و نادانی نیست.

**پرسش ۳۵:** کورانی مدعی است ما متون را تحریف می کنیم.

کورانی مدعی است ما متون را تحریف می کنیم. او می نویسد:

«شخص مورد اعتماد او - شیخ ناظم عقیلی- در کتاب «الرد الحاسم علی منکری ذریة القائم» (پاسخ کوبنده بر انکارکننده فرزندان قائم) که در سایتش منتشر شده، گفته است: «در کتاب بشارة الاسلام به نقل از بحار الأنوار، خبری طولانی از سَطیح کاهن نقل شده که در قسمتی از آن آمده است: «در آن هنگام پسر مهدی ظهور می کند» (بشارة الاسلام، ص ۱۵۷) و این تصریحی است بر اینکه پیش از قیام امام مهدی (علیه السلام) پسر امام مهدی (علیه السلام) ظهور خواهد کرد و این پسر همان شخصی است که در دعاهاى اهل بیت (علیهم السلام) بر وی تأکید شده است.» پایان سخن شیخ ناظم.

وقتی شما به بحار مراجعه کنید می بینید این متقلب و دوستش عقیلی، مرتکب خیانت و تزویر شده اند! اصل عبارت چنین است: «فَعِنْدَهَا يَظْهَرُ ابْنُ النَّبِيِّ الْمَهْدِيِّ = در آن هنگام پسر نبی، مهدی ظهور خواهد کرد»، این دو نفر کلمه «نبی» را حذف و تبدیل به «پسر مهدی» کرده اند و به این ترتیب خواسته اند این خبر را بر احمد اسماعیل کویطع دروغ گو منطبق و چنین توهمی ایجاد کنند که این حدیث از پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا ائمه (علیهم السلام) بوده، درحالی که خبری است از سطیح کاهن. از فرستاده وی که به سوی من آمده بود پرسیدم: این مطالب را چه کسی در صفحه امام شما قرار می دهد؟ گفت: خود من یا امام احمد بن الحسن.

گفتم: چه کسی کلمه «نبی» را از جمله سطیح کاهن حذف کرده است؟ پاسخی نداد.

**پاسخ:**

پیش از ارائه پاسخ، توجه به یک نکته ضروری است:

انصار هرگز نمی گویند «احمد بن الحسن» بلکه می گویند «احمد الحسن»! اما به هر حال نمی خواهیم وقت را در بیان چنین دروغ های شرم آوری تلف کنیم؛ پس به ارائه پاسخ علمی بسنده خواهیم کرد تا بار علمی این مرد روشن شود:

۱. او سید احمد الحسن و شیخ ناظم عقیلی را متهم به تحریف روایت می‌کند و می‌گوید این دو شخص عبارت «ابن النبی المهدی = پسر نبی، مهدی» را - که به ادعای خودش در کتاب بشارة الاسلام به صورت (ابن المهدی = پسر مهدی) آمده است - تحریف کرده‌اند. اما ریسمان دروغ، کوتاه است. کورانی پس از چند سطر چنین نوشته است:

«دوست او به این در و آن در زده و اصرار دارد که کلمه «نبی» در بشارة الاسلام وجود ندارد. به او چنین پاسخ دادم: این کتاب اخیراً چاپ شده و معنایش این است که کلمه نبی در چاپ جا افتاده است. آیا شما برای اثبات امامت صاحب‌تان به یک خطای چاپی متوسل می‌شوید؟!»

اینجا کورانی سخن خود را تغییر داده، می‌گوید این یک خطای چاپی است و تحریف نیست!

کورانی در این سخن خود به روایتی که در کتاب بشارة الاسلام چاپ سال ۱۹۶۳م / ۵۱۳۸۲.ق، انتشارات حیدریه در نجف اشرف، آمده است اشاره می‌کند که در آن عبارت «ابن المهدی = پسر مهدی» وارد شده است.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود: آیا روایتی که در چاپ نجف ۱۹۶۳ آمده است - به گمان کورانی - خطای چاپی بوده است؟

پاسخ قطعاً منفی است؛ زیرا این کتاب در تاریخ ۵۱۴۰۳.ق / ۱۹۸۲م توسط دارالکتب الاسلامی، بیروت، لبنان، چاپ و منتشر شده و این روایت در آن با عبارت «ابن المهدی = پسر مهدی» آمده است.

اگر برای کورانی سخن گفتن درباره تزویر و تحریف و تحریف‌گران دلپذیر است، باید پیکانش را به سوی نسخه چاپ شده در ایران نشانه بگیرد که داوود میرصابری تحقیقش را انجام داده و بنیاد پژوهش‌های اسلامی در سال ۱۴۱۰ منتشر کرده و نیز نسخه‌ای که نزار حسن درباره‌اش تحقیق نموده است.

۲. اعتراض به اینکه اصل موجود در بحر به صورت «ابن النبی المهدی» وارد شده

است، دقیق نیست. کاظمی -نگارنده کتاب بشارة الاسلام- نیز از بحار نقل می کند و این یعنی نسخه ای از بحار الأنوار در اختیار وی بوده که عبارت «ابن المهدی» در آن بوده است و در نتیجه احتجاج به نسخه بحار چاپی امروز، مصادره به مطلوب است. محقق اگر به نسخه ای که کاظمی از آن نقل کرده است دست یابد، لازم است به آن اشاره کند و اگر به آن دست نیافته، باید نقل کاظمی را معتبر بگیرد و در مضمون روایت تحقیق کند.

۳. اما این گفته کورانی: «و چنین توهمی ایجاد کنند که این حدیث از

پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام بوده، درحالی که خبری است از سَطِیح کاهن» جز بر وجود «بیماری» در قلب گوینده اش دلالت نمی کند؛ زیرا گوینده این مطلب یعنی شیخ ناظم -نگارنده کتاب «الرد الحاسم» که کورانی به آن اشاره می کند- این روایت را به سَطِیح نسبت می دهد نه به ائمه علیهم السلام. واقعیت این است که کورانی خودش در همین کتاب، این روایت را به ائمه نسبت می دهد؛ آنجا که می گوید:

«همان طور که مشخص است سَطِیح کاهن اهل تشخیص و تمییز بود و در برخی اخباری که بیان داشته، درست گفته است؛ اما آنچه از این روایت برمی آید این است که بعد از اسلام جعل شده است و در آن، مضامین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وجود دارد؛ پس نمی توان آن را به سَطِیح نسبت داد؛ این علاوه بر ضعیف بودن سندش است.»

**پرسش ۳۶:** شیخ کورانی ادعا می کند سید احمد الحسن مرتکب تحریف و خیانت شده است.

شیخ کورانی ادعا می کند سید احمد الحسن مرتکب تحریف و خیانت شده است. او نوشته است:

«او مرتکب تحریف و خیانت شده است. او دو متن را به هم پیوند داده، به عنوان یک متن ارائه کرده است!

روایت در غیبت نعمانی، ص ۲۷۷: تفسیر این سخن خدای متعال که می فرماید ﴿سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (به زودی آیات قدرت

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۰۱

خود را در آفاق و در وجود خودشان به آن‌ها نشان خواهیم داد) از امام باقر (علیه السلام) سؤال شد. حضرت فرمود: «در خودشان و در آفاق به آن‌ها نشان داده می‌شود، و مقصود از این سخن خدا که ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (تا برایشان آشکار شود که او حق است) خروج قائم است؛ همان حقی از سوی خدای عزوجل که به این خلق می‌نمایاند و از آن گریزی نخواهد بود.»

مخاطب این حدیث عموم مردم است؛ ولی این دجال این حدیث را مخصوص اهل عراق و اهل زورا یعنی بغداد معرفی می‌کند! متن این حدیث در کافی، ج ۸، ص ۳۸۱ دلالت می‌کند که این نشانه، جهانی است و مخصوص اهل عراق نیست؛ زیرا امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «در وجود خودشان نشانشان می‌دهیم، یعنی مسخ شدن؛ و در آفاق نشانشان می‌دهیم، یعنی دگرگون شدن آفاق بر آنان؛ که به این ترتیب قدرت خدای عزیز و جلیل را در خودشان و در آفاق خواهند دید.» عرض کردم: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (تا برایشان آشکار شود که او حق است). فرمود: «خروج قائم، حقی است از طرف خداوند عزیز و جلیل.» آفاق در این آیه، افق‌های آسمان و افق‌های سرزمین‌هایی است که از اطاعت طاغوت‌های جهان خارج می‌شوند! اما دجال، متنی متعلق به زورا آورده که نه روایت اهل بیت (علیهم السلام) است و نه در غیبت نعمانی آمده است و در هیچ جای دیگری نیز وجود ندارد. او این متن را پیش از روایت خودش گفته تا چنین توهمی ایجاد کند که (زورا) بخشی از آن است و روایت را به اهل عراق و بغداد ربط داده است!

این متقلب بی‌آنکه گوینده یا منبع را ذکر کند گفته است: «هراس و وحشتی در زورا روی خواهد داد و مردم به علمای خود پناه می‌برند و آنان را مسخ شده به صورت میمون و خوک می‌بینند.» سپس این عبارت را به روایت غیبت نعمانی و کافی پیوند داده است!

در حالی که متن مربوط به بغداد، اثری است بدون سند. سیوطی آن را در دُرِّالمنثور، ج ۶، ص ۶۲ بیان داشته است: «از مالک بن دینار نقل شده است: به من خبر رسیده است که بادی در آخرالزمان خواهد وزید و تاریکی خواهد بود که مردم به علمای خود پناه می‌برند و

آنان را مسخ شده می‌یابند.» و الملاحم و الفتن، ص ۲۸۳، بدون سند، از «فتن سلیلی» نقل کرده است.»

### پاسخ:

۱. به این ترتیب کورانی، سید احمد الحسن (علیه السلام) را به تحریف و تقلب متهم می‌کند، در حالی که خود کورانی تحریفگر است.

همین کافی است که شما بدانی، کورانی درباره بیانیه‌ای سخن می‌گوید که یکی از برادران انصار نوشته است، نه سید احمد الحسن (علیه السلام). این بیانیه در سایت‌های ما، در سایتی به نام سید صافی یکی از انصار- موجود است.

قسمتی از این بیانیه را که کورانی از آن اشکال گرفته است، مرور می‌کنیم:

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چنین معنایی روایت شده است: «هراس و وحشتی در زورا روی خواهد داد و مردم به علمای خود پناه می‌برند و آنان را مسخ شده به صورت میمون و خوک می‌بینند.» (و در پاورقی به منبع آن اشاره کرده است؛ یعنی به کتاب روزگار رهایی).

ابوبصیر گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: در این سخن خداوند عزوجل ﴿عَذَابُ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ﴾ (عذاب خواری در زندگی دنیا و در آخرت)، عذاب خواری دنیا چیست؟ فرمود: «ای ابوبصیر، چه خواری و رسواشدنی بدتر از اینکه مرد در خانه و حجله خود و بر سفره خود در میان خانواده‌اش باشد، ناگهان پرده‌ها کنار رود و فریاد بکشند و مردم بگویند چه شده است و پاسخ داده شود: هم‌اکنون فلانی مسخ شد؟» عرض کردم: قبل از قیام قائم یا پس از آن؟ فرمود: «پیش از آن.»<sup>(۱)</sup>

و از ابوبصیر روایت شده است: تفسیر این سخن خدای متعال که می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (به‌زودی آیات قدرت خود را در آفاق و در وجود خودشان به آن‌ها نشان خواهیم داد) از امام باقر (علیه السلام) پرسیده شد. حضرت

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۰۳

فرمود: «در خودشان و در آفاق به آن‌ها نشان داده می‌شود، و مقصود از این سخن خدا که ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمُ أَنَّهٗ الْحَقُّ﴾ (تا برایشان آشکار شود که او حق است) خروج قائم است؛ همان حقی از سوی خدای عزوجل که به این خلق می‌نمایاند و از آن گریزی نخواهد بود.»<sup>(۱)</sup>

و در روایتی آمده است: «مسخ همچون مسخ‌شدن اصحاب رسّ خواهد بود و این هنگامی خواهد بود که امر به معروف و نهی از منکر ترک شود.» و در روایتی: «آن‌ها را به ایمان فرامی‌خواند ولی ایمان نمی‌آورند؛ و خداوند آنان را به شکل میمون و خوک مسخ می‌کند.»<sup>(۲)</sup> شروع این نشانه‌ها در پادشاهی عمان واقع شد و شما ای اهل عراق، خبر مسخ‌شدن آن دختر را شنیدید و صورت مسخ‌شده‌اش را دیدید. پس از مسخ‌شدن، چیزی جز عذاب دردناک نخواهد بود؛ و تا هم‌اکنون سید احمد الحسن وصی و یمانی و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) شما را دعوت می‌کند همان‌طور که در روایات آمده است: «بمانی به حق و به راه مستقیم فرامی‌خواند.»<sup>(۳)</sup>

۲. اینکه کورانی گفته است صاحب این بیانیه - که از او با صفت متقلب و تحریف‌گر یاد کرده - گوینده حدیث و منبع آن را ذکر نکرده، دروغی است که برای شما روشن شد؛ زیرا سید صافی، هم گوینده را آورده - که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است - و هم منبع را که کتاب «یوم الخلاص» (روزگار رهایی) است.

۳. اینکه کورانی گفته است: «اما دجال متنی متعلق به زورا آورده که نه روایت اهل بیت (علیهم السلام) است و نه در غیبت نعمانی آمده است و در هیچ جای دیگری نیز وجود ندارد. او این متن را پیش از روایت خودش گفته است تا چنین توهمی ایجاد کند که (زورا) بخشی از آن است.» این هم تحریفی دیگر توسط کورانی است. این بیانیه بین روایتی که از کتاب

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۶۹.

۲. بشارة الاسلام، ص ۲۷۵.

۳. غیبت نعمانی، ص ۲۳۹.

«روزگار رهایی» نقل به مضمون کرده و روایتی که از غیبت نعمانی نقل کرده، به وسیله اشاره به منبع روایت اول یعنی کتاب روزگار رهایی- فاصله انداخته است. اشاره به منبع، علامت پایان چیزی است که از آن نقل شده و هرکسی که سر سوزنی شناخت داشته باشد این را متوجه خواهد شد. به علاوه او علامت فاصله دیگری (یعنی نقطه) گذاشته است که به پایان یافتن یک قسمت یا جمله و شروع جمله‌ای دیگر دلالت می‌کند و اگر این برای کورانی واضح نیست، او را نصیحت می‌کنم که درس نگارش یاد بگیرد.

۴. کورانی گفته است: «درحالی که متن مربوط به بغداد، اثری است بدون سند. سیوطی آن را در دُر المنثور، ج ۶، ص ۶۲ بیان داشته است: «از مالک بن دینار نقل شده است... تا پایان گفته‌اش»، این جز بازی با کلمات و گمراه‌گری نیست؛ زیرا سید صافی این متن را اراده نکرده است. این روایت در همان منبع موجود است و پس از متنی قرار دارد که کورانی بلافاصله نقل کرده است و همان طور که سید صافی یادآور می‌شود، این روایت از رسول خدا (ص) است که متن آن به قرار زیر است: «ترمذی در نوادر الاصول از ابوامامه نقل کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: **در اتمم هراس و وحشتی خواهد بود که مردم به علمای خود پناه می‌برند و آنان را میمون و خوک می‌یابند.**»<sup>(۱)</sup> و کورانی عمداً آن متن را نقل کرده و روایت را نگفته است؛ زیرا خودش تحریف‌گری است با قلبی مالامال از حسد و کینه.

**پرسش ۳۷:** شیخ کورانی: جا دارد یادآور شوم که من هیچ روایتی از اهل بیت (علیهم السلام) مبنی بر خراب شدن بغداد یا زورا نیافتم.

شیخ کورانی می‌گوید:

«جا دارد یادآور شوم که من هیچ روایتی از اهل بیت (علیهم السلام) مبنی بر خراب شدن بغداد یا زورا نیافتم. از نظر من روایاتی از این دست از جعل‌های پیروان بنی‌امیه بوده است تا با روایات وارد شده از اهل بیت (علیهم السلام) درباره نابودی شام در عصر امام مهدی (علیه السلام) مقابله کند.»



پاسخ:

سبحان الله! کورانی هیچ روایتی از اهل بیت (علیهم‌السلام) درباره خراب‌شدن بغداد نیافته است! او کجا را جست‌وجو کرده است؟

روایات زیر را ملاحظه کنید تا عیار دانش این مرد مشخص شود:

۱. امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام): «... و حکومت به زورا بازمی‌گردد و امور، شورایی می‌شود و هرکس بر هرچه غالب شود همان کند. در آن هنگام سفیانی خروج می‌کند و نه ماه در زمین می‌تازد که بدترین عذاب‌ها را به آنان می‌چشاند. پس وای بر مصر، وای بر زورا، وای بر کوفه و وای بر واسط! گویا من به واسط و آنچه در آن است می‌نگرم؛ که خبردهنده‌ای خبر می‌دهد. آری در آن هنگام سفیانی خروج می‌کند، غذا کم می‌شود، مردم دچار قحطی می‌شوند، باران کم می‌شود، گیاهی در زمین نمی‌روید و آسمان نمی‌بارد. سپس مهدی هدایت‌گر هدایت‌شده خارج می‌شود؛ کسی که پرچم را از دست عیسی بن مریم (علیها‌السلام) می‌ستاند. سپس دجال خارج می‌شود. پس از آن، دجال از میسان از نواحی بصره خروج می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

۲. امام صادق (علیه‌السلام) درباره بغداد فرموده است: «... در لعنت و خشم خداوند، فتنه‌ها آن را ویران و با خاک یکسان می‌کنند. وای برای آن و هرکسی که در آن ساکن باشد، از پرچم‌های زرد و پرچم‌های مغرب و آن‌ها که از جزیره می‌آیند و پرچم‌هایی که از هر سو، از دور و نزدیک به سوی آن‌ها خواهد آمد. به خدا قسم از انواع عذاب بر آن‌ها نازل شود که هیچ امتی از گذشتگان تا آیندگان ندیده است و عذابی بر آن‌ها نازل شود که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی به‌مانندش را نشنیده است. طوفانی که مردم آن را فرامی‌گیرد، شمشیر خواهد بود. وای بر کسانی که در آن مسکن گزینند؛ چرا که اقامت‌کننده در آن با شقاوت خود مانده و خارج‌شدگان از آن، با رحمت خدا خارج شده‌اند.

به خدا سوگند، اهالی آن باقی خواهند ماند تا اینکه گویند خانه‌ها و قصرهایش بهشت و زنانش حورالعین و جوانانش جوانان بهشتی‌اند. گمان می‌کنند خداوند روزی بندگان را جز در آنجا تقسیم نکرده است. در آن به خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) افتراها می‌بندند و برخلاف کتاب خدا حکم می‌دهند و گواهی دروغین و شرب خمر و فجور و خوردن حرام و خون‌ریزی کنند. از دنیا چیزی نماند مگر اینکه در آن باشد. سپس خداوند متعال با آن فتنه‌ها و پرچم‌ها زورا را خراب می‌کند تا حدی که وقتی کسی از آنجا گذر کند بگوید زمانی اینجا زورا بود.»<sup>(۱)</sup>

۳. از عمرو بن شمر، از ابی‌حرب بن ابوالأسود دؤلی از پدرش که هر دو گفتند: علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) فرمود: «از حبیب محمد (صلی الله علیه و سلم) شنیدم که می‌فرمود: برای پسر عموهایم شهری در سمت مشرق، میان دجله، دجیل، قطربل و صراة خواهد بود که در آن شهر با چوب و آجر و گچ و طلا، قصر ساخته شود. بدترین خلق خدا و جباران اتم در آن ساکن شوند. بدانید که هلاکتشان به دست سفیانی خواهد بود. به خدا سوگند، گویی می‌بینم که بام‌هایش یکسر فروریخته است.»<sup>(۲)</sup>

۴. از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و سلم) می‌فرمود: شهری میان فرات و دجله خواهد بود که بنی‌عباس در آن حکومت کنند. آن شهر، «زورا» است. در آن جنگی پی‌درپی خواهد بود که زنان به اسارت گرفته و مردان چونان گوسفند ذبح شوند.» ابوقیس گوید: به علی (علیه السلام) گفته شد: ای امیرالمؤمنین! چرا رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) آن را زورا نامیده است؟ فرمود: «چون جنگ اطراف آن را احاطه خواهد کرد تا آنکه بر آن واقع خواهد شد.»<sup>(۳)</sup>

۵- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است: «شهری میان دجله و دجیل، و قطربل و صراة

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴.

۲. معجم احادیث امام مهدی، ج ۱، ص ۳۰۳. این کتاب تحت نظارت کورانی گردآوری شده است. آیا وی از گردآوری گروهش آگاه است؟

۳. تاریخ طبری، خطیب بغدادی، ج ۱، ص ۶۴.

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۰۷

بنا خواهد شد که گنج‌های زمین به‌سویش روانه شود و در زمین فروخواهد رفت (یعنی بغداد).»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۳۸:** سریال اتهام‌زدن به تحریف متون: حدیث اصبح از امام علی (علیه السلام) در خصوص فرزندی از پشت یازدهم من.

شیخ کورانی در ادامه سریال اتهام‌زدن به تحریف متون می‌گوید:

«دجال، روایتی را درباره نَسَب مهدی تحریف کرده است. وی در صفحه اینترنتی خود گفته است: «از اصبح بن نباته نقل شده است: روزی خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) رسیدم؛ ایشان را دیدم که متفکرانه چوبی در دست گرفته بود و به زمین می‌زد. به ایشان عرض کردم: ای امیرالمؤمنین! چه شده است که متفکرانه سر چوب را به زمین می‌زنید؟ آیا به این زمین علاقه‌ای دارید؟ حضرت فرمود: «نه، به خدا قسم که هیچ‌وقت میل و رغبتی به زمین و دنیا نداشته‌ام؛ اما درباره مولودی فکر می‌کنم که از نسل فرزند یازدهم از فرزندان من خواهد بود. او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنان‌که از ظلم و جور پر شده است. برای او حیرت و غیبتی پیش می‌آید که در آن، بعضی از اقوام گمراه و بعضی دیگر هدایت می‌شوند.» عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، حیرت و غیبت چه مدتی خواهد بود؟ حضرت فرمود: «شش روز یا شش ماه یا شش سال.» عرض کردم: آیا واقعاً این امر صورت می‌گیرد؟ فرمود: «آری، گویی او خلق شده است؛ ولی ای اصبح، تو را با این امر چه کار؟ آن‌ها برگزیدگان این امت‌اند همراه با نیکان این عترت.»<sup>(۲)</sup>

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۱۱۳.

۲. لفظ روایت در غیبت شیخ طوسی: الْأَصْبَحُ بْنُ نُبَاتَةَ قَالَ: أَتَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَوَجَدْتُهُ مُتَفَكِّرًا يَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا لِي أَرَاكَ مُتَفَكِّرًا تَنْكُتُ فِي الْأَرْضِ أَرْغَبُهُ مِنْكَ فِيهَا فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا رَغِبْتُ فِيهَا وَ لَا فِي الدُّنْيَا بَوْمًا قَطُّ وَ لَكِنْ فَكَّرْتُ فِي مَوْلُودٍ يَكُونُ مِنْ ظَهْرِ الْحَادِي عَشَرَ مِنْ وُلْدِي هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا تَكُونُ لَهُ حَيْرَةٌ وَ غَيْبَةٌ يَضِلُّ فِيهَا أَقْوَامٌ وَ يَهْتَدِي فِيهَا آخَرُونَ. (غیبت طوسی، ص ۳۳۶) (مترجم)

و اضافه می‌کند: «این فرزند، همان فرزند امام مهدی است؛ زیرا امام مهدی، یازدهمین نفر از فرزندان امام علی (علیه السلام) است و کسی که از نسل اوست همان کسی است که ما درباره‌اش با عنوان زمینه‌ساز سلطنت امام سخن می‌گوییم.»

او سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) را چنین تحریف کرده است: «اما درباره مولودی فکر می‌کنم که «من ظهري. الحادی العشر من ولدی» «از پشت من است. یازدهمین از فرزندانم.» او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنان‌که از ظلم و جور پر شده است.» او حرف «ی» را از کلمه «ظهري» (پشت من) حذف کرده و عبارت به این صورت شده است: «من ظهر الحادی عشر» (از نسل فرزند یازدهم) و آن را بر خودش تطبیق داده و ادعا می‌کند خودش از پشت یازدهمین نفر یعنی امام مهدی (علیه السلام) است! منابع متعدد ما این حدیث را با حرف «یاء» در کلمه «ظهري» روایت کرده‌اند و «یاء» در چاپ کتاب غیبت طوسی حذف شده است و این بدعت‌گذار آن را برگرفته، بر طبلش می‌کوبد! فرستاده او کتاب غیبت طوسی را آورد و گفت: ببینید! این روایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ظهور فرزند امام مهدی (علیه السلام) را ثابت می‌کند: «از پشت یازدهمین فرزندم!»

به او گفتیم: به منابع دیگر این حدیث که قدیمی‌تر از غیبت طوسی است مراجعه کن تا ببینی در آن‌ها چنین نوشته است: «اما به مولودی فکر می‌کنم که «من ظهري، الحادی العشر من ولدی» (از پشت من است، یازدهمین از فرزندانم). او همان مهدی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند چنان‌که از ظلم و جور پر شده است!»

آیا اگر حرفی توسط یک نسخه‌بردار یا حروف‌چین حذف شود، درحالی‌که در منابع بسیار دیگر وجود داشته باشد، تو به همان متوسل می‌شوی تا بدعت و امامت امام خود را ثابت کنی؟ حدیثی که او ذکر کرده است «مستفیض» (فراگیر و شایع) است و در کتاب‌های زیر آمده است: امامة و التبصرة، ص ۱۲۰؛ کافی، ج ۱، ص ۳۳۸؛ کفایة الأثر، ص ۲۱۹؛ غیبت نعمانی، ص ۶۹؛ و کمال‌الدین، ص ۲۸۸.

### پاسخ:

ماشاءالله. بحث علمی و اخلاقی باید این‌گونه باشد وگرنه بحثی نخواهد بود! او ما را متهم به تحریف می‌کند، درحالی‌که در همین سخن خودش می‌گوید حرف «ی» توسط نسخه‌بردار یا حروف‌چین حذف شده است؛ یعنی به آن صورتی که وی به‌دروغ به ما نسبت می‌دهد، ما این حرف و این حدیث را تحریف نکرده‌ایم. نمی‌دانم آیا از این به بعد این مرد می‌تواند به وهابی‌ها ایرادی بگیرد که خودش مرتکب نشده باشد؟!

اما آیا حرف «ی» آن‌گونه که او ادعا می‌کند حذف شده است؟  
بیا بید ببینیم: طوسی این روایت را با دو سند در کتاب غیبت نقل کرده و در هر دو، عبارت «من ظهر» را آورده است نه «من ظهري»؛ پس ادعای حذف شدن «ی» بعید است. این در خصوص کتاب غیبت طوسی؛ اما دیگر کتاب‌ها: منابع مهم، این روایت را با لفظ «من ظهر» نقل کرده‌اند:

۱. الهدایة الکبری، حسین بن حمدان خصیبی، ص ۳۶۲.
۲. دلائل الامامة، ص ۵۲۹ و ۵۳۰.
۳. اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۹.
۴. کافی، ج ۱، ص ۳۷۹. محقق حرف «ی» را میان پرانتز قرار داده است تا اشاره کند که در نسخه مورد اعتماد او وجود نداشته است.

در خصوص کتاب کمال‌الدین، در چاپ‌های زیر، این روایت به شکل «من ظهر» نقل شده است:

- الف. دار ذوی القربی، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۸ هجری.
  - ب. انتشارات طلیعة نور، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۵ هجری.
  - ج. انتشارات طلیعة نور، ایران، چاپ سوم، ۱۴۲۹ هجری.
- درحالی‌که در چاپ مؤسسه نشر اسلامی متعلق به جامعه مدرسین قم مشرفه، تحقیق و تصحیح علی‌اکبر غفاری، چاپ چهارم، ۱۴۲۲ هجری، با لفظ «من ظهري» آمده است و

این، یعنی «ی» به این چاپ اضافه شده است. گواه بر این مطلب اینکه وقتی ما درباره این روایت در کتاب کمال الدین جست‌وجو می‌کنیم، می‌بینیم میرزا محمدتقی اصفهانی آن را در میکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۱۳ از کمال الدین به شکل «من ظهر» نقل کرده است.

**نتیجه:** کورانی با نسبت‌دادن تهمت تحریف به ما، دروغ گفته است و ثابت شد که او خودش تحریف‌گر است؛ زیرا به دروغ فریاد می‌زند این روایت در کتاب کافی و کمال الدین با لفظ «من ظهری» آمده است.

**در پایان:** کورانی قبلاً همین کتاب را با عنوان «فعالیت‌های صهیونیسم وهابی در عراق» منتشر کرده بود که اکنون هم در اینترنت موجود است. اگر کسی به آن مراجعه کند خواهد دید که کورانی همین تهمت را به استاد ضیاء زیدی که او نیز در کتاب خویش با این روایت استدلال کرده است، زده بود؛ اما کینه کورانی باعث شده است که این مرتبه به سید احمد الحسن (علیه السلام) تهمت بزند.

این گفت‌وگویی که وی ادعا می‌کند میان او و یکی از انصار در این باره جریان داشته است، به طور کامل، دروغین و ناشی از اوهامات بیمارگونه اوست. کورانی در قالب همین گفت‌وگو، شخص استاد ضیاء زیدی را مخاطب ساخته بود، بی‌آنکه او را ملاقات کرده باشد!

**پرسش ۳۹:** شیخ کورانی در کتاب خود درباره توافقی برای مناظره و مباحثه میان او و سید احمد الحسن (علیه السلام) سخن به میان آورده است.

شیخ کورانی در کتاب خود درباره توافقی برای مناظره و مباحثه میان او و سید احمد الحسن (علیه السلام) سخن به میان آورده، می‌نویسد:

«او دو نفر را فرستاد و ما تصمیم گرفتیم کسی را برای مناظره با او بفرستیم. من شیخ عبدالحسین حلفی را به تنومه فرستادم. دجال با او مناظره نکرد ولی مباحثه را پذیرفت و شط العرب را به عنوان مکان مباحثه تعیین کردند؛ ولی دجال عقب‌نشینی کرد و حاضر نشد! شیخ عبدالحسین حلفی به حضور آمد و گفت: متأسفانه او از این مباحثه فرار کرد. پرسیدم: چگونه می‌خواستی با او مباحثه کنی؟ گفت: وعده گذاشته بودیم فردای آن روز در

شط‌العرب مباحله کنیم و مکان را معین کردیم و او پذیرفت. من حضور پیدا کردم، اما او نیامد و اگر حضور می‌یافت قصد داشتم شانه‌ام را به شانه‌اش بچسبانم و به او بگویم: «از خدا بخواه که از بین ما شخص باطل را هلاک و شخص مُحِق را نجات دهد.» و خودم و او را در شط‌العرب می‌انداختم و من یقین داشتم که نجات خواهیم یافت و او غرق خواهد شد.»

### پاسخ:

هیچ انسان سالم العقلی به‌هیچ‌وجه چنین داستان‌های خنده‌آوری را نمی‌نویسد؛ زیرا حتی دروغ هم باید تا حدودی معقول باشد تا گوینده‌اش زیاد رسوا نشود.

هرکس که از نوشته‌های سید احمد الحسن (علیه السلام) در بیانیه‌ها و کتاب‌هایش آگاهی داشته باشد، به‌خوبی می‌داند که او تحدی به مناظره را متوجه بزرگان علمای ادیان سه‌گانه کرده است؛ اما کوچک‌ترها مثل کورانی- این‌ها باید با انصار سید احمد الحسن (علیه السلام) رویارو شوند. حال این شخص که مرید این کوچک‌ترهاست چه حرفی برای گفتن دارد؟ واقعاً خنده‌آور است.

تا همین امروز «تحدی علمی» (دعوت به مناظره علمی) همچنان باقی است و سید احمد الحسن (علیه السلام) موضوعات دینی و علمی دیگری در زمینه‌های فیزیکی نظری، زیست‌شناسی تکاملی و دیگر موضوع‌ها معین کرده است.

در خصوص مباحله هم بیانیه‌ای وجود دارد که سید احمد الحسن (علیه السلام) از گذشته صادر کرده و در آن، بزرگان علمای ادیان سه‌گانه را برای مباحله، به مبارزه طلبیده است. در اینجا توضیح یک نکته ضروری است.

بزرگان علمای ادیان سه‌گانه خود را رهبران دین الهی در زمین می‌خوانند و سید احمد الحسن (علیه السلام) به آن‌ها می‌فرماید امام مهدی (علیه السلام) مرا فرستاده است و در نتیجه منصبی که شما ادعا می‌کنید از آن شما نیست؛ بلکه فقط برای امام مهدی و فرستاده اوست. اگر دلایلی را که بر شما عرضه داشته‌ام نمی‌پذیرید و یقین دارید شایستگی مناصبی را که ادعا

می‌کنید دارید، پس به‌یقین خود، عمل و با من مباحله کنید.

پس با چنین تصویری مسئله مباحله آن‌گونه نیست که کورانی بیان داشته است؛ اینکه «دری» باشد، گشوده، برای هرکسی که بیاید و برود! این شخصی که کورانی از او یاد کرده و حتی خود کورانی از جمله مدعیان منصب حجت خدا نیستند (چون او خودش تنها پیرو شخصی دیگر است، نه بیشتر) و در نتیجه مباحله با او بی‌معنا خواهد بود. این را عرض کردم تا فضای گم‌دی که کورانی به تصویر کشیده است برای شما روشن شود. این دروغی است رسواکننده.

**پرسش ۴۰:** معتمد مباحله بین سید احمدالحسن و برخی افراد اتفاق افتاده است.

**پاسخ:**

بله؛ درست است. برخی افراد مدعی مقام و منصب حجت خدا بودند؛ مثل کسی که ملقب به قحطانی است و خودش را یمانی موعود می‌دانست. این مرد صفحه‌ای داشت که در آن مباحله‌ای با سید احمدالحسن (علیه السلام) نوشت، بی‌آنکه پیش از آن، بین دو طرف توافقی صورت گرفته باشد. او میوه کارش را چید؛ چون خداوند بیش از چند روز به او فرصت نداد تا در نهایت هلاک شد.

و نیز مردی یمنی که محمد ناصر یمانی خوانده می‌شود. این مرد ادعا می‌کند که خود امام مهدی (علیه السلام) منتظر است، درحالی‌که باطل بودنش روشن است و دلیل و حجتی ندارد و حتی او به مسئله تنصیب الهی و حجت‌های خدا بر خلق یعنی آل محمد (علیهم السلام) ایمان ندارد. این شخص مانند شخص قبلی به تحدی با سید احمدالحسن (علیه السلام) پرداخت و در صفحه فیس‌بوک سید (علیه السلام) مباحله‌ای برای سید احمدالحسن نوشت که در آن چنین آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

از مهدی منتظر حق، امام ناصر محمد یمانی به سید احمدالحسن (سپس دشنام



می‌دهد). من مهدی منتظر و حق و یاریگر محمد رسول خدا ﷺ، و امام یاور، محمد یمانی هستم و تعداد امامان آل بیت رسول خدا ﷺ را تنها دوازده نفر می‌دانم که اولینشان امام علی بن ابی‌طالب (سلام و صلوات بر او) و آخرینشان مهدی منتظر حق امام ناصر محمد یمانی است... (و می‌گوید): تو را به مباحله در صفحهٔ خودم، صفحهٔ امام ناصر محمد یمانی، فرامی‌خوانم و اگر بخواهی آن را در همین صفحه‌ای که بیان تو را پذیرفته‌اند، قرار خواهیم داد. وقتی برای مباحله به همین صفحه یا به صفحهٔ من بیایی و پس از آنکه مباحله کردیم، اگر در یک ثانیه خداوند تو را به خوک تبدیل نکند من مهدی منتظر حق نیستم. هرکدام از ما که شانه خالی کند، دروغ‌گوی خودخواه است. ای صاحبان این صفحه، خطاییهٔ ناصر محمد یمانی را حذف نکنید. (و پس از نوشتن مباحله‌اش می‌گوید):

و خداوند نه در شأن محمد الحسن العسکری و نه در شأن احمدالحسن عراقی - که خودش را یمانی می‌نامد - حجتی نازل نفرموده است. هنگامی که احمدالحسن عراقی برای مباحله در این صفحه یا صفحهٔ من - صفحهٔ امام ناصر یمانی - حاضر شود و پس از حضور یافتن و پایان مباحله اگر در اولین ثانیه، احمدالحسن به خوک تبدیل نشود ناصر محمد یمانی کذاب خودخواه است و مهدی منتظر امام دوازدهم از آل بیت پاک از نسل حسین بن علی بن ابی‌طالب نیست؛ و اگر پس از مباحله در ثانیهٔ اول به خوک تبدیل شود، شیعیان خواهند فهمید که احمدالحسن یمانی با شیطان رجیم همراه و فرستادهٔ شیطان رجیم است و اینکه خداوند نه برای او و نه برای محمد الحسن العسکری، حجتی نازل نفرموده است. پس ای کسی که مسئول این صفحه هستی، خطاییهٔ مرا حذف نکن تا ببینیم چه کسی کذاب خودخواه است؛ احمدالحسن الیمانی یا ناصر محمد یمانی...»

همان‌طور که می‌بینید او خودش شرط می‌کند که سید احمدالحسن (علیه السلام) پس از مباحله با او حتی یک ثانیه هم باقی نخواهد ماند.

اما سید احمدالحسن (علیه السلام) مباحلهٔ با او را نوشت و در صفحهٔ این کذاب، ناصر محمد و صفحهٔ خودش منتشر فرمود و حادثهٔ مورد ادعای ناصر محمد اتفاق نیفتاد؛ و معلوم شد که

او خودش طبق شرطی که خودش وضع کرده، کذاب است.

همچنین شخص سومی وجود داشت که جهان را لبریز از ناسزا و دشنام کرده بود و همراه پیروانش جلساتی برای ناسزاگویی برگزار می کرد. او با زبان خودش تصریح کرد که می خواهد مظلومیتی برای احمدالحسن پایه گذاری کند که در تاریخ نظیری نداشته است. او و پیروانش هیچ ناسزا و دشنامی باقی نگذاشتند که از دهانشان خارج نشده باشد و در نهایت همراه پیروانش برای مباحله با سید احمدالحسن (علیه السلام) اقدام کردند. گویا شیاطین آنان را برای مرگ دفعی و عملی آماده کرده بودند و تمام جهان دیدند که خداوند به او و پیروانش جز چند روز اندک فرصتی نداد، تا اینکه عذابی که خودشان درخواست کرده بودند بر آنان فرود آمد و آتش جنگ میان آن ها و نیروهای امنیتی افروخته شد که به دنبال آن بسیاری از آنان هلاک شدند.

این ها مباحله هایی است که اتفاق افتاد. آیا کورانی و امثال او پند می گیرند؟

## فصل دوم

### همراه با کتاب محمد سند با عنوان

#### «مهدیین دوازده‌گانه، مقام رجعت برای امامان دوازده‌گانه هستند»

علی بن یونس عاملی در «صراط مستقیم» گفته است: «شیخ ابوجعفر طوسی با سند به علی (علیه السلام) استناد کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگام وفات، وصیت خود را به او املا فرمود و در بخشی از آن چنین آمده است: «پس از من دوازده امام خواهد بود که اولینشان تو هستی.» سپس اولاد او را برشمرد و دستور داد که هر یک، آن را به فرزندش تسلیم فرماید. فرمود: «و پس از آنان دوازده مهدی خواهد بود.» می‌گوییم: روایت دوازده مهدی بعد از دوازده امام، نامعمول و مخالف روایت‌های صحیح متواتر و مشهوری است که می‌فرمایند پس از قائم، دولتی نخواهد بود و اینکه از دنیا چهل روز نخواهد گذشت، مگر با هرج و مرج، و همچنین نشانه خروج مردگان و بر پا شدن ساعت؛ علاوه بر اینکه عبارت «پس از آنان» در فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله) مستلزم ترتیب زمانی نیست، همان‌طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا، چه کسی او را هدایت خواهد کرد). پس جایز است مهدیین دوازده‌گانه در زمان امام و نواب او باشند.

**پرسش ۱:** روش عجیب سند در کتاب خود: مهدیین مقام رجعت برای امامان هستند.

شیخ محمد سند در این کتاب خود، راه و روش عجیبی دارد. او ادعا می‌کند منظور از روایات واقعاً بسیاری که در خصوص مهدیین وارد شده‌اند، تعبیری از معنای رجعت هستند؛ اما آن‌گونه که وی می‌گوید «به زبانی غیر از عنوان رجعت یا کَرَّة یا اوبه و سایر عناوین و اسم‌های رجعت!» از نظر شیخ محمد سند منظور از مهدیین دوازده‌گانه‌ای - که روایات، خبر آمدنشان را بعد

از دوازده امام داده‌اند. همان امامان دوازده‌گانه هستند؛ اما پس از رجعت و بازگشتشان پس از مرگ به این دنیا برای برپاداشتن دولت محمد و آل محمد!

**پاسخ:**

بی‌گمان آنچه به سرعت در ذهن خواننده سخنان شیخ نقش می‌بندد به شکل علامت سؤال بزرگی خواهد بود همراه با بسیاری امور غریب و شگفت‌انگیز؛ زیرا تعبیر از رجعت با اصطلاحاتی از قبیل «کره» و «اوبه» تعبیری است قابل فهم و کاملاً طبیعی؛ طوری که به نظرمان نمی‌رسد لازم باشد چیزی برای کسی توضیح داده شود. «کره» و «اوبه» همان دلالت و معنایی را دارند که کلمه «رجعت» دارد و همگی اشاره به یک معنا دارند و آن معنا عبارت است از مردمی که در عالم دنیا زندگی می‌کرده، سپس فوت کرده‌اند و پس از مرگ باز خواهند گشت؛ اما آنچه قابل فهم و طبیعی نیست این است که از رجعت با کلمه‌ای کاملاً دور از این معنا تعبیر شود که قطعاً هیچ ارتباطی به معنایی که بیان داشتیم ندارد: کلمه «مهدیین» چه ارتباطی با کلماتی مثل «کره، اوبه و رجعت» دارد؟!

**پرسش ۲:** شیخ سند می‌گوید حکمت‌ها و غرض‌هایی اقتضا کرده‌اند که معنای «رجعت» با کلمه «مهدیین» تعبیر شود.

**پاسخ:**

بنده اعتقاد دارم شیخ سند، میزان رنج و تکلف بزرگی را که سخنش در خود دارد احساس کرده، لذا تلاش کرده است تا با این ادعا که «حکمت‌ها و اهدافی» وجود دارند که اقتضا کرده‌اند از معنای رجعت، با کلمه مهدیین تعبیر شود، بار آن را بر خواننده سبک کند. چگونه یک نفر می‌تواند به‌طور جدی با این چنین طرز تفکری تعامل داشته باشد؟ تفکری که معتقد است تعبیر به چیزی نامرتب، بر اساس حکمت و هدفی بوده است؟!

### پرسش ۳: حکمت‌ها و اهداف مورد نظر شیخ در این خصوص.

شیخ سند در رابطه با حکمت‌ها و اهداف مورد ادعای خود، دو حکمت یا هدف را ذکر کرده است. اول: او دربارهٔ حکمت یا هدف اول می‌گوید: ائمه از تعبیر کنایی به‌جای رجعت استفاده کرده‌اند؛ زیرا عقیدهٔ رجعت به معنای اقدام به برپایی حکومت از نظر اهل بیت (علیهم‌السلام) است و آشکار کردن چنین طرح و نقشه‌ای، مخاطرات سیاسی و امنیتی به‌همراه خواهد داشت. پاسخ شما به این نکته چیست؟

#### پاسخ:

۱. طرح و برنامه‌ریزی برای برپایی دولت اهل بیت (علیهم‌السلام) منوط به رجعت نیست؛ بلکه امکان تحقق آن در هر زمانی وجود دارد؛ اما ظرفیت‌های زمانی و محقق شدن این طرح و برنامه به وجود افرادی که شایستگی پذیرفتن آن را دارند، وابسته است که در نتیجه آن را تا زمان ظهور قائم اهل بیت (علیهم‌السلام) به تأخیر انداخته است. نه - آن‌گونه که شیخ پنداشته - تا زمان رجعت. و حتی خواهیم دید که شیخ سند با احادیثی، خودش به این حقیقت گواهی می‌دهد؛ احادیثی مانند: «شتاب نکنید؛ به خدا سوگند این امر سه مرتبه نزدیک شد و شما آن را تباه کردید و خداوند آن را به تأخیر انداخت.» آیا پنهان است که چنین حدیثی بر این معنا دلالت دارد که ائمه (علیهم‌السلام) برای اینکه به این هدف مقدس الهی و برپایی دولت عدل الهی جامهٔ عمل ببوشانند، همواره هشدار و آگاهی می‌داده‌اند؟

در غیر این صورت - شما را به پروردگارتان قسم می‌دهم - به من بگویید چه عاملی باعث شد که شمشیر و سم، آنان را تکه‌تکه کند؟ به جهت استفاده از تعبیرهای کنایی ملایم؟!!

۲. روایات بسیار زیادی از ائمه (علیهم‌السلام) صادر شده که به‌وضوح و به‌طور صریح بیان می‌دارند آنان دولتی دارند که مهدی‌شان برپا می‌کند. روایاتی که به رجعت تصریح کرده‌اند نیز به همین صورت است؛ پس اعتقاد به مهدی و دولت با برکت او و همچنین عقیده به رجعت، مسائلی نیستند که بر مردم پوشیده و پنهان بوده باشد تا گفته شود اهل بیت (علیهم‌السلام) بنا به دلایل

امنیتی و سیاسی، روش تعبیر کنایی را برای برپایی دولت عدل الهی برگزیده‌اند. این مأمون است که درباره رجعت از امام رضا (علیه السلام) سؤال می‌کند و امام (علیه السلام) بی‌هیچ مشکلی پاسخش را می‌دهد. در عیون اخبار رضا، ج ۱، ص ۲۱۸ آمده است: ...مأمون عرض کرد: ای ابالحسن، درباره رجعت چه می‌گویی؟ امام رضا (علیه السلام) پاسخ داد: «رجعت حق است و در امت‌های گذشته نیز بوده و قرآن نیز درباره‌اش سخن گفته است و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز فرموده است: هر آنچه در امت‌های پیشین بوده -قدم‌به‌قدم و نظیر به نظیر- در این امت نیز خواهد بود...»

۳. اگر شیخ سند ادعایش را برعکس مطرح می‌کرد، به درست بودن نزدیک‌تر می‌بود؛ زیرا به کاربردن عبارت مهدیین به‌طور قطع خطرتر از به کاربردن کلمه رجعت است؛ چرا که تعبیر با مهدیین همان‌طور که خود شیخ سند نیز می‌گوید - به این معنا خواهد بود که دولتی به وجود خواهد آمد که آل محمد (علیهم السلام) در آن حکومت خواهند کرد.

۴. اگر این امر با تعبیرات کنایی پیچیده شده باشد، آیا شیخ سند می‌خواهد بگوید فقط خودش نبوغ فهم تعبیرات کنایی را دارد و دشمنان نمی‌فهمند؟

**پرسش ۴:** حکمت یا هدف دوم از نظر شیخ سند.

حکمت یا هدف دوم از نظر شیخ سند: به کاربردن کلمه مهدیین به این نکته اشاره دارد که این مقام، از مقام‌هایی است که ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به آن می‌رسند و خداوند متعال به آنان وعده داده است.

**پاسخ:**

بله؛ منظور شیخ سند این است که مهدیین، مقام مرتبط به برپایی این دولت است. او در برخی از تحقیقاتش گفته است:

«عنوان مهدی و مهدیین، در روایات اهل بیت (علیهم السلام) تفسیری مشهور و حتی متواتر دارد که به‌عنوان یک اصل معنایی مطرح شده است؛ و منظور از آن، امامی از ائمه دوازده‌گانه هنگام

برپایی دولت آشکار و استوار شده آل محمد (علیهم‌السلام) است.»

وی همچنین در جایی دیگر گفته است:

«توصیف و جایگاه عنوان مهدی برای ائمه دوازده‌گانه از اهل بیت (علیهم‌السلام) به معنای مقام مخصوص برای کسی است که دولت محمد و آل محمد (علیهم‌السلام) را به طور علنی و آشکار برپا می‌کند که تا روز قیامت ادامه داشته باشد.»

همچنین گفته است:

«پس منظور از مهدیین دوازده‌گانه، خود امامان دوازده‌گانه هستند. آنان پس از دریافت مقام امامت بدون حکومت ظاهری آشکار، مقام مهدویت را به دست خواهند آورد.»

آنچه او به عنوان تفسیر مستفیض و حتی متواتر در روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) ادعا کرده، چیزی است که او خودش در توهمش پرورانده است؛ زیرا متون، جهت‌گیری‌های متفاوتی دارند. در کافی، ج ۱، ص ۵۳۶ روایت شده است:

عده‌ای از اصحاب ما از احمد بن محمد بن عیسی از علی بن حکم از زید ابی‌الحسن از حکم بن ابی‌نعیم نقل کرده‌اند که وی گفته است: «در مدینه خدمت اباجعفر امام باقر (علیهم‌السلام) رسیدم و عرض کردم: بین رکن و مقام نذر کردم اگر شما را ملاقات کنم، از مدینه بیرون نروم تا بدانم که آیا شما قائم آل محمد هستید یا نه. حضرت پاسخی به من نفرمود. من سی روز در مدینه ماندم. بعد از آن در راهی به من برخورد و فرمود: «ای حکم، تو هنوز اینجا ای؟» عرض کردم: آری، من نذری را که با خدا کرده بودم خدمت شما عرض کردم. آیا شما به من چیزی امر و از چیزی نیز نهی نمی‌کنید و پاسخم را نمی‌دهید؟ فرمود: «فردا صبح زود به منزلم بیا.» صبح‌هنگام خدمت ایشان رفتم. فرمود: «آنچه می‌خواهی، بپرس.» عرض کردم: من بین رکن و مقام برای خدا نذر کردم، روزه و صدقه‌ای به عهده گرفتم که اگر شما را ملاقات کردم از مدینه بیرون نروم تا آنکه بدانم آیا شما قائم آل محمد هستید یا خیر؟ اگر شما باشید ملازم خدمت شما باشم و اگر نباشید، رهسپار شوم و در طلب معاش خود برآیم. فرمود: «ای حکم، همه ما قائم به امر خداییم.» عرض کردم: آیا شما مهدی

هستید؟ فرمود: «همه ما به سوی خدا هدایت می‌کنیم.» عرض کردم: آیا شما صاحب شمشیر هستی؟ فرمود: «همه ما صاحب شمشیر و وارث شمشیر هستیم.» عرض کردم: آیا شما همان کسی هستی که دشمنان خدا را می‌کشد و دوستان خدا به وسیله شما عزتمند می‌شوند و دین خدا با شما آشکار می‌شود؟ فرمود: «ای حکم، چگونه من او باشم در حالی که من به ۴۵ سالگی رسیده‌ام؟ حال آنکه صاحب این امر از من به دوران شیرخوارگی نزدیک‌تر و در سواری چابک‌تر است.»

در این روایت امام باقر (علیه السلام) «مهدی» را به معنای کسی که به سوی خدا هدایت می‌کند تفسیر فرموده است. آنچه شیخ سند ادعا می‌کند چه ارتباطی به این معنا دارد؟! حتی در روایات بسیاری چنین وارد شده است که مهدی فقط به این دلیل مهدی نامیده شده است: «زیرا او به امری مخفی هدایت می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

در روایات آمده است ائمه (علیهم السلام) در زندگی این دنیا نیز مهدی هستند نه - آن گونه که شیخ سند ادعا می‌کند- فقط در رجعت. در نظر داشته باشید که شیخ سند می‌گوید مقام مهدویت درباره ائمه (علیهم السلام) مقامی است که به آن وعده داده شده‌اند؛ یعنی -طبق نظر سند- آنها همان موقع مهدی نبوده‌اند؛ و این برخلاف روایاتی است که برخی از آنها را در ادامه خواهیم آورد.

حتی اگر در دروغ و افترای سند با او هم قدم شویم و بپذیریم که «مهدیین» توصیفی است برای کسی که حکومت را برپا می‌کند، این سخن چنین الزامی نخواهد آورد که مهدیین، همان ائمه دوازده‌گانه باشند، مگر اینکه سند چنین متوهم شده باشد که حکومت آل محمد (علیهم السلام) در این عالم بر پا نخواهد شد؛ و در ادامه خواهیم دید که عقیده سند، در واقع به همین صورت بوده است.

۱. نگاه کنید به: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۶۰ و ۱۶۱؛ روضة الواعظین، فتال نیسابوری، ص ۲۶۴ و ۲۶۵؛ و کتاب غیبت، شیخ طوسی، ص ۴۷۱ و دیگر منابع.



### پرسش ۵: طبق نظر سند: مغالطه در روایت وصیت.

شیخ سند دربارهٔ روایت وصیت تحت عنوان «مغالطه‌ای در مورد این روایت» - می‌گوید: «چنین گمان برده شده است: این روایت دلالت می‌کند که امام دوازدهم وصیت را به فرزندش که سه نام دارد واگذار می‌کند و در این قسمت از سخن پیامبر ﷺ: «وقتی وفاتش فرارسید باید آن را به پسرش اولین مهدیین واگذار کند» ضمیر عبارت «وقتی وفاتش فرارسید» به امام دوازدهم بازمی‌گردد؛ به همین ترتیب ضمیر «پسرش» نیز به امام دوازدهم ﷺ بازمی‌گردد و این نام‌های سه‌گانه، نام‌های پسر امام دوازدهم است.»

معنای این سخن شیخ این است: اگر کسی فکر کند ضمیر «وقتی وفاتش فرارسید» و ضمیر «پسرش» به امام مهدی محمد بن الحسن ﷺ بازمی‌گردد و چنین نتیجه بگیرد که امام محمد بن الحسن ﷺ پسری دارد که پس از وفات پدرش این امر به او خواهد رسید، دچار توهم شده است! چرا دچار توهم شده است؟ پاسخ را از خود شیخ سند تحت عنوان «پاسخ به این گمان» - می‌شنویم:

«این بازگرداندن ضمیر به امام دوازدهم، اشتباهی بزرگ در ترکیب<sup>(۱)</sup> عبارت‌های جملات و سبک و سیاق آن‌هاست. درست این است که این ضمیر به امام یازدهم یعنی امام حسن عسکری ﷺ - بازگردد؛ یعنی وقتی زمان وفات امام عسکری ﷺ فرارسید باید وصیت را به فرزندش امام دوازدهم ﷺ واگذار کند که سه اسم دارد و او امام دوازدهم و اولین مهدیین است. امام دوازدهم سه اسم دارد: اسمی همچون اسم پیامبر (محمد)، اسم دیگر عبدالله و احمد و اسم سوم هم که لقبش مهدی است. او امام دوازدهم، اولین مؤمنان است. در برخی نسخه‌ها این‌طور آمده است: «اسمی همچون اسم من و اسم پدرش که عبدالله است.» طبق این نسخه، اسم امام حسن عسکری ﷺ عبدالله است. در ادامه توضیح خواهیم داد که چرا امام دوازدهم اولین مهدیین و اولین مؤمنان است.»

۱. منظور از اعراب یا ترکیب، بررسی نقش هر کلمه در جمله، با توجه به حرکت اختصاصی آن، بدون در نظر گرفتن ساختار صرفی کلمه است. (مترجم)

پاسخ:

به چه دلیل بازگرداندن این ضمیر به امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) اشتباهی فاحش محسوب می‌شود؟ آیا ظاهر عبارت، غیر از این است؟! و آن قدر واضح نیست که هیچ چشمی دچار خطا و اشتباه نشود؟! بیایید این روایت را با هم مرور کنیم:

از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) از پدرش باقر (علیه السلام) از پدرش ذی‌الثغفات سیدالعبادین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین نقل شده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (علیه السلام) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای علی، اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیت هستی - چه زنده و چه مرده ایشان - و همچنین وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امت هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من حسن که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم حسین پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش آقا و سید عبادت‌کنندگان و صاحب ثغفات (دارای پینه‌های عبادت) «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش محمد باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمد ثقه «تقی»

بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که حافظ شریعت آل محمد (علیه السلام) است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید؛ و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ و او اولین مؤمنان است.»

ملاحظه بفرمایید که سیاق این عبارت چنین است: «و بعد از آن‌ها دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفاتش رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید.» کسی که در این عبارت به او اشاره شده است «وقتی وفاتش رسید» همان کسی است که پس از او دوازده مهدی خواهد بود. بسیار خوب، این شخص کیست؟ طبیعتاً او امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است که پایان‌دهنده دوازده امام است: «این دوازده امام بود» و پس از او، مهدیین دوازده‌گانه هستند. طبیعتاً کسی که وفاتش می‌رسد همان کسی است که آن را به پسرش واگذار می‌کند. پس ضمیر «او» به امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) بازمی‌گردد و منظور از پسر، همان اولین نفر از مهدیین دوازده‌گانه است. بنده اعتقاد دارم «وضعیت» در نهایت وضوح و روشنی است و نیاز به شرح و توضیح بیشتر ندارد؛ اما چرا شیخ سند می‌خواهد چنین امر واضح و روشنی را تبدیل به مسئله‌ای با این درجه از پیچیدگی کند؟ مسئله‌ای که نیازمند تحلیلی عمیق است؛ به طوری که امور ثابت‌شده عقل سالم را هم تباه می‌کند؟ درحالی که اعتقادات سلیمی را در خود دارد!

ولی بیابید - به تعبیر خودشان - «محاسبات عرب» را به کار گیریم و ببینیم آیا این مسئله واقعاً به همان پیچیدگی است یا به سادگی «محاسبات عرب» است؟! ببینید: «وقتی وفات تو فرارسید آن را به پسر من حسن واگذار کن.» کسی که اینجا وفاتش فرامی‌رسد امام علی (علیه السلام)

است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م حسین واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسن (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م سید عبادت کنندگان ذی الثنات علی واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسین (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م محمد باقر واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام سجاد (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م جعفر صادق واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام باقر (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م موسی کاظم واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام صادق (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م علی رضا واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام کاظم (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م محمد ثقه تقی واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام رضا (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م علی ناصح واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام جواد (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م حسن فاضل واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام هادی (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م محمد مستحفظ از آل محمد (علیه السلام) واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسن عسکری (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر م اولین مقربان واگذار نماید.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است. حال آیا این واقعت هم چون خورشید وسط آسمان واضح و بدیهی نیست!؟

**پرسش ۶:** شیخ سند برای این تفسیر خود چند شاهد می‌آورد.

شیخ سند برای این تفسیر خود چند شاهد می‌آورد:

«شاهد اول: در تعدادی از روایت‌های وارد شده از هر دو گروه (شیعه و سنی) آمده،

کسی که سه نام دارد خود امام دوازدهم (علیه السلام) است:

۱. شیخ طوسی در کتاب غیبت از فضل بن شاذان از اسماعیل بن عیاش از اعمش از

ابووائل از حذیفه روایت کرده است: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شنیدم که مهدی را ذکر کرده، فرمود:

«با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود. اسمش احمد و عبدالله و مهدی است. این‌ها نام‌های سه‌گانه او هستند.»

پاسخ:

۱. شک ندارم بسیاری از خوانندگان متوجه کاری که شیخ محمد سند در اینجا کرده است خواهند شد. او تلاش می‌کند با روایت حذیفه برای فهم معنای روایت وصیت - که قبلاً گفته شد - گواهی بیاورد؛ به‌هرحال او تصریح کرده و گفته است «شاهد اول...» و عملکرد او نیز روشن و بی‌پرده است؛ اما آیا واقعاً آنچه شیخ محمد سند انجام می‌دهد بر معنایی که قصد کرده است دلالت خواهد داشت؟

به یاد داشته باشیم که شیخ محمد سند می‌خواهد ما را قانع کند که ضمیر در عبارتهای «وقتی وفاتش فرارسید» و «پسرش» - در آخرین بخش از روایت وصیت - به امام عسکری (علیه السلام) برمی‌گردد و اینکه دارنده اسم‌های سه‌گانه خود امام محمد بن الحسن (علیه السلام) است. قسمت مدنظر شیخ: «پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود و او اولین مؤمنان است.»

پیش‌تر توضیح دادیم که خود این روایت به‌روشنی بیان می‌کند که ضمیر «ش» به امام مهدی (علیه السلام) بازمی‌گردد و امام مهدی (علیه السلام) کسی است که رسیدن وفاتش مدنظر بوده و دارنده نام‌های سه‌گانه که امامت را از او دریافت می‌کند، پسرش احمد (علیه السلام) است. این بدان معنا خواهد بود که ما به‌طور قطعی ثابت کردیم که «مهدی» یکی از اسم‌های این پسر است. او مهدی است، همچنان که پدرش نیز مهدی است و این نام بین آن دو مشترک است.

وقتی این مطلب برای ما روشن شود، خواهیم دانست که شیخ محمد سند دست به

مغالطه زده و حتی تلاش کرده است گام‌های ما را به راه غلط بکشاند؛ زیرا روایت آخری که وی به‌عنوان شاهد آورده است، در بردارندهٔ قرینه یا هرچیزی که بتوانیم با آن هویت مهدی مدنظر را تعیین کنیم نیست؛ درست عکس روایت وصیت که پیش‌تر برای ما روشن گردید که با آن به‌راحتی می‌توان هویت مهدی را مشخص کرد. پس روش صحیح این است که از روایت وصیت کمک بگیریم و از آن «نوری هدایتگر» بگیریم تا هویت مهدی را در روایتی که شیخ سند به‌عنوان شاهد آورده است تعیین کنیم؛ نه اینکه طبق رویهٔ شیخ سند، عکس این روش عمل کنیم.

۲. طبیعتاً کاری که شیخ سند کرده، مغالطه و تحکم بوده است. مغالطه‌ای که بیشتر مردم متوجهش نمی‌شوند؛ زیرا مفهوم و معنای مهدی به‌خصوص مهدی آخرالزمان - که در ذهن بیشتر مردم رسوخ کرده به‌اشتباه بر امام محمد بن الحسن (علیه السلام) منطبق شده است. در اینجا لازم می‌بینم روایاتی را در برابر خوانندهٔ گرامی قرار دهم که به‌وضوح دلالت دارند بر اینکه یک مهدی یا قائمی وجود دارد که در آخرالزمان متولد می‌شود؛ نتیجه اینکه در عصر ظهور، دو مهدی خواهیم داشت: اولین مهدی، امام محمد بن الحسن، و دومین مهدی، پسر او احمد است که وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) او را یاد کرده است:

۱. در کتاب سلیم بن قیس، صفحهٔ ۴۲۹، در خبری طولانی از رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمده است: سپس [پیامبر] با دست خود به حسین (علیه السلام) زد و فرمود: «ای سلمان! مهدی امت من - کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان‌گونه که پر از جور و ستم شده است - از فرزندان این شخص است؛ امام فرزند امام، عالم فرزند عالم، وصی فرزند وصی؛ پدرش که بعد از او می‌آید امام وصی عالم است.» [سلمان] گفت: عرض کردم: ای پیامبر خدا، مهدی برتر است یا پدرش؟ فرمود: «پدرش از او برتر است. او همانند پاداش همهٔ آن‌ها را دارد؛ چون خدا به‌واسطهٔ او همهٔ آن‌ها را هدایت می‌کند.»

در این روایت دو قرینه وجود دارد که هویت آن مهدی را که زمین را پر از عدل و قسط می‌کند بیان می‌دارد. قرینهٔ نخست این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که می‌فرماید: «پدر او

کسی است که بعد از او می‌آید.» این عبارت یعنی پدر مهدی پس از مهدی می‌آید و این منطبق بر امام محمد بن الحسن علیه السلام نیست زیرا پدر امام مهدی علیه السلام پیش از او بوده است. ولی بر احمد - پسر امام مهدی - منطبق می‌شود؛ زیرا پدر احمد او را می‌فرستد تا این امر را به پا دارد و زمین را پاک سازد. جا دارد یادآور شوم که قیام احمد برای پاک‌سازی زمین به آن معنا نیست که امام مهدی علیه السلام نابودکننده باطل و برپاکننده حق نبوده است. در حقیقت رابطه این امر نسبت به او علیه السلام از باب اولویت داشتن است؛ زیرا فرمان‌دهنده به این امر، ایشان علیه السلام بوده است. همان‌طور که خداوند عزوجل در قرآن، خارج کردن جان‌ها (مرگ) را هم به خودش، هم به ملائکه‌اش و هم به ملک‌الموت نسبت داده است، بی‌آنکه تعارض یا منافاتی را برساند. در واقع هرآنچه ملائکه مرگ انجام می‌دهند به فرمان ملک‌الموت، عزرائیل علیه السلام به انجام می‌رسانند و او نیز به نوبه خود طبق امر خداوند عزوجل عمل می‌کند. در کافی، ج ۱، ص ۵۳۵، روایت شده است: ابوخیجه گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «گاهی شخصی کاری عادلانه انجام می‌دهد یا ستمی روا می‌دارد و به او نسبت داده می‌شود، درحالی‌که او نکرده، زیرا پسرش یا پسرِ پسرش پس از او - انجام داده است و به این ترتیب او همان شخص محسوب خواهد شد.»

و در همان منبع: ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: «خداوند متعال به عمران وحی کرد من به تو پسری می‌بخشم سالم و مبارک که به اذن خدا کور مادرزاد و جزامی را درمان کند و مردگان را زنده سازد و او را پیغمبر بنی اسرائیل قرار می‌دهم. عمران این مطلب را به همسرش حنه که مادر مریم است گفت. چون به مریم حامله شد، فکر می‌کرد حملش پسر است. چون او را زایید گفت: پروردگارا، من دختر زاییدم و پسر مانند دختر نیست؛ یعنی دختر که پیغمبر نمی‌شود. خدای عزوجل می‌فرماید: خداوند به آنچه او زاییده، داناتر است. چون خدای تعالی عیسی را به مریم بخشید او همان پیغمبری بود که به عمران بشارت داه و به او وعده کرده بود. پس هرگاه ما درباره مردی از خاندان خود چیزی گفتیم، ولی در فرزند یا فرزند فرزند او بود، آن را انکار نکنید.»

و از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می‌فرماید: «اگر دربارهٔ مردی سخنی گوئیم و در او نباشد و در فرزند یا فرزند فرزند او باشد، آن را انکار نکنید؛ زیرا خدای تعالی هر چه بخواهد می‌کند.»

در الامامة و التبصرة، ص ۹۴، آمده است: از ابو عبیده حذاء نقل شده که گفته است: از ابوجعفر (علیه السلام) دربارهٔ این امر سؤال کردم که چه وقت خواهد بود؟ فرمود: «اگر از سویی منتظرش بودید ولی از سوی دیگر آمد، آن را انکار نکنید.»

قرینهٔ دوم: این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که می‌فرماید: «پدرش از او برتر است.» یعنی پدر مهدی برتر از مهدی است. این عبارت بر امام محمد بن الحسن (علیه السلام) منطبق نمی‌شود؛ زیرا آن حضرت (علیه السلام) از پدرش (علیه السلام)، و حتی برتر از همهٔ پدرانش به استثنای اصحاب کساء بوده است. در کتاب غیبت محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۷۳، روایت شده است: ابوبصیر از اباعبدالله امام صادق و آن حضرت از پدران خویش (علیه السلام) می‌فرماید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: به درستی که خدای عزوجل از هر چیزی، یکی را برگزید: از زمین، مکه را اختیار کرد، از مکه مسجد الحرام، از مسجد الحرام آن بخشی را که کعبه در آن قرار دارد، از چهار پایان، ماده‌هایشان را، از گوسفندان، میش، از روزها روز جمعه، از ماه‌ها، ماه رمضان، از شب‌ها، شب قدر، از مردم، بنی‌هاشم، از بنی‌هاشم، من و علی، از نسل من و علی، حسن و حسین را اختیار کرد و آن سلسله را تا دوازده امام از فرزندان حسین کامل کرد؛ که نهمین آنان، باطنشان و ظاهرشان است و او برترین و قائم ایشان است.»

۲. همچنین در کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۳ و صفحات بعد از آن آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «علی بن ابی‌طالب هشت دندان بُرنده و شکافنده دارد و همچنین مناقبی که هیچ‌یک از مردم ندارند...» تا آنجا که فرمود: «مهدی از ایشان است و کسی که قبل از (مهدی) است از او برتر است. قبلی برتر از بعدی است؛ زیرا او امامش است و آن دیگری، وصی قبلی است.»

در این روایت نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید پدر مهدی، برتر از مهدی است و دانستیم که



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۲۹

امام مهدی بن محمد بن الحسن برتر از پدرش امام عسکری (علیه السلام) و حتی برتر از همه امامان از نسل حسین (علیه السلام) بوده است. نتیجه آنکه مراد از مهدی در این روایت، احمد، فرزند امام محمد بن الحسن یادشده در وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

۳. در کافی، ج ۱، ص ۵۳۴ روایت شده است: امام ابو جعفر محمد باقر (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «از فرزندان من دوازده نقیب (جلودار)، نجیب (نیک‌نژاد و خوش‌گوهر)، فهمیده و محدث هستند که آخرین آن‌ها قائم به حق است؛ کسی که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است.»

و شبیه همین حدیث در کافی، ج ۱، ص ۵۳۴ وارد شده است: اباجعفر (علیه السلام) می‌فرماید: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی، میخ‌های این زمین هستیم یعنی ستون‌ها و کوه‌های زمین- خداوند به وسیله ما زمین را محکم نگاه داشته تا اهلش را در خود فرو نبرد. وقتی دوازده نفر از فرزندان من بروند زمین اهل خود را فرومی‌برد و به آن‌ها فرصت داده نمی‌شود.»

فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس از استثنای علی (علیه السلام) - که برادر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است - عبارت‌اند از:

۱. حسن؛ ۲. حسین؛ ۳. سجاد؛ ۴. باقر؛ ۵. صادق؛ ۶. کاظم؛ ۷. رضا؛ ۸. جواد؛ ۹. هادی؛ ۱۰. عسکری؛ ۱۱. مهدی (علیه السلام)؛ ۱۲. احمد بن مهدی؛ و او طبق متن صریح این حدیث، قائم است.

۴. در کافی، ج ۱، ص ۵۳۲ و خصال، ص ۴۷۷ و ۴۷۸ وارد شده است: از جابر بن- عبدالله انصاری که می‌گوید: «بر فاطمه (علیها السلام) وارد شدم و پیش روی او لوحی بود که در آن نام‌های اوصیا از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود. دوازده تن را شمردم که آخرین آن‌ها قائم بود. نام سه تن از آن‌ها محمد و نام چهار تن، علی بود که سلام و صلوات خداوند بر همه‌شان باد.»

فرزندان دوازده‌گانه فاطمه (علیها السلام) همان فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند یعنی به استثنای

علی علیه السلام و آخرین نفر از آنان قائم است؛ یعنی احمد همان قائم است.

۵. در غیبت نعمانی، ص ۱۶۸، امام ابو جعفر علیه السلام فرمود: «در صاحب این امر سنت چهار پیامبر وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلی الله علیه و آله و سلم». گفتم: سنتی موسی چیست؟ فرمود: «ترسان و مراقب». گفتم: سنتی عیسی چیست؟ فرمود: «آنچه درباره عیسی گفته شد درباره او نیز گفته می شود». گفتم: سنت یوسف چیست؟ فرمود: «زندانی و غیبت». گفتم: سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟ فرمود: «هنگامی که قیام کند به روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتار می کند، با این تفاوت که او آثار محمد را آشکار می سازد. شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند و می کشد و می کشد تا خداوند راضی شود». گفتم: چگونه رضایت خداوند را متوجه می شود؟ فرمود: «خداوند رحمت را در قلبش می اندازد.»

امام مهدی علیه السلام زندانی نمی شود، پس مقصود شخصی دیگر یعنی احمد است و اینکه می فرماید: «شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند.» نشان می دهد که شخص مدنظر، مردی از اهل بیت امام مهدی علیه السلام (فرزند امام مهدی) است که در مشرق و نه در مکه خروج می کند؛ زیرا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: «قبل از مهدی، مردی از اهل بیتش از مشرق خروج می کند که شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۷:** شاهد دوم شیخ محمد سند برای اینکه مهدیین همان ائمه هستند.

شاهد دومی که شیخ محمد سند به عنوان دلیلی برای نظریه اش مبنی بر اینکه مهدیین خود ائمه هستند به شرح زیر است:

«عنوان مهدی و مهدیین، در روایات اهل بیت علیهم السلام تفسیر مشهور و حتی متواتری دارد که به عنوان یک اصل معنایی مطرح شده و منظور از آن، امامی از ائمه دوازده گانه به هنگام

برپایی دولت آشکار و استوار شده آل محمد (علیهم‌السلام) است. از امور مشخص و آشکار در روایات ائمه (علیهم‌السلام) این است که ائمه دوازده‌گانه رجعت می‌کنند و این از لازمه‌های اعتقاد به رجعت است. آن‌ها یک‌به‌یک دولت آل محمد را بر پا می‌کنند و این همان تعبیر سخن حق تعالی است که می‌فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ (و ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم).

### پاسخ:

۱. به‌واقع بنده درک نمی‌کنم این چه نوع شاهد و دلیل آوردنی است! ملاحظه می‌کنید آنچه او به‌عنوان شاهد مطرح می‌کند همان ادعایش است! آنچه ادعا شده، چگونه می‌تواند به‌عنوان دلیل مطرح شود؟ او می‌گوید «مهدیین» مقام امامان در رجعت هستند؛ به این دلیل که آنان یعنی امامان رجعت خواهند کرد و در رجعت حکومتی خواهند داشت! بسیار خوب، آیا این مانعی بر اینکه پیش از رجعت دولتی داشته باشند؟! و آیا این مانعی خواهد بود برای وجودداشتن مهدیین از فرزندان امام مهدی که پس از پدرشان حکومت کنند و سپس ائمه نیز در عالم رجعت حکومت کنند؟ طبیعتاً مانع چنین مسائلی نخواهد شد.

۲. پیش‌تر این سخن را بررسی کردیم و روشن ساختیم که صاحب این ادعا حتی یک روایت از این روایاتی را که می‌گوید مشهور یا متواتر هستند نیاورده است تا دلالتی برای مذهب عجیب و غریبش باشد. در اینجا به برخی از روایاتی که درباره مهدیین (علیهم‌السلام) وارد شده است خواهیم پرداخت تا روشن سازم که خود روایت‌ها، تصور شیخ سند را منتفی می‌فرمایند:

۱. این فرمایش رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در روایت وصیت: «وقتی وفاتش فرارسید آن را به پسرش واگذار نماید» دلالت دارد بر اینکه مهدیین، همان ائمه (علیهم‌السلام) نیستند و بدیهی است که ائمه، پدران امام مهدی (علیهم‌السلام) هستند؛ درحالی‌که در اینجا امام (علیهم‌السلام) جانشینی را به پسرش واگذار می‌فرماید.

۲. در غیبت طوسی، ص ۲۸۰، دعایی از امام مهدی علیه السلام وارد شده که ضربان نقل کرده و در آن آمده است: «... اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمُزْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ الْحَسَنَ الرِّضَا وَ الْحُسَيْنَ الْمُصَفَّى وَ جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ مَصَابِيحِ الدُّجَى وَ أَعْلَامِ الْهُدَى وَ مَنَارِ النَّقَى وَ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ الْحَبْلِ الْمَتِينِ وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ صَلِّ عَلَى وَاوَلِيكَ وَ وَاوَلَةِ عَهْدِهِ وَ الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ وَ مَدِّ فِي أَعْمَارِهِمْ وَ زِدْ فِي آجَالِهِمْ وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصَى أَمَالِهِمْ دِينًا وَ دُنْيَا وَ آخِرَةً إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» «خدایا، درود فرست بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا، و حسن خشنود از قضا و حسین پاک‌گشته و همه اوصیایی که چراغ‌های تاریکی و نشانه‌های هدایت و مشعل‌های فروزان تقوی و دستاویز و رشته استوار و راه راست هستند؛ و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندان، و بر عمرشان بیفزای و به طول حیاتشان فزونی بخش، و آن‌ها را به نهایت آرزوهای دینی و دنیوی و اخروی‌شان برسان که یقیناً تو بر هر چیز توانایی.»

عبارت «امامان از فرزندان» یعنی مهدیین. پس اینان علیهم السلام فرزندان امام مهدی علیه السلام هستند، نه پدران.

۳. در مصباح‌المتهجد، ص ۴۰۵ تا ۴۱۱ و غیبت طوسی، ص ۲۷۳ و صفحات پس از آن، دعایی از امام رضا علیه السلام وارد شده که در آن چنین آمده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خداوندا، صلوات و درود فرست بر محمد سرور فرستادگان، خاتم پیامبران، حجت پروردگار جهانیان، برگزیده در میثاق، انتخاب‌شده در سایه‌ها، پاک‌شده از هر آفت، مبرا از هر عیب، امیدبسته‌شده برای نجات، امیدوار به شفاعتش، و کسی که دین خدا به او سپرده شده... تا آنجا که می‌فرماید: خداوندا، به او عطا کن برای خودش و فرزندان، و پیروانش و رعیتش و خاصانش و همه آنان که فرمانش برند و دشمنانش و همه اهل دنیا، آنچه دیدگانش را به آن روشن و دلش را شاد کنی، و او را به بالاترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که به‌راستی تو بر هر چیز توانایی... و سپس می‌فرماید: و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندان، و بر عمرشان بیفزای و طول حیاتشان را فزونی بخش، و به نهایت آرزوهای دینی و

دنیوی و اخروی‌شان برسان که بهیقین تو بر هر چیز توانایی.»

این دعا نیز مانند دعای قبلی دلالت دارد بر اینکه مهدیین، فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند، نه پدران آن حضرت!

۴. در شرح الاخبار، ج ۲، ص ۴۲ آمده است: پیامبر (صلی الله علیه و آله) یادی نمود از مهدی (علیه السلام) و آنچه خدا از خوبی‌ها و گشایش‌ها به دست او به وجود می‌آورد. به ایشان گفته شد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همه این‌ها را خدا برای او جمع می‌کند؟ فرمود: «بله، و آنچه در [زمان] زندگی و روزگار او نباشد، در روزگار امامان بعد از او، از فرزندانش خواهد بود.»

این حدیث به صراحت بیان می‌دارد که مهدیین از نسل امام مهدی (علیه السلام) هستند، نه پدران‌ش.

**پرسش ۸:** روایات دیگری که شیخ سند معتقد است گواه بر سخنش هستند.

شیخ سند روایاتی را مطرح می‌کند که معتقد است گواهی برای سخن اوست؛ از جمله:

۱. وصیت امام صادق (علیه السلام) در تحف العقول به مؤمن الطاق ابو جعفر محمد بن نعمان احوال را روایت کرده است که در وصیتی طولانی به مراعات تقیه و کتمان و افشا نکردن، وصیت می‌فرماید: «شتاب نکنید. به خدا سوگند این امر سه مرتبه نزدیک شد و شما آن را تباه کردید و خداوند آن را به تأخیر انداخت.» و سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) که کلینی در کافی با سند از اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است: «...خداوند مهدی را از هر کسی از ما اهل بیت که بخواهد قرار می‌دهد.»

شما چه توضیحی برای این سخن دارید؟

پاسخ:

۱. این دو حدیث از همان جهتی که شیخ می‌خواهد بهره‌برداری کند با هدف شیخ سند در تناقض است. حدیث اول که می‌فرماید «شتاب نکنید. به خدا سوگند این امر سه مرتبه نزدیک شد و شما آن را تباه کردید و خداوند آن را به تأخیر انداخت.» نشان می‌دهد که آنان

حکومتی در این عالم دارند که می توانسته است در هر زمانی تحقق یابد؛ اما شیعیانشان به آموزه های ایشان پایبند نشدند و این امر به تأخیر افتاد. پس برخلاف پندار شیخ سند دولت آنان تنها در رجعت نخواهد بود.

ما می توانیم با این حدیث استدلال کنیم که امت بیش از یک بار و به اسباب مختلف، در فرج کوتاهی کرده اند و اینکه رهبری جلوه گر شده در ائمه (علیهم السلام) همواره آمادگی به پاخاستن برای مأموریت پاک سازی زمین را دارا بوده است و به این ترتیب از این امت هیچ عذر و بهانه ای پذیرفته نخواهد بود؛ اما این معنا چه ارتباطی با مهدیین دارد؟ و چرا شیخ سند با چنین درجه ای از پیچیدگی با مسئله مهدیین برخورد می کند؟! گویا بنایی فکری یا اعتقادی را از جای خودش تکان می دهد؟ در حالی که این مسئله ای است کاملاً طبیعی و با زیربنای فکری و اعتقادی دین الهی بسیار منسجم.

۲. اینکه شیخ سند با سخن امیر المؤمنین (علیه السلام) گواه می آورد و استدلال می کند «خداوند مهدی را از هر کسی از ما اهل بیت که بخواهد قرار می دهد.» کمترین چیزی که می توان در پاسخ وی گفت: می توانیم چندین معنا از این حدیث برداشت کنیم که همه این معانی بسیار نزدیک تر از ادعای شیخ سند هستند. از این حدیث معنایی را که پیش تر بیان داشتیم می توانیم برداشت کنیم؛ اینکه ائمه (علیهم السلام) آمادگی برپا کردن دولت عدل الهی را داشته اند؛ همچنین از این حدیث اشاره ای به معنای دیگری برداشت می شود که پیش تر به آن پرداخته بودیم: هشدار دادن به اینکه وقتی روشن شد «آن مهدی که زمین را پر از عدل و داد می کند فرزند امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است» او را انکار نکنیم. پس معنای این حدیث چنین خواهد شد: شما تصور می کنید شناخت کاملی نسبت به مهدی دارید، طوری که او را از میان مردم متمایز می کنید؛ ولی در محاسبات خود این را هم در نظر بگیرید که خداوند عزوجل، بندگان را می آزماید و چه بسا مهدی، شخص دیگری غیر از آن کسی باشد که شما می پنداشته اید؛ و این همان نکته ای است که امام باقر (علیه السلام) به مالک جهنی فرموده است. از مالک جهنی نقل شده است که به ابوجعفر (علیه السلام) عرض کردم: ما صاحب این امر را با

صفتی توصیف می‌کنیم که هیچ‌کس چنان توصیف نمی‌شود. فرمود: «نه، به خدا سوگند این هرگز نخواهد شد تا او خود بر شما با آن احتجاج کند و شما را به آن فراخواند.»

**پرسش ۹:** استدلال سند به روایت ابو عبد الله جدلی در مختصر بصائر الدرجات. شیخ به روایتی از ابو عبد الله جدلی در مختصر بصائر الدرجات نیز استدلال کرده است؛ آنجا که وی می‌گوید: به محضر علی بن ابی طالب (علیه السلام) وارد شدم. فرمود: «آیا پیش از اینکه کسی بر من و بر تو وارد شود از سه چیز به تو خبر ندهم؟» عرض کردم: بفرمایید! فرمود: «من بنده خدا هستم. من دابة الارض (جنبنده زمین)، درستی آن و عدالتش هستم. من برادر پیامبرش هستم، و من عبدالله هستم. آیا تو را از بینی و چشم مهدی باخبر نسازم؟» عرض کردم: بله بفرمایید. حضرت (علیه السلام) با دست به سینه خویش زد و فرمود: «آن من هستم.»

شیخ سند این حدیث را چنین توضیح می‌دهد:

«روایات بسیاری وارد شده مبنی بر اینکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) همان صاحب کَرْت‌ها (بازگشت‌ها)، رجعت‌ها و دولت‌هاست؛ به این ترتیب او بزرگ‌ترین مهدی از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) است، همان‌طور که مفاد این دو روایت چنین می‌رساند که او چشم مهدی و بینی مهدی است؛ چراکه تشبیه شدن مهدی به برخی اعضای یک جسم را که مهم و مرکزی هستند یعنی چشم و بینی- و اینکه جایگاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) میان ائمه دوازده‌گانه در متصف شدن به صفت مهدی، همان جایگاه چشم است. این روشن می‌کند که عنوان مهدی بر ائمه دوازده‌گانه با تفاوت‌هایی- صادق است.»

**پاسخ:**

من واقعاً متوجه نمی‌شوم این سخن چه ارتباطی با این ادعا دارد که مهدیین همان ائمه دوازده‌گانه هستند؟ شیخ سند می‌گوید: چه بسیار علی (علیه السلام) خودش را با این توصیف معرفی فرموده که بینی و چشم مهدی است؛ و در روایات آمده است که علی (علیه السلام) صاحب کَرْت‌ها،

رجعت‌ها و دولت‌دولت‌هاست و در نتیجه او مهدی اکبر است و امامان از فرزندان او، مهدیین با درجاتی پایین‌تر هستند؛ اما این چه ارتباطی با موضوع بحث ما دارد؟

اینکه مفهوم مهدی بر امامان (علیهم‌السلام) صدق کند، آیا به این معنا خواهد بود که آن‌ها یگانه‌مصدق برای مهدی خواهند بود؟ این همان نکته‌ای است که شیخ سند باید بر آن متمرکز شود؛ اما متأسفانه وی از این موضوع فرار می‌کند و خود را در سرگردانی‌ها گرفتار می‌سازد. روایات به‌خوبی این مسئله را روشن و درست‌بودن انطباق مفهوم مهدی بر غیر از ائمه دوازده‌گانه یعنی مهدیین از نسل امام مهدی (علیه السلام) را بیان فرموده‌اند.

**پرسش ۱۰:** استناد شیخ سند به روایاتی که در آن‌ها ائمه، مهدیین نامیده شده‌اند.

شیخ سند با روایاتی که در آن‌ها ائمه دوازده‌گانه، مهدیین نامیده شده‌اند شاهد می‌آورد. روایاتی مثل آنچه شیخ صدوق در اخبار الرضا (علیه السلام) روایت کرده است: «حدیث کرد ما را محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی و گفت: حدیث کرد ما را احمد بن محمد همدانی و گفت: حدیث کرد ما را ابو عبدالله عاصمی از حسین بن قاسم بن ایوب از حسن بن محمد بن سماعة از ثابت صباغ از ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام)، که گفت: شنیدم حضرت (علیه السلام) می‌فرمود: «از ما دوازده مهدی هستند که شش نفر درگذشتند و شش نفر باقی مانده‌اند و خداوند در [خصوص] ششمین نفر، هر چه بخواهد انجام می‌دهد.»

**پاسخ:**

آری، این روایت و همچنین روایات دیگری نیز وجود دارند که با عنوان مهدیین به ائمه اشاره می‌فرمایند به قرینه این سخن امام صادق (علیه السلام): «شش نفر درگذشتند و شش نفر باقی مانده‌اند.»

اما شیخ سند چه هدفی دارد؟ او می‌گوید هر روایتی که مهدیین در آن ذکر شده باشند بر امامان دوازده‌گانه دلالت خواهد داشت؛ اما این اشتباه است!



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۳۷

به‌عنوان مثال این سخن امام صادق علیه السلام: «همانا از ما بعد از قائم، دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود.»<sup>(۱)</sup> در این حدیث غیرممکن است منظور از مهدیین، خود ائمه باشند؛ زیرا آنان پیش از قائم هستند نه پس از او؛ و نیز به این دلیل که همه آن‌ها از فرزندان امام حسین علیه السلام نیستند. این نکته در روایاتی که مهدیین را با این عنوان که فرزندان قائم هستند توصیف می‌کنند روشن‌تر می‌شود. پس دلایل و قرینه‌هایی وجود دارد که ما را در موقعیت مشخص کردن هدف و منظور مدنظر قرار می‌دهد.

**پرسش ۱۱:** حدیث: متولی وصیت و امور، امام حسین است که قائم، همه این‌ها را به او خواهد سپرد.

شیخ سند با روایاتی که -طبق گفته خودش- مشهور هستند شاهد می‌آورد. روایاتی که بیان می‌دارند کسی که متولی وصیت و امور امام و پایان‌دهنده خواهد بود، امام حسین علیه السلام است که قائم علیه السلام همه این‌ها را به او خواهد سپرد.

### پاسخ:

این قائمی که در روایات به ایشان اشاره شده، امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام نیست، بلکه آخرین نفر از مهدیین دوازده‌گانه است. روایات این عده را با عنوان «قائم‌ها» اسم برده‌اند؛ از جمله روایت زیر:

«ای ابابکر، سرزمین کوفه که جایگاهی پاک و طاهر است، و در آن قبرهای پیامبران مرسل و غیرمرسل و اوصیای صادق قرار دارد، و در آن مسجد سهیل قرار دارد که خداوند پیامبری را مبعوث نکرد، مگر اینکه در آن مسجد نماز خواند، و از آنجا عدل خداوند پدیدار می‌شود، و در آن، قائمش و قائمان پس از او خواهند بود و آنجا منزلگاه انبیا و اوصیا و

۱. منتخب انوارالمضیئه، ص ۳۵۳ و ۳۵۴؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۸۲.

صالحین است.»<sup>(۱)</sup>

آنچه موجب می شود یقین کنیم که شخص مدنظر، امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) نیست روایاتی است که می فرمایند کسی که امام حسین (علیه السلام) بر او رجعت می کند امامی است که عقبه و نسلی ندارد. شیخ طوسی در غیبت، ص ۲۲۴، از حسن بن علی خزاز روایت کرده است: «علی بن اباحمزه بر امام رضا (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد: آیا شما امام هستید؟ فرمود «آری.» عرض کرد: من از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که امامی نخواهد بود مگر اینکه فرزندی داشته باشد. حضرت فرمود: «ای شیخ، آیا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای؟ این چیزی نیست که جعفر (علیه السلام) فرمود. او فرمود: امامی نخواهد بود مگر اینکه فرزندی دارد؛ مگر آن امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می کند؛ که او فرزندی ندارد.» علی بن اباحمزه عرض کرد: فدایت شوم! درست فرمودی. از جدت این چنین شنیدم.»

**پرسش ۱۲:** نظر شیخ سند: روایت فوق به طور کلی - نداشتن فرزند برای امام را نفی نمی کند.

وی در کتابش گفته است که این روایت، به طور کلی داشتن نسل و فرزند برای امام دوازدهم را نفی نمی کند؛ بلکه منظور بیان داشتن شرایط اواخر عمر شریفش بوده است.

**پاسخ:**

دلالت ظاهر این روایت، به صورت مطلق است و می فرماید: «مگر آن امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می کند؛ که او فرزندی ندارد.» و هیچ شرایط زمانی خاصی مشخص نکرده است؛ پس این سخن شیخ، فریب کاری است. به علاوه روایت های مهدیین بیان فرموده اند که مهدیین فرزندان امام دوازدهم هستند و کسی که امامت را از امام

دوازدهم دریافت خواهد کرد، فرزندش احمد است و این پیش‌تر روشن شد.

**پرسش ۱۳:** شیخ سند طبق عقیده بازگشت امامان دوازده‌گانه به دنیا استدلال می‌کند.

شیخ سند طبق عقیده رجعت امامان دوازده‌گانه از اهل بیت علیهم‌السلام به دنیا استدلال کرده، می‌گوید: «عقیده رجعت امامان دوازده‌گانه پس از امام دوازدهم، این توهم را که مهدیین دوازده‌گانه یا دوازده مهدی غیر از امامان دوازده‌گانه هستند، باطل می‌کند و تناقضات را از بین می‌برد.»

### پاسخ:

لازم بود شیخ سند برای ما دلیل بیاورد که چگونه عقیده بازگشت ائمه دوازده‌گانه با معتقدبودن به اینکه مهدیین از فرزندان امام مهدی علیه‌السلام هستند در تضاد است؛ درحالی‌که وی چنین توضیحی ارائه نمی‌دهد!

درست این است که تضاد و تناقضی در کار نیست. رجعت ائمه علیهم‌السلام پس از دولت عدل الهی محقق خواهد شد که مهدیین از نسل امام محمد بن الحسن علیه‌السلام در آن حکومت می‌کنند. بنده واقعاً درک نمی‌کنم چرا شیخ سند از قاعده‌ای که در حوزه‌ها تدریس می‌کنند غافل شده است؛ قاعده‌ای که بیان می‌دارد: «هیچ منافاتی بین چیزهای ثابت شده وجود ندارد.»

همچنین هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند امام حسین علیه‌السلام بر امام مهدی محمد بن الحسن علیه‌السلام رجعت می‌کند؛ که پیش‌تر این مطلب را بیان کردیم.

**پرسش ۱۴:** استدلال شیخ به روایت کشی: امام نمی‌میرد تا نسل خود را ببیند. شیخ به روایتی که کشی از علی بن ابی‌حمزه بطائنی نقل کرده، استدلال نموده است؛ آنجا که به امام رضا علیه‌السلام عرض می‌کند: ... برای ما روایت شده است که امام نمی‌میرد تا

فرزند خود را ببیند. ابوالحسن (علیه السلام) فرمود: «آیا در این حدیث چیز دیگری هم برای شما روایت شده است؟» عرض کردم: خیر. فرمود: «بلی، به خدا سوگند که روایت شده است؛ به جز قائم، و شما معنای آن را نمی دانید و اینکه چرا چنین گفته شده است.»  
شیخ سند این روایت را چنین تفسیر می کند که امام مهدی، نسل و فرزندی ندارد.

پاسخ:

۱. این روایت درباره قائم سخن گفته، اما هویت قائم را به امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) منحصر نکرده است.

۲. این روایت گفته است فرزندش را نمی بیند، نه اینکه فرزندی ندارد؛ بین این دو تفاوت روشنی وجود دارد. اینکه امام رضا (علیه السلام) می فرماید: «و شما معنای آن را نمی دانید و اینکه چرا چنین گفته شده است.» اشاره واضحی است به اینکه آنچه مدنظر است به مسئله نداشتن فرزند مربوط نمی شود، بلکه رازی در ورای آن وجود دارد.

**پرسش ۱۵:** استدلال شیخ به این توصیف که مهدیین قومی از شیعیان ما هستند.

شیخ به روایتی استدلال می کند که مهدیین را به اینکه «قومی از شیعیان ما هستند» توصیف کرده است و پیش تر استدلال کورانی به این نکته را به بحث و بررسی گذاشتیم؛ اما شیخ سند با نظر کورانی به طور کامل مخالف است. او برخلاف شیخ کورانی از توصیف مذکور چنین برداشت نمی کند که مهدیین امام نیستند. شیخ سند می گوید:

«منظور از «قومی از شیعیان ما» امامان یازده گانه هستند. آنان شیعیان پدرشان سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستند؛ همان طور که در احادیث وارد شده که حسن و حسین از شیعیان امام علی (علیه السلام) هستند، چه برسد به دیگر امامان نه گانه (علیه السلام). امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام) برای من دوست داشتنی تر از متولد شدن من از اوست» و نیز می فرماید: «ولایت پدرانم برای من دوست داشتنی تر از نسبم

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۴۱

است. ولایت بدون نَسَب برایم سودمند است؛ اما نَسَب بدون ولایت، سودمند نخواهد بود..»  
توصیف دوازده نفر نیز از باب «تغلیب» (ترجیح دادن و غلبه دادن) است..

### پاسخ:

- بنده بسیار متأسفم که شیخ سند نمی‌خواهد اعتراف کند قضیه‌ای که مطرح می‌کند زیان‌بار است و همین‌طور به استدلال‌های سبک و شوخ‌طبعانه ادامه می‌دهد. اینکه ائمه علیهم‌السلام شیعیان علی علیه‌السلام هستند، مانعی برای وجود مهدیین که آنان نیز شیعیان امام علی علیه‌السلام هستند محسوب نمی‌شود؛ پس استدلال او ناقص و واقعاً عجیب و غریب است.  
- آیا روایات دیگری که مهدیین را به اینکه از فرزندان امام مهدی علیه‌السلام هستند توصیف می‌کنند نیز از باب تغلیب بوده‌اند؟ طبیعتاً پاسخ او نمی‌تواند مثبت باشد.

- اندکی پیش‌تر وقتی شیخ بیان کرد که مهدیین شیعیان علی علیه‌السلام هستند، امام علی علیه‌السلام را از دایره مهدیین بیرون آورد و در اینجا نیز امام حسین علیه‌السلام را خارج می‌کند؛ زیرا مهدیین از فرزندان او هستند و او فرزند خودش نیست. آیا چنین نیست؟!

در منتخب انوارالمضیئة، ص ۳۵۴ و مختصر بصائر، ص ۱۸۲، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است: «همانا از ما بعد از قائم، دوازده مهدی از فرزندان حسین علیه‌السلام خواهند بود..» پس ما دوازده مهدی از فرزندان حسین خواهیم داشت؛ یعنی غیر از امام حسین علیه‌السلام هستند و حسین علیه‌السلام از فرزندان خودش نیست!

بنده معتقدم پس از این تناقضات و دیگر تناقضات- نه پذیرفتنی است و نه معقول که دلالت ظاهری واضح و روشن را رها کنیم و بی‌هیچ ضرورتی معتقد به تغلیب شویم!

**پرسش ۱۶:** انحصار ائمه به دوازده امام از ضروریات مذهب است.

شیخ سند می‌گوید منحصر کردن امامان به دوازده نفر، از ضرورت‌های مذهب ماست.

**پاسخ:**

عبارت «از ضرورت‌های مذهب» راه‌گریزی است که وقتی دلیلی در چنته ندارند به آن پناه می‌برند. آیا ضرورت‌های مذهب مورد ادعای آن‌ها را - که سند از آن دم می‌زند - سید مرتضی درک نکرده است؟ آنجا که در «رسائل المرتضی» می‌گوید:

«ما قطع و یقین نداریم که خروج صاحب‌الزمان محمد بن الحسن (علیه السلام) مصادف با پایان تکلیف است؛ بلکه این عالم می‌تواند پس از ایشان تا مدتی طولانی باقی بماند؛ همچنین جایز نیست پس از ایشان، عرصه از ائمه خالی بماند و می‌تواند پس از او امامانی وجود داشته باشند که به حفظ دین و مصالح اهل دین قیام نمایند. این نظر، آسیبی به مسلک ما در طریق امامت ندارد؛ زیرا آنچه ما به آن مکلف و به آن متعبد شده‌ایم این است که به امامت این دوازده نفر علم و آگاهی داشته باشیم و با بیانی کافی و شافی، آن را بیان کنیم. پس این، محل اختلاف و از ضروریات است، و چنین نظری ما را از دایره نامیده شدن به «شیعه دوازده‌امامی» خارج نمی‌کند؛ زیرا از نظر ما این اسم [شیعه دوازده‌امامی] بر کسانی اطلاق می‌شود که امامت دوازده امام را اثبات می‌کنند و ما نیز اثبات کرده‌ایم. کسی در این مذهب با ما موافق نیست و ما با این اسم از دیگران متمایز شده‌ایم.»

یا آن را شیخ صدوق نیز درک نکرده باشد؛ آنجا که در «کمال‌الدین» می‌گوید:

«تعداد امامان «دوازده» تاست و دوازدهمین امام همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند و پس از او، امامی خواهد بود که او مشخص بفرماید، یا قیام قیامت خواهد بود. از ما تنها خواسته شده است که به دوازده امام اقرار کنیم و همچنین به آنچه امام دوازدهم برای پس از خود بیان می‌فرماید.»

پس این دو بزرگوار - که خدا رحمتشان کند - برخلاف شیخ سند معتقد نبوده‌اند که وجود

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۴۳

نداشتن مهدیین، از ضروریات مذهب بوده است؛ بلکه آنان معتقد بوده‌اند که وجود مهدیین امکان‌پذیر است و هرگز با هیچ‌یک از ضروریات مذهب در تناقض نبوده و نیست.

## فصل سوم

### توقفی بر کتاب «مهدویت خاتم» از ضیاء خباز

**پرسش ۱:** پایان یافتن سفارت در غیبت کبری، از ضروریات مذهب است! ضیاء خباز ادعا می‌کند آنچه او «ضرورت مذهب» نامیده است، بر پایان پذیرفتن سفارت در دوران غیبت کبری استوار است و چنین ادعا می‌کند که نظراتی از طرف علمای این مذهب وجود دارد که بر مدعای وی دلالت می‌نماید؛ از جمله سخنانی که وی نقل می‌کند این سخن ابن قولویه است: «عقیده ما این است که هرکس پس از سمری، این امر را ادعا کند، کافرِ فاسدِ گمراهِ گمراه‌گر است.»

#### پاسخ:

- پیش از اینکه به این پرسش پاسخ دهیم مایلیم به اطلاع برسانم که این مرد مضامین موجود در همین کتاب خود را در جلساتی در شهر خودش به زبان آورده بود که برخی برادران این مطالب را گردآوری کرده، در کتاب «فی القطفیف ضجة، ج ۱» (در قطفیف هیاهویی است) پاسخ گفته‌اند. اکنون به نظر می‌رسد او جلساتش را تکرار کرده و مطالبی به آن‌ها افزوده تا آنجا که این دو کتاب را در فهرست منابع خود قرار داده است. به هر حال آنچه وی اضافه کرده است، از نظر سستی و ناستوار بودن مطلب، تفاوت چندانی با اصل کتاب وی ندارد که این نکته روشن خواهد شد.

- خواننده ملاحظه خواهد کرد که این کتاب مقدماتی عریض و طویل دارد که وی در حیطه علوم و موضوعات حوزوی تخصصی که خودشان این‌ها را علوم می‌نامند، ارائه کرده است. این مقدمات در واقع اصل مقصود وی بوده است؛ زیرا آنان چنین مقدماتی را برای ترساندن خواننده و عالم‌نشان دادن نویسنده در برابر جهانیان ارائه می‌کنند و خواننده با گفتن چنین عبارت‌هایی شگفتی خود را ابراز می‌دارد: «این مرد واقعاً دانشمند است؛ چون من



حتی متوجه یک کلمه از نوشته‌ها و گفته‌هایش هم نشدم!» این پدیده‌ای است که از آن سوءاستفاده می‌کنند و متأسفانه این نوع عملکرد در جامعهٔ امروزی ما رایج است. یک دانشجوی لیسانس را می‌شناسم؛ به یاد دارم که عبارت‌هایی غامض و مبهم و سخت و پیچیده را در پایان‌نامه‌اش نوشته بود. به او گفتم: چرا چنین عبارت‌های پیچیده‌ای را به کار برده‌ای؟ پاسخ داد: این کار عمدی بود؛ زیرا منتقدان ادبیات امروزی، نوشته‌های مبهم و ناواضح را ترجیح می‌دهند.

۱. قضیهٔ محل بحث ما هیچ ارتباطی به سفارت ندارد.

۲. آنچه او «ضرورت مذهب» می‌نامد، ادعایی است ساختگی. اگر منبع این ادعا متون بوده باشد که نتیجه‌گیری نیز مبتنی بر متون خواهد بود؛ اما در غیر این صورت ارزشی نخواهد داشت.

۳. این قولویه با این سخن خود به مجموعه‌ای از مدعیان دروغین سفارت اشاره می‌کند که در طول تاریخ شناخته شده‌اند؛ بنابراین این قولویه فعل ماضی به کار برده و گفته است «ادعا کرده است» و نگفته «ادعا می‌کند»؛ به عبارت دیگر وی سخن خود را به سبک بیان یک «قضیهٔ خارجی» بیان داشته است، نه به تعبیر خودشان، در قالب یک «قضیهٔ حقیقی»<sup>(۱)</sup>. اما ضیاء خباز در مقدمهٔ کتاب خود بسیار قلم‌فرسایی کرده است تا خود را برای مردم به هیئت یک دانشمند نشان دهد و روشن است او کلماتی را به کار می‌برد که به نظر می‌رسد یا معنایشان را نمی‌داند یا اگر هم می‌داند متأسفانه مردم را فریب می‌دهد. امیدوارم وی متوجه باشد که یک قضیهٔ خارجی قضیه‌ای است که با آن به افرادی معین و موجود در عالم خارج اشاره می‌شود؛ مثلاً تعدادی عالم و دانشمند به نام‌های «س، ص، ع» وجود

---

۱. قضیهٔ خارجی قضیه‌ای است که در عین اینکه کلی است ولی از ابتدا مجموعه افراد محدود و معینی را در موضوع قضیه در نظر می‌گیرند و بعد، حکم را برای آن مجموعه افراد در نظر گرفته شده بیان می‌کنند؛ اما در قضیهٔ حقیقی، حکم روی افراد نمی‌رود، روی یک عنوان کلی می‌رود. چون شما خاصیت را از این عنوان به دست آورده‌اید، می‌گویید «هرچه تحت این عنوان قرار بگیرد حتماً دارای این خاصیت است.» (مترجم)

دارد که برای من و شما شناخته شده است و من وقتی می گویم: «عُلما را گرامی بدار.» مقصودم همین افراد معین و شناخته شده، یعنی «س، ص، ع» برای من و شماست؛ اما یک قضیه حقیقی، قضیه ای است که با آن به افراد فرضی و نامعین اشاره می شود؛ مثلاً به شما می گویم علما را گرامی بدار و مقصودم هرکسی است که صفت دانشمند بودن بر وی منطبق باشد، بی آنکه روی سخنم را محدود به اشخاصی مشخص و معین کرده باشم. همین که احتمال یکی از این دو توضیح زیر وجود داشته باشد به طور کامل - برای پاسخ دادن به ضیاء خباز کافی خواهد بود.

**ملاحظه اول:** پیش تر به مقدماتی که او بسیار برایشان قلم فرسایی کرده بود، اشاره ای داشتیم. برای اینکه سطح دانش این مرد برایتان روشن شود یک نمونه بیان می کنیم. او برای توجیه آنچه علم رجال نامیده می شود سخنان بسیاری بیان داشته است؛ همان علمی که برای شما توضیح دادیم علمی است ناتوان و اینکه به کاربردن کلمه «علم» برای آن تا چه اندازه نامناسب بوده است. او می گوید: «دلیل نیاز به علم رجال این است که استنباط معارف و احکام از روایات - آن گونه که تعبیر می شود- منوط به صحت سند روایات به شارع مقدس است و صحت این استناد، منوط به ثابت شدن صدور روایت است.»

به سخن فوق می توان به صورت زیر پاسخ داد:

۱. اثبات صحت صدور، متوقف بر علم رجال نیست؛ زیرا طبق آنچه در روایات وارد شده، یک روش، عرضه داشتن روایت به قرآن و سنت است؛ و همچنین روش دیگری نیز وجود دارد که روش اثبات صحت یک روایت طبق قرینه هاست. روش های دیگری نیز وجود دارند که می توان از آنها بهره جست؛ بنابراین «ضیاء خباز» در این زمینه دلیلی برای اثبات علم رجال مورد ادعایش در دست ندارد.

۲. نهایت آنچه علم رجال برای ما نتیجه می دهد این است که یک روایت، صحیح یا حسن است، و روایت صحیح، موجب ظن و گمان به صدور می شود، نه قطع و یقین؛ پس آنچه ضیاء خباز پنداشته است یعنی اثبات صدور- محقق نمی شود؛ زیرا اثبات شدن یعنی

رسیدن به قطع و یقین.

**ملاحظه دوم:** ضیاء ادعا می‌کند که خود قرآن کریم اولین منبعی است که به ضرورت شناخت وضعیت راوی - از نظر وثاقت و مطمئن بودن یا نبودن - هشدار داده و این امر در این سخن حق تعالی بیان شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد به نیک واری کنید مبادا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید).

آیه، به وضوح از ما می‌خواهد وضعیت خبر را روشن کنیم، نه راوی یا خبردهنده‌ای که پیش‌تر وضعیتش را توضیح داد؛ اما ضیاء مغالطه می‌کند و می‌گوید این آیه جایگاه علم رجال را توجیه می‌کند؛ این از یک جهت. از سوی دیگر با استفاده از علم رجال تنها می‌توانیم مشخص کنیم که آورنده یک خبر فاسق بوده است یا خیر!

اما این سخن نه تنها امکان ندارد که از یک انسان آراسته به اخلاق قرآن صادر شود، بلکه جاهلانه نیز هست؛ زیرا معنای سخن ضیاء جست‌وجو و تقطیش حالات مردم و فاش کردن اسرارشان است؛ درحالی که قرآن از این کار منع فرموده است. چراکه آیه مد نظر، ما را از روشن‌گری درباره خبری که توسط منبع غیرفاسق آورده شده است منع نمی‌فرماید، بلکه درباره وضعیت راوی یا آورنده خبر هرچه باشد، می‌توان به‌طور کلی تحقیق و تفحص کرد.

**پرسش ۲:** استدلال خباز به توقیع سمری: کارهای خود را تمام کن و به هیچ‌کس وصیت نکن...

ضیاء خباز برای منتفی بودن سفارت، به بخش‌هایی از توقیع سمری استدلال می‌کند. بخش اول مربوط به مشاهده است که پیش‌تر در جلسات گذشته مورد بحث و بررسی قرار دادیم. بخش دوم مربوط به این قسمت از توقیع است که امام (علیه السلام) می‌فرماید: «پس کارهای خود را تمام کن و به هیچ‌کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت

دوم واقع شد.»

و دلیل خود را چنین بیان می‌کند که امام (علیه السلام) نهی سفیر چهارم از وصیت کردن به کسی پس از خودش را در نتیجه غیبت دوم اعلام فرموده - که در برخی نسخه‌ها «غیبت کامل» آمده است- و این دلیل آوردن یعنی وجود سفارت در غیبت منع شده است!

پاسخ:

۱. سخن ضیاء عجیب است؛ زیرا با این حرف خود «وجود سفارت در غیبت منع شده است» غیبت را علت منع شدن سفارت اعلام می‌کند؛ درحالی که او خود اقرار می‌کند که سفارت در غیبت صغری یا غیبت اول وجود داشته است! آیا غیبت اول (غیبت صغری) غیبت نبود؟ اگر نبود پس چرا غیبت نامیده می‌شود؟

۲. ضیاء لازم بود معنای این سخن امام (علیه السلام) را بفهمد که فرموده است: «پس کارهای خود را تمام کن و به هیچ کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت دوم واقع شد.» وصیت نکن یعنی چه؟

آیا سفیر قبلی، کسی است که سفیر بعدی را منسوب یا تعیین می‌کند یا خود امام (علیه السلام) طبیعتاً خود امام (علیه السلام).

پس اینکه «به کسی وصیت نکن» چه معنایی دارد؟ در نظر داشته باشید که هرکدام از سفیران امام که وفاتشان فرامی‌رسید برخی شیعیان نزدش می‌رفتند و او آنان را به اطاعت از جانشین خود در سفارت وصیت می‌کرد؛ یعنی امام به او ابلاغ می‌کرد که به شیعیان ابلاغ کند که سفیر بعدی فلانی است و اسم او را برایشان معین می‌کرد. پس معنای وصیت کردن سفیر، اعلان شخص سفیر بعدی برای برخی از مردم بوده است. در این صورت معنای سخن امام: «به کسی پس از خودت وصیت نکن.» یعنی سفیر پس از خودت را اعلان نکن یا اسم سفیر پس از خودت را اعلان نکن. توجه داشته باشید که سفیر هرگز نمی‌تواند چیزی را از خودش بگوید که از امام نشنیده است؛ پس چگونه می‌تواند از طرف خودش سفیری

مشخص کند؟ و در این صورت چرا امام (علیه السلام) به او می‌فرماید «به کسی پس از خودت وصیت نکن.» درحالی‌که او خودش می‌داند سفیر نمی‌تواند اسم سفیری را که امام تعیین نکرده است بیان کند؟! پس ناگزیر سمی می‌دانسته که امام سفیری داشته و امام (علیه السلام) خواسته است مانع افشای هویت او برای مردم شود؛ زیرا آنان شایستگی وی را نداشته‌اند. این توجیه، سخن سمی را تفسیر می‌کند وقتی از او پرسیدند: «وصی پس از تو کیست؟» گفت: «لِلَّهِ أَمْرٌ هُوَ بِالْعُزَّةِ» «خداوند را امری است که خودش به انجام می‌رساند.» یعنی نمی‌گوید سفارتی وجود ندارد، بلکه همانی را گفته است که بیان کردیم.

**می‌گوییم:** محتمل بودن آنچه بیان داشتیم برای باطل کردن استدلال ضیاء کافی خواهد بود و به این ترتیب مقدار دانش این افرادی که می‌خواهند مردم را از دعوت حق دور کنند و شتاب آنان برای منتشر کردن عقایدی که خداوند نازل نفرموده است دانسته می‌شود.

**پرسش ۳:** استدلال ضیاء به: «ظهوری نخواهد بود مگر پس از اذن خداوند عزوجل»

ضیاء خباز به این بخش از توقیع نیز استدلال می‌کند: «ظهوری نخواهد بود مگر پس از اذن خداوند عزوجل.» وی چنین استدلال می‌کند:

«ظهوری که در اینجا نفی شده است، ظاهرشدن برای همه مردم نیست؛ زیرا چنین ظهوری -طبق فرض- نفی شده است. در اینجا تنها ظهور برای نواب خاص، نفی شده است و وقتی ظهور برای نایبان نفی شده باشد، وجود نایبان خاص نیز منتفی خواهد بود و در نتیجه نیابت خاصه نیز وجود نخواهد داشت.»

**پاسخ:**

این کار، به بازی گرفتن دین است و جسارتی بالاتر از آن وجود ندارد؛ دروغ‌ها، توهم‌ها و استدلال‌های بی‌حاصلی که اعتقاداتی را بر آن بنا می‌کند. او فرض می‌گیرد که ظهور نفی شده در این سخن امام (علیه السلام): «ظهوری نیست...» ظهور برای نواب است! این قید را تو

از کجا آورده‌ای؟! می‌گویند طبق فرض! بسیار خوب، کدام فرض؟! فرضی نیست جز توهّمات! واضح است که امام از ظهور عمومی برای همگان صحبت می‌فرماید؛ به همین جهت می‌فرماید: «ظهوری نخواهد بود، مگر پس از اذن خداوند عزوجل و این اجازه پس از مدتی طولانی است که دل‌ها سخت شود.» یعنی امام از یک مسئله نظری صحبت نمی‌کند، بلکه از واقعیتی تلخ سخن به میان می‌آورد که ظهور مبارکش (علیه السلام) پس از آن خواهد بود. پس این سخن هیچ ارتباطی نه با نایبان دارد و نه با نیابت. عجیب اینکه این مرد با زبان تکبرآمیز صحبت می‌کند و دیگران را به جهل متهم می‌کند؛ درحالی که وضعیت خودش این چنین است.

#### پرسش ۴: بحث و مناقشه خباز درباره وصیت.

سید ضیاء خباز دلیل نص یا وصیت را مورد مناقشه قرار داده، می‌گوید:  
 «منظور از وصیت این نیست که امام سابق اسم امام بعدی را به صراحت بیان کند؛ بلکه مقصود این است که خود امام بعدی را به‌طور مشخص- معین کند؛ مثلاً دستش را بر او قرار داده، بگوید این امام بعد از من است یا دستش را بالا ببرد همان‌طور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در غدیر خم وقتی دست امام علی (علیه السلام) را بالا برد چنین فرمود.»  
 و ادعا می‌کند معنای عبارت «وصیت آشکار» که در برخی روایات آمده، به همین صورت است.

#### پاسخ:

۱. او ادعا می‌کند وصیت به این معنا نیست که حجت قبلی به اسم حجت بعدی تصریح کرده باشد؛ بلکه باید شخصیت وی را به‌طور فیزیکی معین فرموده باشد؛ مثلاً دستش را بر او بگذارد و بگوید مقصود این شخص است و... . روایات بسیاری با چنین تصویری مخالف هستند؛ به‌عنوان مثال روایتی که در کافی، ج ۱، ص ۳۰۳ و ۳۰۴، از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «چون هنگام شهادت حسین بن علی (علیه السلام) فرارسید، دختر بزرگش

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۵۱

فاطمه بنت حسین (علیها السلام) را فراخواند و کتابی پیچیده شده و وصیتی آشکار را به او داد؛ زیرا علی بن حسین (علیه السلام) دل درد شدیدی داشت، به حدی که وی را در حال احتضار می‌دیدند. سپس فاطمه آن کتاب را به علی بن حسین (علیه السلام) داد.»

امام حسین (علیه السلام) شخص امام را برای مردم معین نفرمود و حتی به مردم خبر هم نداد. ایشان (علیه السلام) وصیت آشکار را تنها به دخترش (علیها السلام) داده بود.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «حسین -صلوات خدا بر او باد- وقتی به سوی عراق رهسپار شد کتاب‌ها و وصیت را به ام‌سلمه به امانت سپرد. وقتی علی بن حسین (علیه السلام) بازگشت او آن‌ها را به وی داد.»<sup>(۱)</sup>

امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسید و به دنبال آن ام‌سلمه وصیت را به امام سجاد (علیه السلام) داد؛ درحالی که امام حسین (علیه السلام) فرزندش سجاد (علیه السلام) را به روشی که سید ضیاء خباز پیشنهاد می‌کند معین نفرموده است.

ابوایوب نحوی می‌گوید:

«ابوجعفر، منصور را شبانه به سویم فرستادم. من رفتم و بر او وارد شدم، درحالی که روی صندلی نشسته و در برابرش شمع و در دستش نوشته‌ای بود. گوید: وقتی به او سلام کردم -درحالی که می‌گریست- نوشته‌ای را به سویم پرت کرد و به من گفت: این نوشته محمد بن سلیمان است که به ما خبر داده جعفر بن محمد مرده است. انا لله و انا الیه راجعون -سه مرتبه گفت- و دیگر مانند جعفر کجا یافت می‌شود؟! سپس گفت: بنویس. گوید: ابتدای آن نوشته را نوشتم. سپس گفت: بنویس اگر او به شخص معینی وصیت کرده است او را پیش آور و گردنش را بزن. جواب آمد که او به پنج نفر وصیت کرده است که یکی از آن‌ها خود ابوجعفر منصور است و دیگر افراد، محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی و حمیده هستند.»<sup>(۲)</sup>

۱. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۰۴.

۲. کافی، کلینی، ج ۱، ص ۳۱۰.

۲. شیخ صدوق در کتاب کمال الدین، ص ۷۴ و ۷۵ گفته است:

«زیدیه گفتند: اگر خبر دوازده امام صحیح بود، مردم پس از وفات صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) شک و تردیدی در امامت به خود راه نمی دادند؛ تا آنجا که طایفه‌ای از شیعیان بگویند امام، عبدالله است، طایفه‌ای دیگر بگویند اسماعیل است و طایفه‌ای هم سرگردان شوند به حدی که یکی از شیعیان، عبدالله بن صادق را آزمون و چون منظور خود را در وی نیافت از نزد او خارج شد و گفت به کجا رو کنیم؟ به مرجئه؟ یا قدریه؟ یا حروریه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه، نه به قدریه و نه به حروریه، تنها به سوی من رو کن. پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود: یکی جلوس عبدالله بر مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردان شدن شیعه پس از امتحان او؛ چهارم اینکه آن‌ها نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر (علیه السلام) است تا آنکه او آن‌ها را به سوی خود فراخواند؛ و در طی این مدت، فقیهشان زرارة بن اعین درگذشت و درحالی که قرآن روی سینه‌اش بود، می‌گفت: «خدایا، من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کرده است.» ما به آن‌ها می‌گوییم: این‌ها همه فریب و سخنان آمیخته با دروغ است؛ زیرا ما مدعی نیستیم که همه شیعیان در آن دوران، دوازده امام را به نام می‌شناخته‌اند؛ بلکه ما می‌گوییم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داده است که ائمه پس از او دوازده امام هستند، کسانی که جانشینانش هستند؛ و اینکه دانشمندان شیعه، این حدیث را با نام این امامان روایت کرده‌اند و انکار نمی‌کنیم که در میان شیعه، یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را نشنیده باشند. اما در مورد زرارة بن اعین، او کسی را فرستاد تا درباره این خبر (خبر امامت) تحقیق کند و در حالی از دنیا رفت که تصریح بر موسی بن جعفر (علیه السلام) را نشنیده بود....»

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است:

«چون امام حسین (علیه السلام) کشته شد محمد بن حنفیه به حضور علی بن حسین (علیه السلام) فرستاد



و چون با آن حضرت خلوت کرد، به وی عرض کرد: ای پسر برادرم! من می‌دانم که رسول خدا ﷺ وصیت و امامت را بعد از خود به امیرالمؤمنین (علیه السلام) تسلیم فرمود. بعد از آن به امام حسن (علیه السلام) و سپس به امام حسین (علیه السلام) تسلیم کرد و پدر تو کشته شد، درحالی‌که وصیت نکرد. من عموی تو و هم‌ریشه پدرت هستم و از علی متولد شده‌ام. من در این سن و کهن‌سالی به امامت از تو سزاوارترم که تو کم سن و جوان هستی. پس در وصیت و امامت، با من منازعه مکن و خود را هم‌ردیف من قرار نده. علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: ای عمو! از خدا بترس و چیزی را که حق تو نیست ادعا مکن. به‌راستی که من شما را پند می‌دهم که از جاهلان نباشی. ای عمو، پدرم -صلوات خدا بر او- پیش از آنکه متوجه عراق شود به من وصیت کرد و ساعتی پیش از آنکه شهید شود درباره وصیت با من عهد بست. این سلاح رسول خدا ﷺ است که نزد من است؛ پس متعرض این امر مشو که من از نقصان عمر و تشتت احوال بر تو بیمناکم. بیا حجرالأسود را حاکم قرار دهیم و در این خصوص از او بپرسیم. امام باقر (علیه السلام) فرمود: این گفت‌وگو در مکه بین آن دو رد و بدل شد. به پا خاستند تا به نزد حجرالأسود آمدند. علی بن حسین (علیه السلام) به محمد بن حنفیه فرمود: شما شروع نما و به درگاه الهی زاری و از او سؤال کن تا این سنگ برای تو سخن بگوید. محمد از او سؤال کرد، در دعا به درگاه الهی تضرع و زاری کرد، از خداوند درخواست کرد و سپس حجرالأسود را خواند اما حجرالأسود پاسخش را نداد. علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: ای عمو، اگر شما وصی و امام بودی قطعاً شما را پاسخ می‌داد. محمد به علی (علیه السلام) عرض کرد: ای پسر برادرم، تو از او سؤال کن. علی بن حسین (علیه السلام) درباره آنچه مدنظرش بود خدا را خواند. سپس فرمود: از تو سؤال می‌کنم به حق آن کسی که پیمان انبیا و اوصیا و پیمان همه مردمان را در تو قرار داده است تا ما را خبر دهی که وصی و امام بعد از حسین بن علی (علیه السلام) چه کسی است؟ سنگ به جنبش آمد تا جایی که نزدیک بود از جای خود پایین بیفتد. خدای عزوجل آن را به زبان عربی واضح به سخن درآورد و گفت: بار خدایا، به‌راستی که وصیت و امامت بعد از حسین بن علی به علی بن حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ -سلام و

صلوات خدا بر همه شان - رسید. پس محمد بن حنفیه بازگشت درحالی که بر ولایت علی بن حسین (علیه السلام) بود.<sup>(۱)</sup>

محمد بن حنفیه نمی داند چه چیزی در وصیت است و پس از برادرش حسین (علیه السلام) امامت از آن چه کسی است. امام سجاد (علیه السلام) جز به آنچه در وصیت بود احتجاج نکرد؛ بهرغم اینکه محمد حنفیه و بسیاری افراد دیگر شناختی به آن نداشتند.

۳. وصیت آشکار، وصیت عمومی است که امام با آن بر مردم احتجاج می کند. ضیاء خباز و دیگران باید از تباه کردن دین مردم و فریب دادنشان حذر کنند.

۴. لازمه ادعای خباز این است که وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امامان و ذکر نامشان، کاری بیهوده بوده باشد نه بیشتر. چنین نسبتی از ساحت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسی به دور است؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنان را به آن صورتی که خباز می خواهد مشخص نکرده و دست باقر یا صادق را نگرفته است تا دقیقاً خود آنان را برای مردم مشخص کرده باشد و در نتیجه -طبق نظر خباز- بیان نام و وصیت به آنان بی معناست!

همین وضعیت درباره وصیت عیسی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و وصیت موسی به عیسی نیز برقرار خواهد بود.

۵. حتی ضیاء خباز با این ادعای خود ثابت می کند که به امام مهدی (علیه السلام) ایمان ندارد؛ زیرا خباز پدر امام مهدی (علیه السلام) را درحالی که دستش را روی امام مهدی گذاشته و دقیقاً او را مشخص کرده باشد، ندیده است. خباز همچنین، با این ادعای خود ایمان نداشتن اهل سنت به امام مهدی (علیه السلام) را صحیح دانسته است؛ زیرا آنان پدر امام مهدی را در چنین حالتی ندیده اند.

ممکن است ضیاء بگوید در آن زمان، عده ای از مردم امام عسکری (علیه السلام) را دیده باشند که امام مهدی را بعینه مشخص کرده است؛ زیرا امام عسکری (علیه السلام) امام مهدی (علیه السلام) را به

آنان نشان داده بود و افراد بعدی به شهادت این افراد اعتماد می‌کنند!

**می‌گوییم:** اول اینکه آن افراد هم‌اکنون و حتی وقتی امام (علیه‌السلام) ظهور فرماید وجود ندارند؛ پس مردم چگونه او را بشناسند و به امام گواهی بدهند؟ به علاوه شهادت آنان برای دیگرانی که امام عسکری را در حال انجام کار مورد ادعای ضیاء ندیده‌اند، در هیچ مسئله‌ای با متن وارد شده (نص) اختلافی نخواهد داشت و اساساً متنی که از معصوم وارد شده باشد سزاوتر و قوی‌تر از متن وارد شده از دیگران است؛ زیرا خداوند عهده‌دار حفظ متن تشخیصی وارد شده از سوی معصومین است.

**پرسش ۵:** سید ضیاء اصل وجود وصیت را می‌پذیرد، ولی مصداق آن را که در کتاب غیبت طوسی وارد شده است انکار می‌کند.

سید ضیاء خباز، دلیل وصیت را مورد بحث و مناقشه قرار می‌دهد؛ با این ادعا که وی می‌تواند صادر شدن وصیتی را که در کتاب غیبت طوسی به‌عنوان وصیت رسول خدا در شب وفاتش آمده است انکار نماید؛ یعنی وصیتی را که ما به آن احتجاج می‌کنیم انکار کند، بی‌آنکه اصل وجود وصیت را انکار کرده باشد. او اصل وجود وصیت را می‌پذیرد؛ اما مصداق وصیتی را که ما به آن معتقدیم انکار می‌کند.

او همچنین درباره این سخن حق تعالی: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران) می‌گوید: این آیه برای اثبات صدور وصیت معین یا مصداقی که ما با آن احتجاج می‌کنیم سودمند نیست؛ زیرا ما می‌توانیم صدور این مصداق را انکار کنیم و وصیت‌های بسیاری را که از پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) صادر شده است اثبات نماییم.

۱. این ادعای او که می‌تواند مصداق وصیت مورد احتجاج ما را انکار کند، بی‌آنکه اصل وجود وصیت را انکار کرده باشد، سخنی است بی‌اساس؛ زیرا مصداق مدنظر تنها مصداقی است که وجود دارد و انکار آن، انکار اصل وصیت است؛ به‌خصوص وقتی بدانیم این مصداق به‌طور خاص به «بازدارنده از گمراهی برای کسی که به آن چنگ بزند» توصیف شده است و در نتیجه این مصداق، ناگزیر همانی خواهد بود که باید وجود داشته باشد.

۲. اینکه ضیاء خباز گفته است آیه کریم ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر خیری بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران) برای اثبات صحت صدور مصداق وصیت مورد احتجاج ما سودمند نیست. این سخن از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد؛ زیرا آنچه ما با آن احتجاج می‌کنیم وصیت شب وفات است و این آیه نیز درباره نوشتن وصیت هنگام وفات سخن می‌گوید؛ پس چرا برای ما سودی نداشته باشد؟! اما گفته‌اند او درباره وصیت‌های دیگر، این حرف ارتباطی به موضوع بحث ما ندارد؛ زیرا روی سخن ما درباره وصیت شب وفات است و ما به‌هرحال وجود وصیت‌های بسیار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را انکار نمی‌کنیم، ولی وجود آن وصیت‌ها، وصیت شب وفات را منتفی نمی‌سازد؛ به‌علاوه این وصیت‌ها هنگام وفات نوشته نشده‌اند.

**پرسش ۶:** او همچنین می‌گوید آیه مذکور، مربوط به مسئله وصیت به حق و حقوق است، نه امامت و خلافت.

او همچنین می‌گوید آیه مذکور، مربوط به مسئله وصیت به حق و حقوق است، نه امامت و خلافت؛ و این نکته را می‌توان از این سخن حق تعالی: «اگر خیری بر جای گذارد» و نیز این سخن حق تعالی: «برای والدین و نزدیکان» متوجه شد. وصیت برای کسی واجب است که مال یا ثروتی داشته باشد.

پاسخ:

۱. خیر؛ وصیت تنها در خصوص اموال و مملوکات واجب نیست. خداوند سبحان، حکمت را به خیر فراوان توصیف فرموده است، درحالی که جزو اموال و ملک محسوب نمی‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>(۱)</sup> (به هر که بخواهد حکمت می‌بخشد و به هر که حکمت داده شود، به یقین خیر فراوانی داده شده است؛ و جز خردمندان، پند نمی‌گیرند).

همچنین: وصیت می‌تواند به تقوای خدا و تشویق مردم به یاری خلیفه خدا در زمینش باشد؛ به خصوص برای کسی که گمان می‌کند سخن یا وصیتش بعد از مرگش تأثیری بر برخی خوانندگان در شناخت حق و یاری‌دادن خلیفه خدا دارد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شخص فقیر دستور نمی‌دهد که وصیت کردن را ترک بگوید، بلکه او را امر می‌فرماید که وصیت کردن را ترک نکند و به تقوای الهی وصیت کند.

امام صادق (علیه السلام) از پدرش از پدران‌ش از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند: «مرد فقیری نزد ایشان (علیه السلام) آمد. عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، آیا وصیت کنم؟ فرمود: به تقوای الهی وصیت کن؛ اما مال را برای ورثه‌ات بگذار؛ زیرا اندک و از بین رفتنی است. خدای عزوجل می‌فرماید: "اگر خیری به جای گذاشت." و تو خیری به جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی.»<sup>(۲)</sup>

اما در خصوص آنچه به‌طور خاص مربوط به خلیفه خدا در زمینش یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، بدیهی است که او خیر فراوانی بر جای می‌گذارد؛ که همان منصب خلافت خدا در زمینش پس از منتقل شدنش به «رفیق اعلی» است، و خلیفه خدا همان راه رساندن تکلیف به مردم است. پس چگونه وصیت به خلیفه‌اش را رها کند؟! علاوه بر این، در این آیه دو لفظ صریح وجود دارد که وصیت هنگام مرگ را واجب

۱. بقره، ۲۶۹.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۴۱.

می‌کند: «کُتِبَ» و «حَقّاً عَلَیَّ» (واجب شد) و (حقی است بر)؛ پس صحیح نیست که صاحب شریعت از آن روی بگرداند چون روی برگرداندن از آن، عملی قبیح و ناپسند است؛ حال چگونگی محمد (صلی الله علیه و آله) از وصیت کردن هنگام وفات روی برمی‌گرداند با اینکه وقت کافی برای نوشتن آن را داشته است؟!

فکر نمی‌کنم کسی که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احترام می‌گذارد، بگوید ایشان نوشتن نوشتار «وصیت» را ترک کردند، درحالی که خود آن حضرت (صلی الله علیه و آله) وصیت را به نوشتار بازدارنده امت از گمراهی تا روز قیامت، توصیف فرموده است.

در حقیقت اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متهم به ترک وصیت هنگام وفاتش شود، کاری است بس بزرگ و خطرناک؛ زیرا این به معنای متهم کردن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ترک چیزی است که خدا به وی امر کرده است؛ با وجود اینکه امکان انجامش را داشته است. خداوند نوشتن وصیت را بر سید و امام پرهیزگاران، محمد (صلی الله علیه و آله)، واجب می‌فرماید آن هم دو بار در یک آیه: «کُتِبَ: یعنی واجب و مقرر شد. حَقّاً عَلَیَّ: یعنی حقی است بر...» درحالی که امروز فلاّنی و فلاّنی می‌آیند و می‌گویند محمد (صلی الله علیه و آله) وصیتی که ثقلین را مشخص می‌کند رها کرده است!

۲. به نظر می‌رسد خباز که کتابش را با گواهی جستن به سخنان علمای شیعه پر کرده است، خوشش می‌آید در این جای به خصوص، سخن آنان را به دیوار بکوبد! در خصوص این مسئله شیخ ناصر مکارم شیرازی در کتاب خود، تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۵۱۵ گفته است: «همان‌طور که گفتیم اگرچه وصیت کردن مستحب است، اما گاهی به جهت اموری که پیش می‌آید واجب می‌شود؛ مثلاً وقتی انسان حق الناس واجبی بر گردن داشته باشد یا حقی الهی که در انجامش کوتاهی کرده، یا امانت‌ها و دیون و مانند آن بر عهده‌اش باشد؛ به طوری که اگر وصیت نکند احتمال می‌رود حقوق مردم تباہ شود. مهم‌تر از همه وقتی است که انسان جایگاه اجتماعی خاصی داشته باشد که اگر به شخص پس از خود وصیت نکند ناگواری‌ها و امور تأسف‌آوری روی خواهد داد. در همه این صورت‌ها وصیت کردن واجب می‌شود.»

**پرسش ۷:** اعتراض سید ضیاء به اینکه وصیت را کسی جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند.

سید ضیاء خباز به اینکه «وصیت را کسی جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند» معترض است و بر ضرورت آنچه خودش «تطبیق» می‌خواند اصرار می‌ورزد؛ یعنی حجت سابق باید حجت بعدی را به‌طور مشخص، تعیین کند؛ مثلاً دستش را بلند کند یا دست خود را بر وی قرار دهد و مانند این کارها؛ و در خصوص این سخن حق تعالی: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾ (و هنگامی که عیسی پسر مریم گفت: «ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که در برابرم هست تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش «احمد» است بشارت‌تگرم.» پس وقتی برای آنان دلایل روشن آورد، گفتند این سحری آشکار است). می‌گوید مقصود از «بیانات» نام‌بردن نیست، بلکه معجزه قاهره‌ی است که شکی در آن نباشد؛ و می‌گوید معجزه، بینة الهی است ولی با این وجود، عده‌ای از مدعیان نبوت آن را ادعا کرده‌اند.

**پاسخ:**

۱. لازم است ضیاء خباز و دیگران به‌خوبی بدانند که دنیا محل امتحان است و ناگزیر همه باید برای امتحان، گردن خم کنند؛ در نتیجه حتی معجزه نیز ناگزیر باید ساحتی را برای امتحان باقی بگذارد. پس معجزه، مردم را مقهور و مجبور به ایمان نمی‌کند؛ لذا برخلاف پندار ضیاء، در معجزه باید مقداری شبهه و پوشیدگی وجود داشته باشد. این مرد باید در نظر داشته باشد که خداوند عادل است و امکان ندارد امتحان را برای عده‌ای آسان و برای دیگران سخت در نظر بگیرد. روشن است که معجزه اگر قاهر باشد به‌طوری که هیچ پوشیدگی در آن وجود نداشته باشد، بیننده معجزه را مجبور به ایمان می‌کند و

امتحان‌ش را بسیار آسان می‌نماید تا آنجا که عملاً این امتحان را برای این اشخاص ملغی و بیهوده می‌کند؛ درحالی که کسی که معجزه را نمی‌بیند یا معجزه در حضورش واقع نمی‌شود در وضعیت امتحان باقی خواهد ماند و این خلاف عدالت خواهد بود؛ پس معجزه باید پوشیده و شبهه‌پذیر باشد.

۲. مسئله دیگری که ضیاء خباز باید بفهمد این است که پوشیدگی که همراه معجزه است، برخلاف پندار او به این معنا نیست که معجزه، نشانه‌ای روشن (بین) نیست. پوشیدگی برای کسی واقع خواهد شد که در دلش بیماری وجود دارد؛ یعنی معجزه برای کسی پوشیده می‌ماند که به دنبال بهانه‌تراشی برای لغزش خودش است... برای کسی پوشیده می‌ماند که در جست‌وجوی دستاویزی است تا از نتایج مترتب بر آن معجزه شانه خالی کند که همان ایمان آوردن به حجت خداست. پس پوشیدگی یعنی نشانه‌ای بیاید که مثلاً شبیه نشانه‌ای شناخته شده باشد؛ مثل تبدیل شدن عصای موسی به مار، درحالی که ریسمان‌ها و عصاهای جادوگران نیز تبدیل به مار شده بودند. شخص بیماردلی همچون فرعون - که می‌خواهد در تکذیب و عناد باقی بماند چراکه حق، مناسب حالش نیست - به‌سوی اینکه شباهت ظاهری کار موسی و کار جادوگران را بهانه کند شتاب می‌کند و می‌گوید این جادوست؛ اما درباره برتری یا زیادتی که در کار موسی بود و نتیجه‌اش غلبه موسی بر جادوگران شد، فرعون آن را به نیروی جادوی بزرگ‌تر تفسیر می‌کند: ﴿إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ﴾ (قطعاً او بزرگ شماست که به شما جادوگری آموخته) و اینکه این دلیلی برای اتصال داشتن به آسمان نیست؛ برخلاف آنچه دارنده عقل سلیم معتقد است و می‌فهمد.

۳. پس نشانه‌ها یا معجزات، از بینات و دلایل روشن هستند؛ اما ناگزیر باید در آن‌ها پوشیدگی وجود داشته باشد؛ یعنی معجزات به‌هیچ‌وجه نباید قاهر و وادار کننده باشند؛ نه مانند معجزه‌ای که برای فرعون، هنگام شکافته‌شدن دریا برای موسی اتفاق افتاد. ایمان حاصل از معجزه‌ای که عقل را مقهور و وادار کند، پذیرفته نخواهد بود؛ همچنان که ایمان



فرعون پذیرفته نشد آنجا که گفت: ﴿أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند نیست و من از تسلیم‌شدگانم) به او پاسخ داده شد: ﴿الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ (آیا اکنون؟ درحالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تبهکاران بودی). بنابراین بیان کردن اسم نیز از بینات است و برخلاف پندار ضیاء تعارضی وجود نخواهد داشت.

**پرسش ۸:** اما سید ضیاء خباز می‌گوید: معجزه را افراد بسیاری ادعا کرده‌اند؛ از جمله مسیلمه کذاب.

### پاسخ:

۱. این مرد عمداً مغالطه می‌کند. ببینید او نمی‌گوید: «امثال مسیلمه معجزه آورده‌اند» بلکه می‌گوید «ادعای معجزه کرده‌اند»؛ بین این دو تفاوت بزرگی وجود دارد. کسی که ادعای معجزه می‌کند به‌عنوان مثال- می‌گوید معجزه‌ای به نفعش حاصل شده است؛ اما آیا واقعاً حاصل شده است؟ معلوم نیست. او فقط می‌خواهد خوانندگانش را فریب دهد، آن هم متأسفانه به روشی زشت و ناپسند.

۲. کسی از علمای شیعه نبوده است که بگوید چنین احتمالی وجود دارد که خداوند معجزه را به دست دروغ‌گو جاری سازد. آنان می‌گویند چنین حرفی فریب‌کاری با باطل است. پس خباز باید وقت خود را به‌جای مغالطه و به‌تمسخرگرفتن افراد ساده‌دل، صرف یادگیری کند؛ اما در مورد مسیلمه کذاب، روزی که شنید رسول خدا ﷺ در چاهی آب دهان انداخت و به برکت آب دهان مبارکش از آن چاه آب جوشید، او هم خواست شانس خودش را بیازماید؛ پس در چاهی آب دهان انداخت و آب آن در اثر شوم‌بودن وی فروکش کرد و خشکید. خباز می‌خواهد این واقعه را به‌عنوان معجزه مسیلمه در نظر بگیرد. پس گوارا باد بر او عمری که برای کسب چنین دانشی صرف کرده است.

۳. نکته مهمی که باید توضیح دهیم این است که ضیاء خباز می‌خواهد این سخن ما را «وصیت را قبل از صاحبش هیچ‌کسی نمی‌تواند ادعا کند» نقض کند. وی به فریب‌کاری پناه بسته و چنین گفته است که آنان این حرف را به این دلیل می‌گویند که وصیت به شخص و ذکر اسمش را از بینات می‌شمارند؛ اما از آنجا که معجزه نیز از بینات است، پس دلیل آنان باطل است؛ زیرا افراد بسیاری حاصل شدن معجزه برای خود را ادعا کرده‌اند؛ اما دانستیم که او با آوردن کلمه «ادعا کرده‌اند» خوانندگان را فریب می‌دهد و نیز دانستیم که معجزه حقیقی مانند معجزه انبیاست؛ یعنی بنا به گفته علمای شیعه، ممکن نیست خداوند معجزه را به دست شخص دروغ‌گوی گمراه‌گر جاری سازد. چراکه این از مصادیق فریب‌کاری با باطل است و در نتیجه سخن ضیاء باطل می‌شود.

**پرسش ۹:** توضیح ضیاء برای شرایطی که وصیت را بازدارنده از گمراهی می‌کند.

سید ضیاء خباز استدلال ما به وصیت را این‌گونه ترسیم کرده، می‌گوید: «اینکه وصیت بازدارنده از گمراهی است یعنی در آن قابلیت ایجاد شبهه و پوشیدگی وجود ندارد و اگر غیر صاحبش آن را ادعا می‌کرد تلبیس و پوشیدگی پیش می‌آمد؛ پس غیر صاحبش آن را ادعا نمی‌کند.» او استدلال ما را این‌چنین به تصویر کشیده، سپس می‌گوید: «این درست نیست؛ زیرا جعفر برادر امام عسکری علیه السلام وصیت را ادعا کرده بود!» و می‌گوید: «وصیت به این دلیل بازدارنده از گمراهی است که تطبیق را به همراه دارد.» یعنی همان حرفی که قبلاً درباره دست‌گذاشتن روی حجت بعدی یا بالابردن دستش و مانند آن‌ها گفته بود.

**پاسخ:**

۱. جعفر ادعای وصیت نکرده بود و متأسفانه ضیاء این را تصدیق نمی‌کند. او ترجیحاً می‌خواهد خوانندگان را طبق معمول فریب دهد. جعفر ادعای امامت کرد و این به معنای احتجاج به وصیت نیست.

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۶۳

۲. پیش‌تر ضعف و سستی سخن او را دربارهٔ تطبیق نشان دادیم و اینکه سخنی است ناستوار. این نکتهٔ مهمی است؛ زیرا قانون باید ثابت باشد، نه اختلاف در آن باشد و نه نقض شود.

**پرسش ۱۰:** از آنجا که دیگران می‌توانند ادعای نبوت کنند وصیت نیز قابل ادعاست.

سید ضیاء می‌گوید اختصاص وصیت به حجت‌های خدا به این معنا نیست که دیگران نمی‌توانند پیش از احتجاج حجت‌ها به وصیت، آن را ادعا کنند؛ نبوت مخصوص انبیاست اما دیگران هم آن را ادعا کرده‌اند.

### پاسخ:

این مرد حتی نمی‌فهمد ما چه می‌گوییم! نمی‌دانم او چگونه به گفته‌های ما پاسخ می‌دهد! نبوت یک مقام است و امامت نیز یک مقام یا مرتبه. حالا هر تعبیری که می‌خواهید بیاورید. ما نمی‌گوییم ادعای مقام یا منزلت، ناشدنی است؛ بلکه دربارهٔ متنی که حجت‌های خدا را مشخص می‌کند، می‌گوییم کسی پیش از آنان نمی‌تواند این متن را ادعا کند؛ یعنی ما نمی‌گوییم مقام امامت یا نبوت را کسی نمی‌تواند ادعا کند، بلکه می‌گوییم دلیل امامت و نبوت را - که همان وصیت است - کسی نمی‌تواند ادعا کند. اگر ضیاء نمی‌تواند این را بفهمد باید بسیار به خودش مراجعه کند.

**پرسش ۱۱:** اختصاص وصیت به حجت‌ها به معنی منطبق‌نشدن است، نه ادعا کردن.

او می‌گوید: اختصاص وصیت به حجت‌ها به این معناست که وصیت بر دیگران منطبق نمی‌شود؛ ولی به این معنا نخواهد بود که دیگران نمی‌توانند آن را ادعا کنند.

پاسخ:

متأسفانه این سخن، مصادره به مطلوب<sup>(۱)</sup> و جهل و نادانی است؛ زیرا ما معتقدیم وصیت را کسی قبل از صاحبش نمی‌تواند ادعا کند، به این دلیل و آن دلیل، و دلایل خودمان را می‌گوییم؛ اما او درحالی که گمان و ادعا می‌کند که پاسخ ما را می‌دهد، می‌گوید: «نه، غیر صاحبش می‌تواند آن را ادعا کند.» و سکوت می‌کند! او باید دلایل ما را رد کند و بگوید «دلایلی که آوردید تا ثابت کنید وصیت را قبل از صاحبش کسی نمی‌تواند ادعا کند صحیح نیست.» پاسخ‌دادن باید این‌گونه باشد؛ اما ردیه و پاسخ او کجاست؟

**پرسش ۱۲:** جا دارد استدلال ما را به‌طور مختصر بیان بفرمایید.

پاسخ:

۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و سخنش جز وحی نیست، وصیت را به «بازدارنده از گمراهی برای کسی که با آن تمسک جوید» توصیف فرموده است؛ و این یعنی خداوند عزوجل وصیت را این‌چنین توصیف فرموده است.

۲. پس کسی که معتقد است غیر صاحب وصیت می‌تواند پیش از صاحب وصیت آن را ادعا کند، خدا را متهم می‌کند به اینکه: الف. چیزی را ضامن و سپس از اجرای ضمانت ناتوان شده است؛ ب. یا دروغ گفته است؛ ج. یا نادانی است که نمی‌فهمد وصیت، بازدارنده از گمراهی نیست ولی آن را به بازدارنده از گمراهی توصیف کرده است؛ ه. یا اینکه بندگان او را به گمراهی فریب داده است؛ یعنی خواسته گمراهشان کند.

**پرسش ۱۳:** طبق نظر خباز بسیار بودن صفات موجب انحصار می‌شود، نه اینکه وصیت را غیر صاحبش نمی‌تواند ادعا کند.

سید ضیاء خباز ادعا می‌کند که مناظره امام رضا علیه السلام با جاثلیق نصاری چنین نمی‌رساند

۱. مصادره به مطلوب: نوعی بهره‌برداری و سوءاستفاده. (مترجم)

که غیر صاحب وصیت نمی‌تواند آن را ادعا کند؛ زیرا امام (علیه السلام) فقط به اسم احتجاج فرمود، بلکه صفات و اسم علی، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) را نیز بیان فرمود. او می‌گوید: آوردن صفات بسیار، موجب انحصار مصداق می‌شود؛ یعنی هرچه صفات بیشتری ذکر شود مصداق مشخص‌تر می‌شود تا آنجا که دقیقاً مشخص می‌شود.

### پاسخ:

۱. او اکنون همه بافته‌های پیشین خود را رشته کرده است و تطبیقی را که خودش شرط کرده و برایش مثال‌هایی از قبیل دست‌گذاشتن بر شانه یا بالابردن دست، مثل واقعه غدیر، آورده بود دیگر به‌عنوان تنها عامل تعیین‌کننده مصداق به حساب نمی‌آورد. به‌طور خلاصه او در اینجا هم‌زمانی حجت بعدی و حجت قبلی و اشاره شهودی حجت قبلی بر حجت بعدی را عامل معین‌کننده مصداق حجت خدا بر نمی‌شمارد، بلکه ما می‌توانیم از طریق صفات ذکر شده در روایات و ذکر اسم، حجت را بشناسیم.

۲. صفاتی که امام رضا (علیه السلام) به آن‌ها اشاره فرموده است این‌ها هستند: «شتر سوار، صاحب عصا و کسا، پیامبر امی، کسی که او را نوشته‌شده در تورات و انجیل می‌یابند، آنان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند، قیدوبندهایی را که بر دوش آن‌ها بوده است برمی‌دارد، به راه میانه هدایت می‌کند و همچنین به استوارترین روش و پایدارترین صراط.»

آیا از نظر خباز-با وجود اسم- چنین مشخصاتی برای تعیین مصداق کافی خواهد بود؟  
بیاید به این خصوصیات نگاهی بیندازیم:

«شترسوار و صاحب عصا و کسا»: این خصوصیات در سرزمین عرب بر میلیون‌ها نفر منطبق می‌شود.

«آنان را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند، قیدوبندهایی را که بر دوش آن‌ها بوده است برمی‌دارد، به راه میانه هدایت می‌کند و

همچنین به استوارترین روش و پایدارترین صراط: «این خصوصیات هم بر هر پیامبری منطبق می‌شود و شخصی را به‌طور خاص معین نمی‌کند. «اسم‌های علی، فاطمه، حسن و حسین»: این اسم‌ها به همین صورتی که شناخته شده، ذکر نشده‌اند.

حتی اگر بگوییم این صفات جملگی به همراه اسم، یک شخص معین با نام محمد را مشخص می‌کنند باز هم یک پرسش باقی می‌ماند: «چه کسی گفته است او همان محمد شماس است؟» حتی اگر این صفات و اسم‌ها بر محمد شما منطبق باشد ممکن است محمد دیگری در زمان‌های بعد بیاید و همه این‌ها بر او منطبق شود و او صاحب وصیت باشد. آیا این ممکن است یا نه؟ آیا مانعی برای آنچه گفتیم وجود دارد؟ نه، مانعی وجود ندارد. حقیقت این است که اگر معتقد باشیم به اینکه متن تشخیصی یا وصیت می‌تواند توسط غیر صاحبش ادعا شود، در این صورت به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم به مصداق، اطمینان پیدا کنیم؛ چون همیشه احتمال دارد مصداق دیگری وجود داشته باشد که متون بر وی منطبق شود و او صاحب حقیقی وصیت باشد.

پس ناگزیر باید بگوییم هیچ‌کسی نمی‌تواند قبل از صاحب وصیت، آن را ادعا کند و خداوند عزوجل مانع از این کار می‌شود تا حجت بر بندگان باقی باشد. تفاوتی نمی‌کند که متن تشخیصی یا وصیت، فقط اسم را بیان کرده یا صفات را نیز همراه اسم آورده باشد؛ نتیجه یکسان خواهد بود: متن تشخیصی را کسی قبل از صاحبش نمی‌تواند ادعا کند.

۳. اکنون بیایید در این روایت نظری بیفکنیم: امام رضا (علیه السلام) پس از اینکه تصریح انبیای گذشته بر فرستاده خدا محمد (صلی الله علیه و آله) را از تورات و انجیل بیان می‌فرماید، جاثلیق چنین احتجاج می‌کند که این متون می‌توانند بر بیش از یک شخصیت منطبق شوند؛ جاثلیق گفت: «...ولی برای ما ثابت نشده که این شخص همان محمد است. به‌صرف اینکه نام او محمد است نمی‌توانیم به پیامبری او اقرار کنیم و ما شک داریم که این شخص، همان محمد شما باشد...». امام رضا (علیه السلام) فرمود: «به شک احتجاج کردید! آیا خداوند قبل یا بعد

از آدم تا به امروز پیامبری که اسمش محمد بوده باشد مبعوث فرموده است؟ و آیا او را در گوشه‌ای از تمامی کتاب‌هایی که [خداوند] بر همهٔ پیامبران نازل کرده است غیر از محمد می‌بینید.» [آن‌ها] از پاسخ بازماندند.<sup>(۱)</sup>

مشخص است که جاثلیق هیچ‌یک از صفاتی را که ضیاء بیان کرده است نمی‌گوید و فقط دربارهٔ اسم اظهار نظر می‌کند و امام رضا (علیه السلام) چنین احتجاج می‌فرماید که پیش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کسی وصیت را ادعا نکرده است، درحالی که هیچ‌چیزی از فلسفهٔ ضیاء خباز را بیان نمی‌فرماید؛ و نیز فرموده است که صفات، مصداق را محصور و مشخص می‌کنند. اکنون احتجاج امام رضا (علیه السلام) به اینکه پیش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کسی وصیت را ادعا نکرده است چه معنایی دارد؟ واضح است که وی قصد دارد بفرماید که هیچ‌یک از باطل‌پیشگان، وصیت‌های تشخیصی پیشین را ادعا نکرده‌اند و در نتیجه قانون یا سنتی الهی وجود دارد که حفظ متن تشخیصی را لازم می‌گرداند وگرنه جاثلیق می‌توانست به امام رضا (علیه السلام) بگوید: آری؛ کسی غیر از محمد شما تاکنون آن را ادعا نکرده است، ولی چه بسا بعدها کسی بیاید و آن را ادعا کند. پس آیا این سخن، احتجاج امام رضا (علیه السلام) را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌کند؟ طبیعتاً خیر؛ و تنها احتمالی که احتجاج امام رضا (علیه السلام) را استوار می‌کند این است که خداوند، متن تشخیصی را پیش از اینکه صاحبش آن را ادعا کند از ادعاهای باطل محفوظ می‌دارد.

**پرسش ۱۴:** بررسی روایت: «این امر را غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خدا رشتهٔ عمرش را قطع می‌کند.»

سید ضیاء خباز روایت زیر را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَدْعِيهِ غَيْرُ صَاحِبِهِ إِلَّا بَتَرَ اللَّهُ عُمَرَهُ» «این امر را کسی غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خدا رشتهٔ عمرش را قطع می‌کند.» او می‌گوید: این روایت به آن معنا نیست که وصیت را

کسی جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند، بلکه به این معناست که خداوند ریسمان عمر مدعی امامت را قطع می‌کند اگرچه با نقص و کم‌کردن عمر، نه اینکه فوراً قطع کند. وی می‌گوید: برخی افراد ادعای امامت کرده‌اند، ولی خداوند رشته عمرشان را قطع نکرده است؛ مثل جعفر برادر امام عسکری (علیه السلام) که خدا عمرش را بلافاصله به پایان نرساند. همچنین می‌گوید: ما از کجا بدانیم خداوند عمر سید احمدالحسن را کوتاه نمی‌کند. سپس خلاصه می‌کند که این روایت دارای اشکال است و در نتیجه بهتر است در آن توقف کنیم.

### پاسخ:

۱. «بَتَر» در این روایت یعنی قطع کردن و بریدن است، و قطع کردن، آن‌گونه که وی تعبیر می‌کند، تناسبی با ایجاد نقصان ندارد.
  ۲. ما ادعا نمی‌کنیم کسی نمی‌تواند مدعی امامت باشد؛ ما می‌گوییم متن تشخیصی یا وصیت را کسی نمی‌تواند ادعا کند؛ بنابراین ضیاء خباز هنگامی که از ادعای امامت سخن به میان می‌آورد، دست به فریب‌کاری زده است.
  ۳. اینجا دروغی که وی قبلاً گفته بود آشکار می‌شود. او اکنون می‌گوید جعفر، امامت را ادعا کرده بود، درحالی‌که قبلاً گفته بود وصیت را ادعا کرده بود.
  ۴. مسئله این نیست که ما نمی‌دانیم عمر فلانی قطع شده است یا خیر. ده‌ها نفر ادعای امامت کرده و سال‌های طولانی در قید حیات باقی مانده بوده‌اند؛ مثل مهدی سودانی که در زمان او سودان، آزاد و بر انگلیس پیروز شد. او مدت طولانی باقی ماند و سپس کشته و عبدالله تعایشی جانشینش شد. همچنین ابن‌تومرت که در مغرب ادعای مهدویت کرد. او نیز مدت‌زمانی باقی ماند و در منطقه‌ای از این زمین حکومت کرد و پیروان و شکوه و جلالی داشت و در نهایت شخص دیگری در حکومت جانشینش شد.
- پس معنای حدیث نمی‌تواند این باشد که هرکس ادعای امامت کند خداوند عمرش را کوتاه می‌کند؛ زیرا کسی که بیست یا سی سال پس از ادعایش بمیرد، پس از این زندگی



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۶۹

طولانی و پس از تمامی کارهایی که به انجام رسانده و باعث افزایش پیروانش شده است، قانع‌کننده نخواهد بود که گفته شود در مرگش نشانه‌ای الهی بوده است؛ یعنی خدا عمرش را کوتاه کرده است تا رسوایش کند و مایهٔ عبرتی برای مردم بوده باشد! زیرا طبیعتاً اینکه «این امر را کسی غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خدا رشتهٔ عمرش را قطع می‌کند.» دلالت دارد بر اینکه بریدن رشتهٔ عمر (کوتاه کردن شدید عمر)، نشانه‌ای از سوی خداست تا مدعی را رسوا سازد. ادعای امامت وجود داشته است، درحالی‌که با بریده‌شدن عمر فرد همراه نشده است. پس ممکن نیست این حدیث چنین معنایی داشته باشد، بلکه معنای این حدیث ادعای وصیت یا متن تشخیصی است.

### پرسش ۱۵: نظر سید ضیاء: معجزه بخشی از قانون الهی است!

سید ضیاء خباز از معجزه سخن می‌گوید و معتقد است معجزه بخشی از قانون شناخت حجت‌های خداست.

### پاسخ:

قبلاً گفتیم در قانون، نه اختلافی وجود دارد و نه تخلفی. معجزه از این سنخ نیست؛ زیرا می‌تواند به انجام نرسد یا به تأخیر افتد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ (بگو نشانه‌ها فقط نزد خداوند است).

و می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً \* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيراً \* أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا كَسَفاً أَوْ تَأْتِي بِلَالِهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً \* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْزُقِي فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُفِيكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا \* وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا﴾<sup>(۱)</sup> (و گفتند: تا از

زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد \* یا برایت باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی \* یا چنانکه ادعا می‌کنی، آسمان را پاره‌پاره بر ما فرواندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر بیاوری \* یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی؛ و به بالا رفتن تو اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: منزّه است پروردگار من! آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟ \* و [چیزی] مردم را از ایمان آوردن بازنداشت - آنگاه که هدایت برایشان آمد- جز اینکه گفتند: آیا خداوند یک بشر را به‌عنوان فرستاده مبعوث کرده است).

**پرسش ۱۶:** تعریفی که سید ضیاء از معجزه ارائه می‌دهد.

مایلم در تعریفی که او از معجزه ارائه می‌دهد درنگی داشته باشم. او می‌گوید:

«مقصود از معجزه، کار خارق‌العاده‌ای است که در زمان تحدی به دست صاحب منصب

الهی صادر می‌شود و کسی نمی‌تواند مانندش را بیاورد.»

**پاسخ:**

۱. او در اینجا سخنی را که پیش‌تر گفته بود نقض می‌کند. وی قبلاً گفته بود برخی از کذاب‌ها ادعای معجزه کرده‌اند؛ گرچه او با بیان عبارت «ادعا کرده‌اند» می‌خواهد فریب‌کاری کند؛ لیکن ما او را در دام همان نیرنگی که خواسته است برای خوانندگان پهن کند گرفتار می‌کنیم و می‌گوییم: تو چطور می‌گویی کسی نمی‌تواند معجزه بیاورد، درحالی‌که قبلاً گفته بودی برخی کذاب‌ها ادعای معجزه کرده‌اند و مقصودت این بود که در عمل معجزه کرده‌اند؟

۲. اینکه او می‌گوید: «کسی نمی‌تواند همانند معجزه را بیاورد» سخن دقیقی نیست یا حتی فریب‌کارانه است؛ زیرا مقصود او این است که شخص دروغ‌گو حقیقتاً نمی‌تواند کار خارق‌العاده انجام دهد، ولی می‌تواند کاری را که در ظاهر خارق‌العاده به نظر می‌رسد به انجام برساند، هرچند در حقیقت خارق‌العاده نبوده باشد. این چیزی است که شخص

دروغ گو می‌تواند انجام دهد. اکنون باید به مسئله بسیار مهمی توجه داشته باشیم: چیزی که در برابر ما به وقوع می‌پیوندد کاری است که ما آن را خارق‌العاده می‌بینیم ولی نمی‌توانیم یقین حاصل کنیم آیا حقیقتاً خارق‌العاده است -طوری که فقط شخص متصل به آسمان می‌تواند آن را انجام دهد- یا خیر؛ یعنی ممکن است فقط به‌ظاهر خارق‌العاده باشد و نه به‌واقع؛ مثلاً وقتی سحر و جادویی باشد یا به نوعی در آن حيله‌ای به کار رفته باشد.

چنین امکانی نیز وجود ندارد که چیزی که به‌ظاهر خارق‌العاده است تنها بر یک حالت باشد؛ به‌طوری که ما را قبل از تصمیم‌گیری برای آن مسئله خارق‌العاده‌ای که می‌بینیم، متوقف کند؛ زیرا خارق‌العاده حقیقی نیز به‌صورت مشتبّه و با پوشیدگی واقع خواهد شد؛ یعنی شبیه برخی اموری خواهد بود که به‌طور معمول یا غیر خارق‌العاده رخ خواهند داد؛ بنابراین خارق‌العاده حقیقی به‌نوبه خود در ما شک و تردید ایجاد می‌کند و لازم است خود ما این شک و تردید را برطرف کنیم.

**نتیجه:** آنچه در برابر ما اتفاق می‌افتد با خصوصیت خارق‌العاده‌ای که «کسی نمی‌تواند انجامش دهد» اتفاق نمی‌افتد. توصیف خارق‌العاده بودن نیازمند آن است که ما به این نقطه برسیم که آیا این واقعه امر خارق‌العاده‌ای بوده که کسی قادر به آوردن همانندش نبوده است یا خیر. پس نباید تصور شود که معجزه، راه را برای شخص مکلف کوتاه می‌کند یا سنگینی بار امتحان را از دوش شخصی که کوتاهی کرده است سبک می‌کند یا امتحان را برای او ملغی می‌گرداند. امتحان باقی خواهد ماند و ایمان پس از معجزه‌ای که جایی برای شک و تردید باقی نگذارد پذیرفته نیست؛ زیرا در این صورت اصلاً ایمانی نخواهد بود و تنها تسلیم‌شدن قهری و جبری خواهد بود.

**پرسش ۱۷:** دلیل پذیرفته شدن ایمان ناشی از معجزه متشابه.

چه دلیلی برای این گفته وجود دارد که معجزه‌ای که ایمان ناشی از آن پذیرفته می‌شود، معجزه‌ای است که پوشیده یا متشابه باشد؟

**پاسخ:**

مختصر عرض می‌کنم: عدالت چنین گفته‌ای را لازم می‌گرداند. ما با شناخت حجت خدا و ایمان آوردن به وی آزموده می‌شویم. حال آیا عادلانه خواهد بود که امتحان یک نفر به قدری آسان باشد که دلیل، به خودی خود او را به نتیجه برساند، بی‌آنکه خودش هیچ تلاش درخور توجهی کرده باشد؟ این کار در حقیقت مساوی است با لغو امتحان! این در حالی است که دیگران برای رسیدن به نتیجه، باید تلاش کنند؛ یعنی با خود و شیطان بجنگند و چه بسا در برابر جریان اجتماعی - که معمولاً خلاف مسیر حق و حجت‌های خدا حرکت می‌کند - مقاومت کنند. طبیعتاً این ناعادلانه است. اگر معجزه، پوشیده و متشابه نباشد کسانی را که در برابرش قرار می‌گیرد و تعدادشان در مقایسه با دیگر مردم، به قدری اندک است که قابل بیان نیست، بی‌هیچ زحمتی به مقصد می‌رساند، بی‌آنکه آن‌ها خود تلاشی در این راه کرده باشند.

**پرسش ۱۸:** استدلال سید ضیاء به برخی صفات وارد شده درباره امام.

سید ضیاء خباز به برخی از روایات استدلال کرده، از جمله روایتی که در خصال شیخ صدوق آمده است. امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) می‌فرماید: «ده خصلت از خصلت‌های امام: عصمت، نص، اینکه عالم‌ترین مردم است، پرهیزگارترین شخص در برابر خدا و داناترین شخص به کتاب خدا باشد، اینکه دارای وصیتی آشکار باشد، معجزه و دلیل داشته باشد، چشم او بخوابد ولی قلبش نخوابد، سایه نداشته باشد و پشت سرش را همانند پیش رویش ببیند.»

### پاسخ:

- توجه داشته باشید که این دقیقاً گمراه‌سازی معنایی با تک‌تک کلمات است. او می‌خواهد چنین استدلال کند که معجزه قسمتی از قانونی است که حجت‌های خدا با آن شناخته می‌شوند؛ این در حالی است که باید در قانون اختلافی نباشد و همچنین تخلف‌ناپذیر باشد؛ یعنی باید با همه حجت‌ها همراه بوده و همیشه حاضر باشد؛ یعنی هر وقت مردم و نسل‌ها آن را خواسته باشند وجود داشته باشد. مثل آب زمزمی که هر روز تازه و نو می‌شود، معجزه نیز همیشه باید مهیا و جاری بوده باشد.

- ضیاء خباز باید از قرآن یاد می‌گرفت که آنچه وی می‌خواهد به‌عنوان بخشی از قانون شناخت حجت، منظور کند، به همان صورت نیست. قرآن این مسئله را با این آیه به پایان رسانده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> (بگو نشانه‌ها تنها نزد خداست)؛ یعنی انجام معجزه در اختیار حجت‌های خدا نیست و در نتیجه گاهی، مردم درخواست معجزه می‌کنند ولی خداوند مانع از انجامش می‌شود: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ﴾<sup>(۲)</sup> (و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات باز نداشت جز اینکه پیشینیان، آن‌ها را تکذیب کردند). مانع‌شدن از فرستادن معجزات، یعنی این قانون در اینجا در دسترس نخواهد بود و دلیلی که مردم درخواست می‌کنند در دسترس نیست؛ در نتیجه مردم در ایمان‌نیابردن به حجت خدا حق خواهند داشت. (مثلاً ایمان‌نیابردن اهل سنت به امام مهدی علیه السلام؛ زیرا آنان معجزه‌ای از او ندیده‌اند!)

- به‌جای اینکه سید ضیاء خباز از این دست دانش‌ها فرابگیرد به‌سرعت به روایاتی چنگ زده است که سودی به حالش ندارد؛ زیرا با کمال تأسف وی می‌خواهد مردم را گمراه کند. روایتی که او بیان کرده است دلالتی بر این مطلب ندارد که معجزه، یک قانون دائمی و همیشه در دسترس باشد که مردم را مؤمن به حجت‌های خدا بگرداند. این روایت تنها بر این

۱. عنکبوت، ۵۰؛ انعام، ۱۰۹.

۲. اسراء، ۵۹.

نکته دلالت دارد که خصوصیات وجود دارند که امام به آن‌ها متصف می‌گردد؛ از جمله عصمت، وصیت، علم و تقوا، اینکه چشمش می‌خوابد و قلبش نمی‌خوابد و دیگر خصوصیات که معجزه هم یکی از آن‌هاست.

ما انکار نمی‌کنیم که معجزاتی وجود دارند و خداوند حجت‌هایش را با آن‌ها تأیید می‌فرماید؛ ولی انکار می‌کنیم که معجزه، قانونی برای شناخت حجت‌های خدا یا قسمتی از این قانون باشد.

اینکه معجزه یک صفت است به معنای این نیست که بخشی از این قانون است. این نکته‌ای است که اینجا برای ما اهمیت دارد. ضیاء خباز باید ثابت کند معجزه بخشی از قانون است نه اینکه تنها یک خصوصیت است. وقتی قرآن بیان فرموده که معجزه بخشی از این قانون نیست، اثبات اینکه معجزه قسمتی از قانون است سخنی لاف و گزاف بیش نخواهد بود.

- بیایید در یکی از این خصوصیات دقتی داشته باشیم: «وصیت آشکار»: اتفاق نظر داریم که این خصوصیت، بخشی از قانون شناخت حجت است. «قلبش نمی‌خوابد»: هیچ‌یک از شیعیان یا اهل سنت یا دیگران اعتقاد نداشته‌اند که این، بخشی از قانون شناخت حجت‌هاست؛ بلکه بدیهی است که بخشی از این قانون نیست؛ چراکه مردم نمی‌توانند بفهمند آیا قلب این شخص یا فلان شخص می‌خوابد یا خیر. این وضعیتی است که فقط خداوند از آن آگاهی دارد.

پس در این روایتی که ضیاء ذکر کرده، صفاتی وجود دارد که با دلیل می‌دانیم بخشی از قانون شناخت حجت است و صفات دیگری هم وجود دارد که باز از روی دلیل می‌دانیم قسمتی از این قانون نیست. پس تمامی ده صفتی که در این روایت آمده است جزو این قانون نیست و از اینجا دانسته می‌شود که گاهی خصوصیتی در حجت‌ها وجود دارد که جزو قانون شناخت حجت به حساب نمی‌آید. خصوصیات، یک چیز هستند و قانون، چیز دیگر! به این ترتیب فریب‌کاری ضیاء خباز مشخص می‌شود.

**پرسش ۱۹:** استناد خباز به روایت وارد شده از «حبابه والبيه».

خباز همچنین به روایتی که از «حبابه والبيه» وارد شده استدلال کرده است؛ آنجا که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت می‌کند: عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، خدا تو را رحمت کند. دلیل امامت چیست؟ فرمود: «آن سنگ‌ریزه را بیاور.» و با دستش به سنگ‌ریزه‌ای اشاره فرمود. آن را آوردم. با انگشترش چیزی روی آن نقش کرد و سپس فرمود: «ای حبابه! وقتی مدعی، ادعای امامت کرد و توانست آن‌طور که دیدی کنده‌کاری کند، بدان که او امام واجب‌الاطاعه است.»

**پاسخ:**

۱. ظاهر وضعیت حبابه نشان می‌دهد که او در اصل به امامان (علیهم السلام) ایمان دارد؛ به همین دلیل یک‌راست نزد آنان می‌رود، بی‌آنکه شخص دیگری بر او مشتبه شود و به حضور شخص دیگری برود. امامان (علیهم السلام) برای تقویت و تثبیت ایمان او به‌طور خاص - برای او معجزه کردند، نه به این جهت که او به امامان شناخت پیدا کند.

۲. محل شاهد در این روایت سخن امام (علیه السلام) است که فرمود: «وقتی مدعی، ادعای امامت کرد و توانست آن‌طور که دیدی کنده‌کاری کند، بدان که او امام واجب‌الاطاعه است.» این قسمت از سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) اگر برای بنیان‌نهادن قاعده‌ای کلی می‌بود که بر خواسته ضیاء خباز دلالت کند که هیچ؛ اما اگر مخصوص حبابه باشد دلالتی بر خواسته ضیاء خباز ندارد.

آنچه گفتیم واضح است؛ اینکه قانون شناخت حجت باید اختلافی نداشته باشد و همچنین تخلف‌ناپذیر باشد و نیز گفتیم قرآن با بیان ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ (بگو نشانه‌ها فقط نزد خداست) معجزه را از دایره قانون شناخت حجت، خارج ساخته‌اند و تمامی این‌ها با وجود این احتمال که منظور از قسمت مذکور در سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) بنیان‌نهادن قاعده‌ای کلی باشد در تعارض است؛ در نتیجه دلالت این قسمت، مخصوص

حبابه است نه دیگران. پس استدلال ضیاء خباز نیز درست نخواهد بود.

حقیقت این است که فقط احتمال وجود داشتن معنایی که گفتیم نیز استدلال ضیاء را باطل می‌کند. حال اگر گفته ما رجحان داشته باشد چه بهتر.

۳. مسئله دیگری که ضیاء و به‌طور کلی مدرسه اصولیون را ملزم می‌کند، این نکته است که این روایت ضعیف است؛ زیرا چند نفر مجهول در میان روایانش وجود دارد، از جمله خود حبابه! افراد مجهول دیگر عبارت‌اند از: احمد بن قاسم عجلی، احمد بن یحیی معروف به گُرد، محمد بن خداهی و عبدالله بن هاشم الدوری ابوالقاسم.

این علاوه بر آن است که روایت شدن این متن به شخصیت‌های دیگری غیر از حبابه نیز ارتباط پیدا می‌کند: کسانی مثل ام‌سلیم و ام‌غانم. قطب راوندی در کتاب الخرائج معتقد به تعدد این شخصیت‌ها شده و چه بسا به دلیل متشابه بودن داستان، بعید بوده باشد. به علاوه همه این روایت‌ها طبق قواعد رجالی، مبتلا به ضعف سند هستند.

### پرسش ۲۰: استدلال خباز به ضرورت معجزه بر اساس روایتی از ابوبصیر.

ضیاء خباز به روایتی از ابوبصیر نیز استدلال می‌کند که می‌گوید: به اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که چرا خداوند عزوجل به انبیا و فرستادگانش و شما معجزه داده است؟ فرمود: «تا دلیل بر راستی آورنده‌اش باشد. معجزه نشانه‌ای مخصوص خداست که جز به انبیا، فرستادگان و حجت‌هایش نمی‌دهد تا به وسیله آن، راستی راست‌گو از دروغ دروغ‌گو باز شناخته شود.» سید ضیاء خباز این روایت را چنین توضیح می‌دهد: «امام صادق (علیه السلام) در این روایت به ضرورت معجزه برای هرکسی که ادعا می‌کند حجتی از حجت‌های خداست اشاره فرموده است.»

پاسخ:

۱. تکرار می‌کنم؛ پس از اینکه قرآن با خارج کردن معجزه از دایره قانون شناخت حجت خدا به این قضیه فیصله می‌دهد، احتجاج به روایات به مثابه آب در هاون کوبیدن است؛



چرا که سخن ائمه علیهم‌السلام مخالف قرآن نخواهد بود.

۲. این روایت نیز دلالتی بر خواسته ضیاء ندارد. روایت می‌فرماید خداوند عزوجل به انبیا و حجت‌ها معجزه داده است تا دلیلی بر راستی آنچه آورده‌اند باشد. این صحیح است ولی معنایش چیست؟

یعنی وقتی آنان این نشانه‌ها یا معجزات را آشکار کنند به دلیل ماهیت معجزه‌بودنشان دلالت بر این نکته خواهند داشت که آن‌ها حجت خدا هستند؛ ولی به آن معنا نخواهد بود که آنان هر وقت بخواهند این معجزات را به مردم نشان می‌دهند؛ و در نتیجه به این معنا نخواهد بود که این معجزات، قانون یا قسمتی از قانون شناخت حجت‌ها هستند. پس ضیاء خباز تلاش می‌کند با مغالطه، برای قضیه خود برهان‌سازی کند؛ چرا که دلیلی در دست ندارد.

۳. در این روایت به هیچ‌وجه چیزی دیده نمی‌شود که دلالت داشته باشد بر اینکه امام به معجزه ضروری برای شناخت حجت‌های خدا اشاره‌ای داشته باشد و آنچه این مرد می‌گوید دروغ‌بستن به امام است؛ زیرا امام «دلیل» اعطای معجزه به حجت‌های خدا را پاسخ داده و درباره قانونی که حجت‌های خدا با آن شناخته می‌شوند سخنی نفرموده است.

**پرسش ۲۱:** استدلال خباز به روایتی دیگر از امام صادق علیه‌السلام.

آخرین روایتی که ضیاء به آن استدلال می‌کند روایتی است از امام صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «معجزه‌ای از معجزات انبیا و اوصیا نیست جز آنکه خداوند تبارک و تعالی همانندش را به دست قائم ما آشکار می‌کند.»

پاسخ:

۱. روایت نمی‌فرماید که نشانه‌ها برای شناساندن قائم علیه‌السلام به مردم اتفاق خواهند افتاد؛ بلکه آنچه از بسیاری از روایات معلوم می‌شود این است که نشانه‌هایی که همراه قیام قائم علیه‌السلام است نشانه‌های عذاب است که خداوند بر تکذیب‌کنندگان نازل می‌فرماید.

به هر حال ضیاء خباز می‌بایست به روایاتی استدلال کند که در آن‌ها دلالتی واضح وجود داشته باشد، مبنی بر اینکه معجزه‌ها قسمتی از قانون شناخت حجت هستند. همه روایاتی که او به آن‌ها استدلال کرده است - از جمله همین روایت اخیر- هیچ دلالتی بر این موضوع نداشته‌اند.

۲. متأسفانه ضیاء از مسئله وجود آیات قرآنی و روایات سوءاستفاده می‌کند؛ همانند آیات و روایاتی که وی پیش کشیده است که دلالت بر وقوع معجزه به‌عنوان تأییدکننده حق حجت‌های خدا داشته‌اند؛ و او خواسته است خواننده‌اش را به اشتباه بیندازد که این معجزه‌ها برای شناساندن حجت‌های خدا بیان شده‌اند؛ درحالی‌که بیشتر این معجزات بنا به درخواست مردم زمان انبیا واقع شده‌اند، آن‌هم با هدف ناتوان نشان دادن انبیا، نه روشنگری از حق و حقیقت. اگر معجزه‌ها دلیل شناخت حجت می‌بود، لازم بود حجت خدا آن را از طرف خودش و از همان روز اول انجام دهد، بی‌آنکه منتظر درخواست کسی باشد چراکه معجزه او را می‌شناساند؛ یعنی باید می‌گفت: ای مردم! من حجت خدا بر شما هستم و این معجزه دلیل من است و سپس آن معجزه را می‌آورد.

۳. متن (تصریح)، علم و دعوت به حاکمیت خدا، به‌عنوان اجزای قانون شناخت حجت‌های خدا، دلالت دارند بر اینکه خداوند عزوجل به انسانیت و عقل انسان احترام می‌گذارد و می‌خواهد او به‌واقع، دارای اختیار و آزاد باشد؛ ولی بسیاری از انسان‌ها جز بندگی صرف نمی‌خواهند و از حجت‌های خدا درخواست می‌کنند که بینی‌شان را به خاک بمالند و آنان را مجبور به ایمان آوردن به خودشان کنند، حتی اگر ارواحشان از ایمان آوردن روی‌گردان باشد؛ به همین دلیل آن‌ها معجزه می‌خواهند، آن‌هم نه هر معجزه‌ای، بلکه معجزه قاهر و وادارکننده.

**پرسش ۲۲:** ضیاء به آیات اشکال می‌گیرد.

ضیاء خباز به آیات چنین اشکال وارد می‌کند که این آیات درباره معجزه‌هایی سخن می‌گویند که از سر عناد و دشمنی پیشنهاد شده‌اند.

پاسخ:

این سخنی است بدون دلیل. آیات، ظاهر در اطلاق<sup>(۱)</sup> هستند (پدیده‌هایی بدون قید و شرط هستند) و وقتی به سیاقی خارجی یا سبب نزولی تمسک جسته شود، معروف است که «مورد» (سرچشمه یا خاستگاه)، «واردشده» را خاص نمی‌کند.

**پرسش ۲۳:** ضیاء: معجزه منافاتی با ایمان به غیب ندارد.

وی می‌گوید معجزه منافاتی با ایمان به غیب ندارد. او با این سخن، به کلام سید احمد الحسن علیه السلام اشکال می‌گیرد.

پاسخ:

کسی که می‌خواهد به سخنی اشکال بگیرد اول باید آن را بفهمد. سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است «معجزه» منافاتی با ایمان به غیب دارد، بلکه فرموده است «معجزه قاهر» با ایمان به غیب منافات دارد؛ میان این دو تفاوت بسیاری است! معجزه با قید «قاهر بودن» معجزه‌ای است که هیچ مجالی برای غیب باقی نگذارد و انسان را مقهور و مجبور به ایمان آوردن نماید؛ مثل معجزه شکافته شدن دریا که فرعون را مجبور کرد ایمان بیاورد و ایمانش هم پذیرفته نشد؛ اما معجزه‌ای که قاهر نباشد، مثل معجزه انداختن عصا، مجالی برای غیب باقی می‌گذارد؛ یعنی فرصتی برای ایجاد شک و تردید برای انسان که با اراده خودش آن را تعبیر کند. اگر ضیاء نمی‌فهمد چه می‌خواند، چگونه ادعا می‌کند آن را رد کرده و پاسخش را داده است؟!

---

۱. اطلاق (اصول): صدور کلام از گوینده، بدون قید یا شرطی را «اطلاق» گویند. همچنین: شمول معنا به تمام افراد یک ماهیت را اطلاق گویند. (مترجم)

**پرسش ۲۴:** ضیاء می گوید: پذیرفته نشدن ایمان فرعون به سبب عناد و استکبارش بود.

ضیاء خباز می گوید پذیرفته نشدن ایمان فرعون به دلیل عناد و سرکشی او بود و این از تعبیر کلی این سخن حق تعالی مشخص می شود: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِنَّ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾<sup>(۱)</sup> (و توبه کسانی که گناه می کنند، تا آنجا که مرگ یکی از ایشان در رسد و گوید: «اکنون توبه کردم» پذیرفته نیست؛ و [نیز توبه] کسانی که در حال کفر می میرند، پذیرفته نخواهد بود؛ آنان همان هایی هستند که برایشان عذابی دردناک فراهم آورده ایم).

پاسخ:

۱. بدترین مصیبت، مصیبتی است که انسان را به خنده بیندازد. اگر خداوند از همان ابتدا تصمیم به نپذیرفتن ایمان این معاند و سرکش گرفته بوده است، پس چرا اساساً موسی را می فرستد تا او را به ایمان آوردن دعوت فرماید؟ به علاوه اگر عناد و سرکشی او در برابر معجزه، به دلیل سر تسلیم فرود آوردن در برابر پروردگار موسی (علیه السلام)، شکسته شده است پس جناب ضیاء از کدام تکبر و عناد سخن می گوید؟ مگر اینکه متکبر و معاند خود ضیاء خباز بوده باشد.

۲. اما آیه اشاره شده: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِنَّ وَ لَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَ هُمْ كَفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾ (و توبه کسانی که گناه می کنند، تا آنجا که مرگ یکی از ایشان در رسد و گوید: «اکنون توبه کردم» پذیرفته نیست؛ و [نیز توبه] کسانی که در حال کفر می میرند، پذیرفته نخواهد بود؛ آنان همان هایی هستند که برایشان عذابی دردناک فراهم آورده ایم). این آیه بر فرعون

منطبق نخواهد بود؛ زیرا توبه پذیرفته‌نشده‌ای که این آیه به آن اشاره می‌فرماید توبه در لحظه احتضار است که انسان حقیقت را ببیند و ایمان بیاورد؛ اما فرعون هنگامی ایمان آورد که معجزه قاهر را پیش از آنکه بمیرد و نیز پیش از احتضار، لمس کرده بود.

**پرسش ۲۵:** خباز می‌گوید: سید احمد الحسن (علیه السلام) گفته غرض از معجزه، پوشیده‌داشتن و به‌شبهه‌افکندن است؛ و خودش پاسخ می‌دهد: خیر؛ معجزه از نشانه‌های روشن و واضح است.

### پاسخ:

این گفته ضیاء خباز یعنی: «بد فهمید و بد پاسخ داد.» ما درباره معنای پوشیدگی و شبهه معجزه قبلاً سخن گفتیم و دانستیم که منافاتی با واضح‌بودنش ندارد. پوشیدگی در معجزه، شبیه‌بودن معجزه با اموری است که به‌طور معمول اتفاق می‌افتند؛ پس پوشیدگی به معنای مشابه‌بودن است؛ بنابراین معجزه، برای کسی که در قلبش نور و زندگی باقی مانده باشد واضح و روشن خواهد بود و برای کسی که قلبش زنگار بسته باشد، پوشیده و ناواضح. حق تعالی می‌فرماید: ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (نه، هرگز چنین نیست، بلکه آنچه مرتکب می‌شدند، زنگار بر دل‌هایشان بسته است).

اینکه ضیاء گفته معجزه از نشانه‌های واضح است، ضرورتاً منظور وی را به این صورت محدود می‌کند که معجزه، به‌صورت قاهر و مجبورکننده خواهد آمد و همان‌گونه که دانستیم این جهلی است عمیق.

**پرسش ۲۶:** خباز در نهایت به روایتی استدلال می‌کند که معجزه را طبق ادعایش، از پوشیده بودن خارج می‌کند.

وی در نهایت می‌گوید روایتی که بیان خواهیم کرد، دلالت دارد بر اینکه در معجزه، پوشیدگی و ابهام راه ندارد:

ابن سکیت به ابوالحسن امام رضا (علیه السلام) عرض کرد: چرا خداوند عزوجل موسی بن عمران (علیه السلام) را با عصا و دست سفید و وسیلهٔ سحر و جادو مبعوث کرد، عیسی (علیه السلام) را با طبابت و محمد (صلی الله علیه و آله) را با کلام و خطبه‌ها؟ امام رضا (علیه السلام) در پاسخ به او فرمود: «خداوند تبارک و تعالی وقتی موسی (علیه السلام) را مبعوث فرمود سحر بر مردم آن زمان غالب بود؛ بنابراین موسی (علیه السلام) از طرف خداوند عزوجل چیزی آورد که همانندش در وسع و توان آن مردم نبود؛ چیزی که با آن سحرشان را باطل کرد و حجت را بر آن‌ها تمام نمود. خداوند تبارک و تعالی عیسی (علیه السلام) را در زمانی به سویشان فرستاد که بیماری و تحلیل قوا بر مردم غلبه کرده بود و به طبابت نیاز داشتند. او از طرف خداوند عزوجل چیزی برایشان آورد که همانند آن نزدشان نبود؛ چیزی فرستاد که مردگانشان را زنده کرد و کور مادرزاد و مبتلایان به پیری را به اذن خدا برایشان شفا داد و با آن حجت را بر ایشان اثبات فرمود. و خداوند، محمد (صلی الله علیه و آله) را در زمانی مبعوث کرد که خطبه و کلام [و به گمانم فرمود شعر] در میان مردم آن دوران غالب بود. پس او (صلی الله علیه و آله) کتاب خداوند عزوجل و پندها و احکامش را برایشان آورد که با آن، سخنشان را باطل ساخت و حجت را بر آنان تمام فرمود.» ابن سکیت عرض کرد: به خدا سوگند تا به امروز همانند تو را هرگز ندیده‌ام. حجت بر خلق امروز کیست؟ فرمود: «عقل! کسی که بر خدا راست بگوید، عقل، او را تصدیق، و کسی که به خدا دروغ ببندد، عقل، او را تکذیب می‌کند.» ابن سکیت عرض کرد: به خدا قسم که پاسخ همین است.

پاسخ:

و بنده به او عرض می‌کنم: اگر حرفت را برعکس می‌گفتی درست بود. این روایت به‌طور

جدی دلالت می‌کند که در معجزه شبهه و پوشیدگی وارد می‌شود و به همین جهت معجزه با برخی علوم هم‌عصرش مشابهت پیدا می‌کند. اینکه امام (علیه السلام) می‌فرماید: «موسی (علیه السلام) از طرف خداوند عزوجل چیزی آورد که همانندش در وسع و توان آن مردم نبود؛ چیزی که با آن سحرشان را باطل کرد و حجت را بر آن‌ها تمام نمود» و این سخن امام: «او از طرف خداوند عزوجل چیزی برایشان آورد که همانند آن نزدشان نبود» و این سخن امام: «پس او (علیه السلام) کتاب خداوند عزوجل و پندها و احکامش را برایشان آورد که با آن، سخنشان را باطل ساخت.» این عبارتها بدین معنا نیست که در معجزه، شبهه و پوشیدگی وجود ندارد بلکه با تأکید، بدین معناست که معجزه ناگزیر باید مشابه علوم زمان خودش باشد و در ظاهر مثل این علوم به نظر برسد، ولی در حقیقت بالاتر و عظیم‌تر است و به همین دلیل مردم هم‌عصرش را از آوردن همانندش ناتوان و عاجز می‌گرداند؛ ولی این ناتوان ساختن مردم بدین معنا نخواهد بود که همه مردم معجزه را در همان حقیقت واضح و روشنش ببینند که دلالت بر اتصال داشتن حجت به آسمان داشته باشد؛ بلکه تنها برخی از آنان یعنی کسانی که به‌طور کامل فطرت خود را آلوده نکرده‌اند. معجزه را این چنین خواهند دید؛ اما دیگرانی که فطرت خود را سیاه و کدر کرده‌اند، گمان می‌کنند فقط بزرگ‌تر و قوی‌تر از علم زمانشان ولی در عین حال از سنخ و طبیعت همان علوم است؛ یعنی گمان می‌کنند از جنس و نوع همان علم با درجه‌ای بالاتر است؛ به همین دلیل جادوگران به موسی (علیه السلام) ایمان آوردند؛ زیرا آنان دانشمندانی بودند که می‌دانستند انجام دادن آنچه موسی (علیه السلام) انجام داده بود برای هیچ‌کس امکان‌پذیر نیست؛ اما فرعون آن معجزه را نسبت به سحر زمان خویش، با تفاوت در درجه دید نه تفاوت در جنس و نوع؛ به همین دلیل گفت: ﴿قَالَ أَمْنُتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأُزْجِلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَا صَلْبَتِكُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>(۱)</sup> (گفت: آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟

قطعاً او بزرگ شمامست که به شما سحر آموخته است. به زودی خواهید دانست. به راستی که دست‌ها و پاهای شما را از چپ و راست خواهیم برید و همه‌تان را به دار خواهیم آویخت).

**پرسش ۲۷:** نظر سید ضیاء: علمی که حجت‌ها را متمایز می‌کند علم به غیبات و همهٔ زبان‌هاست.

سید ضیاء خباز نظری دربارهٔ علم دارد. وی معتقد است علمی که حجت‌ها به وسیلهٔ آن از دیگر مدعیان متمایز می‌شوند با تجلیاتی که دارد قابل شناسایی است و این تجلیات، علم به مسائل غیبی و آگاه‌بودن به همهٔ زبان‌هاست. او برای گفتهٔ خود با حدیثی استدلال می‌کند که شیخ کلینی در کافی از ابوبصیر روایت کرده است. ابوبصیر می‌گوید: به حضرت ابوالحسن (علیه السلام) عرض کردم: قربانت گردم! امام با چه نشانه‌ای شناخته می‌شود؟ فرمود: «با چند خصلت: اول با چیزی از پدرش که به او اشاره داشته باشد تا بر دیگران حجت شود. از او سؤال شود و او جواب گوید و اگر در محضرش سکوت کنند، او شروع کند. از فردا خبر دهد و با هر زبانی با مردم سخن بگوید.» سپس به من فرمود: «ای ابا محمد، پیش از آنکه برخی‌زی نشانهٔ دیگری به تو نشان می‌دهم.» طولی نکشید که مردی از اهالی خراسان وارد شد و به زبان عربی با حضرت سخن گفت و امام ابوالحسن (علیه السلام) با زبان فارسی پاسخ داد. مرد خراسانی گفت: به خدا قسم فدایت گردم. بنده تنها به این دلیل به زبان خراسانی با شما سخن نگفتم که گمان کردم زبان خراسانی را به خوبی نمی‌دانید. فرمود: «سبحان الله! اگر من نتوانم به خوبی تو را پاسخ گویم چه فضیلتی بر تو خواهم داشت؟» سپس فرمود: «ای ابا محمد، سخن هیچ‌یک از مردمان بر امام پوشیده نیست، نه سخن پرندگان، نه سخن چهارپایان و نه سخن هیچ موجود دارای روحی. هر که این صفات را نداشته باشد امام نیست.»

پاسخ:

۱. پیش‌تر، هنگام بررسی نظر کورانی، دربارهٔ شناخت زبان‌ها صحبت کردیم و گفتیم که



علمای عامل گذشته، از قبیل شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی، شناخت هیچ چیزی، نه زبان‌ها، نه علم نحو و نه سایر علوم را بر امام واجب نمی‌دانسته‌اند، جز آن علم و شناختی که به مأموریت او در رساندن حق به مردم مرتبط باشد و روایاتی آوردیم که بیان می‌کردند علی (علیه السلام) زبان عبری نمی‌دانست.

۲. روی سخن درباره قانون شناخت حجت است و این قانون، همان‌طور که دانستیم، لازم است همیشه حاضر باشد و در آن هیچ اختلاف و تخلفی نباشد؛ اما در خصوص خبردادن از غیب، این خصیصه تخلف‌پذیر است؛ زیرا در اصل با حضور شخص حجت در ارتباط است و از آنجا که ایمان به حجت‌ها منوط بر حضور شخص آن‌ها نیست بر مردم واجب است که به حجت‌های حاضر، گذشته و آینده به‌طور یکسان ایمان داشته باشند؛ بنابراین ممکن نیست خبردادن از امور غیبی جزو این قانون بوده باشد؛ اگرچه می‌توان آن را راهی برای شناخت حجت حاضر دانست، ولی در همین سطح نیز هم‌تراز متن تشخیصی و علم قرار نخواهد گرفت؛ و اگر هم از حجتی چنین اخباری صادر شود، تنها دلیلی برای تأکید بر متصل بودن وی به آسمان است، وگرنه چنین خصوصیتی نه خواسته اصلی است و نه همانند متن تشخیصی، پایه و اساسی برای شناخت حجت بنیان می‌نهد. علت این است که این خصیصه ضمن مضمون کلی روایاتی قرار می‌گیرد که می‌فرمایند مردم باید پرسند و حجت می‌تواند پاسخ دهد؛ یعنی می‌تواند پاسخ دهد، نه اینکه حتماً باید پاسخ دهد.

روایات بسیاری در این خصوص وجود دارد که از این جمله، آنچه را که در کافی، ج ۱ ص ۲۱۰ و ۲۱۱ وارد شده است بیان می‌کنم. از وشاء نقل شده است: از امام رضا (علیه السلام) سؤال نمودم و عرض کردم: فدایت شوم! معنای آیه ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر پرسید) چیست؟ فرمود: «ما همان اهل ذکر و ما همان سؤال‌شوندگان هستیم.» عرض کردم: آیا شما سؤال‌شوندگان هستید و ما سؤال‌کنندگان؟ فرمود: «آری.» عرض کردم: آیا واجب است از شما سؤال کنیم؟ فرمود: «آری.» عرض کردم: آیا بر شما واجب است به ما پاسخ دهید؟ فرمود: «نه، این به ما مربوط

می شود که اگر بخواهیم پاسخ می دهیم و اگر بخواهیم پاسخ نمی دهیم. آیا سخن خداوند تبارک و تعالی را نشنیدی که می فرماید: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (این بخشش ماست، پس آن را بی شمار ببخش یا دریغ مدار). و ما می دانیم که پاسخ آنان پیرو مصالح و مفاسد است؛ و نیز بر اساس حکمتی است که خودشان از آن آگاه اند.

همچنین خبر دادن از امور غیبی می تواند تخلف پذیر باشد و انجام نشود؛ زیرا از امور خارق العاده ای است که خدا اگر بخواهد آن خبر را می فرستد و اگر بخواهد نمی فرستد.

۳. علم در حقیقت، علم به حلال و حرام و علم به قرآن است؛ به همین دلیل روایت شده است که «از هیچ چیز پنهانی پرسیده نمی شود مگر اینکه پاسخ می گوید.»

**پرسش ۲۸:** روایاتی که بیان می دارند امام علی (علیه السلام) زبان عبرانی را نمی دانست. سید ضیاء خباز درباره روایاتی که بیان می دارند امام علی (علیه السلام) زبان عبرانی نمی دانسته است، می گوید این ها خبر واحد با سندی ضعیف هستند. او معتقد است این روایات با روایت زیر در تعارض هستند: از احمد بن محمد بن عیسی از حسین از سعید از عبدالله بن یحیی از ابن مسکان از ابوبصیر از ابومقدام از جویریة بن مسهر روایت شده است: «پس از کشتن خوارج، همراه امیرالمؤمنین صلوات خدا بر او آمدیم تا به سرزمین بابل رسیدیم؛ وقت نماز عصر رسید؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیاده شد... تا آنجا که می گوید: وضو گرفت، سپس ایستاد و چیزی گفت که به گمانم جز به زبان عبرانی نبود.»

### پاسخ:

۱. روایات درباره اینکه علی (علیه السلام) زبان عبرانی نمی دانست بسیارند و برخلاف ادعای ضیاء خباز، خبر واحد نیستند. ضیاء می داند که این ها بیش از یک روایت هستند. بنده در کتاب خودم «در قطیف هیاهویی است» سه روایت نقل کرده ام و در این کتاب منابع مورد استفاده خود او را به کار بردم؛ منابعی که وی در قسمت منابع کتاب خودش فهرست کرده است.

۲. اگر او می‌خواهد دربارهٔ ضعف روایات سخن بگوید، روایتی که خودش با آن استدلال کرده هم ضعیف است (یعنی ابومقدم). در نتیجه روایت او ضعیف و خبر واحدی است که توان روایاری با روایاتی را که ما آوردیم ندارد؛ اما دلیل ما تنها وابسته به روایات نیست، بلکه ادلهٔ عقلی کاملی داریم که تکیه‌گاه سخن ماست. حال اگر شما بدانی روایتی که او بیان کرده است اصلاً دلالتی بر مطلب مدنظر وی ندارد چطور؟ زیرا این روایت دلالتی بر این مطلب ندارد که علی (علیه السلام) عبرانی می‌دانست؛ بلکه نهایت آنچه دلالت می‌کند این است که ایشان سخنی گفتند که می‌توانسته به اندازهٔ یک عبارت یا بیشتر یا کمتر بوده باشد و این مقدار، دلالتی بر دانستن کامل یک زبان ندارد. شما می‌دانید برخی اسماء الهی، عبرانی هستند، همان‌طور که در روایت مربوط به قائم (علیه السلام) در کتاب غیبت شیخ نعمانی آمده است. مفضل می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وقتی امام اجازه یابد خدا را با اسم عبرانی اش خواهد خواند و اصحاب سید و سیزده گانه اش همچون پاره‌های ابر پاییزی برایش مهیا خواهند شد.» چه بسا امام علی (علیه السلام) خدا را با اسم عبرانی اش خوانده باشد؛ یعنی یک کلمه به عبرانی گفته باشد تا خورشید برایش بازگردد؛ به علاوه اینکه امام (علیه السلام) به عبرانی مطلبی بیان کرده، قضیه‌ای است که جای اما و اگر دارد؛ زیرا جویری می‌گوید: «به گمانم جز به زبان عبرانی نبود.» پس او تنها ظن و گمان دارد.

### پرسش ۲۹: سلاح به عنوان قسمتی از قانون شناخت حجت خدا.

ضیاء خباز از «سلاح» به عنوان بخشی از قانون شناخت حجت سخن می‌راند و می‌گوید منظور از سلاح، زره‌ای است که ائمه (علیهم السلام) به ارث می‌بردند و به اندازهٔ همهٔ آنان بود و به روایتی که از زراره از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است استناد می‌کند که می‌فرماید: «امام ده نشانه دارد: پاک و ختنه شده متولد می‌شود؛ هنگام وضع حمل با کف دست بر زمین فرود می‌آید، درحالی که صدایش را به شهادتین بلند کرده باشد؛ جنب نمی‌شود؛ چشمش می‌خوابد ولی قلبش نمی‌خوابد؛ دهن دره و دست‌درازی نمی‌کند؛ کسانی را که پشت سرش هستند می‌بیند همان‌طور که افراد روبه‌رویش را می‌بیند؛ مدفوعش بوی مُشک می‌دهد و

زمین برای پوشاندن و فرو بردنش وکیل شده است؛ وقتی زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببوشد اندازه او خواهد بود، اما اگر شخص دیگری ببوشد چه قذبلند باشد چه قد کوتاه، یک وجب از قدش بلندتر خواهد بود؛ و همواره مُحدَّث است تا وقتی که ایامش به سرانجام برسد.»

پاسخ:

۱. قبل از هر چیز لازم به یادآوری است که این روایت با روایات بسیاری در تعارض است. در اینجا فقط روایاتی را بیان می‌کنم که با قسمت «امام ختنه شده متولد می‌شود» تعارض دارند. فتال نیشابوری و شیخ طبرسی از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حسن و حسین (علیهما السلام) را در شب هفتم ختنه فرمود، موی سرشان را تراشید و هموزنشان، نقره یا طلا صدقه داد، و برایشان قوچی عقیقه فرمود، قوچی که اعضایش را پخت.»<sup>(۱)</sup> وی می‌گوید: یعنی اعضای قوچ را پخت، صدقه داد، تناول فرمود و به همسایگانش اطعام نمود.

شیخ مفید در الاختصاص از «سؤالات عبدالله بن سلام» روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است: «مرا از آدم خبر بده؛ آیا خانه خدا را حج نمود؟ فرمود: «آری.» گفت: چه کسی موی سر آدم (علیه السلام) را تراشید؟ فرمود: «جبرئیل.» عرض کرد: چه کسی آدم را ختنه کرد؟ فرمود: «خودش ختنه شده بود.» گفت: و پس از آدم چه کسی ختنه شده بود؟ فرمود: «ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام).» گفت: راست گفتی ای محمد.»<sup>(۲)</sup>

۲. اما محل شاهد وی که مربوط به زره است: از سعید سمان روایت شده است: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که دو مرد زیدی مذهب وارد شدند... تا اینکه امام (علیه السلام) فرمود: «پس اگر آن دو راست‌گو بودند نشانه موجود در زره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیست؟ به راستی که پرچم غلبه‌گر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد من است؛ الواح موسی و عصایش نزد من است؛ انگشت

۱. روضة الواعظین، فتال نیشابوری، ص ۱۵۵؛ مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی، ص ۵۸ و ۵۹.

۲. اختصاص، شیخ مفید، ص ۵۰ و ۵۱.

سلیمان بن داوود نزد من است؛ همانا طشتی که موسی علیه السلام قربانی را با آن پیشکش می‌کرد نزد من است؛ اسمی نزد من است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده فرمود و آن را میان مسلمانان و مشرکان قرار داد هیچ تیری از مشرکان به مسلمانان نرسید؛ تابوتی که فرشتگان آن را حمل کردند و آوردند نزد من است و مثل سلاح در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل، خانواده‌ای که تابوت بر دریشان می‌ایستاد نبوت به آنان داده می‌شد؛ به همین صورت هریک از ما که سلاح به سویش برود، امامت به او داده می‌شود. پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید بر زمین کشیده شد، من نیز پوشیدم همین اتفاق افتاد و قائم ما وقتی آن را بپوشد اندازه‌اش خواهد بود ان شاء الله.»<sup>(۱)</sup>

سلیمان بن خالد می‌گوید: همراه امام صادق علیه السلام در مجلسی بودیم، عده‌ای از مردم کوفه اجازه ورود خواستند... تا اینکه حضرت علیه السلام فرمود: «و قائم ما کسی است که زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپوشد و اندازه‌اش باشد. ابوجعفر علیه السلام آن را پوشید و بر زمین کشیده شد.» عرض کردم: شما درشت‌اندام‌تر هستید یا ابوجعفر؟ فرمود: «ابوجعفر درشت‌تر از من بود. من نیز زره را پوشیدم و به همان صورت شد.» و گوید: با دستش اشاره فرمود و یک سومش را برگرداند.»<sup>(۲)</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود: «پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و برایش بلند بود، و اینجا را بر زمین کشید.»<sup>(۳)</sup>

امام صادق علیه السلام فرمود: «پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و برایش بلند بود و بر زمین کشیده شد. من نیز پوشیدم و برای من نیز چنین شد.»<sup>(۴)</sup>

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۳. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۱۹۷: «لبس أبی درع رسول الله صلی الله علیه وآله وهي ذات الفضول فجرها علی الأرض هنا.»

۴. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۲۰۶ و ۲۰۷. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: کافی، شیخ کلینی، ج ۱، ص ۲۳۴ و ج ۶، ص ۴۷۵.

بنده معتمد با وجود این روایات، کسی که کتاب ضیاء را می‌خواند باید بداند اگر او نادان نیست، حتماً مردی است فریبکار.

**پرسش ۳۰:** بحث در خصوص دعوت به حاکمیت خدا.

ضیاء خباز استدلال ما به فقره «دعوت به حاکمیت خدا» از قانون شناخت حجت را مورد بحث و مناقشه قرار می‌دهد و می‌گوید خوارج نیز وقتی شعار می‌دادند «لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ: هیچ حکمی نیست مگر حکم خدا» دعوت به حاکمیت خدا می‌کردند و در نتیجه احتجاج به چنین پایه و اساسی، فاسد است.

**پاسخ:**

جای تأسف دارد که برخی مردم، این مرد و امثال او را از جمله علما به شمار آورده، وی را تصدیق و پیروی می‌کنند؛ درحالی که اینان شتر ماده را از نر تشخیص نمی‌دهند! خوارج گفتند: «حُکْمی نیست مگر حکم خدا»؛ یعنی آنان حاکم منسوب شده از طرف خدا را ترک می‌کنند، درحالی که پایه و اساس «حاکمیت خدا» یعنی حکومت، تنها برای کسی است که خداوند منسوب فرماید. پس فرق میان این دو مقوله مثل تفاوت ثری و ثریا (زمین تا آسمان) است؛ اما آیا ضیاء این را می‌فهمد؟

و جای شگفتی دارد که این مرد به سرعت سخن خود را نقض و جهل و نادانی اش را اثبات می‌کند؛ آنجا که می‌گوید: «همه علما امامیه اجماع دارند که حاکمیتی نیست جز حاکمیت خداوند تبارک و تعالی؛ چرا که او خالق و مالک هر چیزی است، حتی اگر هیچ آیه و هیچ روایتی این مطلب را اثبات نکرده باشد؛ لیکن خداوند حاکمیت را به برخی از بندگانش تفویض فرموده است که همان انبیا و ائمه علیهم السلام هستند!» آیا شما می‌گویید علمای شیعه پیرو خوارج بوده‌اند؟ در میان مردم و در تنهایی از خدا بترس!

**پرسش ۳۱:** توجیه ضیاء برای حاکمیت مردم.

عجیب است که این مرد با این گفته که «انتخاب حاکم توسط مردم در زمان غیبت، ضرورتی است که مردم را از آشفتگی و هرج و مرج در امان می‌دارد» حاکمیت مردم را توجیه کرده است!

**پاسخ:**

دلیل آوردن با مسئله غیبت، مغالطه‌ای است از سر سنگ‌دلی؛ زیرا غیبت، تقدیری الهی نیست که مردم در آن دخالتی نداشته باشند؛ همچنین غیبت، شانه‌خالی کردن امام از انجام مسئولیت نیست که امام خود اقدام به انجامش کرده باشد. غیبت نتیجه روی‌گردانی مردم از امام و اطاعت‌نکردنشان از او بوده است. سید احمد الحسن (علیه السلام) این مطلب را در کتاب «گوساله» به بهترین شکل بیان فرموده است؛ بنابراین هرگاه مردم آماده پذیرفتن امام (علیه السلام) باشند امام در میانشان خواهد بود؛ پس هیچ عذر و بهانه‌ای در این خصوص برای مردم وجود نخواهد داشت.

**پرسش ۳۲:** استدلال ضیاء به فرمایش امام علی در خصوص «حکمی نیست مگر حکم خدا.»

ضیاء خباز با فرمایشی از امام علی (علیه السلام) دلیل آورده است که حضرت (علیه السلام) به دنبال شعار خوارج «حکمی نیست مگر حکم خدا» فرموده بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «این سخن حقی است که از آن اراده باطل می‌شود. آری، حکمی نیست مگر حکم خدا؛ ولی این‌ها می‌گویند: حاکمیتی نیست؛ و حال آنکه ناگزیر مردم باید امیری نیکوکار یا بدکردار داشته باشند که مؤمن در زمان امارت و حکومت او به کار می‌پردازد و کافر بهره‌مند می‌شود، خداوند در آن، اجل را می‌رساند، به وسیله او غنائم جمع و با دشمن جنگ می‌شود، راه‌ها به دست او امن می‌گردد، و حق ضعیف از قوی گرفته می‌شود تا نیکوکار در رفاه باشد و از شر بدکار آسودگی حاصل شود.» وی همچنین به نامه امام علی (علیه السلام) که به معاویه فرستاده بود

استدلال می‌کند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن به ابودرداء می‌فرماید: «نامه‌ای را که معاویه، شما را با آن فرستاده بود به من رساندید. اکنون از من بشنوید و از طرف من به او برسانید؛ همان‌طور که از طرف او به من رساندید: عثمان بن عفان از این دو حالت خارج نیست: او یا امام هدایت بوده است که ریختن خورش حرام و کمک به او واجب است و سرپیچی از فرمانش حلال نیست و امت حق خوارکردنش را ندارند، یا اینکه امام گمراهی بوده است که در این صورت ریختن خورش حلال است و ولایت و یاری‌دادنش جایز نیست. وی از این دو حالت خارج نیست. آنچه در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمانان واجب است بعد از آنکه امامشان مرد یا کشته شد چه گمراه بوده باشد و چه هدایت‌شده، چه مظلوم بوده باشد و چه ظالم، چه ریختن خورش حلال بوده باشد و چه حرام. این است که هیچ کاری انجام ندهند و بدعت جدیدی بنا نهند و مطلقاً هیچ حرکتی نکنند و هیچ عملی را آغاز نکنند، پیش از آنکه برای خود امامی عقیف، عالم، با تقوا و دانا به قضاوت و سنت برگزینند تا امور آنان را سروسامان دهد، در بین آنان حکم کند، حق مظلوم را از ظالم بگیرد، مرزهایشان را پاسداری کند، غنائم و حقوق مالی آنان را جمع‌آوری کند، حج و نماز جمعه آنان را به پا دارد و صدقه‌هایشان را جمع کند. سپس درباره امامشان که به ظلم کشته شده است نیز برای داوری به نزد وی بروند و قاتلان او را برای محاکمه نزد او ببرند تا به حق میانشان داوری کند:

اگر امامشان مظلوم کشته شده باشد به نفع اولیای دم او حکم صادر کند، و اگر ظالم کشته شده باشد نظر بدهد که حکم آن چیست.

این اولین کاری است که باید انجام دهند: امامی انتخاب کنند تا امورشان را سروسامان بخشد. اگر اختیار به دست آن‌ها باشد. پیرو او شوند و او را اطاعت نمایند. ولی از آنجا که اختیار به دست خداوند عزوجل و فرستاده‌اش است، خدا مردم را از اظهارنظر در این مسئله و برگزیدن، بی‌نیاز کرده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای آنان امامی پسندید و آنان را به اطاعت و پیروی از او فرمان داده است. مردم بعد از قتل عثمان با من بیعت کردند. مهاجرین و انصار



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۹۳

پس از سه روز مشورت دربارهٔ من با من بیعت کردند و آنان همان کسانی بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده و امامت آنان را منعقد کرده بودند. این را اهل بدر و سابقه‌داران از مهاجرین و انصار بر عهده گرفتند، با این تفاوت که با افراد قبل از من بدون مشورت عموم مردم بیعت کرده بودند ولی بیعت با من با مشورت عموم مردم بود.»<sup>(۱)</sup>

ضیاء خباز ادعا می‌کند این یعنی مردم حق دارند در دوران غیبت برای خود امامی انتخاب کنند.

### پاسخ:

۱. گفتار امیرالمؤمنین (علیه السلام) در توضیح آنچه خوارج گفتند، چیزی را به اثبات می‌رساند که ما پیش‌تر دربارهٔ معنای حاکمیت خدا گفتیم و ضیاء توانایی فهمش را نداشته است.

۲. مطالبی که حضرت (علیه السلام) در پی سخن خوارج فرموده است به نفع ضیاء خباز نیست؛ زیرا نهایت چیزی که در فرمودهٔ امام (علیه السلام) وجود دارد این است که ناگزیر باید میان مردم، مردی وجود داشته باشد که به امر خداوند، بر آنان حکومت کند و این برخلاف شعار خوارج است که می‌گفتند «لا حکم الا لله (حکمی نیست مگر حکم خدا)»؛ یعنی آن‌ها هیچ واسطه‌ای میان خدا و خلقش را نمی‌خواستند؛ واسطه‌ای که همان خلیفه یا حاکم منسوب‌شده از سوی خداوند متعال بوده است.

۳. نامهٔ امام (علیه السلام) به معاویه به‌وضوح بر این مطلب دلالت دارد که در صورتی که مبنای تنصیب الهی وجود نداشته باشد، امت دست به انتخاب می‌زند؛ اما از آنجا که این تنصیب موجود است، انتخاب امت منتفی خواهد بود. سخن امام مطلق است و مقید به دوران خاصی نیست و مقید کردن آن به دوران غیبت و استدلال به چیزی که نتیجهٔ سخن او (علیه السلام) نیست، فراتر از پیروی زشت و کریه از هوا و هوس نخواهد بود.

بنده اعتقاد دارم این گفتار امام بسیار واضح و روشن است: «اگر اختیار به دست آن‌ها

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۷۵۲ و ترجمهٔ آن: اسرار آل محمد (علیهم السلام)، ص ۴۲۱.

باشد... ولی از آنجا که اختیار به دست خداوند عزوجل و فرستاده اش است، خدا مردم را از اظهار نظر در این مسئله و برگزیدن، بی نیاز کرده است.»

**پرسش ۳۳:** ادعای خباز: حرمت اجابت کردن هرگونه دعوتی در غیبت کبری.

ضیاء خباز می گوید تضمین هایی وجود دارد که او را از توجه به این دعوت مبارک بی نیاز می کند؛ از جمله «توقیع سمی»؛ که ما قبلاً در این باره بحث کردیم و دوباره تکرار نمی کنیم؛ همچنین «حرمت اجابت کردن هرگونه دعوتی در غیبت کبری» وی برای این ادعای خود به روایات زیر استدلال می کند:

۱. روایت وارد شده از جابر بن یزید جعفی که گوید: امام ابو جعفر محمد بن علی باقر (علیه السلام) فرمود: «ای جابر، به زمین بچسب، و دست و پایت را نجنبان [یعنی هیچ حرکتی نکن] تا وقتی که نشانه هایی را که برایت بیان کردم ببینی و چیزی را که به تو نشان دادم درک کنی...» و روایت را بی آنکه به پایان برساند رها می کند.

۲. از عمر بن حنظله روایت است که می گوید: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می فرمود: «پنج نشانه پیش از قیام قائم وجود دارد: صیحه، سفیانی، خسف (فرورفتن زمین)، قتل نفس زکیه، و یمانی.» عرض کردم: فدایتان گردم، اگر یکی از اهل بیت شما پیش از این علامت ها قیام کند آیا با او همراه شویم؟ فرمود: «نه.»

۳. از سدیر که گفته است: ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) فرمود: «ای سدیر! در خانه ات بمان و همچون فرش خانه ات باش و شب و روز در آن سکونت گزین. چون فهمیدی که سفیانی خروج کرده است، به سوی ما کوچ کن حتی اگر با پای پیاده باشد.»

پاسخ:

۱. روایت اول روایتی است طولانی و امام (علیه السلام) در این روایت برخی از علامت ها و حوادثی را بیان می فرماید که پیش و بعد از قیام امام اتفاق می دهد؛ اموری مثل خطبه میان رکن و مقام. این روایت و همچنین دیگر روایات بر حرمت مورد ادعای ضیاء خباز دلالت نمی کنند و

تنها از جنباندن دست و پا نهی می‌فرمایند و این، نهی از اعتقاد نیست، بلکه تنها نهی از کاری معین است، یعنی نهی از عملیات نظامی؛ همان‌طور که روایات بسیار دیگری نیز چنین فرمان می‌دهند؛ مثل روایت وارد شده از امام علی (علیه السلام): «هرکدام از فرزندانم که پیش از مهدی خروج کند گوسفند قربانی خواهد بود.» و آنچه در روایتی طولانی از امام ابوجعفر (علیه السلام) وارد شده است که می‌فرماید: «شما را برحذر می‌دارم از «شذاذ» (فریب‌کاران) از آل محمد (علیهم السلام) که برای آل محمد (علیهم السلام) و علی (علیه السلام) تنها) یک پرچم وجود دارد، درحالی‌که برای دیگران پرچم‌ها. پس در زمین ثابت باش و هیچ‌یک از آنان را پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین (علیه السلام) را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا ﷺ و پرچم و سلاحش است.»

۲. یمانی در زمان غیبت ظهور می‌کند و این مطلبی است که تمام شیعیان به آن اعتقاد دارند. همه مأمور به اطاعت از او هستند و سرپیچی‌کننده از او، اهل آتش است و طبق آنچه وارد شده، یمانی شما را به صاحب‌تان دعوت می‌کند. حال آیا ضیاء می‌خواهد ما با ذوق و نبوغی که او دارد نبوغی که هیچ «هموارکتوسی» به آن حسادت نمی‌ورزد. از پیروی یمانی سرپیچی کنیم تنها به این دلیل که او یعنی ضیاء به حرمت پیروی از هر مردی در غیبت کبری فتوا داده است؟! به عبارت دیگر آل محمد (علیهم السلام) پیروی از یمانی را واجب کرده‌اند و ضیاء افندی تحریم می‌کند!

**پرسش ۳۴:** روایتی که به‌زعم خباز، وی را از مطالعه دعوت بی‌نیاز می‌کند.

ضیاء خباز می‌گوید: روایت زیر او را از مطالعه ادله این دعوت مبارک بی‌نیاز می‌کند. متن روایت: حارث بن مغیره نصری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است که عرض کردم: برای ما روایت شده است که صاحب این امر مدتی ناپدید می‌شود. در این صورت چه باید کنیم؟ فرمود: «به همان امر اول که بر آن هستید تمسک جوید تا وقتی برایتان روشن گردد.»

پاسخ:

این «امر اول» همان است که از آل محمد (علیهم السلام) روایت شده است؛ از جمله آنچه در

خصوص یمانی و قائم وارد شده است. دعوت ما هم به همین صورت است. پس این دعوت مبارک، همان امر اول است.

هرچه از آل محمد علیهم السلام روایت شده، همان امر اول است؛ چه مردم بفهمند چه نفهمند، چه عالم باشند چه جاهل، چه متوجه باشند چه نباشند، چه زمانش فرارسیده باشد چه نرسیده باشد. مهم این است که از آل محمد علیهم السلام برگرفته شده است.

**پرسش ۳۵:** منظور از دین همان است که در روایت از سید عبدالعظیم حسنی روایت شده است.

ضیاء خباز می گوید منظور از دین، تنها همانی است که در روایت از سید عبدالعظیم حسنی وارد شده است. سید عبدالعظیم حسنی به محضر امام هادی علیه السلام وارد شد و عرض کرد: ای پسر رسول خدا! می خواهم دینم را بر شما عرضه کنم. امام علیه السلام فرمود: «**دینت را بیاور ای ابوالقاسم.**» او اموری را ذکر کرد از جمله امامان تا امام هادی را. سپس امام هادی علیه السلام امامان را تا دوازده نفر برای او کامل کرد و در پایان فرمود: «**به خدا قسم این همان دین خداست که برای بندگانش پسندیده است.**» به این ترتیب او می خواهد مهدیین را نفی کند؟

**پاسخ:**

۱. مهدیون نیز از امر اول هستند؛ زیرا آل محمد علیهم السلام آنان را ذکر نموده اند. اگر امام هادی علیه السلام آن ها را یاد نمی فرماید معنایش این نیست که آن ها را نفی کرده است؛ زیرا نگفتن یک چیز مساوی با نفی آن نیست و همین طور گفتن یک چیز، غیر آن چیز را نفی نمی کند. امام علیه السلام مهدیین را به عنوان بخشی از دینی که شایسته بود سید عبدالعظیم خداوند را با آن عبادت کند بیان نمی فرماید؛ چرا که در آن زمان از او خواسته نشده بود که به آنان ایمان بیاورد؛ همان طور که شیخ صدوق گفته است و ما سخن او را قبلاً آوردیم.

۲. اگر از ضیاء می پرسیدیم چرا معتقدی که ایمان به ائمه دوازده گانه همان دین اول

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۱۹۷

است، او پاسخ می‌داد: چون این در کلام آل محمد علیهم‌السلام وارد شده است. در این صورت ما هم به او می‌گوییم: ضرورت ایمان به مهدیین نیز در کلام آنان علیهم‌السلام آمده است. آیا تو به بخشی از کلامشان ایمان می‌آوری و به بخشی از کلامشان کفر می‌ورزی؟!

**پرسش ۳۶:** ضیاء خباز می‌گوید او منتظر است تا علامات حتمی محقق شوند.

**پاسخ:**

بسیار عالی. یمانی یکی از این علامت‌هاست. پس وی باید آستین بالا بزند و یاری‌اش کند، نه اینکه مردم را از یاری او باز دارد.

**پرسش ۳۷:** از جمله امور کلیدی: اینکه قائم بر مدعیان سخت می‌گیرد و آن‌ها را از جایگاه‌هایشان سرنگون می‌کند.

ضیاء خباز می‌گوید یکی از نکات کلیدی این است که صاحب‌الامر باید مدعیان را به تنگنا بکشد و آن‌ها را از جایگاه‌هایشان ساقط کند؛ و به روایت مفضل استدلال می‌کند. مفضل بن عمر می‌گوید: شنیدم اباعبدالله امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد؛ در یکی از آن‌ها به خانواده‌اش برمی‌گردد و در دومی گفته می‌شود به هلاکت رسید، و به کدام صحرا رفته است.» عرض کردم: اگر این چنین شد چه کنیم؟ فرمود: «اگر مدعی چنین ادعایی نمود از او دربارهٔ چیزهایی بپرسید که تنها کسی چون او می‌تواند پاسخ گوید.» روایت دیگری از امام عسکری علیه‌السلام وارد شده است که در این روایت، ابوالادیان دربارهٔ امام بعد از او سؤال می‌کند و امام علیه‌السلام بیان می‌فرماید که امام بعد از خودش یعنی امام مهدی علیه‌السلام کسی است که [به‌زودی] پشت سرش نماز خواهد خواند و همان کسی است که پاسخ نوشته‌ها را از تو خواهد خواست و به تو از چیزی که در کیسه داری خبر می‌دهد.

**پاسخ:**

این روایت بر آنچه وی بیان می‌دارد دلالت نمی‌کند. سؤال از امور عظیمی که همچون

اویی پاسخ می‌دهد به معنای سؤال از امور علمی است، نه سخت‌گرفتن و ساقط کردن دیگران و نه هیچ‌یک از کارهای دیگری که به نظر می‌آید خوشایند ضیاء است. روایت دیگر نیز نه به ساقط کردن دیگران دعوت می‌کند و نه به اخلاق زشت و نکوهیده. پناه بر خدا.

به‌علاوه چگونه ساقط کردن می‌تواند از جمله نکات کلیدی به حساب بیاید؟ آیا جز به روش کفار که گفتند: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و کسانی که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش ندهید و سخن لغو در آن اندازید، باشد که شما پیروز شوید)؟!!

**پرسش ۳۸:** اینکه امام مهدی ازدواج کرده باشد مشخص نیست، چه برسد به اینکه صاحب فرزند شده باشد!

ضیاء خباز در خصوص نسل و ذریه امام مهدی (علیه السلام) می‌گوید، حدیثی که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وارد شده «نکاح سنت من است و هر که از سنت من روی گردان شود از من نیست» دلالت نمی‌کند که امام مهدی (علیه السلام) حتماً ازدواج کرده باشد؛ زیرا ما شرایط او را نمی‌دانیم و چه‌بسا مانعی برای ازدواج او وجود داشته باشد. وی همچنین می‌گوید: حتی اگر بگوییم ازدواج کرده است، به این معنا نخواهد بود که او فرزند و نسلی دارد؛ زیرا ممکن است دخالت غیبی مانع از پدید آمدن نسل و فرزند برای امام (علیه السلام) شده باشد.

### پاسخ:

۱. در خصوص مسئله وجود داشتن ذریه برای امام مهدی (علیه السلام) به روایات واقعاً فراوانی استدلال می‌شود که در این زمینه وجود دارند.

۲. به مقداری که این مسئله به دعوت مبارک مربوط می‌شود، لازم نیست ما وجود نسل امام (علیه السلام) را اثبات کنیم؛ زیرا دعوت ما اثبات ذریه نیست و همین که این مسئله از محالات

نباشد برای ما کفایت می‌کند؛ در نتیجه هرکس می‌خواهد ادعای ما را نقض کند لازم است دلیل بیاورد که امام علیه السلام نسل و فرزندی ندارد.

۳. نتیجه نهایی آنچه ضیاء می‌گوید این است که یقین کردن به وجود ذریهٔ امام، در برابر چند احتمال، متوقف می‌شود. در نتیجه او یقین به یک نتیجهٔ قطعی برای اینکه امام مهدی علیه السلام فرزندی داشته باشد را (با توجه به وجود احتمالات بازدارنده) نفی می‌کند و همان‌طور که گفتیم اثبات چنین یقینی بر عهدهٔ ما نیست؛ بلکه همین‌که چنین امکان و احتمالی وجود داشته باشد کافی خواهد بود. سخن خود ضیاء هم به‌وضوح - وجود این امکان و احتمال را نفی نمی‌کند.

۴. لازم است ضیاء خباز نحوهٔ استدلال کردن را فرابگیرد تا بداند تیرش را به‌سوی کدام هدف و نشانه پرتاب می‌کند.

### پرسش ۳۹: بحث در خصوص روایت «صاحب این امر دو غیبت دارد...»

او روایت زیر را که شیخ طوسی در غیبت روایت کرده است مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد: امام صادق علیه السلام فرمود: «صاحب این امر دو غیبت دارد که یکی طولانی می‌شود تا آنجا که برخی از ایشان بگویند مُرد، برخی می‌گویند کشته شد و برخی از ایشان بگویند رفت؛ تا جایی که کسی از اصحابش بر امر او باقی نماند جز عده‌ای اندک.» یعنی حالت شرّ و نابسامانی عمومی دربارهٔ وجود داشتن امام علیه السلام شایع خواهد شد؛ به‌طوری که برخی خواهند گفت مرده است، برخی خواهند گفت کشته شد و برخی خواهند گفت رفته است؛ تا آنجا که از اصحابش جز افراد اندکی بر امر او باقی نخواهد ماند. محل شاهد این روایت، این قسمت است: «و هیچ‌کسی نه از فرزندان و نه از غیر فرزندان از محل او مطلع نمی‌گردد، مگر آن مولایی که متصدی امر او می‌شود.» وی می‌گوید: این روایت تحریف شده است؛ زیرا در غیبت نعمانی به این صورت نقل شده است: «و هیچ‌کس -چه ولی او و چه غیر ولی او- از محلش مطلع نمی‌شود مگر...» و از فرزندان سخنی به میان نیاورده، و از آنجا که کتاب غیبت نعمانی قدیمی‌تر است روایتش برتری دارد.

همچنین در روایت طوسی ضمیر در کلمه «غیر فرزندان» به صورت مفرد آمده است (من ولده و لا غیره) درحالی که باید به صورت جمع می‌آمد؛ چراکه عبارت «ولد» (فرزندان) جمع است یعنی باید می‌فرمود: «من ولده و لا غیرهم» نه «غیره».

### پاسخ:

۱. در خصوص بهانه اول که عبارت بود از آمدن این روایت در کتاب غیبت نعمانی با عبارت «مِن وَلِيٍّ» به این صورت پاسخ داده می‌شود که علامه مجلسی آن را در بحار الأنوار، از غیبت نعمانی به صورت «مِن وَلَدِهِ» نقل کرده است. سید بهاء‌الدین نجفی نیز این روایت را در کتاب منتخب الأنوار المضيئة، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ از شیخ مفید، موافق با روایت شیخ طوسی نقل کرده است. او می‌گوید: «از جمله روایاتی که برای من صحیح است روایتی از شیخ سعید ابو عبدالله محمد مفید رحمته الله است که به مفضل بن عمر رسانده. مفضل گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «صاحب این امر دو غیبت دارد، یکی از غیبت‌ها طولانی خواهد شد تا جایی که برخی از آن‌ها بگویند مُرد، و برخی از آن‌ها بگویند رفت؛ تا اینکه کسی از اصحابش باقی نماند مگر افراد اندکی. هیچ‌کسی نه از فرزندان و نه از غیر فرزندان بر محل او مطلع نمی‌شود، مگر آن مولایی که عهده‌دار امر اوست.»

اما اینکه او می‌گوید کتاب غیبت نعمانی قدیمی‌تر از کتاب غیبت طوسی است و در نتیجه بر آن برتری دارد، این زه که تو می‌روی به ترکستان است! پژوهشگران متون و کتاب‌ها می‌دانند که قدیمی بودن، به خودی خود هرگز اعتباری ندارد؛ بلکه درست و نیکو بودن کتاب و خالی بودن از خطا و اشتباه، اعتبار دارد و می‌دانیم که غیبت نعمانی از این جهت، با اما و اگرهایی همراه است و در نتیجه برتری و رجحان با روایت طوسی خواهد بود.

۲. در خصوص بهانه دوم وی: عطف مفرد بر جمع، نامعمول است، اما در کلام عرب استفاده می‌شود؛ بنابراین ساقط کردن یک روایت از درجه اعتبار یا ضعیف شمردنش با چنین ادعایی هرگز شدنی نخواهد بود.



**پرسش ۴۰:** روایت قائم با اهل و عیالش در مسجد سهله فرود خواهد آمد.

وی در خصوص روایت «ای ابامحمد! گویی فرود آمدن قائم (علیه السلام) را همراه اهل و عیالش در مسجد سهله می‌بینم.» می‌گوید: نمی‌توان به این روایت استدلال کرد؛ زیرا ناظر به مرحله پس از ظهور است، نه مرحله قبل از ظهور؛ به دلیل فرود آمدن قائم در مسجد سهله و رفتارش با اهل ذمه که در روایت وارد شده است؛ و همه این‌ها پس از ظهور واقع خواهند شد.

**پاسخ:**

مرحله ظهور و پس از ظهور، یک شکل و قالب زمانی است که به فرود آمدن قائم و تعاملش با اهل ذمه می‌پردازد، نه به ازدواج حضرت و وجود داشتن فرزندان. دقت داشته باشید که قائم (علیه السلام) در ابتدای خطبه‌اش پس از ظهورش می‌فرماید: «به تحقیق، ما ترسانده شده‌ایم، بر ما ستم شده است، ما و فرزندانمان از سرزمین‌هایمان طرد شده‌ایم و به ما ظلم شده است...»

**پرسش ۴۱:** در خصوص نسل امام مهدی (علیه السلام) با توجه به دعای: «خدایا صلوات بفرست بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش.»

در خصوص فرزندان امام مهدی (علیه السلام) علامه مجلسی از کتاب عتیق غروی دعایی را نقل کرده که در آن آمده است: «خدایا صلوات فرست بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش.» ضیاء خباز این دعا را بررسی کرده، می‌گوید مجلسی، سند این دعا را به معصوم نرسانده و این کتاب نیز ناشناخته است.

**پاسخ:**

۱. قبل از هر چیز شواهد دیگری برای این مضمون در دست است؛ از جمله عبارتی که در دعای روایت شده از امام رضا (علیه السلام) وجود دارد.

۲. خودِ مجلسی به ضیاء پاسخ داده است. او در کتاب بحار نوشته است:

«کتاب عتیق سراسر دعاست و مشتمل بر دعاهایی کامل، رسا و غریبی است که از همه آن‌ها نور اعجاز و آموختن به بیرون می‌تابد و هر فقره‌ای از فقرات این کتاب گواه درستی بر صادرشدنش از امامان مردم و امیران سخن است. سید بن طاووس رحمته الله علیه در کتاب مهج و دیگر کتاب‌هایش، از این کتاب، بسیار نقل کرده است. تاریخ نسخه‌ای از این کتاب که ما استفاده کردیم به سال ۵۷۶ می‌رسد. از گفته‌های کفعمی چنین برمی‌آید که این کتاب مجموعه دعاهای از شیخ جلیل ابوالحسین محمد بن هارون تلکبری است که یکی از محدثان بزرگ بوده است.»

**پرسش ۴۲:** اعتراض به دعای ضراب.

ضیاء خباز با دعای ضراب مخالفت می‌کند؛ دعایی که در آن آمده است: «و صلوات فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش.» او می‌گوید در میان روایانش افراد مجهول وجود دارند و اینکه آن‌ها چه کسانی هستند.

**پاسخ:**

۱. دعای ضراب نیز شواهدی دارد، مثل دعایی که علامه مجلسی از کتاب عتیق نقل کرده، دعای روایت‌شده از امام رضا علیه السلام و دیگر روایات. پس از اینکه وضعیت پوسیده و نخ‌نمای علم رجال شیعی را بیان کردیم، دقت در سند، روش اشخاص ناتوان است.

۲. علمای شیعه مورد اشاره، مهر تأیید بر این دعا زده و به آن عمل می‌کرده‌اند؛ از جمله شیخ طایفه، طوسی، و دیگران.

**پرسش ۴۳:** دعای واردشده در کتاب اقبال: «او و فرزندانش را امامان وارث قرار بده.»

ضیاء خباز دعایی را که سید بن طاووس در کتاب اقبال نقل کرده و در آن آمده است «و

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان..... ۲۰۳

او و ذریه‌اش را از امامان وارث قرار بده.»<sup>(۱)</sup> مورد بحث و مناقشه قرار داده، می‌گوید: این دعا را شیخ کلینی نقل کرده است، درحالی‌که عبارت مذکور در آن وجود ندارد.

### پاسخ:

این مرد در مقدمه کتاب خود بسیار قلم‌فرسایی نموده و در مباحث حدیثی، مسائل اصولی و رجالی ارائه کرده است، ولی همچون دیگر پیروان این مکتب، وقتی قواعدشان سودی به حالشان نداشته باشد از این قواعد دست می‌شوید. درباره عبارت افزوده موجود در این روایت، آن‌ها خود قاعده معروفی دارند که می‌گویند: «زیادت از طرف ثقه مُتَن (فرد مطمئن و پذیرفته‌شده) پذیرفته می‌شود»؛ ولی این مرد گمراه‌گری بیش نیست!

**پرسش ۴۴:** آنچه کلینی نقل می‌کند در صورت وجود تعارض-مقدم است.

او همچنین معتقد است آنچه کلینی نقل می‌کند در صورت وجود تعارض-مقدم بر نقل دیگران است و این نظر خود را در اینجا پیاده می‌کند.

### پاسخ:

۱. هیچ تضاد و منافاتی بین نقل شیخ کلینی و سید بن طاووس وجود ندارد و آنچه ضیاء می‌گوید گمراه‌گری و دروغی است آشکار.

۲. این نظری که ضیاء می‌خواهد آن را تبدیل به یک قاعده کند، گفته سید خویی است؛ آنجا که او در ارائه نظر خود درباره تعارض نقل کلینی و طوسی می‌گوید نقل کلینی مقدم می‌شود، زیرا طوسی به دلیل مشغله‌های بسیاری که داشت به کتاب‌هایش کمتر مراجعه می‌کرد. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید این صرفاً نظر سید خویی در خصوص وجود داشتن تعارض و به‌طور خاص تعارض بین نقل کلینی و طوسی بوده است. بگذریم از اینکه گفته سید خویی جای چون‌وچرا دارد که محلش اینجا نیست.

**پرسش ۴۵:** دعای «بارخدایا! به او عطا کن، برای خودش و فرزندانش، و پیروانش و رعیتش و خاصانش و همه آنان که فرمانش برند و دشمنانش و همه اهل دنیا، آنچه دیدگانش را به آن روشن و دلش را شاد کنی.»  
ضیاء خباز می گوید سند این دعا به معصوم نرسیده است.

**پاسخ:**

چشم ما روشن! این دعا از امام رضا (علیه السلام) روایت شده و در مصباح المتعجب، ص ۴۰۵ تا ۴۱۱، غیبت طوسی، ص ۲۷۳ به بعد، جمال الاسبوع از سید بن طاووس، ص ۳۰۱ به بعد موجود است.

مرکز تحقیقات اعتقادی به سؤالی با عنوان «دعای اللهم اذفع عن ولیک» به صورت زیر پاسخ گفته است: «ما از رنج بررسی صحت سند در این خصوص بی نیازیم؛ زیرا بسیاری از دعاهایی که اصحاب روایت کرده اند در خصوص ذکر سندشان کوتاهی و اهمال کرده اند؛ چرا که صادرشدنشان از ائمه (علیهم السلام) واضح و روشن بوده است.» آدرس:

<http://www.aqaed.com/faq/6793/>

**پرسش ۴۶:** زیارت امام مهدی (علیه السلام) نقل شده از ابن طاووس.

در زیارت امام مهدی (علیه السلام) که ابن طاووس آن را نقل کرده، آمده است: «سلام بر تو ای کشتی نجات، سلام بر تو ای چشمه حیات، سلام بر تو، صلوات خداوند بر تو و بر خاندان پاک و مطهرت.» ضیاء خباز می گوید: ابن طاووس این دعا را به معصوم نسبت نداده و در نتیجه فاقد حجیت است. از نظر دلالت نیز می گوید: لفظ «آل» (خاندان) در اختصاص داشتن به «اولاد و فرزندان» صراحتی ندارد.

**پاسخ:**

مضمون این زیارت گواهی می دهد که از معصومی عالم صادر شده است. علمای شیعه

آن را پذیرفته و به آن اهتمام داشته‌اند و این بسیار مشهور بوده است. کسی که با سیدبن طاووس در تعامل بود و با وی همکاری می‌کرد، پس از این دعا گفته است: «سیدبن طاووس می‌گوید: پس از خواندن این زیارت، بنده با اشاره می‌گویم: بر محضر تو فرود می‌آیم، هر جا که رکابم مرا کشاند، و میهمان توام در هر شهری که بوده باشم.» می‌دانیم که امام مهدی (علیه السلام) سید بن طاووس را به برخی دعاها و اسرار، مخصوص فرموده بود. این علاوه بر آن است که مثال‌ها و شواهدی برای این دعا وجود دارد. در خصوص دلالت داشتن لفظ «آل» باید بگوییم بی‌هیچ تردیدی، بر ذریه دلالت دارد و همچنین جایگاه والای آنان را تمجید می‌کند.

#### پرسش ۴۷: داستان جزیره خضرا.

ضیاء خباز درباره داستان جزیره خضرا که وجود فرزندان امام مهدی (علیه السلام) را بیان کرده است می‌گوید این یک داستان و حکایتی بیش نیست و حجتی ندارد.

#### پاسخ:

در این صورت لازم خواهد بود او همه داستان‌های ملاقات با امام مهدی (علیه السلام) را از درجه اعتبار ساقط کند؛ زیرا همه داستان و حکایت هستند. متأسفانه سید کمال حیدری چنین عمل کرده و این شخص نیز ظاهراً از او پیروی کرده است.

#### پرسش ۴۸: در خصوص خطبه امام مهدی (علیه السلام) در بین رکن و مقام.

ضیاء خباز درباره خطبه امام مهدی (علیه السلام) در بین رکن و مقام، نظری دارد. در این روایت آمده است: «به تحقیق ما ترسانده شده‌ایم، بر ما ستم شده است، ما و فرزندانمان از سرزمین‌هایمان طرد شده‌ایم و به ما ظلم شده است...» او می‌گوید: با توجه به وجود ضمیرهای جمع - «ترسانده شده‌ایم»، «طرد شده‌ایم» و «فرزندانمان» - این روایت دلالتی بر وجود ذریه و فرزندان ندارد و مقصودش هاشمیون است.

پاسخ:

۱. قبل از هر چیز یادآور می‌شوم که تعبیر آوردن ضمیر جمع و اراده مفرد داشتن، تعبیری است شناخته شده در زبان و به‌طور گسترده به کار می‌رود، به‌خصوص در چنین جایگاهی که جایگاه خطابه و سخنرانی است.

۲. حتی اگر منظور امام مهدی (علیه السلام) هاشمیون همراهش بوده باشد - که به‌زودی خواهیم دانست این بعید است - دلالت داشتن این سخن بر خود امام مهدی (علیه السلام) را ملغی نمی‌کند؛ زیرا او نیز یکی از ایشان است و در نتیجه داشتن فرزند، شامل او نیز خواهد شد.

۳. ممکن نیست مقصود، هاشمیون باشند؛ زیرا آواره خانه به‌دوش (الطريد الشريد) خود آن حضرت است - سلام خدا بر ایشان - نه آنان. حتی برخی روایات، ما را از فرزندان فاطمه (علیها السلام) برحذر داشته‌اند.

از ابو‌خالد کابلی نقل شده است: هنگامی که علی بن حسین (علیه السلام) درگذشت، خدمت امام باقر محمد بن علی (علیه السلام) رسیدم و به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم. شما می‌دانی من جز پدرت کسی را نداشتم و انس من با او و کناره‌گیری ام از مردم را می‌دانی. فرمود: «راست می‌گویی ای اباخالد، چه می‌خواهی؟» عرض کردم: فدایت شوم، پدر شما صاحب این امر را به‌گونه‌ای برایم توصیف کرده بود که اگر در راهی او را می‌دیدم حتماً دستش را می‌گرفتم. فرمود: «دیگر چه می‌خواهی ای اباخالد؟» عرض کردم: می‌خواهم نام او را به من بفرمایی تا او را با نام بشناسم. فرمود: «به خدا سوگند، ای اباخالد، پرسش مشتقت‌آوری از من پرسیدی و از چیزی سؤال کردی که هرگز به شخص دیگری نگفته‌ام و اگر آن را به شخص دیگری گفته بودم حتماً به تو نیز می‌گفتم. تو از چیزی پرسیدی که اگر فرزندان فاطمه او را بشناسد بر او حریص می‌شوند و او را تکه‌تکه خواهند کرد.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۴۹:** ضیاء خباز گواهی آورده است بر اینکه هاشمیون مشمول روایت موجود در کافی هستند.

ضیاء خباز به اینکه هاشمیون مشمول روایت موجود در کافی هستند گواه آورده است. متن این روایت: «پس آن هنگام صاحب این امر ظهور می‌کند و مردم با او بیعت و از وی پیروی می‌کنند. در این هنگام آن «شامی» سپاهی را به مدینه می‌فرستد و خداوند عزوجل نزدیک مدینه آنان را هلاک می‌کند. در آن روز هرکدام از فرزندان علی (علیه السلام) که در مدینه باشد به سوی مکه می‌گریزد و آن‌ها به صاحب این امر ملحق می‌شوند. صاحب این امر به عراق رو می‌کند و سپاهی را به مدینه می‌فرستد و اهلسش امنیت می‌یابند و آن‌ها به آنجا بازمی‌گردند.»

پاسخ:

متأسفانه این مرد واقعاً معاند است و برای پیروشدن حتی اگر مجبور شود، آشکارا دروغ می‌گوید. متن روایت چنین است: یعقوب بن سراج گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: گشایش شیعیانتان چه هنگامی است؟ فرمود: «وقتی بنی‌عباس دچار اختلاف شدند و سلطنتشان سست شد و در آن‌ها طمع کند (کسی که در آن‌ها طمع نداشت)، اعراب لجام خود را براندازند، صاحب هر قدرتی قدرت خود را نشان دهد، شخص شامی ظاهر شود، یمانی بیاید، حسنی حرکت کند، و صاحب این امر با میراث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از مدینه به مکه خروج کند.» عرض کردم: میراث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) چیست؟ فرمود: «شمشیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، زره، عمامه، بُرد، چوب‌دستی، پرچم، سلاح و زین مخصوص حضرت (صلی الله علیه و آله)؛ تا اینکه در مکه فرود آید. شمشیر را از نیام برکشد، زره را بپوشد، پرچم را برافرازد، بُرد و عمامه را بر تن کند، چوب‌دستی مخصوص را به دست گیرد و از خداوند برای ظهور خود اذن طلبد. برخی از موالی (دوستان) آن حضرت از این ماجرا مطلع شوند و به نزد حسنی روند و او را مطلع سازند و حسنی مبادرت به خروج کند. اهل مکه بر او بشورند و او را بکشند و سرش را برای شامی

بفرستند. در آن هنگام صاحب این امر ظهور می کند، مردم با او بیعت می کنند و در آن هنگام شخص شامی سپاهی را به مدینه می فرستد و خداوند عزوجل آنان را نزدیک شهر هلاک می کند. در آن روز هرکدام از فرزندان علی (علیه السلام) که در مدینه باشد به سوی مکه می گریزد و آن ها به صاحب این امر ملحق می شوند. صاحب این امر به عراق رو می کند و سپاهی را به مدینه می فرستد و اهلش امنیت می یابند و آن ها به آنجا باز می گردند.»<sup>(۱)</sup>

از روایت روشن می شود که گریختن فرزندان علی (علیه السلام) پیرو خطبه امام است که در آن می فرماید امام (علیه السلام) و فرزندانش آواره و خانه به دوش هستند.

**پرسش ۵۰:** دعای وارد شده در کتاب مزار: «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش.»

دعای وارد شده در کتاب مزار: «سلام بر والیان عهدش و امامان از فرزندانش.» ضیاء خباز می گوید این دعا مستند به معصوم نیست.

#### پاسخ:

۱. این دعا شواهد بسیاری دارد که برخی از آن ها مرور شد.
۲. نیابردن سند در چنین کتاب هایی رویه ای معمول است تا کتاب طولانی نشود.
۳. ابن مشهدی در مقدمه کتاب مزار گفته است: «من در این کتابیم روش های زیارت مشهدها<sup>(۲)</sup> را گرد آوردم... روش های زیارتی که از راویان مطمئن، به سادات متصل بوده است.»

۱. کافی، ج ۸، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲. مشهدها: زیارت گاه ها، محل های شهادت. (مترجم)



**پرسش ۵۱:** وی می‌گوید روایت وصیت، وجود فرزند را پس از ظهور اثبات می‌کند.

**پاسخ:**

این روایت ثابت می‌کند که امام مهدی (علیه السلام) فرزند دارد و سخن ضیاء تنها تحکم و ادعایی بدون دلیل است. سخن علمی باید بر اساس دلیل باشد، نه صرفاً تحکم و ادعایی توخالی. حقیقت این است که نه ضیاء و نه هیچ‌یک از پیروان مکتب وی نمی‌توانند ثابت کنند که این فرزند بعد از ظهور خواهد بود؛ پس وی موضوع را سربسته و مسکوت گذاشته، می‌گوید این فرزند در دوران ظهور خواهد بود، بی‌آنکه بیان یا برهانی ارائه دهند. متأسفانه روش معمول آن‌ها همین است و متأسفانه به پذیرفته شدن توسط برخی مردم نیز خورده‌اند.

**پرسش ۵۲:** دعای وارد شده از امام رضا (علیه السلام): «خدایا صلوات فرست بر والیان عهدش و امامان پس از او.»

ضیاء خباز می‌گوید دلیلی وجود ندارد که این امامان، فرزندان حضرت باشند.

**پاسخ:**

طبق آنچه وارد شده، امامت در اعقاب، و اعقابِ اعقاب است، یعنی در فرزندان و ذریه؛ و امامت پس از حسن و حسین (علیهم السلام) در دو برادر جمع نمی‌شود. آیا ضیاء هیچ‌یک از این‌ها را دلیل نمی‌داند؟!

**پرسش ۵۳:** دعای وارد شده در مفاتیح‌الجنان: «اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ وَ وَٰلِدِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أُمَّتِهِ وَ جَمِيعِ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ وَ تَسُرُّ بِهِ نَفْسُهُ...»

دعایی در مفاتیح‌الجنان وارد شده که در آن چنین آمده است: «خدایا! به او عطا کن، در

وجودش و اهلش، و فرزندان و نسلش و امتش و همهٔ رعیتش، چیزی که چشمش را به آن روشن کنی و وجودش را به آن شاد گردانی...» ضیاء خباز دربارهٔ این دعا چنین توضیح می‌دهد:

«ادعای این جماعت اثبات نسل و فرزند برای امام - ارواحنا فداه- در زمان غیبت است تا در نتیجه زمینهٔ اثبات احمد بن اسماعیل به عنوان نسل مبارک ایشان (علیه السلام) فراهم شود؛ درحالی که نهایت آنچه این دلیل به اثبات می‌رساند به طور اجمالی- وجودداشتن فرزندان و نسل برای امام است؛ ولی دلالت نمی‌کند که نسل امام در زمان غیبت نیز وجود داشته باشد. پس ادعای آنان درست نیست؛ علاوه بر اینکه این دعا "مُرْسَل" (۱) است.»

### پاسخ:

۱. پیش‌تر دربارهٔ مرسل بودن «حدیث» صحبت کردیم و گفتیم در چنین دعاهایی سندها را حذف می‌کنند تا مطلب کوتاه‌تر شود. این دعا شواهد شناخته‌شدهٔ فراوانی دارد. شیعه نیز این را پذیرفته و به آن عمل کرده است.

۲. ضیاء دلیل ما را تحریف کرده است. ما قبلاً گفتیم همین که وجودداشتن فرزند برای امام، ممکن باشد برای ما کافی است و آن گونه که او می‌پندارد قضیهٔ ما متوقف بر اثباتِ داشتنِ فرزند نیست.

۳. ضیاء دربارهٔ این سخن خود «دلالت نمی‌کند که نسل امام در زمان غیبت وجود داشته باشد»، دلیلی نیاورده است و ما انتظار داشتیم که دلیلی برای آن بیاورد، ولی او تنها به همین قیل و قال‌ها اکتفا کرده است.

---

۱. حدیث مرسل: اصطلاحی است در فن درایه و به حدیثی گفته می‌شود که راوی، آن را از معصوم نشنیده، لیکن بدون واسطه از وی نقل کرده باشد، یا با واسطه نقل کرده اما واسطه را فراموش کرده و به فراموشی تصریح نموده، یا از روی عمد یا سهو آن را نیاورده، یا این واسطه را با ابهام بیان کرده باشد. (مترجم)

**پرسش ۵۴:** حدیث وارد شده در کمال‌الدین: «او آن رانده‌شده تنهای غریب، غایب از اهلش و خون‌خواه پدرش است.»

حدیث وارد شده در کمال‌الدین: از داوود بن کثیر رقی نقل شده است: از امام کاظم موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره صاحب این امر سؤال کردم. فرمود: «او آن رانده‌شده تنهای غریب، غایب از خاندانش و خون‌خواه پدرش است.» ضیاء می‌گوید: شاید مقصود در این حدیث، امام رضا (علیه السلام) باشد، نه امام مهدی (علیه السلام)؛ و اینکه «اهل» بر عشیره، نزدیکان و خویشان منطبق می‌گردد.

#### پاسخ:

به تصور بنده چه بسا عناد و دشمنی وهابی‌ها به پای دشمنی این مرد نرسد! این حدیث به‌وضوح درباره امام مهدی (علیه السلام) است و اگر در خصوص امام رضا (علیه السلام) می‌بود این سؤال که از امام کاظم (علیه السلام) پرسیده شده بود، به این شکل مطرح می‌شد که «امام پس از شما کیست؟»

احادیثی که امام مهدی (علیه السلام) را خانه‌به‌دوش، رانده‌شده و خون‌خواه پدرش توصیف فرموده‌اند در همین حد خلاصه نمی‌شوند؛ بلکه خود امام نیز در خطبه‌اش خود را با چنین مضمونی توصیف می‌فرماید که ما از اهل خود رانده شده‌ایم... پس این عناد و دشمنی از چه روست؟!

به‌علاوه این خویشان و نزدیکانی که ضیاء از آن‌ها دم می‌زند چه کسانی هستند؟ آیا همان فرزندان فاطمه (علیها السلام) هستند که بر تکه‌تکه کردن صاحب‌الأمر حرص می‌ورزند؟

**پرسش ۵۵:** مقدمه‌ای بر دلایل نفی ذریه.

او مبحث دوم از کتاب خود را تحت عنوان «دلایل نفی ذریه و نسل» مطرح کرده است و در مقدمه‌اش می‌گوید دلایل بر نبودن فرزندی و ذریه اقامه شده‌اند.

پاسخ:

سبحان الله! آیا این مرد فراموش کرده یا خودش را به فراموشی زده است؟! او خودش بر چندین روایت توضیح نوشته است از جمله روایتی که می فرماید: «گویی فرود آمدن قائم (علیه السلام) را همراه اهل و عیالش در مسجد سهله می بینم.» که در توضیح خود گفته است این اهل و عیال در زمان ظهور خواهند بود؛ بنابراین او خود به وجود ذریه و فرزندان اقرار می کند؛ پس حالا چرا در اینجا آن ها را نیست و محو می کند؟!

پرسش ۵۶: روایت اول مورد استناد ضیاء خباز.

او سه روایت را به عنوان دلیل مطرح می کند که به ترتیب بیان خواهیم داشت. اولین روایت از حسن بن علی خراز نقل شده که گفته است: «علی بن اباحمه بر امام رضا (علیه السلام) وارد شد و عرض کرد: آیا شما امام هستید؟ فرمود «آری.» عرض کرد: من از جدت جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که فرمود: امامی نخواهد بود مگر اینکه فرزندی داشته باشد. حضرت فرمود: «ای شیخ! آیا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی زده ای؟ این چیزی نیست که جعفر (علیه السلام) فرمود. او فرمود: امامی نخواهد بود مگر اینکه فرزندی دارد. مگر آن امامی که حسین بن علی (علیه السلام) بر او خروج می کند که او فرزندی ندارد.» علی بن اباحمه عرض کرد: فدایت شوم! درست فرمودی. از جدت این چنین شنیدم.»

پاسخ:

۱. ضیاء خباز به سندها و علم رجال بسیار اهمیت می دهد و از مردم می خواهد عقایدشان را بر این اساس پایه گذاری کنند. پس چرا وقتی خودش می خواهد عقایدش را بنا نهد علم رجال را به بوتۀ فراموشی می سپارد؟! سند این روایت ضعیف است چون «علی بن سلیمان بن رشید» ناشناخته است. چرا ضیاء با چیزی که خود به دیگران دستور می دهد، مخالفت و دینش را بر آن پایه گذاری می کند؟

۲. پیش تر این روایت را مورد بحث و بررسی قرار دادیم و بیان کردیم آن امامی که پشت و

فرزند ندارد امام مهدی علیه السلام نیست، بلکه آخرین نفر از مهدیین است. واضح است که این روایت نمی‌فرماید امامی که عقب و فرزندی ندارد امام مهدی محمد بن الحسن علیه السلام است و دست‌کم این احتمال وجود دارد که شخص مدنظر، امام مهدی علیه السلام نباشد. تا هنگامی که مهدیین وجود دارند یا حتی چنین احتمالی وجود داشته باشد که بعد از امام مهدی علیه السلام، مهدیین مطرح باشند، ضیاء چگونه عقیده و دینش را بر یک مسئله ظنی پایه‌ریزی می‌کند؟!

**پرسش ۵۷:** روایت دوم مورد استناد ضیاء.

ضیاء با روایت ابوبصیر احتجاج می‌کند. ابوبصیر می‌گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا! من از پدرت علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پس از قائم دوازده مهدی است. امام صادق علیه السلام فرمود: «**فرموده دوازده مهدی و نگفته است دوازده امام، و آن‌ها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و دوستی ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.**» نحوه استدلال وی چنین است که او می‌پندارد این روایت، امامت را از مهدیین نفی می‌کند؛ درحالی که روایتی که درباره رجعت امام حسین علیه السلام صحبت می‌کند کسی را که امام حسین بر او خروج می‌کند با خصوصیت «امام» توصیف نموده، فرموده است: «**امامی که عقب و فرزندی ندارد.**»

**پاسخ:**

۱. این روایت را نیز قبلاً مورد بحث و بررسی قرار دادیم و دانستیم که اثبات یک موضوع، موضوع دیگری را نفی نمی‌کند؛ یعنی اثبات اینکه آنان مهدیین هستند منافاتی با امام بودنشان ندارد. این علاوه بر وجود روایات بسیاری است که برخی از آن‌ها را مرور کردیم و مهدیین را با صفت «امام» توصیف می‌کنند.

۲. به همین ترتیب توصیف مهدیین به «گروهی از شیعیان ما» بدین معنا نیست که آن‌ها امام نیستند. امام رضا علیه السلام حسن و حسین را به اینکه شیعه علی علیه السلام هستند توصیف

فرموده است. در بحارالانوار علامه مجلسی، ج ۶۵، ص ۱۵۷ و ۱۵۸ روایت شده است:

«وقتی مأمون برای ولایت عهدی عده‌ای را به سوی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرستاد، (خادم) بر امام داخل شده، عرض کرد: عده‌ای پشت در اجازه ورود می‌خواهند و می‌گویند ما شیعه علی هستیم. فرمود: «من گرفتارم. آن‌ها را بازگردان.» آن‌ها را بازگرداند. آن‌ها روز دوم هم آمدند و همان سخنان را تکرار کردند و دوباره آن‌ها را بازگرداند. آن‌ها تا دو ماه چنین کردند و هر بار بازگردانده شدند. سپس از رسیدن به امام مأیوس شدند و به خادم گفتند: به مولای ما بفرما ما شیعیان پدرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستیم و از اینکه شما خود را از ما پوشیده می‌دارید دشمنانمان ما را شماتت می‌کنند و ما این مرتبه مجبوریم بازگردیم و شرمگین از سرزمین‌هایمان بگریزیم و بیمناک باشیم از آنچه بر سرمان خواهد و ناتوان از ناراحتی و عذاب شماتتی که از ناحیه دشمنان به ما خواهد رسید! علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرمود: «به آن‌ها اجازه ورود بده.» آن‌ها وارد شدند و بر حضرت سلام کردند. حضرت پاسخشان را نداد و به آن‌ها اجازه نشستن نداد. آن‌ها ایستاده عرض کردند: ای پسر رسول خدا! این جفای بزرگ و توهین بعد از آن‌همه پشت‌درماندن از چه روست؟ پس از این دیگر از ما چه باقی خواهد ماند؟ امام رضا (علیه السلام) فرمود: «در قرآن بخوانید: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾ (و هر آنچه از مصیبت که به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست، و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد). من در رفتار با شما جز به پروردگار اقتدا نکردم و همچنین به رسول خدا و امیرالمؤمنین و پس از آن‌ها به پدران پاک و مطهرم (علیهم السلام). آن‌ها شما را ملامت و سرزنش کردند و من نیز به آن‌ها اقتدا کردم.» عرض کردند: چرا ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: «زیرا شما ادعا می‌کنید شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) هستید. وای بر شما! شیعیان او تنها حسن و حسین و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابوبکر بودند؛ کسانی که در هیچ‌یک از فرمان‌هایش او را نافرمانی نکردند و هیچ‌یک از نواهی او را انجام ندادند....»

بر این روایت تعلیق زده، گفته است:

«می‌گوییم: این حدیث، معنای روایت ابوحمزه و روایت بصائر را بیان می‌فرماید و اشکالی در این دو حدیث و احادیث دیگری نیست که دلالت می‌کنند بعد از امام قائم، دوازده مهدی خواهند بود و اینکه آن‌ها، مهدیین از اوصیای قائم و قائم‌های به امر او هستند تا زمان از حجت خالی نباشد.»

**پرسش ۵۸:** روایت دیگری که ضیاء به آن احتجاج می‌کند.

روایت دیگری وجود دارد که ضیاء به آن احتجاج کرده مبنی بر اینکه آن کسی که امام حسین (علیه السلام) بر او رجعت می‌کند، امام مهدی محمد بن الحسن است، نه آخرین نفر از مهدیین. این روایت از امام ابو جعفر (علیه السلام) است که می‌فرماید:

«حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) یک شب قبل از اینکه کشته شود به اصحابش فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به من فرمود: ای پسرکم! تو به عراق کشانده خواهی شد و در سرزمینی فرود خواهی آمد که به آن «عمورا» و «کربلا» گفته می‌شود. تو در آنجا شهید خواهی شد و گروهی نیز همراه تو شهید خواهند شد. عهدی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با من بست، نزدیک شده است و من فردا به سویش کوچ خواهم کرد. هرکدام از شما که مایل به رفتن است امشب برود که من اجازه دادم و هرکس برود من حلالش کردم؛ و بر این گفته خود بسیار تأکید فرمود. آنان گفتند: به خدا قسم هرگز از تو جدا نمی‌شویم تا ما نیز به جایی وارد شویم که شما می‌روی. چون حسین (علیه السلام) چنین دید، فرمود: پس بشارت باد بر شما به بهشت. به خدا سوگند پس از آنچه بر ما جاری می‌شود تا وقتی خدا بخواهد توقف خواهیم کرد. سپس خداوند ما و شما را، وقتی که قائم (علیه السلام) ظهور کند، خارج خواهد فرمود و از ستمگران انتقام می‌گیرد و ما و شما آنان را در غل و زنجیر و انواع عذاب و عقوبت خواهیم دید. به او گفته شد: قائم شما کیست ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: هفتمین از فرزندان پسر محمد بن علی باقر است. او حجت، پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر من است. او کسی است که مدت طولانی غایب

می‌شود، سپس ظهور می‌کند و زمین را پر از قسط و عدل می‌کند، همچنان که از جور و ستم پر شده است.»

ضیاء خباز -طبق تعبیر خودش- معتقد است این روایت، باب فریب‌کاری و بازی با کلمات را بر مدعیان مهدویت می‌بندد.

### پاسخ:

۱. این خوب است که ضیاء با گفتن «بازی و فریب‌کاری» توهین می‌کند؛ اما وقتی ثابت شود کسی که این کار را می‌کند خودش است چیزی نخواهم گفت جز ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ (نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگوئید و انجام ندهید) یا به تعبیر شاعر «چه ننگ بزرگی است بر تو وقتی خودت چنین کنی.»

۲. این روایت -در بهترین حالت- خبر واحد است و توان مقابله با روایات متواتر مهدیین را ندارد و حتی همه روایاتی که او در کتابش آورده -که سه تاست- توان رویارویی با روایات مهدیین را ندارند. این مسئله پیش‌تر حل و فصل شده است. از اینجا معلوم می‌شود که ضیاء در پی فریب‌کاری و بازی با احادیث است؛ به همین دلیل روایت نامتواتر را بر روایت متواتر مقدم می‌کند.

۳. حال اگر این روایت اساساً مشکوک بوده باشد چطور؟! چراکه از کتابی با عنوان «مختصر اثبات الرجعة» تألیف فضل بن شاذان نقل شده و آن‌طور که محقق نسخه منتشرشده آن در مجله تراثنا می‌گوید، این کتاب مفقود است. او می‌گوید:

«بخش اعظم کتاب‌های فضل بن شاذان به مرور زمان مفقود شده و جز بسیار اندکی از آنان به دست ما نرسیده است. از جمله کتاب‌های گم‌شده او دو کتاب «رجعت» و «اثبات رجعت» است. با فرض اینکه دو کتاب، واقعاً دو کتاب جدا از هم بوده باشند و از اصل این کتاب‌ها جز همین گزیده، به دست ما نرسیده است...»

پس این کتاب مفقود است و نسخه‌ای که مجله تراثنا منتشر کرده و ضیاء نیز از آن نقل



می‌کند، گزیده‌ای از طرف شخصی غیر از فضل بن شاذان است. محقق درباره این گزیده گوید:

«این نسخه‌ای که بنده در اختیار دارم تنها شامل بیست حدیث در خصوص موضوع امام مهدی (علیه السلام)، غیبتش و برخی علائم ظهور است که شخص خلاصه‌کننده با همین منظور از اصل کتاب برگزیده است و بنده دلیلی بر منتسب بودن محتویات این رساله به اصل کتاب در دست ندارم. شایسته است یادآور شوم در این بیست حدیث، موضوع رجعت تنها در احادیث شماره هفت و شانزده آمده است.»

پس نمی‌توان بر این کتاب اعتماد کرد و به این ترتیب ضیاء، بازیگر و فریب‌کاری است که لباس ننگ و عار و خشم خدا را بر تن کرده است.

۴. غیر از آنچه درباره این روایت بیان داشتیم، مشکل دیگری نیز وجود دارد که مانع از بناکردن عقیده بر این روایت می‌شود و ما را درباره آن به شک می‌اندازد. اگر ما نیز مثل ضیاء - از آن چنین برداشت کردیم که حسین (علیه السلام) در زمان زندگانی امام مهدی محمدبن‌الحسن (علیه السلام) به این اعتبار که او قائم است رجعت می‌کند، پس حسین (علیه السلام) باید حاکم و مهدی تابع او بوده باشد، چرا که امام حسین (علیه السلام) به نوعی برتر از مهدی (علیه السلام) است. از جهت دیگر روایت‌ها نیز دلالت می‌کنند که حسین (علیه السلام) به عنوان حاکم، رجعت خواهد کرد. از جابر جعفی نقل شده است که می‌گوید: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «به خدا که مردی از اهل بیت ما بعد از مرگش سیصد سال بر زمین حکومت می‌کند، و نه سال بر آن اضافه شود.» گفتم: چه وقت؟ فرمودند: «بعد از مرگ قائم.» عرض کردم: و چقدر قائم در عالم خود باقی می‌ماند؟ فرمود: «نوزده سال. سپس منتصر، خروج و خون حسین (علیه السلام) و یارانش را طلب می‌کند و می‌کشد و اسیر می‌کند تا سفاح خروج کند.»<sup>(۱)</sup>

شیخ مفید از جابر روایت می‌کند: شنیدم اباجعفر (علیه السلام) می‌فرمود: «به خدا که مردی از

اهل بیت ما بعد از مرگش سیصد سال بر زمین حکومت می‌کند، و نه سال بر آن اضافه می‌شود.» گفتم: این چه وقت خواهد بود؟ فرمود: «بعد از مرگ قائم.» عرض کردم: و چقدر قائم در عالم خود باقی می‌ماند تا بمیرد؟ فرمود: «نوزده سال از روز قیامت تا مرگش.» به ایشان عرض کردم: آیا پس از مرگ او هرج و مرجی خواهد بود؟ فرمود: «آری، پنجاه سال. سپس منتصر به این دنیا خروج می‌کند و خون‌خواهی او و اصحابش را خواهد کرد. می‌کشد و به اسارت می‌گیرد تا آنجا که گفته می‌شود: اگر این شخص از نسل پیامبران بود، مردم را این چنین از دم تیغ نمی‌گذرانند. مردم از سیاه و سفید علیه او اجتماع می‌کنند و علیه او بسیار خواهند شد تا او را وادار به پناه‌بردن به حرم خدا می‌کنند. وقتی بلا و مصیبت بر او بسیار شود و منتصر به قتل برسد، سفاح به این دنیا خروج خواهد کرد و با خمشی که از سرانجام منتصر در دل دارد تمامی دشمنان ما را به قتل خواهد رساند. آیا تو می‌دانی منتصر و سفاح چه کسانی هستند، ای جابر؟ منتصر، حسین بن علی و سفاح، علی بن ابی‌طالب (علیهم السلام) هستند.»<sup>(۱)</sup>

۵. این روایتی که ضیاء با آن استدلال کرده است با روایات بسیاری تعارض دارد، از جمله روایت کلینی در کافی: «از ابو عبدالله (علیه السلام) در خصوص فرموده حق تعالی ﴿وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ﴾ (و بر بنی اسرائیل مقرر کردیم که دو بار در زمین فساد خواهید کرد) روایت شده است که فرمود: «کشتن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) و مجروح کردن حسن (علیه السلام)». ﴿وَلَتَعْلَنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا﴾ (و قطعاً به سرکشی بسیار بزرگی برخواید خاست) فرمود: «قتل حسین (علیه السلام)». ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا﴾ (پس آنگاه که وعده [تحقق] نخستین آن دو فرارسد): «آنگاه که خون‌خواهی حسین (علیه السلام) فرارسد» ﴿بِعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ﴾ (بندگان از خود را که سخت نیرومند هستند بر شما برانگیزیم تا میان خانه‌ها به جست‌وجو درآیند) «عده‌ای که پیش از

خروج قائم خداوند آن‌ها را مبعوث می‌کند و هیچ دشمنی برای آل محمد باقی نمی‌گذارند مگر اینکه او را می‌کشند.» ﴿وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا﴾ (و این وعده‌ای است انجام‌شدنی) «خروج قائم»... تا آخر حدیث. (۱)

در این روایت کسانی که از دشمنان خدا انتقام می‌گیرند و خون حسین را می‌طلبند، مردمی هستند که خداوند پیش از قائم (علیه السلام) مبعوث می‌فرماید؛ درحالی که در روایت مدنظر ضیاء، قائم خودش انتقام می‌گیرد. حتی در این دو روایتی که چند سطر قبل درباره منتصر - که همان حسین (علیه السلام) است - بیان کردیم، دیدیم خود حسین (علیه السلام) آن کسی است که از دشمنان خدا انتقام خواهد گرفت!

**پرسش ۵۹:** روایت دوم مورد استفاده توسط ضیاء برای نفی فرزندان امام مهدی (علیه السلام) روایت مسعودی از کتاب «اثبات الوصیة».

روایت دومی که ضیاء خباز برای نفی فرزندان امام مهدی (علیه السلام) استفاده می‌کند، روایتی است که مسعودی در کتاب «اثبات الوصیة» آورده است. علی بطائنی به امام رضا (علیه السلام) عرض می‌کند: به ما چنین روایت شده است که امام از دنیا نمی‌رود تا اینکه عقب خود (نسل خود) را ببیند. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «آیا در همین حدیث چیز دیگری جز قائم برای شما روایت نکرده‌اند؟» عرض کرد: خیر. امام فرمود: «البته که روایت کرده‌اند، ولی شما نه آنچه را که گفته شده است می‌دانید و نه معنایش را درک می‌کنید.» ضیاء می‌گوید این حدیث دلالت دارد بر اینکه امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) عقب و فرزندی ندارد.

پاسخ:

۱. پیش از هر چیز و برای رسواکردن شیوه عوام‌فریبانه آن‌ها، باید بگوییم در این روایت چند شخص ناشناخته وجود دارد؛ پس چرا در اینجا علم رجال را به بوتۀ فراموشی سپرده‌اند؟

شیخ گشی نیز این روایت را با شخص مجهول (علی بن سلیمان بن رشید) روایت کرده است.

۲. این روایت در بهترین حالت، خبر واحد ضعیف است و توان معارضه با روایات متواتر مهدیین را ندارد.

۳. این روایت می‌گوید کسی که عقب و فرزند ندارد قائم (علیه السلام) است؛ اما شخصیت او را معین نمی‌کند و ما می‌دانیم که لقب قائم تنها به امام مهدی (علیه السلام) اختصاص ندارد و بر همه مهدیین نیز منطبق است. پس اگر ما بگوییم او آخرین نفر از مهدیین است چیزی در این روایت مانع ما نخواهد شد؛ زیرا دست‌کم چنین تعبیری امکان‌پذیر است. این در حالی است که اگر ضیاء بگوید منظور از این قائم فقط امام محمد بن الحسن (علیه السلام) بوده است، روایت برای غرض او مفید نخواهد بود؛ زیرا این روایت بر چنین مطلبی تصریح ندارد؛ در نتیجه سخن او، تحکمی بدون دلیل خواهد بود. دانستیم که روایات مهدیین متواتر هستند و در نتیجه اینکه منظور از قائم، آخرین مهدی است مبحث را به نیکویی فیصله خواهد داد.

**پرسش ۶۰:** آخرین روایت مورد استناد ضیاء خباز روایتی از کتاب الهدایة الکبری، حسین بن حمدان خصیعی.

روایت آخری که ضیاء خباز مورد استفاده قرار می‌دهد، روایتی است از کتاب الهدایة الکبری تألیف حسین بن حمدان خصیعی: مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «پرهیزید از شهرت‌دادن و فاش کردن [آنچه می‌گویم از قائم]. به خدا سوگند، مهدی شما سال‌هایی از روزگار شما غایب خواهد شد؛ سال‌هایی که بر شما طولانی خواهد شد و خواهید گفت: کدام، ای کاش، شاید و چگونه؟ و شک‌ها و تردیدها در وجودتان ریشه خواهد دواند تا آنجا که گفته شود مُرد، هلاک شد و می‌آید و به کجا رفت. دیدگان مؤمنان بر او خواهند گریست و همچون کشتی که در امواج می‌لرزد، خواهید لرزید و نجات نخواهد یافت جز کسی که خداوند در روز ذر پیمان‌ش را گرفته، در قلبش ایمان نوشته و با روحی از سوی خود تأییدش کرده باشد. برای او دوازده پرچم شبیه به هم برافراشته

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۲۲۱

خواهد شد که مشخص نیست هر کدام چه خواسته‌ای دارد.» مفضل گوید: من گریستم و عرض کردم: دوستداران شما چه کنند؟ امام (علیه السلام) به آفتاب که در اتاق افتاده بود نگاهی کرد و فرمود: «ای مفضل، آیا این خورشید را می‌بینی؟» عرض کردم: آری. فرمود: «به خدا سوگند امر ما واضح‌تر از آن است. گفته خواهد شد مهدی در غیبتش مرده است و معتقد به فرزند برای او خواهند شد؛ ولی بیشترشان تولد او و بودنش و ظهورش را انکار خواهند کرد. لعنت خدا و ملائکه و فرستادگان و مردم همگی بر آنان باد.»<sup>(۱)</sup>

### پاسخ:

۱. این روایت در بهترین حالت، خبر واحد است و با اخبار متواتر نمی‌تواند مخالفت کند. این خبر در کتاب الهدایة الکبری خصیبه وارد شده و این شخص از نصیریه است. زرکلی در اعلام گفته است: «حسین بن حمدان خصیبه: او زعامت طایفه‌ای (علوی‌ها) از نصیریه را در روزگار خود بر عهده داشت. اصالتاً مصری است. به جنبالا در عراق عجمی کوچ کرد.» نجاشی درباره او گفته است: «حسین بن حمدان خصیبه جنبلانی، ابوعبدالله، مذهبش فاسد بود.»

درباره او از مرکز پژوهش‌های اعتقادی سؤال شده است که در سایت آن‌ها تحت عنوان «سؤال‌ها و پاسخ‌ها/ کتاب‌ها/ کتاب الهدایة الکبری»<sup>(۲)</sup> موجود است. آن‌ها پاسخ داده‌اند: «کتاب الهدایة از جمله کتاب‌هایی است که حسین بن حمدان خصیبه در آن از ائمه معصومین (علیهم السلام) و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرده است؛ ولی در خصوص روایاتی که وی به تنهایی از آنان (علیهم السلام) نقل کرده، روایاتش ضعیف شمرده شده است. رجالیون درباره‌اش گفته‌اند او فاسد المذهب یا کذاب یا صاحب گفتاری لعنت‌آمیز بوده است. به او توجه نمی‌شود.» و پس از اینکه گفتند برخی افراد، او و کتابش را توثیق کرده‌اند چنین بیان کردند: «طبق قواعد

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۲. <http://www.aqaed.com/faq/۵۴۹>

علم رجال، سخن رجالیون قدیمی مقدم بر کسانی است که بعد از آن‌ها می‌آیند؛ زیرا گواهی آنان، حسی به شمار می‌رود نه حدسی، و از نظر آنان فقط در صورت وجود دلیل و قرینه‌ای واضح و قوی‌تر از این مسئله که دربارهٔ حسین بن حمدان گفته‌اند، عدول می‌شود.»

۲. محل شاهد در روایت این قسمت است: «گفته خواهد شد مهدی در غیبتش مرده است و معتقد به فرزند برای او خواهند شد؛ ولی بیشترشان تولد او و بودنش و ظهورش را انکار خواهند کرد. لعنت خدا و ملائکه و فرستادگان و مردم همگی بر آنان باد.»

این قسمت در هیچ‌یک از منابع معتبری که این روایت را نقل کرده‌اند وجود ندارد؛ منابعی مثل کتاب کافی، کمال‌الدین، غیبت نعمانی، غیبت طوسی، دلائل‌الامامه، الامامة و التبصرة و سایر منابع معتبر؛<sup>(۱)</sup> و در نتیجه خصیبه تنها کسی است که این قسمت را نقل کرده است؛ پس به آن توجه نمی‌شود.

۳. اگر حتی این روایت را بپذیریم، ظاهر حدیث در عبارت «و معتقد به فرزند برای او خواهند شد.» بیان می‌کند که آنان معتقد به انتقال امامت به فرزند او خواهند شد. عبارتی که پیش از این قسمت قرار دارد بر این معنا دلالت می‌کند؛ آنجا که می‌فرماید: «گفته خواهد شد مهدی در غیبتش مرد» بعد «معتقد به فرزند برای او خواهند شد» نه اینکه «می‌گویند او فرزند یا نسلی دارد» بلکه معنایش چنین خواهد بود که معتقد به انتقال امامت به فرزندش پس از معتقد شدن به مرگش خواهند شد؛ اما کسانی که به مهدیین اعتقاد دارند چنین نخواهند گفت؛ بلکه این اعتقاد جماعتی است که در گذشته وجود داشته‌اند و از بین رفته‌اند، آن‌چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت اشاره کرده است. او گفته است: «اما آنان که گفتند حضرت خَلَفَ (علیه السلام) فرزندی دارد و امامان سیزده نفر هستند، سخن این افراد با دلایلی که بر دوازده نفر بودن ائمه آورده باطل می‌شود. واجب است این عقیده رها شود.»

۱. کتاب غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ دلائل‌الامامة، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص ۵۳۲؛ الامامة و التبصرة، ابن بابویه قمی، ص ۱۲۶؛ کافی، شیخ کلینی، ج ۱، ص ۳۳۶ و ۳۳۹؛ کمال‌الدین و تمام‌النعمه، شیخ صدوق، ص ۲۴۷، غیبت، شیخ طوسی، ص ۳۳۹.

البته بحمدالله- این فرقه‌ها همگی منقرض شده‌اند و کسی باقی نمانده است که چنین اعتقادی داشته باشد و این خودش دلیلی بر بطلان چنین گفته‌هایی است.»<sup>(۱)</sup>

نکته مهم در این متن، دلالت آن، بر وجود فرقه‌ای در تاریخ است که منقرض شده‌اند و معتقد بودند که حضرت خَلَفَ (علیه السلام) فرزندی دارد و امامان سیزده نفر هستند. از این معلوم می‌شود که اعتقاد آنان به سیزده نفر بودن امامان، با اعتقادشان به فرزندداشتن حضرت خَلَفَ (علیه السلام) ارتباط داشته است و در نتیجه این افراد معتقد بوده‌اند که امامان، سیزده نفر هستند، به این معنا که معتقد بوده‌اند امام (علیه السلام) مرده و امامت به فرزندش منتقل شده است.

**پرسش ۶۱:** ضیاء خباز ادعا می‌کند حتی اگر وجود نسل امام مهدی (علیه السلام) ثابت شود، معنایش این نیست که ما می‌توانیم آن را برای اشخاص معینی در زمان غیبت اثبات کنیم.

ضیاء خباز ادعا می‌کند حتی اگر وجود نسل امام مهدی (علیه السلام) ثابت شود، معنایش این نیست که ما می‌توانیم آن را برای اشخاص معینی در زمان غیبت اثبات کنیم؛ زیرا اثبات این مطلب نیازمند اقرار برادر یا پدر است یا اینکه در میان مردم، شهره باشد یا دو عادل گواهی دهند. همه این‌ها در صورتی است که مانعی شرعی یا عقلی برای این امر وجود نداشته باشد و کسی که به امام منتسب می‌شود در اصل- نسبش مجهول و ناشناخته باشد. او می‌گوید این شرط‌ها بر سید احمد الحسن (علیه السلام) منطبق نمی‌شود، زیرا امام غایب است و به نفع او شهادت نمی‌دهد و معنای مشهور یا فراگیر بودن نیز چنین خواهد بود که او به عشیره‌ای نسبت داده شود (آل بوسویلم)؛ اما در خصوص شهادت دو عادل، ما در میان پیروان او شخص عادل نمی‌شناسیم که به سودش گواهی دهد.

پاسخ:

۱. ضیاء در این سخن خود مسئله اثبات نسب سید احمد الحسن (علیه السلام) به امام مهدی (علیه السلام) را به عنوان قضیه‌ای مطرح کرده است که باید بر آن دلیل اقامه شود، درحالی که این چنین نیست؛ زیرا دعوت ما به سوی سید احمد الحسن (علیه السلام) بر این اساس نیست که او فرزند امام مهدی (علیه السلام) است، بلکه تنها بر این اساس است که او حجتی از حجت‌های خدا و فرستاده‌ای از سوی امام مهدی (علیه السلام) است. عنوانی که این دعوت مبارک بر محورش می‌چرخد عنوان «پسر امام بودن» نیست بلکه عنوان «حجت بودن» است؛ و دلیل ما که با آن، حجت بودن ایشان را ثابت می‌کنیم، مثل وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، رشته پدرفرزندی میان امام مهدی (علیه السلام) و سید احمد الحسن (علیه السلام) را نیز برقرار می‌سازد. پس معنای این رابطه پدرفرزندی این نیست که عنوان دعوت، همین قضیه است. این عنوان تنها فرعی از فرع‌های این دعوت است.

از آنجا که «پسر امام بودن» در این دعوت فرع محسوب می‌شود، اثبات آن وابسته به تأیید اصلش خواهد بود و وقتی ثابت شود احمد الحسن (علیه السلام) حجتی از حجت‌های خدا و همان احمد گفته شده در وصیت است - که ثابت نیز شده است - تمامی فروعش نیز ثابت خواهند شد؛ از جمله «پسر امام بودن».

۲. در حقیقت ضیاء تلاش می‌کند ارابه را جلوی اسب ببندد تا مغالطه کند و حقیقت را از مردم پنهان کند؛ درست مانند همان کاری که وهابی‌ها می‌کنند. وهابی‌ها می‌گویند برای ما ثابت کنید امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندی داشته و عقیم نبوده است؛ و از شرایط غیبت و تمامی رازداری‌هایی که برای ولادت امام (علیه السلام) انجام شده است سوءاستفاده می‌کنند؛ برخی روایاتی را که به ولادت امام (علیه السلام) گواهی می‌دهند ضعیف می‌شمارند و به‌طور خاص با بهره‌گیری از علم رجال شیعی، از آفت‌های بسیاری که در بطن این علم وجود دارد نهایت سوءاستفاده را می‌کنند. الحمدلله علمای شیعه مثل ضیاء نیستند وگرنه مصیبت بزرگی می‌شد. علمای شیعه چنین پاسخ می‌دهند: ثابت شده است که خداوند در هر زمانی حجتی



دارد و در هر زمانی امامی هست و حدیث ثقلین که قرآن را در کنار عترت قرار می‌دهد بر خالی نبودن زمان از قرآن و عترت تا قیامت دلالت دارد؛ در نتیجه گریزی از وجود امام مهدی (علیه السلام) نخواهد بود؛ به عبارت دیگر آنان می‌دانند که اثبات نسبت پدرفرزندی تنها به شرایط مورد ادعای ضیاء که در حالات عادی به آن عمل می‌شود، منحصر نمی‌شود و در نتیجه، مهم، وجود داشتن دلیلی است که این خواسته را اثبات کند. حقیقت این است که دلیلی که بیان داشتیم و گفتیم که اثبات «حجت خدا بودن او» باعث می‌شود که الزاماً «پسر امام بودنش» نیز ثابت شود، این دلیل محکم‌تر از آن چیزی است که ضیاء بیان داشته. دلیل ما قطعی است، درحالی‌که گفته ضیاء نتیجه‌ای جز ظن و گمان نخواهد داشت. گواهی پدر یا برادر و نیز گواهی دو شاهد و نظایر آن، در واقع «شایع بودن» شمرده می‌شود و نتیجه‌ای جز ظن و گمان به دنبال نخواهد داشت.

۳. می‌دانیم عموی سید احمد الحسن (علیه السلام) - که بین مردم به عدالت شهره است - به نفع او گواهی داده است. مسئله انتساب خاندان ایشان در یک دوره زمانی به عشیره‌ای غیرهاشمی، از باب انتساب ولاء (آزادشدگان) «الجرش» بوده است.

۴. جا دارد از ضیاء بپرسیم: انتساب امام مهدی (علیه السلام) به امام عسکری (علیه السلام) برای تو چگونه اثبات می‌شود؟

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: امام مهدی - که روایات درباره‌اش سخن گفته‌اند - نسبتش به امام عسکری (علیه السلام) ثابت شده است و جای بحث نیست؛ اما کسی که به سوی ما خواهد آمد، همان امام مهدی (علیه السلام) گفته شده در روایات نیست و فقط مردی است که ادعا می‌کند همان امام مهدی روایات است. این چگونه برای ضیاء اثبات می‌شود؟ آیا ضیاء او را انکار و با او نبرد خواهد کرد، همان‌طور که دیگران چنین خواهند کرد؟ اجازه دهید این روایات را برایتان بخوانم:

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «وقتی قائم ما قیام کند قطعاً مردم انکارش می‌کنند؛ زیرا او به صورت جوانی موفق (رشید) به سویشان بازمی‌گردد و کسی بر وی ثابت قدم نمی‌ماند،

مگر آن کس که خداوند پیمانش را در عالم ذر نخستین گرفته باشد.»<sup>(۱)</sup>

از ابو جارود نقل شده است که از امام باقر (علیه السلام) سؤال می‌کند: قائم شما چه موقع خواهد آمد؟ امام (علیه السلام) فرمود: «ای ابو جارود، شما وی را درک نمی‌کنید.» عرض کردم: اهل زمانش چطور؟ فرمود: «و زمان او را نیز هرگز درک نخواهید کرد. قائم ما بعد از مایوس شدن از شیعیان به حق قیام می‌کند. سه مرتبه مردم را فرامی‌خواند ولی کسی اجابتش نمی‌کند...» تا آنجا که فرمود: «به سوی کوفه می‌رود. از آنجا شانزده هزار نفر از بتریه مسلح به سلاح خارج می‌شوند که قاریان قرآن و فقهای دین هستند. پیشانی‌های آنان پینه بسته است. چهره‌هایشان در اثر شب‌زنده‌داری زرد شده و نفاق، آنان را در برگرفته است. همه آنان می‌گویند: ای فرزند فاطمه! برگرد، ما به تو نیازی نداریم. او در پشت نجف، در روز دوشنبه از عصر تا عشا شمشیر بر بر آنان قرار می‌دهد و آنان را سریع‌تر از کشتن قربانی می‌کشد... سپس وارد کوفه می‌شود و جنگجویان آن را می‌کشد تا آنجا که خداوند عزوجل خشنود می‌شود.»<sup>(۲)</sup>

تنها راهی که می‌توانند بر ایشان شناخت پیدا کنند این است که برایشان ثابت کند حجت خداست، وگرنه نه شهودی وجود دارد، نه گواهی پدر و نه هیچ شایع‌بودنی.

**پرسش ۶۲:** یمانی از یمن است.

او در تحقیق از شخصیت یمانی، می‌گوید یمانی از یمن است و به روایاتی از جمله آنچه در کمال‌الدین شیخ صدوق آمده است، گواهی می‌جوید که ما این روایت را قبلاً مورد بحث و بررسی قرار دادیم و دوباره تکرار نمی‌کنیم. و نیز روایت دیگری است که در کتاب «عیون‌الحکم و المواعظ» شیخ واسطی آمده که امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده است: «پنج علامت از نشانه‌های قائم است: یمانی از یمن، سفیانی، ندادهنده‌ای که در آسمان ندا

۱. غیبت نعمانی، ص ۱۹۴.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

می‌دهد، فرورفتن زمین در بیداء و کشته شدن نفس زکیه.»

پاسخ:

استدلال به چیزی، فرع بر ثابت شدن آن چیز است. این مرد در کتابش به اینکه اهل علم و تحقیق است بسیار می‌بالد. پس چرا قبل از استدلال به این روایت، تحقیق نکرده است؟

شیخ واسطی از علمای قرن ششم هجری است و این کتاب «عیون‌الحکم و المواعظ» را به گفته خودش از کتاب‌های متعددی گردآوری کرده است. او می‌گوید:

«اما بعد، آنچه مرا وادار کرد که به بهره‌های حاصل از گردآوری این کتاب از حکمت‌های امیرالمؤمنین ابوتراب دست یابم، این بود که شنیدم ابوعثمان جاحظ به کتابی افتخار می‌کند که در آن صد حکمت به دور از گوش‌های شنوا و فواید گوناگونی گردآوری کرده است... از او بسیار شگفت زده شدم... که چگونه به جای دریا، به جوی آبی راضی شده است!... پس خود را بر آن داشتم تا اندکی از حکمت‌های آن حضرت را گردآوری کنم... و آن را کتاب «عیون‌الحکم و المواعظ و ذخیره‌المتعظ و الواعظ» نامیدم. این حکمت‌ها را از چندین کتاب برگرفتم... کتاب‌هایی مانند نهج‌البلاغه که رضی گردآوری کرده بود... و نیز آنچه ابوعثمان جاحظ گردآوری کرده است و همچنین از کتاب دستورالحکم... و از کتاب غررالحکم و دُرر الکلم گردآوری شده توسط قاضی ابوالفتح... و از کتاب مناقب خطیب (موفق بن) احمد،... کتاب منثورالحکم و کتاب الفرائد و القلائد تألیف قاضی ابویوسف یعقوب بن سلیمان اسفراینی و همچنین کتاب الخصال»<sup>(۱)</sup>

اگر به منابع این کتاب توجه نمایید کتاب «الخصال» را خواهید دید که روایت مدنظر ما در آن به شکل زیر است: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «قبل از قیام قائم پنج علامت خواهد بود: [خروج] یمانی، سفیانی، ندادهنده‌ای از آسمان، فرورفتن زمین در بیداء و کشته شدن

۱. عیون‌الحکم و المواعظ، علی بن محمد الیثی الواسطی، ص ۱۰ و ۱۱.

نفس زکیه.»<sup>(۱)</sup>

در منابع دیگر نیز وضعیت به همین صورت است؛ مثل:

۱. امامت و التبصره، ابن بابویه قمی، ص ۱۲۸؛
۲. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۶۴۹؛
۳. غیبت، شیخ طوسی، ص ۴۳۶ تا ۴۳۷؛
۴. منتخب انوار المضيئة، سید بهاء الدین نجفی، ص ۳۱۰.

**پرسش ۶۳:** استدلال به روایتی از عبید بن زراره.

وی همچنین به روایتی از عبید بن زراره استدلال می کند. عبید بن زراره گوید: در حضور امام صادق (علیه السلام) از سفیانی سخن به میان آمد. ایشان فرمود: «او خروج نخواهد کرد تا هنگامی که «کاسر عینیه» در صنعا خروج کند.»<sup>(۲)</sup>

**پاسخ:**

این روایت هیچ دلالتی ندارد که این شخص خروج کننده در صنعا همان یمانی موعود است. نه تصریحی وجود دارد، نه ظاهر روایت چنین است، نه عین روایت و نه اثری! به همین دلیل کورانی در کتاب عصر ظهور، صفحه ۱۱۵ احتمال می دهد «کاسر عینیه» شخصی دیگر غیر از یمانی موعود باشد. او گفته است: «احتمال دارد این شخص که پیش از سفیانی ظهور می کند زمینه ساز یمانی موعود باشد.»

**پرسش ۶۴:** استدلال ضیاء به روایت وارد شده توسط طوسی در امالی.

ضیاء خباز همچنین به روایتی استدلال می کند که شیخ طوسی در امالی نقل کرده است. هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت می کند: وقتی «طالب حق» خروج کرد به

۱. خصال، شیخ صدوق، ص ۳۰۳.

۲. غیبت نعمانی، ص ۲۷۶.

امام صادق علیه السلام گفته شد: امیدواریم او همان یمانی باشد. حضرت فرمود: «نه، یمانی دوستدار علی علیه السلام است، اما این شخص از او بیزار است.» ضیاء خباز می‌گوید: «طالب حق» در یمن خروج کرد و اصحاب امیدوار بودند «طالب حق» همان یمانی باشد؛ یعنی در ذهنشان چنین نقش بسته بود که یمانی از یمن خروج می‌کند.

### پاسخ:

۱. این روایت هرگز نمی‌گوید یمانی از یمن است و نیز هیچ چیزی از آنچه در ذهن اصحاب نقش بسته بود، بیان نداشته است. آنچه ضیاء گفته چیزی جز فهم خاص خودش نیست که حتی اگر صحیح هم بود، نمی‌شد عقیده‌ای بر آن بنا کرد؛ حال که صحیح نیست، وضعیت به چه صورت خواهد بود.

۲. عبارت «گفته شد» که در این روایت آمده اشاره به سؤال کننده دارد و الزاماً به اصحاب اشاره ندارد و حتی می‌تواند بر یک شخص به خصوص دلالت داشته باشد، نه گروه؛ و این شخص سؤال کننده می‌تواند دوستدار امام بوده باشد یا نبوده باشد؛ زیرا در نشست‌ها و درس‌های امام صادق علیه السلام مخالفان و ولایتمداران بسیاری حضور می‌یافتند و بر این اساس نسبت دادن سؤال کننده به اصحاب، گزافه‌گویی جسورانه‌ای بیش نیست.

۳. روشن است که سؤال کننده، هرکس که باشد، دچار توهم شده و معلوماتش کم بوده است. یمانی قبل از امام مهدی علیه السلام است و فاصله زمانی زیادی از امام صادق علیه السلام دارد؛ ولی با این وجود او گمان کرده که در زمان امام صادق علیه السلام است. آیا در چنین مسائلی بر ترسیمات ذهنی مورد گمان ضیاء عقیده‌ای بنا می‌شود؟!

۴. اگر با این روش برای اعتقادات استدلال شود که فاتحه اسلام را باید خواند.

### پرسش ۶۵: اعتراض به مکه از تهامه است و تهامه از یمن.

ضیاء به اینکه مکه از تهامه است و تهامه از یمن اعتراض می‌کند و می‌گوید این مسلم و قطعی نیست. او به نوشته موجود در کتاب تاریخ ابوالفداء اعتماد می‌کند که گفته است:

«تهامی منسوب به تهامه است که بر مکه اطلاق می‌شود و به همین دلیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله) تهامی گفته می‌شود؛ چراکه از آنجاست و بر شهرهایی اطلاق می‌شود که میان حجاز و اطراف یمن وجود دارد.»

### پاسخ:

۱. هدف ضیاء از این سخن و پیوست‌هایش این است که ثابت کند لقب یمانی بر مردی که خارج از یمن باشد یا یمنی نباشد، نمی‌تواند اطلاق شود. از آنجا که وارد شده است که «مکه از تهامه است و تهامه از یمن، و در نتیجه مکی‌ها و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) یمانی هستند و در نتیجه نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز یمانی هستند» ضیاء خواسته این حقیقت را با ادعای مسلم و قطعی نبودن از بین ببرد، فقط به این دلیل که ابوالفداء عبارت‌های مذکور را در این خصوص نوشته است.

واقعیت این است که این گفته «مکه از تهامه است و تهامه از یمن» به بسیاری از علما و جغرافی‌دانان شیعه و سنی منسوب است و اگر می‌خواستیم سخنان آنان را در این خصوص بیاوریم، وقت بسیاری از ما می‌گرفت. اگر ضیاء بخواهد صرفاً با عبارتی از ابوالفداء بهانه‌گیری کند این کار سودی برایش نخواهد داشت. ابوالفداء منکر این نیست که تهامه از یمن است. او می‌گوید تهامه بر شهرهای میان حجاز و یمن اطلاق می‌شود و درصدد تعیین مرز تهامه در دوره و زمان خودش است و این تعارضی ندارد که تهامه بخشی از یمن بوده باشد. او حتی نمی‌گوید تهامه از یمن نیست. «یمن اصطلاحی محلی است و در زبان عرب به سرزمین‌های جنوب مکه گفته می‌شود. به کسی که از شام به سمت جزیره‌العرب می‌رود گفته می‌شود فلانی به یمن می‌رود» و «هنوز هم برخی از اهالی یمن، لفظ شام را به معنای شمال و یمن را به معنای جنوب به کار می‌برند.»

۲. ما نمی‌گوییم یمانی با لقبش شناخته می‌شود؛ این سخنی است سخیف. وقتی ثابت شد یمانی حجتی از حجت‌های خداست، ناگزیر باید به وسیله قانون شناخت حجت شناخته

شود. همین‌که او یمانی نامیده شده است، کسی نمی‌تواند با اعتماد بر ظن و گمانه‌زنی و احتمالات به او یقین حاصل کند. حتی اگر کوتاه بیاییم و بپذیریم احتمال قوی و بزرگی وجود دارد که لقب یمانی به معنای «انتساب‌داشتن به سرزمین یمن» بوده باشد، باز هم نمی‌توانیم احتمالات ضعیف و بعید دیگر را نفی کنیم؛ مثل این احتمال که خاستگاه نامیده‌شدن به یمانی، یمن به معنای برکت یا یمین یا موارد دیگر بوده باشد.

**پرسش ۶۶:** ضیاء خباز می‌گوید عرب‌ها فقط به این دلیل که اصل یک نفر از یک منطقه باشد، وی را ملقب به اسم آن منطقه نمی‌کنند.

پاسخ:

این حرف بی‌معناست. چرا عرب‌ها چنین کار بردی ندارند؟ به‌طور معمول مقصود از لقب، شناسایی افراد است و در نتیجه پسندیده‌تر است که لقب‌دادن به یک شخص بر اساس اصالت او باشد؛ چراکه این کار او را از دیگران جدا و متمایز می‌کند. ما مثال‌های بسیاری دربارهٔ اشخاصی داریم که بر اساس اصالت و ریشه‌شان ملقب شده‌اند درحالی‌که در مناطق دور دست ساکن بوده‌اند؛ مثل خوبی و دیگران.

**پرسش ۶۷:** اگر انتساب به اصل درست باشد، هرکسی می‌تواند به خودش بگوید هندی!

خباز می‌گوید اگر آنچه اکنون شما گفتید درست می‌بود هرکسی می‌توانست به خودش بگوید هندی؛ چون روایتی هست که می‌فرماید آدم (علیه‌السلام) در سَرَنَدِیْب فرود آمده است.

پاسخ:

این نادانی است. مسائل، این‌گونه به بحث و بررسی گذاشته نمی‌شود. آری، البته لوده‌ها به این صورت عمل می‌کنند. «القاب» از یک کارکرد شناختی اجتماعی برخوردار هستند و به‌جهت گزافه‌گویی به کار برده نمی‌شوند. هدف انسان‌ها از ملقب‌شدن یا لقب‌دادن به

دیگران، فقط ایجاد یک لقب نیست. به همین دلیل اگر کسی به خودش لقب «هندی» نمی‌دهد پیرو تفکرات پوچ و بی‌معنای ضیاء به دلیل روا یا ناروا بودن این کار نیست، بلکه به دلیل بیهوده بودن این کار از نظر اجتماعی شناختی بوده است. در غیر این صورت هرکسی می‌توانست بگوید عموم انسان‌ها آفریقایی هستند، زیرا آفریقا شاهد ولادت اولین انسان بیولوژیکی بوده است.

**پرسش ۶۸:** یمانی از نشانه‌های ظهور است و پوشیدگی در او راه ندارد!

وی همچنین می‌گوید یمانی از نشانه‌های ظهور است و صحیح نیست که در وی شبهه و پوشیدگی راه داشته باشد؛ چون در این صورت نشانه‌بودنش را از دست می‌دهد؛ و از آنجا که ظاهر لفظ یمانی، مردی است که از یمن خروج می‌کند، پس همین معنا تشخیص داده می‌شود.

**پاسخ:**

نشانه، شخصیت یمانی است نه لقب؛ به همین دلیل ما معتقدیم یمانی را باید با شناخت یقینی بشناسیم، نه بر اساس ظن و گمانی که خواسته ضیاء است. بر همین اساس می‌گوییم از قانون شناخت حجت‌گریزی نیست؛ چراکه حجت‌های خداوند عزوجل با آن شناخته می‌شوند.

**پرسش ۶۹:** روایت یمانی ضعیف است!

عجیب است که این مرد روایت یمانی را به دلیل وجود حسن بن علی بن ابوحزمه بطائنی در سندش ضعیف می‌شمارد. او از کشی نقل می‌کند: «محمد بن مسعود گفت: از علی بن حسن بن فضال درباره حسن بن علی بن ابوحزمه بطائنی سؤال کردم. گفت: کذاب و ملعون است. احادیث بسیاری از او روایت و تفسیر همه قرآن از ابتدا تا انتهایش از او نوشته شده است، اما من حلال نمی‌دانم حتی یک حدیث از او روایت کنم. ابوالحسن حمدویة بن نصیر از یکی از اساتیدش حکایت کرده که وی گفته است:



حسن بن علی بن ابوحزمه مرد بدی است.»  
مانند همین سخنان را از نجاشی و ابن غضائری نقل می‌کند.

### پاسخ:

تنها به آنچه شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۴۳۴ و ۴۳۵، شماره ۳۶۸۸ در شرح حال حسن بن علی بن ابوحزمه بطائنی گفته است بسنده می‌کنم. او می‌گوید:

«۱. علامه مامقانی از علامه مجلسی اول نقل کرده است: به وی به جهت مذهب فاسدش طعنه وارد می‌شود؛ لذا مشایخ ما از او روایت می‌کنند؛ چراکه در نقل کردن، مورد اعتماد است. پایان سخن او. علامه نوری در المستدرک، ج ۳، ص ۵۸۸ کذاب بودن او را بعید شمرده است یعنی در غیر از چیزهایی که به مذهبش مربوط می‌شود. به دلیل روایت کردن بزنطی از او؛ زیرا بزنطی فقط از ثقه روایت می‌کند و از اصحاب اجماع است؛ و همچنین به دلیل روایت کردن بزرگان از او و اینکه او را جزو هفت تن برشمرده‌اند و نیز به دلیل پذیرفته شدن روایاتش توسط اصحاب. شیخ صدوق او را در «مشیخة الفقیه» در فهرست صاحبان اصول مورد اعتمادی درج نموده که کتابش را از آنان برگرفته است. اسماعیل بن مهران کتاب او را روایت کرده است. او راوی تفاسیر نعمانی است که در ابتدای تفسیر قمی خلاصه شده و سید علم‌الهدی آن را خلاصه کرده و با عنوان «رسالة المحکم و المتشابه» شناخته می‌شود و نیز شیخ جلیل سعد بن عبدالله. سپس گفته است: اگر متهم‌کننده او را نیکو بدانیم، ناگزیر باید توجیهی برای کذب ادعایش در مذهبش وجود داشته باشد. می‌گوییم: نظر متهم‌کننده‌اش - علی بن حسن بن فضال - بر این امر گواهی می‌دهد: از او احادیث فراوانی روایت شده است. وی کتاب‌هایی دارد از جمله: کتاب الدلائل، کتاب الفضائل، کتاب فضائل القرآن و دیگر کتاب‌ها. علی بن حسن بن فضال گفته است: احادیث بسیاری از او روایت شده و تفسیر همه قرآن از او نوشته شده است... تا

آخر. می‌گوییم: برخی از احادیث کتاب دلائل او، در کتاب دلائل الامامة، تألیف طبری با همین طریق حسن بن ابی حمزه، از احمد بن محمد از محمد بن علی صیرفی از علی بن حسن بن علی (یعنی ابن فضال) از حسن بن علی بن ابی حمزه روایت شده است. دلائل الطبری، ص ۱۶۳ تا ۱۷۱.»

پس طعنه‌ای که به حسن بن علی بن ابی حمزه زده‌اند، به جهت واقفی بودنش است، نه به جهت معتمد نبودنش در روایت.

۲. او در سند روایت‌های تفسیر قمی و کامل الزیارات وجود دارد و نگارندگان این دو کتاب گواهی داده‌اند که فقط از ثقه‌ها و افراد مورد اعتماد روایت کرده‌اند.

۳. علمای شیعه در تمامی دوران این روایت را به درستی پذیرفته‌اند؛ تا آن هنگام که قومی جانشین شدند که نماز را تباه کرده و پیرو شهوت‌ها شدند. چه روزگار عجیبی است.

### پرسش ۷۰: به پاخاستن و شتافتن به سوی یمانی واجب نیست!

ضیاء خباز می‌گوید به پاخاستن و شتافتن به سوی یمانی واجب نیست.<sup>(۱)</sup> وی می‌گوید روایاتی وجود دارد که با روایت یمانی نقل شده از امام باقر (علیه السلام) تعارض دارد و دلالت دارند بر اینکه «به پاخاستن به سوی او» واجب نیست. اولین روایت، حدیثی است که از عیص بن قاسم نقل شده که گفته است: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «وقتی رجب شد، با نام خدای عزوجل رو کنید (حرکت کنید) و اگر دوست داشتید تا شعبان به تأخیر بیندازید، اشکالی ندارد. اگر دوست داشتید در میان اهل خود روزه بگیرید، چه بسا این کار شما را قوی گرداند و سفیانی به عنوان علامتی شما را کافی خواهد بود.» می‌گوید به پاخاستن یمانی در رجب است، اما این روایت تصریح می‌کند که به پاخاستن فوری واجب نیست.

۱. این بحث در خصوص حدیث امام باقر (علیه السلام) است که می‌فرماید: «وَ إِذَا خَرَجَ الْيَمَانِي فَأَنْهَضْ إِلَيْهِ» «وقتی یمانی خروج کرد به سویش بشتاب.» (غیبت، نعمانی، ص ۲۵۶) (مترجم).

## پاسخ:

۱. سبحان الله! او ابتدا می‌گوید روایاتش «بر واجب نبودن به‌پاخاستن دلالت می‌کنند» اما وقتی اولین روایاتش را می‌آورد می‌گوید «این روایت به واجب نبودن به‌پاخاستن فوری تصریح دارد!» تفاوت آشکاری بین این دو تعبیر وجود دارد. واجب نبودن به‌پاخاستن به صورت فوری به معنای این نیست که به‌پاخاستن واجب نیست. این حرف او مخالف حرف اولش است.

۲. به‌پاخاستن یعنی پیوستن به جنبش نظامی برای پیکار با سفیانی؛ به همین دلیل روایت شده است: «وقتی یمانی خروج کرد به سوی او به پا خیز.» خروج، همان حرکت مسلحانه است و این خروج ناگزیر باید پس از ظهوری باشد تا در دوره ظهور، پیروان و اسباب آماده شوند. در ادامه خواهیم دید روایتی که ضیاء با آن استدلال می‌کند بر همین نکته دلالت دارد.

۳. اما این روایت هیچ دلالتی بر خواسته ضیاء ندارد. «روکردن» در این روایت همان طور که از خلاصه سخن ضیاء دانسته می‌شود، روکردن به یمانی است (به این جهت که او می‌خواهد بگوید به‌پاخاستن به سوی یمانی واجب نیست یا فوراً به‌پاخاستن به سوی او واجب نیست)؛ و در نتیجه مراد او این است که این «روکردن» به سوی یمانی است و این بدان معنا خواهد بود که یمانی، ظهور کرده و شناخته شده است و پیروانی دارد که مخاطب سخن امام علیه السلام هستند.

۴. اینکه امام علیه السلام فرموده است: «وقتی رجب شد به اسم خدای عزوجل رو کنید و اگر دوست داشتید تا شعبان به تأخیر بیندازد، اشکالی ندارد. اگر دوست داشتید در میان اهل خود روزه بگیرید، چه بسا این کار شما را قوی گرداند و به جای اینکه سفیانی نشانه‌ای باشد، شما را کفایت کند.» به آن معنا نیست که «به‌پاخاستن» واجب نیست، همان طور که حرف بعدی ضیاء (یعنی به‌پاخاستن فوری لازم نیست) نیز همین مطلب را می‌رساند؛ بلکه ظاهراً مقصودش این است که خروج یمانی که به‌پاخاستن و شتافتن به سوی او واجب است، پس

از رجب و بعد از آن خواهد بود و ظاهر این سخن امام: «و سفیانی به عنوان علامتی شما را کافی خواهد بود.» معنایش این نیست که «روکردن» همراه با خروج سفیانی است چون او در رجب خروج می کند.

**پرسش ۷۱:** ادعای ضیاء در خصوص روایت دیگری که «واجب نبودن شتافتن به سوی یمانی» را می رساند.

روایت دومی که ضیاء به زعم خودش با آن بر واجب نبودن «شتافتن به سوی یمانی» استدلال می کند، روایت امام باقر (علیه السلام) است که می فرماید: «گویی قومی را می بینم که از مشرق خروج کرده اند. آن ها حق را می خواهند ولی به آن ها داده نمی شود. دگر باره حق را می خواهند ولی به آن ها داده نمی شود. وقتی چنین می بینند شمشیرهای خود را بر دوش خود می نهند؛ پس آنچه را که می خواهند به آن ها می دهند ولی ایشان از پذیرفتن خودداری می کنند تا اینکه قیام کنند؛ و آن را به کسی تحویل ندهند مگر به صاحب شما. اینان کشته هایشان شهید هستند. بدانید که اگر آن (زمان) را درک می کردم قطعاً خود را برای صاحب این امر حفظ می کردم.»<sup>(۱)</sup>

**پاسخ:**

به وضوح مشخص است که این پرچم ها با صفاتی ستوده شده اند: آن ها پرچم ها را به امام مهدی (علیه السلام) تحویل می دهند، کشته هایشان شهید هستند و علاوه بر این ها، امام باقر (علیه السلام) می فرماید که اگر وی تا آن زمان می ماند قطعاً خود را برای صاحب این امر حفظ می فرمود یعنی برای صاحب پرچم های سیاه و این، شأن و منزلت رفیع این فرمانده را می رساند و حتی به طور قطع، بر عصمت وی و اینکه او حجتی از حجت های خداوند متعال است دلالت می نماید.

چنین گفته نشود که منظور از صاحب‌الأمر در اینجا - آن‌گونه که ضیاء دچار توهم شده - امام مهدی محمد بن الحسن العسکری (علیه‌السلام) است؛ زیرا اگر روی سخن امام باقر به سوی وی بود، قطعاً سخن امام، بازداری از یاری‌دادن صاحب پرچم‌های سیاه را در خود می‌داشت و این نکته‌ای است که نمی‌توان تفسیری برایش داشت، مگر با خالص نبودن پرچم‌های سیاه از وجود نقیصه انحراف؛ و چنین تفسیری به‌طور کامل با مضمون خود این روایت در تعارض خواهد بود؛ زیرا به‌وضوح مشخص است که پرچم‌های سیاه به‌شدت ستوده شده‌اند؛ کشته‌هایشان شهید هستند و آن‌ها کسانی هستند که حق را به امام (علیه‌السلام) تحویل خواهند داد؛ یعنی آن‌ها یاران امام هستند و با دستورها و راهنمایی‌هایی از سوی امام (علیه‌السلام) حرکت می‌کنند و آن‌ها جز به یاری امام فرامی‌خوانند؛ پس یاری‌رساندن به آن‌ها در حقیقت یاری‌دادن امام مهدی (علیه‌السلام) خواهد بود؛ و ما در اینجا درصدد چنددستگی و چندحزبی بودن نیستیم، بلکه تنها یک حزب و یک جهت وجود دارد.

### پرسش ۷۲: استدلال دیگر ضیاء به روایت واردشده از جابر جعفی.

ضیاء همچنین به روایت واردشده از جابر جعفی استدلال می‌کند که گفته است: امام باقر محمد بن علی (علیه‌السلام) به من فرمود: «ای جابر، بنی‌عباس یک پرچم دارند و دیگران پرچم‌ها؛ پس برحذر باش و برحذر باش - سه بار این عبارت را تکرار فرمود - تا هنگامی که مردی از فرزندان حسین (علیه‌السلام) را ببینی که با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود. سلاح رسول خدا ﷺ و کلاه خود رسول خدا و زره و شمشیر رسول خدا با اوست...»<sup>(۱)</sup> روایت دیگری نیز شبیه همین وجود دارد که این نیز از جابر از امام باقر (علیه‌السلام) نقل شده است که امام (علیه‌السلام) می‌فرماید: «در جای خود بنشین و به‌هیچ‌وجه حرکتی مکن تا علاماتی را که برای تو بیان می‌کنم در سالی ببینی... تا آنجا که می‌فرماید: شما را برحذر می‌دارم از «شذاذ» (فرب کاران) از آل محمد (علیه‌السلام)؛ که برای آل محمد (علیه‌السلام) و علی (علیه‌السلام) (تنها) یک پرچم وجود

۱. اصول شانزده‌گانه، عده‌ای از محدثین، ص ۷۹؛ الزام‌الناصب، ج ۲، ص ۹۸ با اختلافی اندک.

دارد، درحالی که برای دیگران پرچم‌ها. پس در زمین ثابت باش و هیچ‌یک از آنان را پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین (علیه السلام) را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) و پرچم و سلاحش است.»

پاسخ:

این مرد از فرزندان حسین که این دو روایت به یاری رساندن او دعوت می‌کنند -طبق همین دو روایت- شاخصه متمایزی دارد که همان عهد رسول خداست که همراه خود دارد. عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان وصیت است. این یمانی است که با احتجاج به وصیت به‌سوی شما آمده است؛ پس چرا او را انکار کرده و به نبرد با او برخاسته‌اید؟!

**پرسش ۷۳:** ضیاء خباز می‌گوید: توصیف پرچم یمانی به «اهدی الرايات» (هدایت‌گرترین پرچم) به آن معنا نیست که پرچم‌های هدایت‌گر دیگری وجود نداشته باشد!

ضیاء خباز می‌گوید: توصیف پرچم یمانی به «اهدی الرايات» (هدایت‌گرترین پرچم) به آن معنا نیست که پرچم‌های هدایت‌گر دیگری وجود نداشته باشد؛ زیرا «اهدی» (هدایت‌گرترین) اسم تفضیل است و دلالت می‌کند که یمانی بیش از دیگرانی هدایت می‌کند که آن‌ها نیز در حد خودشان هدایت‌گر هستند. او در جایی دیگر می‌گوید اینکه این پرچم، هدایت‌گرترین پرچم است، به این معنا نخواهد بود که صاحبش برتر از دیگران بوده باشد و می‌گوید «هدایت‌گرترین» به معنای برترین پرچم نظامی است.

پاسخ:

۱. این صحیح است که «اهدی» اسم تفضیل است؛ ولی همیشه دلالت بر ترجیح یک طرف بر طرف دیگر در درجه بدون در نظر گرفتن نوع - ندارد. اگر مثلاً بگوییم «الف» هدایت‌شده‌تر از «ب» است مقصودمان این است که هر دو هدایت‌شده هستند (یعنی در

نوع و چگونگی یکی هستند) و یکی از آن دو یعنی الف- در کمیت و درجه، هدایت‌شده‌تر از «ب» است؛ ولی وقتی مقصود ما این باشد که «الف» هدایت‌شده و «ب» گمراه یا هدایت‌نشده است، تفاوت آن دو در درجه و مقدار نخواهد بود، بلکه تفاوتشان در نوع یا چگونگی خواهد بود.

به همین ترتیب گاهی می‌گوییم فلانی داناتر از فلانی است و مقصودمان این است که هر دو دانشمند هستند، ولی علم اولی بیشتر از دومی است نه اینکه دومی نادان بوده باشد؛ این تفاوت در درجه و کمیت است؛ اما این سخن حق تعالی: ﴿أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (پس آیا آن کس که نگونسار راه می‌پیماید هدایت‌یافته‌تر است یا آن کس که ایستاده بر راه راست می‌رود؟) بر تفاوت در نوع و چگونگی دلالت می‌نماید. کسی که نگونسار راه می‌رود هدایت‌شده‌بودنش کمتر از کسی نیست که بر راه مستقیم رهسپار است؛ بلکه او گمراه است.

پس وقتی تعبیر شود که «زید هدایت‌یافته‌تر از عمرو است» ما باید حکم کنیم که زید هدایت‌شده است؛ اما در خصوص عمرو یقین نداریم که او هدایت‌شده باشد؛ چراکه ممکن است هدایت‌شده یا می‌تواند گمراه باشد. ترجیح‌دادن یکی از آن دو نیازمند دلیل خارجی است؛ به این معنا که خود کلمه «آهدی» به‌تنهایی برای ترجیح‌دادن یک طرف بر طرف دیگر کافی نخواهد بود.

۲. تا جایی که مسئله به یمانی مربوط می‌شود به‌آسانی می‌توانیم حکم کنیم که پرچم یمانی یگانه پرچم هدایت‌گر است، درحالی‌که دیگر پرچم‌ها همگی گمراه یا همراه با گمراهی هستند؛ به این دلیل که پرچم حق، متعدد نمی‌شود و حق در امام مهدی (علیه السلام) و همچنین در یمانی جلوه‌گر است؛ چراکه یمانی حامل پرچم امام است و به‌سوی او دعوت می‌کند؛ همان‌طور که در خود همین روایت چنین مضمونی در این سخن امام باقر (علیه السلام) وجود دارد «پرچم هدایت، همان است»؛ یعنی یگانه پرچمی است که این صفت را با خود حمل می‌کند.

۳. توصیف پرچم یمانی به یگانه پرچم هدایت در آخرالزمان و طعنه‌زدن به همه پرچم‌ها

و عناوین و سمت‌وسوهای دینی، سیاسی و فکری به اینکه آن‌ها همگی گمراه‌اند یا مخلوط با گمراهی هستند، خشم ضیاء و هم‌فکرانش را تحریک کرده است و آنان تلاش می‌کنند با استفاده از مغالطه و پیچاندن حقایق، آتشی را که از جامه‌شان آویزان است از خود دور کنند.

۴. اینکه او گفته است «توصیف پرچم به هدایت‌گرتین پرچم، مستلزم این نیست که صاحبش هدایت‌گرتین شخص بوده باشد» این سخنی به‌واقع عجیب است. پرچم، اشاره به افکار، اعتقادات، جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های ناشی از آن افکار و عقاید دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند به بالاترین درجات چنین معانی‌ای دست یابد، مگر با رسیدن به بالاترین درجات تقوا و ایمان؛ حال اگر این شخص با چنین خصوصیتی به‌طور یگانه از دیگران متمایز شده باشد، درباره‌اش چه می‌توان گفت؟!

اگر ضیاء بخواهد خودش را بفریبد و بگوید مقصود از پرچم، پرچم نظامی است، عبارتهای «شخص سرپیچی‌کننده از یمانی، از اهل آتش است» و «یمانی به حق و به راه مستقیم دعوت می‌کند» تناسبی با پندار او نخواهد داشت؛ بلکه با آنچه ما گفتیم سازگار است.

### پرسش ۷۴: یمانی چهل سال پیش از ظهور امام مهدی (علیه السلام) می‌میرد.

سید ضیاء خباز می‌گوید یمانی چهل سال پیش از ظهور امام مهدی (علیه السلام) می‌میرد. او به روایتی از کتاب «مختصر اثبات الرجعة» با سندی صحیح با بالاترین درجهٔ صحت استناد می‌کند: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «از شر سفیانی و دجال و دیگر فتنه‌گران به خدا پناه ببرید.» عرض شد: ای فرزند رسول خدا! دجال را با توجه به مضامین احادیث شما شناختیم که چه جایگاه و مقامی دارد؛ اما سفیانی و سایر فتنه‌جویان چه کسانی هستند و چه می‌کنند؟ فرمود: «اولین کسی که از آن‌ها خروج می‌کند مردی است که به او «اصه‌ب بن قیس» گفته می‌شود. او از سرزمین جزیره خارج می‌شود و از نظر مردم به کینه‌جویی و ظلم بسیار شهره است. سپس جرهمی از سرزمین شام و قحطانی از بلاد یمن خروج می‌کند و هرکدام از این‌ها در فرمانروایی خود شوکت و جلال عظیمی دارند



و با فتنه و ظلم بر اهالی آن مکان‌ها غلبه می‌یابند. در این هنگام سمرقندی از خراسان با پرچم‌های سیاه و سفیانی از صحرای خشک از صحراهای شام بر آنان خروج می‌کند. سفیانی از فرزندان عتبه بن ابی‌سفیان است. این ملعون پیش از خروجش اظهار زهد و تقوا می‌کند، خود را ساده‌زیست نشان می‌دهد و نان جو و بلغور نمکی می‌خورد و در جهت جلب افکار و دل‌های جاهلان، اموال بذل و بخشش می‌کند. سپس ادعای خلافت می‌کند و آن‌ها با او بیعت می‌کنند و علمایی که حق را پنهان و باطل را آشکار می‌کنند از آن‌ها پیروی می‌کنند و می‌گویند: او بهترین اهل این زمین است. خروج او همراه خروج یمانی از یمن با پرچم‌های سفید، در یک روز و یک ماه و یک سال خواهد بود. اولین کسی که با سفیانی جنگ خواهد کرد قحطانی است؛ ولی وی شکست می‌خورد و به یمن بازمی‌گردد و یمانی او را می‌کشد. سپس اصبه و جرهمی پس از پیکارهای بسیار با سفیانی، عاقبت می‌گریزند و او آن‌ها را دنبال می‌کند و در هم می‌کوبد و هرکسی را که با او به نزاع برخیزد و با او پیکار کند شکست خواهد داد غیر از یمانی. سپس سفیانی سپاهسانی را به سرزمین‌ها می‌فرستد و بسیاری از سرزمین‌ها را به تسخیر خود درمی‌آورد. وی در قتل و فساد زیاده‌روی می‌کند. او برای به عقب‌راندن پادشاه خراسانی به سمت روم رفته، پیروزمندانه با صلیبی بر گردش بازخواهد گشت. سپس قصد یمانی می‌کند و یمانی برای دفع شر او به پا می‌خیزد و سفیانی پس از پیکارهای متعدد و نبردهای شدید شکست می‌خورد. یمانی او را دنبال می‌کند و جنگ‌ها و شکست سفیانی ادامه خواهد داشت تا اینکه یمانی او و فرزندش را در نزدیکی محلی، کنار رودی به نام «لو» در لباس اسیران می‌یابد و آن‌ها را تکه‌تکه می‌کند. سپس فارغ از دشمنان، سی سال بر تخت سلطنت خود تکیه می‌زند. سپس سلطنت را به فرزند نیکوکارش تفویض نموده، در مکه به انتظار قائم می‌نشیند تا وفات می‌کند. پس از او فرزندش مدتی نزدیک به چهل سال در فرمانروایی و سلطنت باقی خواهد ماند؛ و این دو نفر با دعای قائم ما به این دنیا بازخواهند گشت.» زراره می‌گوید: در خصوص مدت حکومت سفیانی از ایشان پرسیدم، فرمود: «بیست سال طول خواهد کشید.»

### پاسخ:

۱. از آنچه تقدیم شد دانستیم که نمی توان به کتاب «مختصر اثبات الرجعة» اعتماد کرد و اصل این کتاب گم شده و نسبت داشتن نسخه موجود فعلی، به اصل کتاب مشخص نیست. حال ضیاء چگونه می گوید سندش در عالی ترین درجه صحت قرار دارد؟!

۲. نمی دانم ضیاء چگونه چنین روایتی را پذیرفته است، درحالی که این روایت در نهایت آشفتگی قرار دارد. می گوید مدت حکومت سفیانی تا بیست سال طول می کشد، ولی این مخالف روایات وارد شده در صحیح ترین کتابهاست که می گویند مدت حکومت سفیانی پانزده ماه است نه بیشتر.

همچنین این روایت خروج سفیانی را از یمن اعلام می کند نه از وادی یابس در شام:

«خروج سفیانی و خروج یمانی از یمن...»

توجه داشته باشیم که طبق این روایت، یمانی بر سفیانی غالب می شود و پس از اینکه او را همراه پسرش در میان اسیران می باید به قتل می رساند: «یمانی او و فرزندش را در نزدیکی محلی، کنار رودی به نام «لو» در لباس اسیران می باید و آن ها را تکه تکه می کند.» یمانی پس از به قتل رساندن سفیانی مدتی طولانی زندگی می کند و پسرش جانشین او در حکومت می شود. سپس هر دو با دعای قائم (علیه السلام) به دنیا بازمی گردند. این روایت می گوید: «سپس فارغ از دشمنان، سی سال بر تخت سلطنت خود تکیه می زند. سپس سلطنت را به فرزند نیکوکارش تفویض نموده، در مکه به انتظار قائم می نشیند تا وفات می کند. پس از او فرزندش به مدت نزدیک به چهل سال در فرمانروایی و سلطنت باقی خواهد ماند؛ و این دو نفر با دعای قائم ما به این دنیا باز خواهند گشت.» معنای این سخن این است که امام مهدی (علیه السلام) در حالی ظهور می کند که سفیانی بیست سال پیش مرده است؛ درحالی که روایات صحیح دلالت دارند بر اینکه امام مهدی (علیه السلام) با سفیانی نبرد می کند و مدت بسیار کوتاهی پس از ظهور او ظاهر خواهد شد.

**نتیجه:** واضح است که علم و خواست حقیقت، نیروی محرکه ضیاء نیست؛ بلکه انگیزه

او کینه و حسد به سید یمان (علیه السلام) بوده است؛ وگرنه فرد عاقل با مثل چنین روایتی استدلال نمی‌کند!

**پرسش ۷۵:** اشکال تراشی ضیاء نسبت به راویان حدیث وصیت.

سید احمد الحسن (علیه السلام) استدلال کاملاً روشنی ارائه کرده است که صحت سند وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را اثبات می‌فرماید؛ ولی ضیاء خباز با چند مسئله بر این استدلال اشکال می‌گیرد: اول: گواهی شیخ طوسی به اینکه روایانش خاصه هستند به معنای این نیست که روایانی از عامه (اهل سنت) در آن وجود ندارد. او در پاورقی گفته که حر عاملی در پاورقی گفته این حدیث از طرق عامه روایت شده است و این یعنی نسخه‌ای که در دست ضیاء بوده در بردارنده تصریحی از طرف شیخ طوسی بوده که این روایت از طریق عامه نقل شده است.

**پاسخ:**

۱. بیان فرمایش سید (علیه السلام) مختصر است.

۲. سخن ضیاء هیچ دلیل و سندی ندارد و به‌طور کامل برخلاف ظاهر است. هنگامی روایتی با توصیف «از طریق خاصه وارد شده است» توصیف می‌شود که روایانش از خاصه باشند.

۳. آنچه ضیاء در خصوص حرّ عاملی بیان داشته، برداشتی کاملاً سطحی است. در اینجا روی سخن در خصوص یک یا دو کلمه نیست تا در اثر برخی عوامل توسط نسخه‌بردار تغییر داده یا اضافه شده باشند؛ بلکه صحبت از یک روایت کامل طولانی است که از جای خودش برداشته شده و در جای دیگری، با فاصله صفحات بسیار، درج شده باشد. شخص عاقل وقتی دلیل قطعی در دست نداشته باشد، قائل به وقوع چنین اتفاقی نمی‌شود. حال اگر مسئله سهو و نسیان، کاملاً طبیعی باشد و بتوان سخن حر عاملی را با آن تفسیر کرد، وضعیت به چه صورت خواهد بود؟

**پرسش ۷۶:** استدلال ضیاء برای اینکه در سند روایات خاصه برخی از رجال عامه نیز وجود دارند.

ضیاء به روایت‌هایی که کتاب‌های شیعه روایت می‌کنند و اینکه در سند آن‌ها برخی از رجال عامه مثل مالک بن انس و عمر بن سعد وجود دارد به‌عنوان گواه مطرح می‌کند تا دلیل بیاورد که در سند روایات خاصه یا شیعه، برخی از رجال عامه نیز وجود داشته‌اند.

**پاسخ:**

۱. روایاتی که وی به‌عنوان گواه و دلیل نظرش مطرح می‌کند، کسی برایشان اهمیت چندانی قائل نیست و نه شیخ طوسی و نه دیگران -طبیعتاً ما دربارهٔ افراد نادان و جاهل سخن نمی‌گوییم- نمی‌گویند که این روایات از طریق خاصه نقل شده است.

پس این کار ضیاء مغالطه‌ای بیش نیست. قضیه این نیست که روایات شیعه از راویان عامه خالی بوده است یا خیر؛ تا او با این دسته از روایات دلیل بیاورد. قضیه این است که آیا در سند روایاتی که به روایت‌شدن از طرق خاصه توصیف شده‌اند، راوی عامه وجود دارد یا خیر؟

آری، برخی روایات وجود دارند که در روایتشان راویان عامه و خاصه مشترک هستند؛ ولی در خصوص این دسته از روایات کسی نمی‌گوید از طرق خاصه هستند. شیخ طوسی خود می‌داند چه می‌گوید. او در جای دیگری از کتاب غیبت، صفحه ۱۵۶ می‌گوید: «آنچه دلالت بر صحت این روایات دارد: اینکه شیعیان امامیه آن‌ها را به‌صورت متواتر از پیشینیان روایت می‌کنند و روش صحیح‌بودنشان در کتاب‌های امامیه وجود دارد.» این تأییدی است بر حرف ما که گفتیم مقصود شیخ طوسی شیعه‌بودن آنان است.

۲. در روایاتی که شیخ طوسی گفته از طرق عامه هستند برخی راویان شیعه نیز وجود دارند و حتی بیشترشان شیعه هستند؛ مثل این روایت: «جماعتی به من خبر داد، از ابومحمد هارون بن موسی تلکبری، از محمد بن احمد بن عبدالله هاشمی، گفت: حدیث

کرد مرا ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور، گفت: حدیث کرد مرا ابوالحسن علی بن محمد عسکری، از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی -صلوات خدا بر او- که فرمود: «هرکس دوست دارد خداوند عزوجل را با ایمان و پاک ملاقات کند و آن ترس بزرگ او را غمگین نکند، باید در ولایت تو باشد و باید در ولایت پسرانت حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد و علی و حسن و سپس مهدی باشد، که او آخرین نفرشان است.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۷۷:** همین که سند وصیت به بزوفری برسد از نظر طوسی برای خاصه بودنش کفایت می‌کرده است.

ضیاء می‌گوید: همین که حدیث وصیت از طریق «جماعتی از اصحاب ما از بزوفری» به طوسی برسد کافی بوده است تا طوسی چنین تعبیر کند که این حدیث از طرق خاصه بوده است، گرچه تمامی باقیمانده سندش از عامه باشد.

### پاسخ:

ضیاء خباز هر چیزی را که به ذهنش می‌رسد به زبان می‌آورد! کلمات از نظر او مسئولیتی به دنبال ندارد، بلکه وسیله‌ای برای فریب افراد ساده‌دل است. او می‌گوید طوسی تنها به این دلیل طریق یک روایت را به خاصه تعبیر می‌کند که از طریق «جماعتی از اصحاب، از مردی شیعی» به دست او رسیده (و اسم بزوفری را به‌عنوان مثال بیان می‌کند) ولی این عین نادانی و دشمنی است؛ زیرا همه روایاتی که شیخ طوسی در گروه روایات عامه

قرار داده، به همین طریقه به دست او رسیده است؛ یعنی از طریق «جماعتی از اصحاب ما، از یکی از راویان شیعه و گاهی از بیش از یک راوی شیعه.»  
 بنده معتقدم ضیاء به جهت شیوه‌های فریب‌کاری که به کار می‌گیرد، باید بسیار شرمنده و خجالت‌زده باشد.

**پرسش ۷۸:** مؤمن راست‌گوست مگر اینکه دروغش با دلیلی شرعی ثابت شود.  
 ضیاء می‌گوید: این سخن سید احمد الحسن (علیه السلام) که می‌فرماید: «مؤمن درباره آنچه بیان می‌دارد راست‌گوست، مگر اینکه دروغش با دلیلی شرعی ثابت شود» در نهایت ضعف و سستی قرار دارد.

**پاسخ:**

فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام) همان فرمایش دین اسلام است. مؤمن متهم نیست تا زمانی که برائتش اثبات شود؛ بلکه بشری پاک است تا وقتی که با دلیل قطعی، مُبران‌بودنش ثابت شود؛ به همین دلیل پیامبر (صلی الله علیه و آله) مؤمنان را تصدیق می‌فرمود و به همین دلیل ما مسلمانان را در بازار و محکمه‌ها تصدیق می‌کنیم. جداً لازم است ضیاء اسلام را یاد بگیرد.

**پرسش ۷۹:** پیامبر (صلی الله علیه و آله) جز به سخن مؤمنان گوش نمی‌داد.

در خصوص این سخن حق تعالی: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤَدُّونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلُوبِنَا خَيْرٌ لَّكُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ يُؤَدُّونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> (و از آن‌ها کسانی هستند که پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند: «او ساده‌لوح و زودباور است.» بگو: «او گوش خوبی برای شماست، به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد، و برای کسانی از شما که ایمان آورده‌اند رحمتی است» و کسانی که فرستاده خدا را آزار می‌دهند عذابی دردناک خواهند داشت) سخنی دارد که عین آن را می‌آورم:

«استدلال او یعنی سید احمد الحسن (علیه السلام) متوقف بر اثبات این نکته است که آن مؤمنانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) باورشان داشت کسانی جز دارندگان عقیده صحیح نبوده‌اند و کسانی بوده‌اند که فسق و دروغشان ثابت نمی‌شده و این خصوصیتی است که نمی‌توان به‌طور قطعی و یقینی بر کسی اطلاق کرد، زیرا در قرآن و سنت بسیار آمده است که عنوان مؤمن بر شخصی اطلاق می‌شود که عقیده صحیح و عمل مطابق با شریعت را توأمان داشته باشد. آیات متعددی از قرآن بر این نکته گواهی می‌دهند؛ از جمله: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ \* الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ \* أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾<sup>(۱)</sup> (مؤمنان تنها کسانی هستند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و تنها بر پروردگار خود توکل می‌کنند \* همانان که نماز را به پا می‌دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند \* آنان همان مؤمنان راستین هستند. برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود). در پرتوی چنین احتمالی، آیه‌ای که پیش‌تر ارائه شد، در ظاهر کسانی را تکذیب می‌کند که می‌پنداشتند پیامبر (صلی الله علیه و آله) به هرکسی گوش می‌کرد؛ با این بیان که ایشان (صلی الله علیه و آله) جز به مؤمنان گوش فرامی‌داد.»

### پاسخ:

آیه‌ای که او آورده است درباره مؤمنان حقیقی و راستین سخن می‌گوید؛ یعنی از مؤمنان مخصوص یا مؤمنان با درجه بالا. درحالی که آیه‌ای که سید احمد الحسن (علیه السلام) به‌عنوان دلیل بیان می‌فرماید، به‌طور کلی از مؤمنان سخن می‌گوید. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به‌طور کلی مؤمنان را تصدیق می‌فرمود، نه فقط مؤمنانی با درجات رفیع؛ به‌علاوه کسی نگفته است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به همگان گوش می‌داد، بلکه ما می‌گوییم آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به مؤمنان گوش می‌داد؛ اما

راجع به اینکه ضیاء خباز می گوید عنوان مؤمن بر کسی اطلاق می شود که عقیده صحیح دارد و مطابق با شریعت عمل می کند، [می گوئیم] کسی که عقیده صحیح دارد اگر به برخی از مسائل شریعت، مثل مستحبات عمل نکند چه ضیاء بخواهد چه نخواهد - مؤمن باقی خواهد ماند.

**پرسش ۸۰:** اینکه مؤمن، دروغ گو یا مجهول الحال است تا وقتی راست گویی اش ثابت شود، مخالف آیین آسان گیری اسلام است.

در خصوص این فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام): «سخن آن ها مبنی بر اینکه مؤمن در ظاهر دروغ گو یا مجهول الحال است تا صدقش محرز شود با آسان گیری شریعت اسلام در تعارض است و بر اساس چنین عقیده ای باید بسیاری از دادگاه های شرعی، قضاوت ها، قراردادهای و پیمان ها تعطیل شود؛ زیرا در ازدواج، طلاق، دادخواهی و مشاجرات نمی توان شاهدی پیدا کرد مگر با مشقت جانکاه.» ضیاء خباز می گوید:

«۱. عدالت، چیزی جز مطابق بودن رفتار با شریعت مقدس نیست؛ و به دست آوردن این خصیصه امکان پذیر است؛

۲. در سخن سید احمد الحسن اشاره ای به این نکته وجود دارد که برخی فقهای شیعه معتقدند اصل درباره مؤمن، دروغ گوبودنش است تا وقتی که راست گویی اش ثابت شود؛

۳. در ازدواج، گواه گرفتن واجب نیست.»

### پاسخ:

پاسخ گزینۀ اول: روی سخن ما درباره راست گویی است نه عدالت. از نظر رجالیون راست گویی با بازرسی و تفتیش به دست می آید؛ زیرا آنان تنها ایمان داشتن را به عنوان دلیل کافی بر راست گویی و وثاقت معتبر نمی دانند.

پاسخ گزینۀ دوم: فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام) به وضوح درباره رجالیون و غیر رجالیونی است که معتقدند ایمان برای تصدیق مؤمنی که طعنه ای بر او وارد نیست،



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۲۴۹

کافی نیست و از نظر آن‌ها اصل این است که مؤمن، دروغ‌گوست تا وقتی عدالتش ثابت شود؛ یعنی سید احمدالحسن رحمته‌الله درباره قضیه‌ای نظری یا حقیقی - به تعبیر آنان - سخن می‌گوید، نه قضیه‌ای خارجی.

پاسخ گزینه سوم: در فرمایش سید احمدالحسن رحمته‌الله هیچ نکته‌ای وجود ندارد که دلالت کند یا حتی چنین احساسی را ایجاد کند که ایشان گواه‌گرفتن [در ازدواج] را واجب می‌داند.

## فصل چهارم

### همراه با شیخ محمد عیدان

**پرسش ۱:** این مرد دیدگاه بسیار عجیبی بنیان می‌نهد.

این مرد دیدگاه بسیار عجیبی بنیان می‌نهد. او ادعا می‌کند هرگز کسی امام مهدی (علیه السلام) را ندیده و با او دیدار نکرده است و روایاتی که می‌فرمایند برخی افراد او را دیده و با او ملاقات کرده‌اند مقصودشان خضر و فرشتگان و مؤمنانی از جن بوده است. او این سخن را در جایگاه تحقیق و بررسی این روایت گفته است: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «**قائم دو غیبت دارد: یکی از آن‌ها کوتاه و دیگری طولانی است. در غیبت اول کسی از مکان و جای او خبر ندارد مگر شیعیان خاصش، و در دیگری کسی از جای او اطلاع ندارد مگر کارگزاران خاص او.**»

**پاسخ:**

۱. هدف او نقض کردن دعوت یمانی است. او با گفتن «هیچ کسی در غیبت کبری امام مهدی (علیه السلام) را ملاقات نکرده است» می‌خواهد بگوید امام مهدی (علیه السلام) سید احمد الحسن (علیه السلام) را نفرستاده است.

۲. عیدان می‌پندارد مقصود از عبارت «کارگزاران خاص او» (خاصة موالیه) خضر و ملائکه و مؤمنانی از جن هستند! این سخنی است که جز از دهان یک خیره‌سر لجوج بیرون نمی‌آید. روایت زیر برای نقض او کفایت می‌کند:

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می‌فرماید: «**صاحب الأمر دو غیبت دارد که یکی طولانی‌تر از دیگری است تا اینکه برخی گویند: مرده است و برخی گویند: کشته شد و برخی گویند: رفت. تا آنجا که از اصحابش، کسی بر امر او باقی نمی‌ماند مگر اندکی، و هیچ‌کس از جای او آگاه نخواهد بود، نه از فرزندانش و نه از دیگران، به جز آن مولایی که متصدی کارهایش است.**»

این مولایی که از محل او مطلع است نه خضر است، نه هیچ‌یک از ملائکه و نه هیچ‌کدام از جنیان مؤمن.

امام ابو جعفر محمد باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «صاحب این امر را در یکی از این دره‌ها غیبتی خواهد بود. او با دست خویش به ناحیه ذی طوی اشاره فرمود. تا آنکه قبل از خروجش آن مولایی که پیوسته با او بوده است بیاید تا با عده‌ای از اصحاب وی ملاقات کند و گوید: شما در اینجا چند نفر هستید؟ آنان می‌گویند: حدود چهل مرد. پس گوید: اگر شما صاحب خود را ببینید چه خواهید کرد؟ آنان پاسخ دهند: به خدا سوگند اگر ما را دستور فرماید که کوه‌ها را از جا برکنیم در رکاب او خواهیم گند. سپس سال بعد نزد آنان آمده، گوید: ده تن از سرکردگان و برگزیدگان خود را نشان دهید. آنان برای او ده نفر معین می‌کنند. پس آن‌ها را می‌برد تا صاحب خود را ملاقات کنند و او ایشان را وعده شب بعد می‌دهد.»<sup>(۱)</sup>

این روایت به صراحت بیان می‌دارد که خادمی همراه ایشان بوده است.

۳. محدود کردن «موالی خاص» به افراد گفته شده - که عیب‌دان را مجبور به محصور کردن در سه گروه کرده است - ضرورتاً به این معنا خواهد بود که عیب‌دان هرگونه ادعای مشاهده امام (علیه السلام) را تکذیب می‌کند.

۴. اعتقاد عیب‌دان به طور کامل برخلاف ظاهر است. اگر دیدارکنندگان امام (علیه السلام) در غیبت صغری، مردمی مثل ما و سفیران نیز از همین صنف بوده‌اند و از سفیران به شیعیان خاص تعبیر شده است، پس «موالی خاص» حضرت (علیه السلام) [در غیبت کبری] نیز مردمی مثل آنان هستند و عبور از این ظاهر جایز نیست، مگر در صورت وجود ضرورت؛ درحالی که چنین ضرورتی وجود ندارد و گرنه عیب‌دان به آن استدلال می‌کرد.

**پرسش ۲:** بررسی روایت نقل شده از ابوبصیر توسط بطائنی دال بر امکان دیدن امام علیه السلام.

و از جمله روایاتی که بر امکان رؤیت امام علیه السلام دلالت دارد خبر ابوبصیر از طریق بطائنی از امام صادق علیه السلام است که می‌فرماید: «گریزی از غیبتی برای صاحب این امر نیست، و در دوران غیبتش چاره‌ای از کناره‌گرفتن و گوشه‌نشینی وی نیست، و البته در بهترین منزل پاک و طیب، و با وجود "سی"، احساس تنهایی نخواهد کرد.»  
 شیخ عبیدان پس از سخنی طولانی می‌گوید: <sup>(۱)</sup>

«دوم: مشخص کردن معنای «سی» که در این خبر ذکر شده: علامه مجلسی رحمته الله علیه به وجود دو احتمال در این خصوص اشاره کرده است:

احتمال اول اینکه منظور از عدد گفته‌شده، اصحاب حضرت هستند... احتمال دوم این است که مقصود، شکل و شمایل است نه تعداد؛ به این معنا که امام علیه السلام حتی با وجود گذشت زمان و طولانی شدن مدت در شکل و شمایل شخصی سی‌ساله خواهد بود.»

۱. توضیح و مقدمه برای سؤال ۲ و سؤالات بعدی: مبنای شیخ محمد عبیدان این است که توقیع سمی دلالت بر مشاهده‌نکردن و ملاقات در غیبت کبری دارد (البته دعوت مبارک در این کتاب و دیگر کتاب‌ها توضیح مفصلی درباره توقیع سمی داده و ثابت کرده است که توقیع سمی منافاتی با ملاقات امام علیه السلام در غیبت کبری ندارد)؛ بنابراین تلاش می‌کند حدیث «نبودن وحشت و تنهایی با وجود سی» را توجیه کند. او دو احتمال برای معنای سی، پیش می‌کشد: ۱. سی اشاره به تعداد اصحاب او علیه السلام دارد. ۲. سی اشاره به سن حضرت دارد. او می‌گوید در احتمال دوم تعارضی با توقیع سمی پیش نمی‌آید و کسی حضرت علیه السلام را در غیبت کبری ملاقات نمی‌کند؛ اما در احتمال اول، تعارض پیش می‌آید؛ به همین دلیل سعی کرده است این معنا را توجیه کند؛ بنابراین از مرحوم مجلسی نقل قول می‌کند که ملاقات این سی نفر اصحاب، مربوط به غیبت صغراست؛ پس تعارضی با توقیع سمی و مشاهده‌نکردن در غیبت کبری پیش نخواهد آمد. او در پایان می‌گوید نمی‌توان با استناد به این حدیث برای ملاقات با امام علیه السلام استدلال کرد. (مترجم)

## پاسخ:

۱. احتمال دوم که می‌گویند منظور، باقی ماندن امام در شکل و شمایل شخصی سی ساله است، این معنا حتی از نظر خود علامه مجلسی نیز بسیار بعید است و عیب‌دان هم این بعید بودن را از او نقل کرده؛ چراکه تنهایی، احساسی است که به ارتباط انسان با دیگران مربوط می‌شود، نه به عمر انسان.

۲. در روایات وارد شده است که امام علیه السلام در هیئت چهل سالگی ظهور می‌کند، نه سی سالگی. پس کسی که معتقد به مرتبط بودن تنهایی با سی سالگی است، باید معتقد باشد که امام علیه السلام در چهل سالگی دچار تنهایی می‌شود و این چنین نتیجه‌گیری عیب‌دان تباه می‌شود. برخی از جمله روایات موجود در این خصوص:

ابوسعید عقیصا گفته است: وقتی حسن بن علی علیه السلام با معاویه پسر ابوسفیان صلح کرد مردم به محضرش وارد شدند. برخی از آنان، امام علیه السلام را به دلیل بیعت کردنش ملامت کردند... تا این سخن امام حسن علیه السلام که فرمود: «آیا نمی‌دانید که هیچ‌یک از ما نیست جز آنکه بیعت طاغوت زمانش بر گردنش است، مگر قائمی که روح خدا عیسی بن مریم علیه السلام پشت سرش نماز می‌خواند. خداوند عزوجل ولادت او را مخفی و شخصیتش را پنهان می‌دارد تا وقتی که خروج می‌کند، بیعت هیچ‌کس بر گردنش نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین و فرزند سرور کنیزان خواهد بود. خداوند عمر او را در دوران غیبتش طولانی می‌کند، سپس با قدرت خود، او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می‌فرماید تا دانسته شود که خدا بر هر کاری تواناست.»<sup>(۱)</sup>

از اباصلت هروی روایت شده است: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: علامت‌های قائم شما وقتی خروج کند چیست؟ فرمود: «نشانه‌اش این است که کهن سال است، اما جوان چهره و کسی که به او می‌نگرد گمان کند او چهل سال یا کمتر دارد؛ و از نشانه‌هایش

این است که با گذشت روزها و شب‌ها پیر نمی‌شود تا وقتی که اجلش فرارسد.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۳:** دیدار امام با سی نفر.

عبیدان می‌گوید:

«اگر بنا را موافق با گفته علامه مجلسی (علیه السلام) بگذاریم و بگوییم «سی» اشاره به تعداد اصحاب است نه شکل و شمایل حضرت (علیه السلام) در این صورت ملاقات او با سی نفر گفته شده چه زمانی خواهد بود؟ آیا در زمان غیبت صغری یا کبری؟

علامه مجلسی (ره) نظری را که معتقد به ملاقات در دوران غیبت صغراست نه در دوران زمان غیبت کبری بیان کرده است. این همان نظری است که محدث کاشانی (ره) به آن پایبند بوده است. او در دنباله حدیث مدنظر گفته است: «توضیح: مکان پاک و طیب، مدینه مقدس است؛ یعنی وقتی حضرت (علیه السلام) در آن شهر، مخفیانه عزلت‌گزیند و سی نفر از شیعیانش همراهش باشند که با یکدیگر انس گیرند، احساس تنهایی نخواهند داشت. گویا با این عبارت به غیبت کوتاه اشاره می‌فرماید؛ زیرا در غیبت طولانی، شیعیان راهی به سویش نخواهند داشت.» از تمامی مطالب گذشته چنین نتیجه گرفته می‌شود که خبر گفته شده صلاحیت لازم برای مخالفت [با توقیع سمری] را ندارد؛ چگونه چنین باشد، درحالی که شما از مفاد این حدیث مطلع گشته‌ای.»

**پاسخ:**

عبیدان در این متن، عجز و ناتوانی خود را تمام و کمال نشان می‌دهد و با بلندترین صدایش فریاد می‌زند که دلیلش عبارت است از: فلانی چنین گفت و بهمانی چنان گفت! بسیار خوب ای عبیدان! اما آنچه فلانی و بهمانی گفته‌اند همان ادعایی است که به دنبال تحقیقش هستیم. آیا می‌خواهی کتاب‌ها را ببندیم و قلم‌ها را بشکنیم، به این دلیل که

فلانی چنین گفت و فلان شخص دیگر پیروی‌اش کرده است؟ اگر به این نتیجه راضی می‌شوی و خودت را مقلدی قرار می‌دهی که عقلش را ضایع و اراده‌اش را تسلیم این و آن کرده است، آری تو چنین هستی؛ اما ما به این وضعیت اسف‌بار راضی نمی‌شویم. به‌علاوه غیبت صغری بسیار بیشتر از سی سال طول کشید. پس عیب‌دان باید معتقد شود که در بخشی از غیبت صغری، احساس تنهایی ادامه داشته است و بعد از آن باید سفارت قطع می‌شد؛ چراکه برای نداشتن احساس تنهایی و وحشت، اتصال امام (علیه السلام) با مردم قطع می‌شود؛ اما اگر قائل شود که بین «وحشت و تنهایی» و «سفارت» ارتباطی وجود ندارد، نقض غرض می‌شود؛ زیرا ما معتقدیم حتی در غیبت کبری هم ارتباطی بین وحشت و سفارت وجود ندارد.

#### پرسش ۴: احساس وحشت و تنهایی مربوط به خودِ امام نیست!

شیخ محمد عیب‌دان می‌گوید:

«این وحشت و تنهایی مربوط به خودِ امام نیست؛ زیرا انیس او خداوند سبحان و متعال، هم‌نشینش قرآن، همراهش خضر (علیه السلام) است و جنیان نیکوکار و فرشتگان گرد او و در خدمتش هستند؛ بنابراین وحشت و تنهایی باید مربوط به دیگران باشد. ظاهراً این وحشت مربوط به جامعه مؤمن به تفکر امام منتظر (عج) است. پس این همان جامعه توصیف‌شده و مقصود از این روایت است؛ چراکه به وجود امام معصوم (علیه السلام) در میان خود عادت کرده است و اکنون وضعیت جدیدی پیش آمده که جامعه موالی (دوستداران حضرت) با آن الفتی ندارد و در نتیجه دچار وحشت و تنهایی می‌شوند.»

پاسخ:

**اول:** به عاقل، سخن نامعقول بگو، اگر تصدیق کرد معلوم می‌شود عقل ندارد. عیب‌دان می‌خواهد ما حرفی نامعقول را تصدیق کنیم، همان‌طور که خودش چنین کرده است. روایت می‌فرماید: «**با وجود سی، وحشتی نیست.**» و تو می‌گویی کسی که دچار وحشت

شده، جامعه مؤمن است؟! پس به ما بگو معنای سی چیست؟ آیا جامعه مؤمن در تمام دوران غیبت سی نفر بوده‌اند؟<sup>(۱)</sup> یا اینکه اگر جامعه مؤمن این سی نفر را ملاقات نکنند دچار ترس و وحشت می‌شود؟ و این سی نفر چه کسانی هستند؟

سپس عبیدان می‌گوید: «و اکنون وضعیت جدیدی پیش آمده که جامعه موالی (دوستداران حضرت) با آن الفتی ندارد و در نتیجه دچار وحشت و تنهایی می‌شود.» این سخن تنها برای یک عده خاص صحیح است و آن عده، جماعتی است که با امام معصوم انس و الفت دارد و وقتی شرایطی را که بر امام هادی (علیه السلام) سپس امام عسکری (علیه السلام) و در نهایت برای امام مهدی (علیه السلام) گذشته است، بدانیم، چه بسا چنین گروهی اصلاً وجود نداشته باشد؛ و این شرایط مانع اتصال مردم با آنان می‌شد؛ درحالی که شما از انس و الفت آنان با ائمه (علیهم السلام) سخن می‌گوی!

ای شیخ عبیدان! آیا متوجه هستی که بحث را به لودگی و بیهودگی کشانده‌ای؟ چه زمانی از خدا خواهید ترسید و از دشمنی و مغالطه‌های لجوجانه دست برخواهید داشت؟! **دوم:** او می‌گوید: «این وحشت و تنهایی مربوط به خود امام -جانم به فدای خاک قدم‌های کریمانه‌اش- نیست؛ زیرا انیس او خداوند سبحان و متعال، هم‌نشینش قرآن، همراهش خضر (علیه السلام) است و جنیان نیکوکار و فرشتگان گرد او و در خدمتش هستند.»

به وی پاسخ می‌دهم:

**۱.** بی‌شک عبیدان با چنین منطقی می‌تواند هر متنی را که خلاف هوا و هوسش باشد، به باد فنا دهد. اگر اقتضای هوا و هوسش، نبود کردن خطبه قائم (علیه السلام) پس از ظهورش

۱. او نمی‌تواند عدد سی نفر را برای همه دوره‌ها یا همه گروه‌ها قرار دهد؛ زیرا روایت، صراحتی بر این مطلب ندارد و این حرفش نیز مانع آن می‌شود، «و اکنون وضعیت جدیدی پیش آمده که جامعه موالی (دوستداران حضرت) با آن الفتی ندارد و در نتیجه دچار وحشت و تنهایی می‌شود.» به توضیحمان در متن توجه فرمایید.



باشد، می‌تواند روی عبارت «...به‌راستی که ما ترسانده شده‌ایم و بر ما ستم شده است...»<sup>(۱)</sup> متمرکز شود و بگوید: تصور نمی‌شود کسی که یورش خدای عزوجل است بترسد! همچنین در خصوص دعایی که در صحیفه سجادیه از امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) وارد شده است: «و فرار مرا به‌سوی خودت قرار بده و رغبتم را به آنچه نزد توست. قلبم را از شروران خلقت به وحشت بینداز و انس خود و دوستان خود و بندگان فرمان‌برداریت را نصیبم فرما.» عیدان می‌تواند بگوید: اولیا و فرمان‌بردارانی که با خدا و ملائکه و خضر (علیه‌السلام) مونس و هم‌نشین هستند تصور نمی‌شود نیازی به انس با مردم داشته باشند!

واقعیت این است که من این دو روایت - که البته بیش از این‌ها وجود دارد - را به‌عنوان گواه آوردم زیرا این دو روایت، همان‌طور که خواننده ملاحظه می‌کند، منطبق عیدان را نقض و برای خواننده اثبات می‌کند که تصورات این شخص نه مورد تأیید دین است و نه روایات اهل‌بیت پاک و طاهر (علیهم‌السلام).

تصور عیدان مبنی بر این ایده است که انس با خدا در تضاد با انس با بندگان خداست؛ اما در واقع طبق دلالت دعای امام زین‌العابدین (علیه‌السلام) چنین تناقضی وجود ندارد.

۲. خصوصیت دیگری که منطق عیدان بر آن پایه گذاشته شده است تنگ‌نظری - یا محدود یا مسدود کردن کامل افق زبانی - و اجازه‌ندادن به هرگونه دلالتی است که مخالف هوای نفسش باشد.

عیدان مفهوم وحشت و تنهایی در عبارت «و با وجود سی، وحشتی نیست.» را به معنای نفسانی منحصر می‌کند؛ درحالی‌که وحشت در اینجا معنای اجتماعی دارد که عبارت است از خلوت و تنهایی.<sup>(۲)</sup> این معنا در مورد این روایت شایسته‌تر است و با سیاقش تناسب بیشتری دارد. این روایت از عزلت و گوشه‌گیری سخن می‌گوید: «در دوران غیبتش چاره‌ای

۱. غیبت نعمانی، ص ۲۹۰.

۲. برای مثال به صحاح جوهری، ماده «وحش» نگاه کنید.

از کناره‌گرفتن و گوشه‌نشینی وی نیست.» و این یک مفهوم اجتماعی است.<sup>(۱)</sup>

بر اساس این معنای اجتماعی دلالت عبارت «و با وجود سی، وحشتی نیست.» یعنی با وجود سی، عزلتی نیست و دلالت نهایی چنین خواهد بود که امام (علیه السلام) می‌خواهد به شنونده بفهماند که غیبت قائم یا عزلت او به صورت انقطاع کامل از جامعه نخواهد بود.

**پرسش ۵:** نظر شیخ عبیدان در خصوص روایت: صاحب این امر را در یکی از این دره‌ها غیبتی خواهد بود...

روایت وارد شده از اباجعفر: «صاحب این امر را در یکی از این دره‌ها غیبتی خواهد بود و دست خویش به ناحیه ذی طوی اشاره فرمود. تا آنکه قبل از خروجش آن خادمی که با او بوده است بیاید تا با پاره‌ای از اصحاب وی ملاقات کند و گوید: شما در اینجا چند نفر هستید؟ آنان می‌گویند: حدود چهل مرد. پس گوید: اگر شما صاحب خود را ببینید چه خواهید کرد؟ آنان پاسخ دهند: به خدا سوگند اگر ما را دستور فرماید که کوه‌ها را از جا برکنیم در رکاب او خواهیم گند.»

شیخ عبیدان در خصوص روایت فوق می‌گوید: نگارنده بحار این روایت را از کتاب عیاشی نقل کرده و حاوی این نکته است که این حادثه دو شب پیش از خروج اتفاق می‌افتد. در خبر عبدالاعلی حلبی که در تفسیر عیاشی روایت شده است امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «صاحب این امر را در یکی از این دره‌ها غیبتی خواهد بود و با دست خویش به ناحیه

۱. این معنای اجتماعی را در برخی روایات ملاحظه می‌کنیم؛ مثلاً در کافی، شیخ کلینی، ج ۴، ص ۱۹۵، علی بن ابراهیم از پدرش از احمد بن محمد بن ابی‌نصر که گفت، از امام رضا (علیه السلام) درباره «حرم» و نشانه‌هایش پرسیدم که چگونه برخی از نشانه‌هایش نزدیک‌تر و برخی دیگر دورترند؟ فرمود: «وقتی خداوند عزوجل، آدم (علیه السلام) را از بهشت فرود آورد او بر کوه ابوقبیس فرود آمد و از تنهایی به پروردگارش شکایت کرد و اینکه چیزهایی را که در بهشت می‌شنید نمی‌شنود. خداوند عزوجل یاقوت سرخی را از بهشت فرود آورد و او آن را در محل «بیت» (بیت‌الله الحرام) قرار داد. آدم آن را طواف می‌کرد و درخشش آن یاقوت به محل نشانه‌ها می‌رسید. این گونه محل نشانه‌ها را با درخشش آن یاقوت دانست و خداوند آن را حرم قرار داد.»

ذی طوی اشاره فرمود - تا اینکه دو شب مانده به خروجش...» عبيدان توضیح داده، می‌گوید: طبق این روایت، دیدار پس از سفیانی و صحیح خواهد بود و این تعارضی با توقیع سمري ندارد.

### پاسخ:

این روایت تنها به موضوعی که عبيدان بر آن تمرکز کرده است دلالت ندارد. در عبارت «خادمی که با او بوده است» مستمر بودن ملاقات بین امام و آن مولا برداشت می‌شود؛ هم قبل از حادثه‌ای که این روایت توصیف می‌کند و هم بعد از آن.

### پرسش ۶: امام (علیه السلام) جایگاه ادارهٔ سفارت را به وکلای عام داده است!

شیخ محمد عبيدان می‌گوید: سفارت منتفی است، چراکه طبق آنچه در توقیع وارد شده، امام مقام ادارهٔ سفارت را به نایبان عام داده است: «در حوادثی که واقع می‌شود به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم.»

### پاسخ:

این دروغی است بی‌پایه و اساس که دلیلی بر آن اقامه نشده است و حتی بوی دلیلی هم برایش به مشام نمی‌رسد! همان‌طور که می‌بینید عبيدان توضیح نمی‌دهد که چگونه توقیعی که مطرح می‌کند بر خواستهٔ او دلالت دارد؛ و سخن خود را در قالب بدیهیات بیان کرده است. ما در پاسخ وی، به آنچه اصولیون در خصوص این توقیع گفته‌اند بسنده خواهیم کرد تا نشان دهیم که این توقیع بر آنان متشابه شده و این کمترین دلالتی است که می‌توان به دست آورد؛ وگرنه بزرگان و صاحبان نظرانشان برخلاف پندار مقلدین کوچکی مثل عبيدان و امثال او نظر داده‌اند. برخی از نظرات آن‌ها تقدیم حضور می‌گردد:

سید خمینی:

«...از جمله: اطلاق آنچه در این توقیع آمده است: «در حوادثی که واقع می‌شود به

راویان حدیث ما مراجعه کنید که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم.» علاوه بر اینکه سند این توقیع ضعیف است، ابتدای توقیع نیز به دست ما نرسیده و چه بسا در این قسمت، قرآینی وجود داشته باشد که از آن، چیزی جز حجت بودن حکم آنان در شبهات موضوعی یا کلی دانسته نشود؛ همچنین رجوع دادن مربوط به قضاوت می شود نه فتوا.<sup>(۱)</sup>

نائینی:

«...مهم، اثبات کبرای این قضیه است که عبارت است از ولایت عامه برای فقیه در دوران غیبت که اگر با دلایل معتبر ثابت شود بحث در صُغرای قضیه بیهوده خواهد بود؛ چراکه در هر حال از وظایف فقیه خواهد بود. برای اثبات این مطلب با اخبار وارد شده در شأن و مقام علما و نیز توقیع شریف روایت شده در کمال الدین استدلال کرده اند که امام ارواحنا له الفدا فرموده است: «در حوادثی که واقع می شود به راویان حدیث ما مراجعه کنید؛ که آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم.» با مقبول بودن عمرین حنظله، مشهور بودن و دو روایت ابو خدیجه؛ اما فرد آگاه و خبره متوجه می شود این توقیع بر مدعی دلالت نخواهد شد.»<sup>(۲)</sup>

منتظری پس از بحث و بررسی این توقیع می گوید:

«...برای استدلال بر اساس این توقیع شریف جهت منصوب نمودن فقیه راهی وجود ندارد.»<sup>(۳)</sup>

وی همچنین در خصوص سند این توقیع گوید:

«محل اشکال، اسحاق بن یعقوب است که مجهول است.»<sup>(۴)</sup>

۱. الاجتهاد و التقليد، سید خمینی، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۲. مدینه الطالب، تقریر بحث نائینی، خوانساری، ج ۲، ص ۲۳۳.

۳. دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، شیخ منتظری، ج ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

۴. دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الاسلامیة، شیخ منتظری، ج ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

**پرسش ۷:** دلیل سفیران چهارگانه، معجزه و برخی امور متعارف بوده است.

شیخ محمد عبیدان می‌گوید:

«دلیل سفیران چهارگانه، معجزه و برخی امور متعارف بین مردم بوده است؛ مثل دستخط توقیعات صادرشده از ناحیه مقدسه. این دستخط با دستخط توقیعات امام عسکری علیه السلام یکی بود. دستخطی معروف و شناخته‌شده برای وکلای حضرت علیه السلام در مدت سفارت خاصه.»

**پاسخ:**

۱. حجتِ سفیر، وصیت است. در کمال‌الدین آمده است:

«غیاث بن اسید گفت: حضرت خلف مهدی علیه السلام در روز جمعه متولد شد... تا آنجا که: وکیل او عثمان بن سعید بود. وقتی عثمان درگذشت به پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان وصیت کرد، و ابوجعفر به ابوالقاسم حسین بن روح، و ابوالقاسم به ابوالحسن علی بن محمد سمری وصیت نمود؛ خداوند از آنان راضی باشد.»<sup>(۱)</sup>

در غیبت طوسی آمده است:

«از هبة‌الله پسر محمد پسر دخترِ ام‌کلثوم دختر ابوجعفر عمری نقل شده است: حدیث کرد مرا ام‌کلثوم دختر ابوجعفر علیه السلام و گفت: ابوالقاسم حسین بن روح علیه السلام سالیان دراز وکیل ابوجعفر علیه السلام بود... و در طول زندگانی پدرم زمینه برای او فراهم شد تا اینکه وصیت با تصریح بر او، به او منتهی گردید.»<sup>(۲)</sup>

همچنین در کتاب غیبت آمده است:

«ابوالعباس گفت: و مرا خیر داد هبة‌الله پسر محمد پسر دخترِ ام‌کلثوم دختر ابوجعفر عمری علیه السلام از شیوخش که گفتند: شیعیان پیوسته معتقد به عدالت عثمان بن سعید (و

۱. کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲. غیبت، شیخ طوسی، ص ۳۷۲.

محمد بن عثمان رضی الله عنه تا وفات ابو عمرو عثمان بن سعید رضی الله عنه بودند و او را پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان غسل داد و متولی امورش شد و همه کارها به او ارجاع گردید. شیعیان بر عدالت و وثاقت و امانت‌داری‌اش هم‌صدا بودند؛ چرا که گفتیم تصریح بر او به امانت‌داری و عدالت و دستور به مراجعه به وی وجود داشت.<sup>(۱)</sup>

۲. درباره دستخط، از عبیدان توقع داشتیم دلیلی را که سفیر، سفارتش را برای مردم به اثبات می‌رساند ارائه کند. او می‌گوید: «دستخطی معروف و شناخته‌شده برای وکلای حضرت علیه السلام بود.» درحالی که لازم بود برای مردم معروف و شناخته‌شده باشد تا حجت بر آنان بوده باشد!

۳. این دلیل مورد ادعای او کاربردی نیست! اگر دستخط برای شناساندن سفیران در غیبت صغری صلاحیت داشته باشد به دلیل سپری شدن زمان و مفقود شدن آن دستخط - برای شناساندن به دیگران صلاحیت نخواهد داشت. مطلوب، کاربردی بودن دلیل برای شناساندن به دیگرانی غیر از سفیران غیبت صغراست. آیا عبیدان خط امام را می‌شناسد؟

۴. این نقض بر عبیدان وارد است که امام مهدی علیه السلام هم می‌تواند با دستخط خودش بنویسد و هم می‌تواند از یک نویسنده کمک بگیرد و ضرورتی وجود ندارد که فقط با دستخط خودش بنویسد. نقل شده است که امام علیه السلام نامه‌ای با خط شخصی دیگر به شیخ مفید نوشته بوده است. در خاتمه مستدرک آمده است:

«طبرسی گفته است: نوشته دیگری از طرف امام - صلوات خدا بر او - در روز پنجشنبه بیست و سوم ذی‌حجه سال ۴۲۲ به او رسید. از آن، نسخه برداشتم: از بنده خدا - رابط در راه او - به کسی که حق و دلیلش به او الهام شده است. بسم الله الرحمن الرحیم، سلام بر تو ای بنده صالح و یاریگر حق... این نوشته ما به سوی توست - ای دوستداری که حق و الامر تبه بر او الهام شده است - با املائی ما و دستخط شخص مورد اعتماد ما. آن را از همگان پنهان

بدار و بیبج و نسخه‌ای از آن بردار تا دوستان ما که با امانتت آرامش می‌یابند آگاه شوند.»  
معنای اینکه نوشته مذکور با دستخط مردی غیر از امام (علیه السلام) بوده، این است که این دستخط ناگزیر باید تغییر کند چون آن مرد خواهد مرد.

اینکه عییدان می‌گوید: «این دستخط با دستخط توقیعات امام عسکری (علیه السلام) یکی بود.» یعنی این دستخط حتی پیش از ولادت امام مهدی (علیه السلام) نیز وجود داشته و از آنجا که این دستخط حتی پس از وفات امام عسکری (علیه السلام) نیز باقی مانده بوده و به دست سفیران می‌رسیده است، معنایش چنین خواهد بود که نویسنده‌ای معین و یکسان وجود داشته که آن‌ها را می‌نوشته، درحالی که این کاتب ممکن بوده است فوت کند و دستخط تغییر نماید.

### پرسش ۸: گواهی تاریخی بر راست‌گویی و قابل‌اعتمادبودن سفیران.

شیخ محمد عییدان می‌گوید:

«وقتی به منابع تاریخی و کتاب‌های سیره و شرح‌حال و رجال مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم همگی بر وثاقت و حتی بزرگی و جلالت سفیران چهارگانه اجماع دارند و اینکه آنان از دروغ و شبهه بسیار به دور بوده‌اند. این یعنی گواهی یکی از آنان برای سفیربودنش سبب اصلی برای تصدیقش است، به‌خصوص وقتی از وضعیت آن‌ها از نظر مقبولیت مطلع شویم و اینکه احتمال دروغ راجع به آن‌ها وجود ندارد.»

### پاسخ:

وثاقت و بزرگی مقام و دوربودن از دروغ و شبهه، تمامی این‌ها، احتمال دروغ را منتفی نمی‌کند. همین تاریخ مورد ادعای عییدان، اشخاصی را معرفی می‌کند که این صفات نیکو و پسندیده در آن‌ها فراهم بوده و به نظر مردم هم‌عصرشان به همان مقداری که عییدان به تصویر کشیده یا حتی بیشتر- بوده است؛ با این حال، تمامی این‌ها گام‌هایشان لغزید.  
«ابن ابی‌عزافر شلمغانی» یکی از این افراد و عبرتی است برای کسی که عبرت می‌گیرد.

شیخ فاضل مالکی می‌گوید:

«محمد بن علی بن ابی‌عزافر شلمغانی معروف، یکی از بزرگان شیعه و کتاب‌هایی در تشیع نوشته بود؛ ولی با حسین بن روح نوبختی نایب شریف و سوم امام مهدی (علیه السلام) که خداوند مقام شریفش را والاتر گرداند- رقابت کرد، از حد خود خارج شد و شروع به ادعاهای نادرستی نمود. امام (علیه السلام) در یکی از توقیعات مقدس خود به گمراه‌بودن و انحراف او حکم فرمود و سفیرش حسین بن روح نوبختی نیز آن را اعلان کرد. برخی از علما روایتی نقل می‌کنند که می‌گوید: مردی از حسین بن روح -خداوند مقام شریفش را رفیع‌تر گرداند- سؤالی پرسید و عرض کرد: درباره کتاب‌های محمد بن علی شلمغانی چه نظری دارید؟ محمد بن علی شلمغانی مردی از کسبه بازار یا از جمله انسان‌های عادی نبود؛ بلکه وی یکی از علمای این طایفه و برخوردار از وجهه مذهبی بود و از او تصریحاتی گمراه‌گر و منحرف صادر شده بود. امام (علیه السلام) و نوابش نسبت به او موضعی قاطع اتخاذ کردند. وی بسیار اهل تالیف بود و نوشته‌هایش کتابخانه‌های اسلامی را پر می‌کرد ولی تبدیل به مشکلی برای شیعیان آن زمان شد. مردی با چنین قداست و علم و فضیلتی به این شکل منحرف می‌شود؛ به طوری که پذیرفتنش برای عده بسیاری دشوار می‌نمود؛ به همین دلیل مردم از حسین بن روح نوبختی در این خصوص سؤال کردند تا او از امام (علیه السلام) بپرسد. در نتیجه توقیعی صادر شد که حکم به حرام‌بودن خواندن کتاب‌های او می‌کرد و اینکه نوشته‌های او گمراه‌گر هستند. در این هنگام پرسیدند: نوشته‌های او خانه‌های ما را پر کرده است؛ حال چه کنیم؟ یعنی خانه‌ای وجود ندارد که کتاب‌های ابن ابی‌عزافر در آن نباشد. او گفت: همان سخنی را که امام عسکری (علیه السلام) درباره بنی‌فضال فرموده بود به شما می‌گویم. بنی‌فضال یکی از خانه‌های علمی شیعیان به شمار می‌رفت ولی این افراد به واقفی شدن در میان شیعیان مبتلا شدند: «آنچه روایت کرده‌اند بگیرید و آنچه را که نظر داده‌اند رها کنید.» روایات ما در کتاب‌هایشان وجود دارد، آن‌ها را برگزید؛ به خصوص که این روایات، مربوط به دوران پایداربودن این افراد [در دین] بود، ولی نظرات آن‌ها را به کناری نهدید. آنچه را روایت



کردند برگزید و آنچه را نظر داده‌اند، رها کنید. در چنین بحرانی بود که طایفه ما با این اتفاق رویارو شد. بحران کسانی که به‌دروغ ادعای سفارت کردند و محمد بن علی بن ابی‌عزاقر شلمغانی یکی از آنان بود.»<sup>(۱)</sup>

نجاشی درباره شلمغانی گفته است:

«محمد بن علی شلمغانی ابوجعفر معروف به ابن ابی‌عزاقر- در میان اصحاب ما پیشرو بود؛ ولی حسادت او به ابوالقاسم حسین بن روح باعث شد مذهب را رها کرده، داخل در مذاهب پست و حقیر شود؛ تا آنجا که تویعاتی درباره او صادر شد و پادشاه او را دستگیر کرد و به قتل رساند و به صلیب کشید. او تألیفاتی داشت از جمله: کتاب تکلیف، رساله‌ای به ابن‌همام، کتاب ماهیت عصمت، کتاب الزاهر بالحجج العقیلة، کتاب مباهله، کتاب اوصیا، کتاب معارف، کتاب الايضاح (شرح و بیان)، کتاب فضل النطق علی الصمت (برتری «گفتن» بر سکوت)، کتاب فضایل (فضل) العمرتین، کتاب الأنوار، کتاب تسلیم، کتاب برهان و توحید، کتاب بداء و مشیت، کتاب نظم قرآن، کتاب امامت کبیر، و کتاب امامت صغیر. ابوالفرج محمد بن علی کاتب قنایی می‌گوید: ابومفضل محمد بن عبدالله بن مطلب می‌گوید: حدیث کرد ما را ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی که کتاب‌های وی را در معلثایا<sup>(۲)</sup> پنهان کرده است.»<sup>(۳)</sup>

## پرسش ۹: انجام اموری خارق‌العاده توسط سفیران!

شیخ محمد عبیدان می‌گوید:

«سوم: امور خارق‌العاده‌ای به دست آنان -خدا از آنان راضی باشد- انجام شده است که انجام آن‌ها تصور نمی‌شود، جز از کسانی که به غیب متصل باشند و کسی که آنان را در

۱. الغیبة الصغری و السفراء الاربعة، شیخ فاضل مالکی، ص ۴۶ تا ۴۸.

۲. معلثایا [م.ل.] شهرکی است در نزدیکی جزیره ابن‌عمر، از نواحی موصل. (از معجم البلدان) (مترجم)

۳. رجال نجاشی، نجاشی، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

چنین اموری یاری کرده باشد؛ از جمله این امور خبر دادن شیخ سمري سفیر، به وفات شیخ صدوق پدر علیه السلام است، با اینکه او در بغداد بود و صدوق در قم. این خبر به طور معمول نمی‌تواند توسط حاضران پذیرفته شود و نوعی امتحان برای ایشان محسوب می‌شد. راوی ذکر کرده است که مشایخ، تاریخ آن روز را نوشتند و سپس خبر وفات صدوق پدر دقیقاً در همان روزی به دستشان رسید که شیخ سمري پیش‌تر به آن خبر داده بود.»

### پاسخ:

خبر مدنظر عبیدان به شرح زیر است:

«حدیث کرد ما را ابوالحسن صالح بن شعیب طالقانی علیه السلام در ذی‌قعدة سال ۳۳۹ و گفت: حدیث کرد ما را ابوعبدالله احمد بن ابراهیم بن مخلد و گفت: در بغداد نزد مشایخ خدا از آن‌ها راضی باشد. حضور یافتیم و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمري قدس‌الله‌روحه. بی‌مقدمه شروع به سخن کرد و گفت: «خدا رحمت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی را.» گوید: مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند و خبر آمد که او در همان روز وفات کرده است و ابوالحسن سمري علیه السلام پس از آن در نیمه شعبان سال ۳۲۸ درگذشت.»<sup>(۱)</sup>

طبق این خبر معلوم می‌شود که شیخ سمري علیه السلام این سخن را در همان ابتدا و بی‌مقدمه بیان فرموده است؛ یعنی امتحانی وجود نداشت و آنان نیز سوگوار نشدند. وای بر عبیدان و حکایت‌هایش!

اما از اینکه مشایخ، تاریخ آن روز خبر داده‌شده را نوشته‌اند، به طور قطع و یقین نمی‌توان نتیجه گرفت که هدف از بیان این خبر، امتحان بوده باشد؛ چراکه ممکن است برای اعتمادسازی به وسیله خبرهای غیبی بوده باشد. این چه امتحانی می‌توانسته باشد که خبر مذکور یک سال یا کمتر، پیش از وفات شیخ سمري گفته شده است؟ شیخ سمري سال‌ها

پیش از این حادثه سفیر بوده است. او در همان سالی درگذشت که شیخ ابن بابویه درگذشت؛ که سال پراکنده شدن ستارگان بود.

**پرسش ۱۰:** دانستن زبان اهل «آبه» توسط سفیر سوم!

شیخ محمد عبیدان می‌گوید:

«ابن متیل روایت کرده است که زنی به نام زینب از اهل آبه مالی داشت که می‌خواست به واسطه سفیر سوم به ناحیه مقدسه برساند و مایل بود با دست خودش این کار را انجام دهد؛ اما زبان عربی را به خوبی نمی‌دانست و او (سفیر سوم) رحمته نیز زبان اهل آبه را نمی‌دانست. آن زن مترجمی گرفت تا برای توضیح دادن، واسطه میانشان باشد. وقتی نزد او رحمته حضور یافت سفیر با او به زبان محلی اش سخن گفت و حال او و کودکانش را پرسید و زن نیازی به مترجم پیدا نکرد.»

عبیدان این واقعه را معجزه‌ای به حساب می‌آورد که زن به واسطه این معجزه راستی و درستی سفارت این سفیر را شناخته است.

**پاسخ:**

۱. همان‌طور که پیشینیان گفته‌اند سفارت حسین بن روح و دیگر سفیران، با متن صریح ثابت شده است و پیش‌تر متونی را در این زمینه آوردیم. اضافه می‌کنیم:

«از محمد بن علی بن حسین که گفت: خبر داد ما را علی بن محمد بن متیل، از عمویش جعفر بن احمد بن متیل، گفت: وقتی وفات ابو جعفر محمد بن عثمان عمری رحمته فرارسید من بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال و با او گفت‌وگو می‌کردم و ابوالقاسم بن روح پایین پایش بود. او به من توجه کرد و گفت: من مأمور هستم به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کنم. گوید: از بالای سرش برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفتم و در

جای خودم نشاندم و خودم به پایین پاهایش رفتم.»<sup>(۱)</sup>

۲. متن خبری که عبیدان به آن اشاره کرده طبق آنچه در غیبت طوسی وارد شده به شرح زیر است:

«۲۶۸- و خبر داد ما را جماعتی، از محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه، گفت: خبر داد ما را محمد بن علی بن متیل، گفت: زنی زینب نام از اهل آبه بود. وی همسر محمد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار داشت. او نزد عمویم جعفر بن احمد بن متیل آمده، گفت: مایلم این پول را خودم به دست ابوالقاسم بن روح رحمته الله علیه برسانم. گفت: او مرا به عنوان مترجم برگزید و زمانی که به محضر ابوالقاسم بن روح رحمته الله علیه وارد شدیم، او با زبان آبی فصیح به آن زن گفت: «زینب چونا چون بدا کولیه جونسته» و معنایش این بود که حالت چطور است و چطور بود و چه خبر از کودکان؟ آن زن به ترجمه نیاز نداشت و آن پول را داد و بازگشت.»<sup>(۲)</sup>

همان طور که می بینید در متن چیزی وجود ندارد که اشاره کند حسین بن روح زبان اهل آبه را نمی دانست. این از یک جهت. از سوی دیگر اگر فرض کنیم او زبان مذکور را نمی دانسته، آنچه از او سر زده کرامت واضحی بوده و ما وقوع کرامت برای صالحان را انکار نمی کنیم؛ اما آیا سفارت او با این کرامت ثابت شده بود؟ عبیدان باید برای گفته خودش برهانی ارائه کند. این متن -چه در معنای دور و چه در معنای نزدیک- هیچ اشاره ای به چنین مطلبی ندارد.

۳. این اتفاق، در نهایت، یک حادثه شخصی و مخصوص به آن زن بوده است و نمی توان با آن بر مسئله ای کلی استدلال نمود؛ بلکه برای اثبات برای عموم مردم باید دلیلی وجود داشته باشد.

۱. غیبت، شیخ طوسی، ص ۳۷۰.

۲. غیبت، شیخ طوسی، ص ۳۲۱.

**پرسش ۱۱:** شیخ عمری - سفیر دوم - از سال وفات خودش خبر داده بود.

شیخ محمد عبیدان می‌گوید:

«سفیر دوم - شیخ عمری - از سال وفات خودش خبر داده و برای آن روز آماده شده بود و گفته‌اش به همان صورت اتفاق افتاد. خبر دادن سفیر چهارم از ناحیه مقدسه به ولایتمداران نیز به همین صورت بوده است؛ اینکه پس از شش روز خواهد مرد و خبری که داده بود واقع شد. منابع تاریخی در وفات او پس از این خبر یا وقوع وفات پیش از آن، اختلافی نقل نکرده‌اند.»

**پاسخ:**

ای عبیدان! آیا تو می‌خواهی بگویی که سفارت آن دو پس از مرگشان ثابت شده است؟  
ای مرد! آیا این سخن شخصی عاقل است؟

**پرسش ۱۲:** ما ناچاریم به پایان یافتن سفارت التزام داشته باشیم!

شیخ محمد عبیدان می‌گوید:

«ما بنا به اسبابی ناچاریم به پایان یافتن سفارت پایبند باشیم؛ و اولین سبب این است که مهم‌ترین عوامل وجود غیبت صغری مربوط به آماده‌سازی امت و ایجاد زمینه پذیرش در امت در قبال مسئله غیبت امام (عج) بود و اینکه امکان ارتباط با او به شکلی مستقیم را نخواهند داشت. از لازمه‌های پایان یافتن سفارت، آماده‌سازی تدریجی از طریق ایجاد نظام سفارت بود.»

**پاسخ:**

۱. این سخن به هذیان‌گویی بیشتر می‌ماند. او معتقد است غیبت، یک هدف الهی است که برای آن زمینه‌سازی انجام شده و یک وضعیت استثنایی ناشی از شرایط انحراف و نبود اشخاص قابل و دارای شایستگی برای به‌دوش کشیدن رسالت الهی نبوده است. بنده نمی‌دانم آیا عبیدان، امامت را یک لطف الهی به شمار می‌آورد یا خیر؟ و اگر آن را

لطفی الهی می داند باید به ما بگوید چرا خداوند این لطف را از بندگانش دریغ داشته، اگر آن‌ها مستحقش بوده‌اند؟!

مروان انباری گفته است: ابو جعفر علیه السلام فرموده است: «خداوند وقتی هم جوارشدن ما با مردمی را ناپسند بداند ما را از میانشان می برد.»<sup>(۱)</sup>

۲. عبيدان می گوید: ما ناچاریم معتقد شویم که در غیبت کبری سفارتی وجود ندارد؛ چرا که در غیبت صغری سفارتی وجود داشت که وظیفه اش آماده سازی امت برای پایان سفارت بوده است!

هذیان بودن این سخن بدیهی است. چطور ممکن است وظیفه سفارت آماده سازی امت برای پایان سفارت بوده باشد؟ شایسته تر آن است که سفارت، امت را برای پذیرفتن راه سفارت آماده کند نه برعکس! وقتی شما میان خودت و دیگری فرستاده ای قرار می دهی، برای این روش جدید عادتت ایجاد می شود که عبارت است از وجود فرستاده یا سفیر.

### پرسش ۱۳: سبب دوم برای نبود سفارت در دوران غیبت کبری!

سبب دومی که به نظر شیخ محمد عبيدان موجب اعتقاد به عدم سفارت در غیبت کبری می شود عبارت است از تغییر شرایط امنیتی و پیچیده تر شدن شرایط، به طوری که سخت تر از شرایط پیشین شده بود. بزرگان و علمای نزدیک به امام علیه السلام در میان مردم تحت نظارت و پیگیری قرار گرفته بودند، به طوری که خود سفیر هم نمی توانست از چنان خفکان و پیگیری و تعقیبی خلاص شود. طبیعی است که سفیر در چنین فضایی، قادر به انجام مأموریت های خود نیست؛ بنابراین وجود سفیر دیگر فایده ای نداشت و اگر هم سفیر جدیدی وجود می داشت سرانجامی جز ناکامی در انتظارش نبود!

پاسخ:

۱. عیدان در اینجا سخن پیشین خود را نقض می‌کند. او سفارت را امری زیربنایی تصور می‌کند و پایان یافتن سفارت -طبق گمان او- امری اضطراری بود که شرایط امنیتی، آن را لازم گردانده بود. او حتی اگر در این سخن خود جانب صواب را در پیش گرفته باشد، بیش از یاهو نگفته و امور را واژگون جلوه داده است. تاریخ به ما خبر می‌دهد که مراقبت حکومت طاغوتی در زمان ولادت امام (علیه السلام) و پس از آن، در شدیدترین حالت بود. بر این اساس -طبق منطق عیدان- لازم بود امام (علیه السلام) دست‌کم، سفارت را از وقت خودش به تأخیر می‌انداخت! یعنی دست‌کم سفیر اول را به تأخیر بیندازد یا تعیین نفرماید.

۲. صحیح نیست که شرایط امنیتی مانع از وجود سفیران باشد. این شرایط در طول مسیر تاریخ هرگز مطلوب نبوده، اما مانعی برای وجود فرستادگان و حجت‌های الهی نبوده است.

۳. اگر کوتاه بیاییم و سخن عیدان را بپذیریم، لازم است عیدان نیز بپذیرد که از بین رفتن شرایط امنیتی سخت که در دوره‌های زمانی طولانی و حداقل در بسیاری از شهرها حاصل شده است، اقتضا می‌کند که دست‌کم، نظام سفارت جدیدی ایجاد شود، اگر نگوییم «ظهور» باید حاصل شود.

**پرسش ۱۴:** سبب سوم: طولانی بودن زمان غیبت کبری!

سبب سوم اینکه طولانی شدن زمان در غیبت کبری، توانایی محافظت بر پنهان کاری لازم در مسیر سفارت را کاهش می‌دهد و این منجر به فاش شدن تدریجی امر سفارت خواهد شد.

پاسخ:

این مسئله دقیقاً در نقطه مقابل مسئله قبلی قرار دارد؛ به این معنا که در نهایت، به

شرایط امنیتی برمی‌گردد و معتقدم که هفتاد سال تجربه<sup>(۱)</sup> برای قانع کردن عبيدان به اینکه نگرانی او توهمی بیش نبوده، واقعاً کافی است.

**پرسش ۱۵:** شیخ محمد عبیدان می‌گوید رهبری در غیبت کبری به مردمی منتقل شد که خداوند منسوبشان نفرموده است.

پاسخ:

با روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخ می‌دهم: «...ای کمیل، نبردی نیست مگر همراه امامی عادل و غنیمت نیست، مگر از سوی امامی فاضل. ای کمیل، اگر پیامبری آشکار نباشد و روی زمین مؤمن پرهیزگاری باشد که بخواهد مردم را به سوی خدا دعوت کند آیا وی در این عمل خطاکار است یا درستکار؟ به خدا خطاکار است مگر اینکه خدا او را چنین مأموریتی دهد و شایسته چنین مقامی گرداند. ای کمیل، دین از آن خداست و خداوند، تصدی آن را از هیچ‌کس نمی‌پذیرد، جز از فرستاده یا پیامبر یا وصی. ای کمیل، این نبوت و رسالت و امامت است و پس از آن چیزی نیست جز ولایت‌مداران پیرو یا گمراهان و بدعت‌گذاران. خداوند تنها از تقواییشان می‌پذیرد.»<sup>(۲)</sup>

**پرسش ۱۶:** اعتماد شیخ به روشی عجیب و نامعمول از روایت سمري!

در خصوص توقيح سمري، شیخ محمد عبیدان به روشی عجیب و نامعمول به عبارتی که در این روایت آمده است اعتماد می‌کند: «و سیأتی من شيعتی من يدعی المشاهده» «و از شیعیان من کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند.» یعنی نه اینکه به سوی شیعیانم می‌آیند بلکه از شیعیانم می‌آیند.

۱. غیبت صغری و سفارت چهار نفره، حدود هفتاد سال طول کشیده است. (مترجم)

۲. تحف العقول، ابن‌شعبه حرانی، ص ۱۷۵.



پاسخ:

۱. این نشان از ضعف و درماندگی و تلاش آنان برای مقابله، به هر روش ممکن دارد، گرچه با روش‌های عجیب و نامعمول باشد؛ و حتی تعدد آن‌ها در حقیر فرض گرفتن عقل مردم را می‌رساند. او حتی اشاره نمی‌کند که شکل مشهور این روایت به صورت «سیّاتی شیعی: به سوی شیعیانم خواهند آمد...» است؛ با وجود اینکه روایت به این شکل در منابع اصلی آمده است و شاخص‌ترین علما آن را روایت کرده‌اند:

کمال‌الدین و تمام‌النعمة، شیخ صدوق، ص ۵۱۵ و ۵۱۶؛ غیبت، شیخ طوسی، ص ۳۹۴ و ۳۹۵؛ احتجاج، شیخ طبرسی، ج ۲، ص ۲۹۷ (که به این شکل روایت کرده است: سیّاتی الی شیعتی = به سوی شیعیانم خواهند آمد)؛ تاج‌الموالید (مجموعه)، شیخ طبرسی، ص ۶۸ و ۶۹؛ الخرائج و الجرائح، قطب‌الدین راوندی، ج ۳، ص ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹؛ بحار‌الأنوار، علامه مجلسی، ج ۵۱، ص ۳۶۰ و ۳۶۱؛ إعلام‌الوری بأعلام‌الهدی، شیخ طبرسی، ج ۲، ص ۲۶۰؛ الزام‌الناصب فی اثبات‌الحجة‌الغائب، شیخ علی یزدی حائری، ج ۱، ص ۳۷۵.

۲. یک فرد شیعه با این صفت که « بسیار دروغ‌گوست » توصیف نمی‌شود.

پرسش ۱۷: علت غیبت امام از نظر عبیدان.

شیخ محمد عبیدان در خصوص غیبت امام (علیه‌السلام) می‌گوید: امام ذخیره‌شده برای برپایی حکومت جهانی است؛ حکومتی که زمین را پر از قسط و عدل می‌کند، همان‌طور که پر از ستم و جور شده است و این، محافظت بر زندگانی امام را لازم می‌گرداند. غیبت امام به همین جهت بوده است.

پاسخ:

این یاره‌ای بیش نیست. آیا غیبت، هدف امام (علیه‌السلام) را محقق می‌سازد؟ طبیعتاً خیر. پس چرا غایب شد و تحقق هدفش را به زمانی دیگر به تأخیر انداخت؟ ناچار باید عواملی قهری وجود داشته باشد که او را مجبور به غیبت و به تأخیر انداختن تحقق این هدف کرده باشد و

این اسباب طبیعتاً خود همین هدف نمی توانسته باشد.

اینکه امام (علیه السلام) برای برپایی دولت عدل الهی ذخیره شده، مستلزم اقدام به تحقق هدف است نه غیبت و به تأخیر انداختن هدف! آری؛ امام (علیه السلام) غایب شده و تأخیر در تحقق این هدف در نتیجه نبودن پذیرنده و کوتاهی مردم و نافرمانی آن‌ها از حضرت (علیه السلام) بوده است؛ به همین دلیل در پاسخ به سؤال فرموده است: «از چیزهایی نپرسید که اگر برایتان آشکار شود موجب ناراحتی شما خواهد شد.»

## فصل پنجم

### همراه با کتاب «علی مدنی آل محسن»

#### با عنوان «پاسخ کوبنده به دعوت افترازننده بر امام قائم»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۱:** این مرد ابتدا ادعا می‌کند سفیر امام مهدی است؛ بعد ادعا می‌کند منتسب به امام مهدی است؛ سپس ادعا می‌کند وصی و امام پس از اوست. مرکز پژوهش‌های تخصصی در زمینه امام مهدی (علیه السلام) مقدمه‌ای آکنده از عبارتهای مدح و ثنا بر کتاب این مرد آورده که بدین معناست که آنان به مطالب مندرج در این کتاب راضی و در نتیجه به مطالب موجود در آن پایبند هستند؛ بلکه در حقیقت کتابی که این شخص، نوشته، جلوه‌گر تمام دانش این قوم معاند با دعوت حق است. از جمله عبارتهایی که توسط این مرکز نوشته شده است: «این کتابی که به خواننده گرامی تقدیم می‌کنیم در بردارنده بحث‌ها و مناقشه‌های علمی محکم و استوار، و پیگیری‌های دقیق است» و نیز: «شیخ نویسنده در ابتدای کتاب از اشاره به قواعد و اصولی که شایسته است رعایت شوند غافل نبوده است؛ قواعد و اصولی که باید به آن‌ها پایبند بود؛ اصولی که موجب استقامت و جلوگیری از لغزش‌هاست» و نیز: «این کتاب از تحقیق و تفحصی کامل و جامع و پیگیری‌های دقیق و توجهاتی دقیق بهره می‌برد.» پس این کتاب نشان‌دهنده تمام بضاعت این افراد است و خواهیم دید چه بضاعتی! اینکه چقدر به این کتاب و نگارنده‌اش می‌نازند و با آن اوج می‌گیرند، از اینجا معلوم می‌شود که هزاران نسخه از آن را چاپ کرده‌اند و حتی به این کار بسنده نکرده، بخش‌هایی از آن را در قالب کتابچه‌هایی کوچک چاپ و هزاران نسخه دیگر از آن را رایگان توزیع کرده‌اند. برخی شبکه‌های ماهواره‌ای نیز برنامه‌ای را نشر دادند که در آن، «علی مدنی» شخصاً بضاعت خویش را ترویج می‌کرده است.

۱. الرد القاصم لدعوة المقتری علی الامام القائم.

این مرد در مقدمه کتاب خود چنین نوشته است:

«او ادعا کرده سفیر امام مهدی منتظر است و پس از آنکه پیروان و یارانی برای خود یافت، ادعاهایش افزون شد و ادعا کرد که به امام مهدی منتظر منتسب، و امام، جد چهارم وی است. سپس ادعا کرد وصی و امام پس از آن حضرت است.»

آیا واقعاً در این دعوت مبارک چنین ادعاهای پلکانی و تدریجی وجود داشته است؟ و چرا این افراد دعوت را به این شکل به تصویر می کشند؟

### پاسخ:

۱. اینان از یکدیگر تقلید می کنند. ایده ادعاهای تدریجی و پلکانی را کورانی مطرح کرد و علی مدن نیز از او برگرفت؛ و این نشان می دهد که این مرد چیزی از دعوت نمی داند و اینکه در دشمنی و سرکشی از دیگران پیروی می کند.

۲. کتابها و بیانات سید (علیه السلام) در دسترس همگان قرار دارد. این مرد یا هرکس دیگری باید به ما نشان دهند که سید احمد الحسن (علیه السلام) کجا گفته یا ادعا کرده که سفیر است؟ سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده که فرستاده امام مهدی (علیه السلام) است؛ و به عنوان مثال- همان طور که از سفارت های دوران غیبت صغری متوجه می شویم، مفهوم فرستاده، بر مفهوم سفیر منطبق نمی شود. بنده، آن ها را به خواندن کتاب «نبوت خاتم» نصیحت می کنم تا معنای ارسال (فرستادن) را درک کنند.

۳. دعوت سید احمد الحسن (علیه السلام) از همان ابتدا مبنی بر این بود که او یکی از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است. اینکه او وصی امام مهدی و اولین نفر از مهدیین است و همه این عناوین یک حقیقت و یک سخن را تشکیل می دهند و هیچ ادعای تدریجی و پلکانی در آن ها وجود ندارد؛ اما اینکه ایشان منسوب به امام مهدی (علیه السلام) است، این عنوانی برای دعوت یا ادعایی نبوده است تا این مرد -طبق ادعای خودش- آن را به عنوان یک مرحله در نظر بگیرد.

۴. اینان تلاش می‌کنند از طریق داستان‌سرایی‌های پلکانی یا مرحله‌به‌مرحله، چنین ذهنیتی را ایجاد کنند که این دعوت مبارک، با ادله و حقایق ثبت و ضبط‌شده همراه نیست و تنها تابع هوا و هوس‌ها و دروغ‌هاست؛ که البته این جایگاه بسیاری از عقایدی است که خود آن‌ها ترویج می‌دهند که ما در بررسی‌هایمان از سخنان کورانی، سند و عبیدان، ضیاء خباز این را مبتنی بر دلایل بیان نمودیم. اگر آنان می‌خواهند این دعوت مبارک را با چیزی متهم کنند لازم است دلیل ارائه دهند؛ همان‌طور که ما بر منحرف‌بودن آنان دلیل اقامه کرده‌ایم؛ اما چون آنان در این دعوت جایی برای طعنه‌زدن و اشکال‌گرفتن نمی‌یابند، به خیالات بیمارگونه خود پناه می‌برند تا اتهامات مردودی را بتراشند؛ مانند داستان‌سرایی‌های مرحله‌به‌مرحله.

### پرسش ۲: توضیح علی مدن بر سخن شیخ ناظم عقیلی.

علی مدن بر سخن شیخ ناظم تعلیق زده، می‌گوید:

«نتیجه‌تمامی این سخنان این است که هیچ توثیق یا تضعیفی از هیچ‌کسی -هرکسی که می‌خواهد باشد- پذیرفته نیست، چه رجالی چه غیررجالی؛ و به این ترتیب علم رجال از بیخ و بن سقوط می‌کند.»

آیا واقعاً شیخ ناظم چنین اعتقادی دارد؟

### پاسخ:

۱. با تأسف بسیار این حرف، صرفاً دروغ و فریب‌کاری است. ما مدح و ذم صادرشده از ائمه علیهم‌السلام را می‌پذیریم؛ اما سخن غیر ائمه -از جمله رجالیون- حجت نیست و معنای این گفته این است که ما سخن غیر از اهل بیت علیهم‌السلام را به‌عنوان فصل الخطاب در پذیرفتن یا ترک‌گفتن نمی‌پذیریم؛ برخلاف بندگان «سَنَدِها» -که با تأسف بسیار- این چنین عمل می‌کنند؛ همچنین آن‌گونه که علی مدن ادعا می‌کند ما سخن آنان را به‌طور کامل رها نمی‌کنیم و نادیده نمی‌گیریم. سخن آنان می‌تواند در حالت ترجیح‌دادن از میان چند

متعارض، نقشی بر عهده بگیرد.

۲. گفته شیخ ناظم را که علی مدن بر آن توضیح نوشته است، می خوانم تا ببینیم این شخصی که مرکز گفته شده، او را شیخ و استاد خود معرفی کرده است حتی نمی فهمد چه می خواند:

«عجیب است که آنان سخنان علمای رجال را بی آنکه از سندش اطلاعی داشته باشند می پذیرند و حتی گاهی این سخنان را بر روایات صحیح السندی از معصومین در مدح و ذم رجال ترجیح می دهند! توثیقات و تضعیفات رجالی یا از روی رأی و نظر و اجتهاد و حدس علمای رجال است، یا اینکه برای آنان نقل شده است. در اینکه بر رأی و اجتهاد، اعتماد نمی شود اختلافی وجود ندارد، به خصوص پس از اینکه دانستیم آنان در این زمینه خطاهای بسیاری مرتکب شده اند؛ اما اگر برایشان نقل شده باشد این نیز یا از اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده است یا از کسی که به حساب اهل بیت (علیهم السلام) گذاشته است یا از غیر از اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده است. آنچه از غیر از اهل بیت نقل شده باشد بر ما حجت نیست، به خصوص وقتی سلسله راویان چنین سخنان و راه و روششان در جرح و تعدیل را ندانسته باشیم. ما ناچار باید کسی را که به عنوان مثال- نجاشی یا طوسی از او نقل می کند بشناسیم و همچنین بدانیم این شخص از چه کسی برای آن دو نقل کرده است؛ به همین ترتیب تا به یاران ائمه (علیهم السلام) یا راویان حدیث برسیم؛ سپس ببینیم آیا او آنان را توثیق یا تضعیف کرده و روش وی در این کار گمان و اجتهاد و حدس بوده است یا چیز دیگر؟ اما درباره آنچه از اهل بیت (علیهم السلام) برای علمای رجال نقل شده است باید سلسله سند کامل آن را نیز ببینیم و اینکه شامل ارسال، راوی مجهول یا تضعیف شده نبوده باشد. این از باب الزام بود وگرنه چرا در سند روایات دقت می شود، اما در خصوص وضعیت توثیقات و تضعیفات نقل شده، دقت نمی شود؟! درحالی که کتابهای رجالی و به خصوص کتاب نجاشی و طوسی و ابن غضائری، نه سندی در آنها ذکر شده است و نه طریقی، مگر اندک؛ و همه اینها سخنانی هستند که در برابر نقد علمی هرگز تاب ایستادگی ندارند، مگر رجالی که مشهور به وثاقت یا ضعف شده اند و این نیز به

کتاب‌های رجالی در بیان حالات آنان اختصاص ندارد، بلکه وضعیت آنان از طریق روایات، شهرت سیره و تاریخ شناخته شده است.»

معنای این سخن به‌طور خلاصه عبارت است از:

**الف.** پیروان روش رجالی می‌گویند برای اینکه ما روایتی را بپذیریم باید در خصوص صادرشدنش از معصوم حقیقت‌یابی کنیم و راه این حقیقت‌یابی این است که سندش را بررسی کنیم؛ یعنی وضعیت رجال یا راویانی را که آن روایت را نقل کرده‌اند روشن سازیم که آیا ثقه هستند یا خیر؛ یعنی وقتی سخنی به منبع معصوم نسبت داده می‌شود ما می‌خواهیم بررسی کنیم که آیا واقعاً از معصوم بوده است؟ خوب چه باید بکنیم؟ باید در رجال نگاه کنیم که آیا طریقتشان ثقه است یا نه؟ اگر همگی ثقه بودند روایت را برمی‌گیریم، اما اگر یکی از آنان ثقه نبود این روایت را استفاده نمی‌کنیم.

شیخ ناظم به آنان می‌گوید: آیا شما واقعاً به این روش خود ایمان دارید؟ اگر به این روش ایمان دارید، همین روش چنین لازم می‌سازد که خود این طریق را نیز از روی توثیقاتی بررسی کنیم که از علمای رجال به ما رسیده است. پس وقتی شیخ طوسی دربارهٔ مردی که در زمان امام علی علیه السلام یا امام باقر یا امام صادق یا سایر اهل بیت علیهم السلام زندگی می‌کرده است بگوید که او ثقه است یا ثقه نیست این حکم ناگزیر باید از اشخاصی نقل شده باشد که با این مرد معاصر بوده باشند و او را به‌صورت حسی (به‌طور مستقیم) می‌شناخته‌اند؛ وگرنه طبق گفتهٔ خود علمای رجال، شناخت حدسی یا اجتهادی در چنین مواقعی ارزشی نخواهد داشت.

بنابراین اطلاعاتی در دست است که به شیخ طوسی رسیده؛ اطلاعاتی که یک یا چند مرد گفته‌اند و از طریق سلسله‌ای از راویان به او -یعنی به شیخ طوسی- رسیده است و برحسب روش رجالی، ما باید از صادرشدن این اطلاعات از منبع، اطمینان حاصل کنیم و این با شناخت وضعیت رجال یا راویانی که آن را نقل کرده‌اند قابل تحصیل است. پس کتاب‌های رجالی باید سندی را که این اطلاعات از طریقتش رسیده است برای ما بیان کنند

تا در آن نظر بیفکنیم و ببینیم آیا همهٔ رجالش ثقه هستند تا آن را بپذیریم یا در میانشان شخص غیرثقه نیز وجود داشته است که در این صورت نپذیریم. ولی کتاب‌های رجالی از این مسئله خالی است و این بدان معناست که پیروان روش رجالی، ضدونقیض عمل می‌کنند و با دو ترازو می‌سنجد. آنان شرط می‌کنند ما باید وضعیت راویانی که سخنان آل محمد علیهم السلام را نقل کرده‌اند بشناسیم، درحالی که همین شرط را دربارهٔ کسانی که سخن غیر آل محمد را نقل کرده‌اند شرط نمی‌کنند!

**ب.** همچنین شیخ ناظم می‌گوید پیروان روش رجالی باید برای ما توضیح دهند مبنایی که حکم‌دادن بر رجال بر آن مبتنی شده است، آیا پایه و اساس علمی دارد یا خیر؟ مثلاً ما می‌دانیم قمی‌ها برای برخی راویان حکم به غیرثقه بودن صادر می‌کردند، فقط به این دلیل که نظر آن راویان مخالف نظر قمی‌ها بود. شیخ جعفر سبحانی از علامه مامقانی نقل کرده که او گفته است:

«باید در جرح آن‌ها نسبت به امثال چنین مواردی تأمل کرد. کسی که در محل جرح آن‌ها در بسیاری از مشاهیر مثل یونس بن عبدالرحمن و محمد بن سنان و مفضل بن عمر و امثال این‌ها- دقت کند دلیل حرف بنده را متوجه خواهد شد؛ به‌عنوان محل شاهد کافی است بدانی که احمد بن محمد بن عیسی، احمد بن محمد بن خالد برقی را از قم اخراج کرد و حتی از مجلسی اول نقل شده است که او جماعتی را از قم اخراج کرد و حتی از محقق شیخ محمد فرزند صاحب معالم نقل شده است که قمی‌ها یک راوی را فقط به دلیل داشتن توهم شک و تردید درباره‌اش اخراج می‌کردند.

وقتی آنان چنین وضعیتی داشته‌اند و خُلق و خویشان این‌گونه بوده است چگونه می‌توان صرفاً بر جرح و قدحشان (محکوم‌کردنشان) اعتماد کرد؟ ما چاره‌ای جز بررسی و جست‌وجو تا حدی که امکان‌پذیر است- از سبب جرح و قدح و نیز حمل بر صحت نداریم. چرا چنین نباشد؟ وقتی اعتقادداشتن از روی اجتهاد به مطلبی که باطل بودنش قطعی نیست موجب واردکردن ایراد به یک شخص می‌شود، قطعاً طعنه‌زدن به بسیاری از علمای گذشتهٔ ما و



عیب‌جویی از آن‌ها وارد خواهد بود؛ زیرا به هریک از آنان سخنی نسبت داده شده است که ظاهراًش منکر و فاسد بوده است.»<sup>(۱)</sup>

۳. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید سخن شیخ ناظم از درک و فهم علی‌مدن بسیار دور است. شیخ ناظم نگفته است که «هیچ توثیق یا تضعیفی از هیچ‌کسی پذیرفته نیست، هرکسی که می‌خواهد باشد، چه رجالی چه غیر رجالی.» او رجالیون را ملزم به چیزی کرده است که خودشان به آن پایبند هستند؛ به‌علاوه ما چگونه سخن معصومین در توثیق یا تضعیف راویان را نپذیریم، درحالی‌که وارد شده است؟ به‌علاوه آیا علی‌مدن خودش سخن زیر را از شیخ ناظم نقل نکرده است: «... مگر رجالی که مشهور به وثاقت یا ضعف شده‌اند که این نیز به کتاب‌های رجالی در بیان حالات آنان اختصاص ندارد بلکه وضعیت آنان از طریق روایات، شهرت سیره و تاریخ شناخته شده است.»

آیا معنای این سخن شیخ ناظم این نیست که برخی توثیقات و تضعیقات -طبیعتاً در وضعیت تعارض- پذیرفته هستند؟

۴. گفتاری برایتان می‌خوانم که علی‌مدن در کتاب ارشاد السائلین، ص ۳۵۵ به‌عنوان پاسخ به سؤالی نوشته است که برای وی ارسال شده بود:

«و اما علم درایه و اصول فقه و علم رجال، علومی هستند که در آن‌ها اختلاف واقعاً بزرگی وجود دارد و تالار نظرات و نقض‌کردن‌ها و تلاش‌ها برای قانع‌کردن‌هاست؛ به همین دلیل لغزش، خلط، غلط و اشتباه در آن، در میان پیروان یک مذهب فراوان شده است، چه برسد به اینکه میان پیروان آن مذهب و پیروان دیگر مذاهب باشد. فقیه از این علوم سه‌گانه در استنباط احکام شرعی استفاده می‌کند، نه در تصحیح پایه و اساس اعتقاد یا رسیدن به مذهب حق، به آن صورتی که -چه‌بسا- از سخن شما چنین فهمیده می‌شود. پس اختلاف فقها در فتواها امری است طبیعی، برخلاف اختلاف مردم در عقیده که مذموم، نکوهیده و

نیز دریافتنی است.»

۵. وقتی شیخ ناظم کتاب‌های نجاشی و طوسی و ابن‌غضائری را پیش می‌کشد و می‌گوید سندی برایشان در دست نیست مگر اندکی، مقصودش به‌وضوح این است که این کتاب‌ها سندی برای توثیقات و تضعیقاتی که نقل کرده‌اند بیان نمی‌کنند؛ اما علی‌مدن این مطلب بدیهی را نفهمیده و دچار چنین توهمی شده است که شیخ ناظم عقیلی دربارهٔ ثابت‌شده‌بودن این کتاب‌ها برای صاحبشان سخن می‌گوید؛ به همین دلیل گفته است:

«کتاب‌های رجالی معروف به‌خصوص کتاب نجاشی و دو کتاب شیخ طوسی - کتاب‌های رجال و فهرست - به تواتر از مؤلف‌هایشان نقل شده‌اند و به همین دلیل کسی در نسبت‌داشتن این کتاب‌ها و دیگر کتاب‌ها به این بزرگان شک و تردیدی نداشته است؛ درحالی‌که او شیخ ناظم - اگر به کتاب‌های رجالی مراجعه می‌کرد، در آن‌ها اسنادی برای این کتاب‌ها در مورد نسبت‌داشتن به صاحبانشان می‌یافت.»

**پرسش ۳:** دلایل کافی برای معتبربودن توثیق و تضعیف رجالیون وجود داشته است!

علی‌مدن می‌گوید:

«رجالیون طبق روایات مدح‌کننده یا ذم‌کنندهٔ راویان و با اعتماد بر سخنان معاصرین آنان که به‌صورت شفاهی یا با شهرت یا با تلقی از مشایخ موثقشان به دست آن‌ها رسیده بوده، ولی به دست ما نرسیده است، بر راویان حکم کرده‌اند. رجالیونی که شیعه، توثیق و تضعیف را از آنان دریافت کرده‌اند، شناخت کاملی نسبت به رجال داشته و از چنان مرتبه‌ای از بزرگواری و تقوا برخوردار بوده‌اند که مانع از مدح یا قرح راوی بدون داشتن حجتی صحیح می‌شده است. همین برای معتبربودن توثیقات و تضعیقات آنان کافی است.»

**پاسخ:**

۱. اگر این ادعا صحیح باشد لازم است علی‌مدن این روایاتی را که طبق ادعای او،

رجالیون بر آن اعتماد کرده‌اند به ما بگویند؛ همچنین سبب اختلافشان را نیز بر ایمان تفسیر کند که آیا این اختلاف، ناشی از اختلاف در کلام آل محمد علیهم‌السلام بوده است - که اختلاف از ساحت آنان بسی به دور است - یا آنچه علی مدن بیان کرده افترا و دروغی بیش نبوده است؟ اما درباره سخنان معاصرینِ راویان، علی مدن باید این سخنان را همراه نام‌هایشان و نام‌های کسانی که از آن‌ها روایت شده است برای ما نقل کند تا در نهایت به نگارندگان کتاب‌ها برسیم و بگویند چه کسانی آن‌ها را توثیق کرده است.

برای اینکه دروغ این مرد را اثبات کنم، روایت‌هایی را که درباره ابو جارود زیاد بن منذر وارد شده است به همراه گفته‌های علمای رجالی درباره او برایتان نقل می‌کنم. در رجال کشی، ج ۲، ص ۴۹۵ آمده است:

«۴۱۳- حکایت شده که ابو جارود، سرحوب نامیده شده است و زیدی‌های سرحوبیه به او نسبت داده می‌شوند. ابو جعفر امام باقر علیه‌السلام او را به این اسم نامیده و فرموده است که سرحوب، نام شیطانی کور و ساکن در دریاست؛ و ابو جارود کور و کوردل بود.»

و

«ابوبصیر گویند: نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم که کنیزی از کنار ما عبور کرد؛ درحالی که همراه خود قمقمه‌ای داشت که آن را وارونه کرد. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کاش خداوند عزوجل دل ابو جارود را وارونه می‌کرد همان‌گونه که این کنیز، قمقمه را وارونه کرد؛ اما گناه من چیست؟»

و

«ابواسامه گویند: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «ابو جارود چه کارها کرده است! به خدا قسم جز در حال تباهی نمی‌میرد.»

با وجود تمامی این‌ها سید خویی می‌آید و او را توثیق می‌کند؛ همان‌طور که در «المفید فی معجم رجال الحدیث، ص ۲۳۵» آمده است:

«۴۸۰۶ - ۴۸۰۵ - ۴۸۱۵ - زیاد بن منذر: ابو جارود همدانی، از اصحاب امام صادق و

باقر (علیه السلام) و زیدی مذهب بود. وی ثقه است.»

۲. اما این گفته علی مدن که سخنان معاصرین راویان به دست ما نرسیده است؛ ما از این مرد که حتی سخن ما را نمی‌فهمد، نخواستیم رسیدن این سخنان به خودش را اثبات کند. او تنها باید رسیدن این سخنان به صاحبان کتاب‌ها مثل شیخ طوسی و نجاشی را اثبات کند و کسی که اندک عقلی برایش باقی مانده باشد می‌داند که در این جهت، اعتماد بر ادعای بدون دلیل کافی نیست و سخن زیر از علی مدن نیز چنین وضعیتی دارد: «رجال یون مطابق با روایات مدح‌کننده یا ذم‌کننده راویان و با اعتماد بر سخنان معاصرین آنان که به صورت شفاهی یا با شهرت یا با تلقی از مشایخ موثقشان به دست آن‌ها رسیده بوده، ولی به دست ما نرسیده است بر راویان حکم کرده‌اند» و اگر آن‌ها «از چنان مرتبه‌ای از بزرگواری و تقوا برخوردار بوده‌اند که مانع از مدح یا قذح راوی بدون داشتن حجتی صحیح می‌شده است، همین برای معتبر بودن توثیقات و تضعیفات آنان کافی است» پس چرا گواهی شیخ صدوق و دیگر صاحبان کتاب‌ها به صحیح بودن روایات کتاب‌هایشان کافی نیست؟ آیا از نظر علی مدن آن‌ها با تقوا نیستند؟!

۳. سخن علی مدن آنچه را سید خوبی نقل کرده است تکذیب می‌کند. او در معجم رجال حدیث، ج ۱، ص ۴۲ از شیخ فخرالدین طریحی نقل کرده است: «توثیقات نجاشی یا شیخ احتمالاً بر اساس حدس بوده است و بر آن‌ها اعتماد نمی‌شود.»  
 محقق بحرانی در الحدائق الناضرة، ج ۱، ص ۲۲ می‌گوید:

«شما مطلع هستی که مدت و دوران طولانی بین نویسندگان کتاب‌های رجالی و راویان اخبار فاصله انداخته است؛ پس آنان چگونه بر وضعیت راویان که باعث گواهی دادن بر عدالت یا فسق آنان می‌گردد اطلاع یافته‌اند؟ اطلاع از وضعیت راویان که با نقل یا شهرت یا با قرینه‌ای یا مانند آن‌ها که در واقع روش همه مصنفین این کتاب‌ها بوده است، شهادت و گواهی نامیده نمی‌شود؛ ولی آنان بر این روش اعتماد کرده، آن را گواهی نامیده‌اند.»  
 در الرسائل الرجالیة از ابوالمعالی محمد بن محمد ابراهیم کلباسی، ج ۲، ص ۳۲۴ و

صفحات پس از آن، سخن فاضل خواجهویی در خصوص ارزش‌گذاری‌های شیخ طوسی چنین آمده است:

«خبر دادن شیخ طوسی به حالات راویان در هیچ‌یک از حالات، نه ظنی می‌رساند و نه هیچ شک و تردیدی؛ زیرا سخن او در این باب دچار آشفتگی و اضطراب است؛ از جمله اضطراب کلامی او این است که یک جا می‌گوید: «این مرد ثقه است» و در جای دیگر می‌گوید او «ضعیف است»، همان‌طور که در خصوص سالم بن مکرم جمال و سهل بن زیاد چنین کرده است. وی همچنین در کتاب رجال خود گفته است «محمد بن هلال، ثقه است.» و در کتاب غیبت گفته: «او از مذمومین است.» و در العدة گفته: «عبدالله بن بکیر از کسانی است که طایفه ما به خیرش عمل کرده‌اند و در آن اختلافی ندارند.» اما در استبصار در انتهای باب اول از ابواب طلاق، به فسق و کذب او تصریح نموده، گفته است که او خودرأی بود. وی همچنین در استبصار گفته است: «عمار ساباطی ضعیف است و به روایتش عمل نمی‌شود.» اما در العدة گفته است: «طایفه ما همیشه به روایت او عمل می‌کرده‌اند.» او ادعا کرده است که طایفه ما به اخبار فطحیه مثل عبدالله بن بکیر و دیگران- عمل می‌کنند و نیز به اخبار واقفیه مثل سماعة بن مهران، علی بن ابی حمزه، عثمان بن عیسی، بنی فضال، و طاطریه؛ با وجود اینکه بنده هیچ‌یک از اصحاب را نیافتم که علی بن ابی حمزه بطائنی را توثیق یا به روایت خبر واحدش عمل کرده باشد؛ زیرا او خبیث، واقفی، کذاب و مذموم است. همین‌طور مقایسه کنید دیگرانی را که او در این سخن خود ادعا می‌کند طایفه به روایتش عمل می‌کنند.»

ابوالمعالی کلباسی در رسائل رجالیه، ج ۱، ص ۲۱۸ سخن «نجل» نگارنده المعالم را در عیب‌جویی از علامه حلی و شیخ طوسی از جهت کثرت توهمشان در رجال، نقل کرده، گفته است: «نجل - که به وی اشاره شد - حکم کرده است که صحیح‌شمردن‌های علامه اعتبار ندارد و علتش را فراوان بودن توهّمات او در توثیق رجال دانسته است. می‌گوید: آری، در توثیق شیخ نیز اشکال وجود دارد؛ زیرا او هم بسیار دچار توهّم شده است.»

**پرسش ۴:** همه توثیقات و تضعیفات رجالی مبتنی بر حدس و اجتهاد است. علی مدنی می‌گوید همه توثیقات و تضعیفات رجالی از نظر عقلاً مبتنی بر درک و اجتهادی است که از ریشه‌های عقلانی شناخته شده‌ای نشئت گرفته است؛ چراکه عدالت و ضعف به صورت حسی قابل درک نیست و تنها با ادراک و اجتهاد درک می‌شود.

### پاسخ:

این سخنی است که فقط توسط شخصی نادان بیان می‌شود. بنده تنها به نقل سخن خود علمای رجال و درایه بسنده خواهم کرد تا برای شما مشخص شود که این مرد نادان است و ندانسته یا وه‌سرایی می‌کند. شیخ جعفر سبحانی در کتاب «کلیاتی در علم رجال، ص ۴۹» گفته است:

«خبر و گواهی شخص عادل وقتی حجت است که از موردی حسی - نه حدسی - خبر دهد. خبر دادن مبتنی بر حدس بر هیچ‌کس به جز خود خبردهنده حجت نیست و این حجت بودن - جز در موارد نادر - از خود آن شخص فراتر نمی‌رود.»

سید محمدعلی ابطحی در کتاب «تهذیب المقال، ج ۱، ص ۱۰۱» تحت عنوان «آنچه در حجت بودن یک خبر معتبر است و آنچه معتبر نیست» می‌گوید:

«پوشیده نیست که دلایل حجت بودن خبر واحد به طور عمومی مخصوص به مواردی است که خبردهی به صورت حسی بوده باشد و شامل موارد حدسی خبردهنده و رأی و اجتهادش نیست و ما این مطلب را در محل خود بیان کردیم.»

و شیخ ابوطالب تجلیل تبریزی در کتاب «رسالة حجية الشهرة، ص ۴۵۸» تحت عنوان «مقدمه چهارم در تفاوت میان خبر حسی و خبر حدسی» می‌گوید:

«بدان، وجه تمایزی میان اخبار مبتنی بر احساس و اخبار مبتنی بر ادراک - از نظر حجت داشتن یا نداشتن - وجود دارد؛ اینکه از نظر عقلاً، خطانداختن در اخبار حسی جاری بوده، درحالی که در خبر مبتنی بر ادراک، اصالتی نداشته است. پس در خبر مبتنی بر

حدس، احتمال خطا وجود دارد و در صورتی که این حدس خاستگاه آن خبر بوده باشد، موجب ساقط شدن آن خبر از مرتبه حجیت داشتن خواهد شد.»

«فانی لمکی» در کتاب «تحقیقاتی در فقه رجال» در بحث از توثیقات قدما می‌گوید:

«برای معتبر بودن توثیقات آنان ناگزیر چند شرط باید وجود داشته باشد... سپس از جمله شروط، مورد زیر را بیان کرده است: سوم، اینکه گواهی توثیق‌کننده باید ناشی از حس و شناخت به توثیق‌شونده بوده باشد؛ زیرا گواهی‌های اجتهادی حدسی تا وقتی که موجب علم یا اطمینان نباشد معتبر شمرده نمی‌شوند.»

**پرسش ۵:** آنچه از غیر اهل بیت (علیهم‌السلام) نقل شده باشد، برای ما حجیتی نخواهد داشت.

علی مدن بر این سخن شیخ ناظم توضیحی آورده است: «آنچه از غیر از اهل بیت نقل شده باشد، برای ما حجت نیست، به خصوص وقتی سلسلهٔ راویان چنین سخنان و راه و روششان در جرح و تعدیل را ندانسته باشیم.» وی توضیح داده، می‌گوید:

«آنچه در توثیق و تضعیف رجال نقل شده، تنها وقتی حجت خواهد بود که افرادی که از آنان نقل شده است، ثقه بوده باشند و هیچ عقلی ملتزم به پذیرفتن توثیق یا تضعیف برای یک راوی نیست، مگر وقتی که از اهل بیت صادر شده باشد و ما نیازی نداریم که روش نقل شده از وی را در جرح و تعدیل وقتی به کذب، صداقت، وثاقت یا عدالت راوی گواهی می‌دهد بدانیم.»

### پاسخ:

بنده می‌خواهم با صدای بلند بگویم که بحث و مناقشهٔ ما در این امور به این جهت است که برای مردم ثابت کنیم این مرد حتی از علومی که خودشان بررسی کردند نشان را واجب فرض گرفته‌اند، ناآگاه است؛ اما پاسخ این سؤال: شخصی که به راستی عاقل است حتماً به این نکته پایبند است که وثاقت یا تضعیف یک راوی را نپذیرد، وقتی ندانیم توثیق یا

تضعیف کننده به واقع چنین تضعیف یا توثیقی را انجام داده است یا خیر و نیز اگر چنین توثیق یا تضعیفی را انجام داده باشد روش وی در این ارزش گذاری چه بوده است؟ زیرا ما می دانیم برخی از کسانی که ارزش گذاری کرده اند (توثیق یا تضعیف کنندگان) این کار را بر اساس روش های نامعتبری انجام داده اند؛ مثل قمی ها یا برخی کسانی که بر اساس اعتقادشان تضعیف می کرده اند. از اینجا دانسته می شود این سخن علی مدن که می گوید: «ما نیازی نداریم که روش نقل شده از وی در جرح و تعدیل را بدانیم» جاهلانه است.

**پرسش ۶:** بررسی سخن شیخ ناظم: اما در خصوص آنچه از اهل بیت (علیهم السلام) به علمای رجال رسیده است، باید سلسله سند کامل این ها را نیز ببینیم و اینکه شامل ارسال، راوی مجهول یا تضعیف شده نباشد.

شیخ ناظم گفته است: «اما در خصوص آنچه از اهل بیت (علیهم السلام) به علمای رجال رسیده است، باید سلسله سند کامل این ها را نیز ببینیم و اینکه شامل ارسال، راوی مجهول یا تضعیف شده نباشد.» علی مدن بر سخن او توضیح نوشته، می گوید: «این سخنی است به وضوح- از روی کم خردی؛ زیرا اگر به سخن رجالیون شناخته شده که آگاه به رجال و شناخت کامل احوال راویان بوده اند مراجعه نکنیم، چگونه می توانیم وضعیت سلسله سند را از جهت وثاقت و ضعف بدانیم؟!»

**پاسخ:**

۱. سید خویی در معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۳۹ می گوید:

«از جمله مواردی که وثاقت یا حُسن با آن ثابت می شود این است که یکی از معصومین (علیهم السلام) بر آن تصریح فرموده باشند و این مطلبی است که اشکالی در آن وجود ندارد؛ اما اثبات خود آن، متوقف بر احراز با وجدان یا احراز با روایت معتبر خواهد بود... و چه بسا برخی رجالیون بر وثاقت یا حُسن یک راوی بر اساس روایتی ضعیف یا روایت خود راوی استدلال می کنند و این از مسائل عجیب و غریب است؛ زیرا روایت ضعیف، قابل اعتماد



نیست.»

پس سید خوبی موافق شیخ ناظم و مخالف علی مدن است.

۲. شاید علی مدن دچار چنین توهمی شده باشد که در اینجا «دور» در کلام پیش خواهد آمد، ولی این توهمی بیش نیست؛ زیرا روی سخن درباره توثیق رجال یک روایت از طریق خود آن روایت نیست.

**پرسش ۷:** علی مدن می‌گوید که ما تلاش می‌کنیم علم رجال را به‌طور کامل ساقط کنیم تا بتوانیم به روایت وصیت مقدس متمسک شویم.

علی مدن می‌گوید که ما تلاش می‌کنیم علم رجال را به‌طور کامل ساقط کنیم تا بتوانیم به روایت وصیت مقدس متمسک شویم و هر روایتی را به‌عنوان دلیل و حجت پیش می‌کشیم، حتی اگر بی‌سند بوده یا در سندش ارسال یا ضعف وجود داشته باشد. او اضافه می‌کند:

«ولی با وجود این، آنان سخن رجالیون را برمی‌گیرند و سند برخی روایاتی را که مخالف دعوتشان است تضعیف می‌کنند؛ مثلاً توقیع سفیر چهارم شیخ علی بن محمد سمري را ضعیف می‌شمارند... درحالی‌که این توقیع از جمله مواردی بوده که شیعیان در همه دوران بر صحت و اعتبارش اجماع داشته‌اند و از روز صادرشدنش تا به امروز به آن عمل می‌شده و هیچ‌کسی به آن ایرادی نگرفته است.»

**پاسخ:**

۱. ما چیزی را که آنان علم رجال می‌نامند نمی‌پذیریم؛ زیرا شرعی نیست، مخالف عقل است، به‌واقع بسیار قاصر است و پایه و اساس محکمی ندارد و این کار هیچ ارتباطی به روایت وصیت یا دیگر روایات ندارد. اگر علی مدن می‌خواهد از این به‌زعم خودشان - علم دفاع کند باید آستین بالا بزند و اعتراض‌های ما را پاسخ گوید؛ اما پس از اینکه سطح فکری و علمی او را روشن ساختیم گمان نمی‌کنم او بتواند چنین کاری انجام بدهد.

۲. اینکه او می‌گوید ما با هر روایتی احتجاج می‌کنیم از یک جهت سخنی دروغ و رسواکننده است و از جهت دیگر، جهل وی را می‌رساند؛ دروغ است، چون ما چنین نمی‌کنیم و جهل است، چون این مرد دچار چنین توهمی شده که برای تصحیح روایات، روشی جز روش رجالی وجود ندارد؛ درحالی که روش اهل بیت (علیهم‌السلام) عرضه‌داشتن بر کتاب و سنت است و البته ما در میان خود، شخص معصومی داریم که روایات را به ایشان عرضه می‌کنیم.

۳. اجازه دهید آنچه را که خود علی مدن در کتاب ارشادالسائلین، ص ۳۵۵ نوشته است یادآور شوم. او می‌گوید:

«و اما علم درایه و اصول فقه و علم رجال، علمی هستند که در آن‌ها اختلاف واقعاً بزرگی وجود دارد و تالار نظرات و نقض کردن‌ها و تلاش‌ها برای قانع کردن‌هاست؛ به همین دلیل لغزش، خلط، غلط و اشتباه در آن، در میان پیروان یک مذهب فراوان شده است، چه برسد به اینکه میان پیروان آن مذهب و پیروان دیگر مذاهب باشد. فقیه از این علوم سه‌گانه در استنباط احکام شرعی استفاده می‌کند، نه در تصحیح پایه و اساس اعتقاد یا رسیدن به مذهب حق، به آن صورتی که -چه‌بسا- از سخن شما چنین فهمیده می‌شود. پس اختلاف فقها در فتواها امری است طبیعی، برخلاف اختلاف مردم در عقیده که مذموم، نکوهیده و نپذیرفتنی است.»

بنابراین -طبق گفته خود علی مدن- علم رجال دخالتی در امور اعتقادی ندارد و حدیث وصیت مربوط به عقیده است؛ پس این مرد گرفتار شده در تناقضات چگونه می‌خواهد با حدیث وصیت به شیوه علم رجال تعامل داشته باشد؟!!

۴. اینکه او می‌گوید ما کسانی هستیم که توقیع سمری را ضعیف می‌شماریم و شیعیان بر صحت و اعتبارش اجماع داشته‌اند، از جمله سخنانی است که به‌واقع در عین مضحک بودن، جای گریه دارد. سید کاظمی نگارنده کتاب بشارة الاسلام درباره توقیع

سمری نوشته است: «این توقیع، خیرِ واحدِ مرسل است.»<sup>(۱)</sup>

و میرزای نوری درباره توقیع سمری گفته است: «خبر واحدِ مرسل است» و سید محمد صدر در «دایرةالمعارف مهدوی» به ضعف سند این توقیع اشاره کرده است.<sup>(۲)</sup> کتاب‌های رجالی به ناشناخته‌بودن راوی این توقیع اشاره کرده‌اند. شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۲، ص ۳۴۸ گفته است:

«۳۳۶۲- حسن بن احمد مکتب، ابو محمد: او را ذکر نکرده‌اند. صدوق در باب ۴۵ از او نقل می‌کند که چند روز پیش از وفات سمری نزدش حضور یافت و او توقیع امام را آشکار ساخت و خبر به مرگ خودش داد و اینکه به هیچ‌کسی وصیت نمی‌کند.»

**پرسش ۸:** جهالت‌هایی که علی مدن پیش کشیده، مقدمه‌ای برای ایده‌ای فریب‌کارانه بوده است.

به نظر می‌رسد جهالت‌هایی که علی مدن پیش کشیده، مقدمه‌ای برای ایده‌ای فریب‌کارانه بوده است که با این سخن خود مطرح کرده است:

«با همه روایاتی که در کتاب‌های شیعه امامیه نقل شده است بی‌آنکه در سندشان نگاه کنم بر آنان احتجاج خواهم کرد تا آنان را به روش خودشان که به آن پایبند هستند و با آن روش بر دیگران احتجاج می‌کنند، پایبند سازم و در بیشتر اوقات درباره سند روایات سخنی نخواهم گفت مگر هنگامی که نیاز باشد. آری؛ از آنجا که روایات ضعیف، در عقاید قطعی و احکام التزامی، حجت نیستند هر روایت ضعیفی را که با آن بر دیگران احتجاج می‌کنند، رد خواهم کرد تا به این روش صحیح عمل کرده باشم.»

۱. بشارة الاسلام، ص ۱۴۶.

۲. تاریخ الغیبة الصغری، ص ۶۴۱.

### پاسخ:

این سخن، اعلام درماندگی توسط این شخص است. این مرد حتی پیش از ورود به عرصه بحث و مناقشه، شکست خورده است. اینکه ما ملتزم به روش بدعت گذارده شده علم رجال نیستیم به آن معنا نیست که همه روایات را صحیح می دانیم؛ این از یک جهت. از سوی دیگر این شخص از چیزهایی سخن خواهد گفت که خود به آن‌ها معتقد است و در نتیجه لازم است نسبت به پایه و اساسی که بنا نهاده است امانت دار باشد و به چیزی که با سند ضعیف وارد شده است معتقد نشود؛ اما خواهید دید او نیز همچون گمراه گران دیگر بر اساس هوا و هوس خود از علم رجال سواری خواهد گرفت و کارها را واژگونه خواهد کرد. او به جای اینکه درباره روایاتی که دین و عقایدش را بر اساس آن‌ها بنا کرده است به علم رجال پایبند باشد ما را به آن ملزم می کند، درحالی که ما به آن ملتزم نبوده و نیستیم؛ در واقع قاعده او این است: «آنان را به چیزی ملزم کنید که به آن پایبند نیستند!» اگر او می خواهد ما را ملزم کند باید روایتی بیاورد که نه معارض با قرآن بوده باشد و نه با سخن مشهوری که از آل محمد (علیهم السلام) روایت شده و از روی تقیه نیز نبوده نباشد و دیگر شروطی را که آل محمد (علیهم السلام) بنیان نهاده اند نیز دارا باشد. ولی دروغ‌بافی‌های غیرمعصومین هرگز ما را ملزم نمی سازد.

**پرسش ۹:** علی مدن می گوید ما معتقدیم همه اصول فقه و نحو، بدعت و بی ارزش است.

علی مدن می گوید ما معتقدیم همه اصول فقه و نحو، بدعت و بی ارزش است و برای این حرف خود سخنی از سید احمد الحسن (علیه السلام) به عنوان شاهد نقل می کند که فرموده است:

«گویا او نمی داند که اصول فقه، دانشی ظنی و نظریاتی ظنی مستند به قواعدی هستند که کافران یونان وضع کرده و گفته اند: این‌ها بدیهیات منطقی است که میان عقلاً اختلافی در آن‌ها وجود ندارد. اگر این یونانی‌ها عاقل بوده اند چرا از انبیا روی گردان شدند؟ ﴿لَعَمْرُكَ

إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۱﴾ (به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان‌اند) و اگر دین خدا با عقل‌های ناقص فرزندان آدم به دست می‌آمد، استدلال کارل مارکس و کسانی که پایه‌گذار انکار وجود خداوند سبحان و متعال بوده‌اند، قطعاً صحیح می‌بود و آنان معذور می‌شدند. اینان قواعدی بنا نهادند و ادعا کردند از بدیهیات است و بر اساس این قواعد، نظریاتی پایه‌ریزی کردند که به وسیله آن‌ها وجود خداوند سبحان و متعال را انکار کردند، خود گمراه شدند و با آن‌ها نصف اهل زمین را نیز گمراه کردند.»

علی‌مدن توضیح داده، می‌گوید: علمای یونان - نه در معنای نزدیک و نه در معنای دور - ارتباطی با اصول فقه ندارند. علمی که فلاسفه یونانی وضع کرده‌اند علم منطقی است و روشن است که احمد اسماعیل تفاوت میان علم اصول فقه و علم منطقی را نمی‌داند و هر دو را بر اساس یک ملاک، حکم می‌کند؛ به علاوه او این علوم را به طب و فیزیک و شیمی و هندسه تشبیه می‌کند.

### پاسخ:

۱. پیش از هر چیز یادآور می‌شوم که ما نمی‌گوییم اصول فقه، منطق و نحو هیچ ارزشی ندارند. این مرد در این باره دروغ می‌گوید و شما خواهید دید که عادت بد دروغ‌گویی همواره با او بوده است و به قول شاعر: «هرکسی از روزگار، سهم عادت‌های خودش را دارد.» آری، ما می‌گوییم جایز نیست که اصول فقه و منطق در فرآیند استنباط یا تشریح احکام دخالت داشته باشند؛ زیرا تشریح در اصل تنها از آن خداوند است و از نظر آنان فرآیند استنباط و تشریح، عملاً یکی است؛ و این بدان معنا نیست که این علوم هیچ ارزشی نداشته باشد. فقه و منطق در فهم و روشن کردن سخن و اموری از این دست کاربرد دارد و این حکم، نحو را نیز شامل می‌شود. به‌طور خلاصه، لازم است ما مانع دخالت این علوم در تشریح حکم شرعی شویم، اما در مورد دیگر کاربردها می‌توانند سودمند باشند. در خصوص علم نحو،

شایسته نیست با این علم بر معصوم (قرآن یا امام) حکم رانده شود؛ زیرا خود این علم، معصوم نیست؛ همچنین سزاوار نیست درباره این علوم مبالغه شود، زیرا فقط وسیله هستند، نه هدف.

۲. او می‌گوید فلاسفه یونان، منطق را پایه‌گذاری کرده‌اند، نه اصول فقه را. این سخن کسی است که نمی‌داند منطقیون یونان در خصوص چیزی بحث کرده‌اند که «مباحث الفاظ» نامیده می‌شود؛ همچنین قواعد عقلی اصولی بر اساس علم منطق تأسیس شده است.

۳. اما تشبیه علم نحو و اصول فقه به طب، فیزیک و شیمی، این سخن گزافی است که از مردی که در تنقاضات گرفتار شده، نمی‌توان بیش از این انتظار داشت. شما هنوز هم سخن او در کتاب ارشاد السائلین، ص ۳۵۵ را به یاد می‌آوری که گفته بود:

«و اما علم درایه و اصول فقه و علم رجال، علمی هستند که در آن‌ها اختلاف واقعاً بزرگی وجود دارد و تالار نظرات و نقض کردن‌ها و تلاش‌ها برای قانع کردن‌هاست؛ به همین دلیل لغزش، خَلَط، غَلَط و اشتباه در آن، در میان پیروان یک مذهب فراوان شده است، چه برسد به اینکه میان پیروان آن مذهب و پیروان دیگر مذاهب باشد.»

**پرسش ۱۰:** ما چه متوجه باشیم و چه نباشیم، قواعد اصول و منطق و نحو را به کار می‌گیریم.

علی‌مدن می‌گوید: ما چه متوجه باشیم و چه نباشیم قواعد اصول و منطق و نحو را به کار می‌گیریم؛ زیرا وقتی با یک حدیث احتجاج می‌کنیم لازمه احتجاج ما به آن حدیث این است که می‌گوییم: خبر واحد، حجت است. خبر غیرتقه، حجت است. ظاهر سخن حجت است. صیغه امر، به ظاهر در خصوص تشویق و تحریک یا وجوب است. صیغه نهی، به ظاهر در منع و بازداشتن یا حرمت است و سخنان دیگر از این دست. همه این‌ها قواعد اصولی شناخته شده هستند. همان‌طور نیز وقتی کتاب می‌نویسند فاعل را مرفوع می‌کنند، مفعول را منسوب، مجرور را مجرور و... این‌ها قواعد نحوی شناخته و ضبط شده هستند؛ چه بدانند و

چه ندانند این قواعد را به کار می‌گیرند.

### پاسخ:

علم اصول، این ایده یا آن ایده نیست. علم اصول، این نیست که «خبر واحد» حجت است یا نه، یا اینکه «ظاهر» حجت است یا خیر؛ بلکه منظور، مجموعه‌ای از تفکرات توسعه‌یافته‌ای است که فلان ایده یا فلان تفکر تنها بخشی از آن هستند. برای اینکه گفته شود این شخص یا آن شخص، به علم اصول ایمان دارد، ناگزیر این شخص باید از قبل ایمان داشته باشد که یک تفکر واقعی یا یک مشکل فکری وجود دارد که حل یا رفع آن موجب ایجاد این سیستم فکری با اجزای رو به تکامل و پایبند شدن به آن شده باشد؛ اما اینکه این عنصر یا آن عنصر و این ایده یا آن ایده، در میان تفکر یا سخن یک شخص نوعی بوده باشد، بی‌آنکه وی به وجود یک حقیقت یا مشکل فکری - که لازم کرده است یک سیستم فکری معین، راه‌حلیش باشد - ایمان داشته باشد و بی‌آنکه حتی به همه عناصر آن سیستم فکری معتقد بوده باشد، در چنین حالتی گفته نمی‌شود او به این سیستم فکری ایمان دارد؛ چراکه مفردات یا عناصر، یعنی افکار و ایده‌های معینی مثل این تفکر که «ظاهر حجت است و ...»، ریشه در تفکر انسانی دارد و جزئی از ابزارهای اوست؛ بلکه یک مجموعه یا انسجام فکری معین، این ایده‌ها را از واقعیت اولیه‌اش که متمثل در تفکر انسانی است، به استعاره گرفته است.

آری، یک طرز تفکر از این جهت که تفکر را اوج می‌دهد یا به‌سوی نور می‌برد، دارای فضیلت و برتری است. تفکر و ایده، به‌طور معمول پنهان است و انسان به‌صورت نامحسوس با آن تعامل دارد؛ یعنی بی‌آنکه متوجه باشد و بی‌آنکه آن را توسط اصطلاح فکری معینی تعریف کرده باشد. یک طرز تفکر برای تعریف این ایده و تفکر می‌آید و آن را در مقابل ظرف یا ادراک عملی معینی قرار می‌دهد و اصطلاح معینی به آن اطلاق می‌کند تا آن را از دیگر ایده‌ها متمایز سازد. در نتیجه، یک مجموعه فکری از نظر تعریف و تمییز یک ایده و تقدیم

آن به عنوان ابزاری اجرایی دارای برتری خواهد بود؛ به طوری که می توان آن را در تحلیل یا حقیقت یابی و توضیح به کار بست؛ اما استفاده یک شخص از یک ایده به این معنا نیست که او به طرز تفکری خاص ایمان داشته باشد؛ مثلاً گاهی در تحلیل، از مفهوم زیرساخت و روساخت استفاده می کنیم، بدون اینکه به طرز تفکر یا نظریه مارکس که این دو مفهوم را تولید کرده است، اعتقاد داشته باشیم. ما این دو مفهوم را به عنوان یک تصویر فکری برای جهان و اشیا به کار نمی بریم، بلکه به عنوان ابزارهای اجرایی به کار می بریم که به واسطه شان تصور فکری خاص خودمان را توضیح می دهیم.

**پرسش ۱۱:** او شش صفحه برای بررسی سند وصیت قلم فرسایی کرده است.

او تقریباً شش صفحه برای بحث و بررسی سند وصیت قلم فرسایی کرده، درحالی که در کتاب ارشاد السائلین گفته است علم رجال از علومی است که فقیه در صحیح شمردن اساس عقیده یا رسیدن به مذهب حق از آن استفاده نمی کند؛ اما طبق معمول، خودش را نقض می کند. آیا شما توضیح خاصی بر این نکته دارید؟

**پاسخ:**

ما راجع به سند وصیت و به طور کلی علم رجال - در مناسبات قبلی - به طور مفصل صحبت کرده و گفته ایم که وصیت، متواتر معنوی است و اینکه شیخ طوسی آن را همراه روایات دیگر، صحیح دانسته و حکم به تواترش داده است؛ و اینکه میرزای نوری گفته این حدیث با سند معتبر وارد شده است؛ به علاوه ارزش آنچه را که علم رجال نامیده می شود نیز دانستیم.

**پرسش ۱۲:** احتجاج علی مدن به آنچه شیخ مجلسی پس از بیان برخی از روایات مهدیین گفته است.

علی مدن به آنچه شیخ مجلسی پس از بیان برخی از روایات مرتبط با مهدیین گفته



است احتجاج نموده، می‌گوید:

«این روایات مخالف مشهورند و چاره تأویل، یکی از این دو راه است: اول، اینکه مراد از دوازده مهدی، پیامبر و دیگر امامان غیر از قائم باشد؛ به این معنا که حکومت آن‌ها پس از قائم خواهد بود. و پیش‌تر بیان شد که حسن بن سلیمان این مفهوم را به همه امامان تأویل کرده و قائل به رجعت قائم پس از مرگش شده است که با این روش می‌توان برخی اخبار متفاوتی را که درباره مدت حکومت قائم وارد شده است نیز توجیه کرد. دوم، اینکه این مهدیین از اوصیای قائم هستند، هدایتگران خلق در زمان ائمه دیگر که رجعت کرده‌اند تا زمان، خالی از حجت نباشد، گرچه اوصیای انبیا و ائمه نیز حجت هستند. خداوند متعال داناست.»

پاسخ:

۱. علی مدن در اینجا ثابت می‌کند که یک مقلد سبک‌مغز است، آن‌هم در امور اعتقادی که نباید در آن‌ها تقلید کرد.

۲. علامه مجلسی و دیگر مردم غیرمعصوم از جمله کسانی نیستند که بتوان بر اساس گفته‌هایشان استدلال کرد، بلکه از کسانی هستند که باید برایشان استدلال شود! پس وقتی علی مدن می‌خواهد بر اساس نظرات آن‌ها عقیده‌ای را بنا کند، باید برهانی بر صحت این نظرات ارائه دهد، اما او چنین نمی‌کند. برای اینکه برای مخاطبین ثابت کنم این مرد چقدر گمراه و گمراه‌گر است، سخنی از او را که در مناظره با شخصی وهابی به نام شیخ دکتر محمد براک گفته بود نقل قول می‌کنم که در سایت علی مدن آل‌محسن با آدرس زیر آمده است:

<http://www.almohsin.org/?act=artc&id=۲۲۱>

علی مدن گفته است:

«سخن علمای دیگر که ناشی از استنباطها و اجتهادهای خودشان است - آن‌گونه که شیخ دکتر براک گفته است - حجتی به سود یک طرف و علیه طرف دیگر نیست؛ زیرا برای

سخن علما باید دلیل آورده شود، نه اینکه به آنان احتجاج شود.»

پس این مرد خودش می‌داند که سخن مجلسی و دیگران هیچ‌کسی را ملزم نمی‌سازد، ولی او سخن علما را می‌آورد تا مردم را به اشتباه بیندازد.

۳. سخن علامه مجلسی به اینکه روایات مهدیین مخالف مشهورند؛ اگر منظور او از مشهور، روایاتی است که بر دوازده امام دلالت می‌کنند، تعارض بین این دو دسته روایات قابل تصور نیست، چون از نظر زمان متفاوت‌اند و در یک دوره زمانی واقع نمی‌شوند؛ به این معنا که مهدیین پس از دوازده امام می‌آیند. پس تنگنای زمانی میان آنان وجود ندارد تا گفته شود به تعارض خواهد انجامید.

۴. سخن مجلسی مبنی بر اینکه منظور از دوازده مهدی، پیامبر و دیگر ائمه غیر از قائم هستند با این دلیل که حکومت آنان پس از قائم است سخن درستی نیست؛ بنا به دلایلی:

**الف.** آنچه روایت شده، این است که مهدیین فرزندان امام مهدی هستند، نه پدران آن حضرت. روایت شده است که مهدیین فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند، درحالی که همه امامان از فرزندان امام حسین نیستند و همچنین پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز از فرزندان امام حسین (علیه السلام) محسوب نمی‌شود.

**ب.** همچنین روایات صراحت دارند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جزو دوازده مهدی نیست. به‌عنوان مثال روایت وصیت چنین تصریح می‌کند: «ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود یعنی این دوازده امام غیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند و پس از آنان دوازده مهدی یعنی دوازده مهدی غیر از دوازده امام و غیر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) هستند.» پس ملاحظه می‌کنید که تأویل مجلسی درست نیست.

**ج.** حکومت ائمه در رجعت خواهد بود و این یعنی رجعت پس از حکومت مهدیین واقع خواهد شد؛ همان‌طور که در محل خود ثابت شد.

۵. به این ترتیب نیازی به تأویل وجود ندارد. پس از آنکه دانستیم تعارضی میان روایات مهدیین و روایات دوازده امام وجود ندارد، ضرورتی برای تأویل وجود نخواهد داشت.

۶. تأویل حسن بن سلیمان که علامه مجلسی بیان نموده و گفته است: «و گفته شد که حسن بن سلیمان، مهدیین را به همه امامان تأویل کرده و قائل به رجعت قائم پس از مرگش شده است.» این گفته نیز نقاوتی با تأویل مجلسی ندارد، جز اینکه او امام مهدی (علیه السلام) را به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله) قرار داده است؛ پس اشکالی که بر مجلسی وارد است بر او نیز وارد است.

۷. اینکه وی گفته است با معتقد شدن به رجعت قائم، می‌توانیم اخبار متفاوت وارد شده در باب مدت حکومت او را تأویل کنیم، این سخن به نوبه خود از درجه اعتبار ساقط است، زیرا روایت شده که مدت حکومت حضرت (علیه السلام) هفت سال است؛ از جمله این روایت: عبدالکریم بن عمرو خثعمی گوید: به امام حسین (علیه السلام) عرض کردم: مدت حکومت قائم (علیه السلام) چقدر است؟ فرمود: «هفت سال که برابر با هفتاد سال از این سال‌های شماست.»<sup>(۱)</sup>

همچنین روایت شده است که مدت حکومت حضرت (علیه السلام) نوزده سال و بیشتر است؛ از جمله حدیث زیر:

خبر داد ما را احمد بن محمد بن سعید بن عقده کوفی و گفت: حدیث کرد مرا علی بن حسن تیلمی از حسن بن علی بن یوسف از پدرش و محمد بن علی از پدرش از احمد بن عمر حلبی از حمزة بن حمران از عبدالله بن ابی‌یعفور از امام صادق (علیه السلام) که فرمود: «قائم به مدت نوزده سال و چند ماه حکومت خواهد کرد.»<sup>(۲)</sup>

و نیز روایت شده که مدت حکومتش هشت یا نه یا ده سال است؛ همان‌طور که در روایت زیر آمده است:

ابوسعید خدری گفته است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «شما را بشارت می‌دهم به مهدی که در اختلاف مردم و زلزله‌ها در میان امتم مبعوث خواهد شد و زمین را پر از قسط و عدل می‌کند همان‌طور که از ستم و جور پر شده باشد. ساکنین آسمان با او راضی می‌شوند. او

۱. غیبت، شیخ طوسی، ص ۴۷۴

۲. غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۵۳

مال را درست تقسیم می‌کند.» عرض کردیم: درست چگونه است؟ فرمود: «به‌طور مساوی میان مردم. خدا دل‌های امت محمد را بی‌نیاز می‌گردند و عدالتش آنان را فرامی‌گیرد تا آنجا که به ندادهنده امر می‌کند و او ندا می‌دهد چه کسی به مال نیاز دارد؟» فرمود: «ولی جز یک مرد از مردم بر نمی‌خیزد. او می‌گوید: من. منادی می‌گوید: برو نزد خزانه‌دار و به او بگو: مهدی تو را امر می‌کند که به من مالی بدهی. او نیز می‌گوید: بگیر. چون مال را در آغوش او بگذارد، پشیمان شده، گوید: [چه شد که] من طمع‌کارترین امت محمد شدم! آیا کسی که سبب غنا و بی‌نیازی آنان شد، از بی‌نیاز کردن من ناتوان است.» فرمود: «او مال را برمی‌گرداند اما از او نمی‌پذیرد؛ و به او گفته می‌شود: ما چیزی را که دادیم پس نمی‌گیریم. فرمود: این هفت، هشت یا نه سال خواهد بود و پس از آن خیری در معیشت نیست. یا فرمود: خیری در زندگی پس از او نیست.»<sup>(۱)</sup>

و نیز: «و همچنین زکریا گفت: حدیث کرد ما را سفیان بن وکیع و گفت حدیث کرد ما را ابومعاویه، از موسی جهنی، از زیدالعمی از ابوصدیق از ابوسعید خدری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که فرمود: «مهدی در اتم خواهد بود. اگر عمرش طولانی شود ده سال و اگر کوتاه شود هفت یا هشت سال حکومت خواهد کرد.»<sup>(۲)</sup>

می‌گوییم: اگر حسن بن سلیمان بخواهد این روایات متفاوت را با این تفکر توجیه کند که برخی به حکومت مهدی در این دنیا می‌پردازند و برخی دیگر به حکومت آن حضرت در رجعت مربوط می‌شوند، در نهایت دو مدت‌زمان به دست خواهد آورد؛ پس مدت‌زمان‌های دیگر چه می‌شود؟ و امام (علیه السلام) چند مرتبه رجعت خواهد کرد؟!

۸. این گفته مجلسی: «دوم اینکه این مهدیین از اوصیای قائم هستند، هدایتگران خلق در زمان ائمه دیگر که رجعت کرده‌اند تا زمان خالی از حجت نباشد، گرچه اوصیای انبیا و ائمه نیز حجت هستند. خداوند متعال داناست.» چنین

۱. الملاحم و الفتن، سید بن طاوس، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

۲. الملاحم و الفتن، سید بن طاوس، ص ۳۲۴.

پاسخ داده می‌شود:

**الف.** این معنا نیز به نوبه خود درست نیست؛ زیرا مهدیین طبق دلالت روایات، خودشان حجت هستند و مجلسی نیز در همین عبارت به حجت بودنشان اقرار کرده است؛ همچنین فرض گرفتن اینکه آن‌ها در رجعت خواهند بود، در نهایت تناقض‌گویی قرار دارد؛ زیرا همان‌طور که از روایات دانستیم مهدیین فرزندان قائم هستند و مجلسی - که ناگزیر باید چنین فرض بگیرد که رجعت، بلافاصله پس از قائم اتفاق خواهد افتاد - لازم است فرض دیگری نیز بگیرد: اینکه قائم، عقبه و فرزندی ندارد و در نتیجه خلاصه سخنش چنین خواهد شد که این مهدیین در عالم رجعت وجود خواهند داشت، با وجود اینکه پیش‌تر در این دنیای ما متولد نشده‌اند! چنین معنایی الزاماً نادرست خواهد بود؛ چرا که رجعت فقط برای کسانی اتفاق خواهد افتاد که به مرتبه ایمان محض یا کفر محض رسیده باشند؛ یعنی برای کسانی که در این دنیا زندگی کرده‌اند و امتحان‌شان در دنیا تمام شده باشد.

**ب.** اگر مهدیین هدایتگر هستند، پس وظیفه ائمه‌ای که رجعت می‌کنند چه خواهد بود؟

**پرسش ۱۳:** علی مدن سخن حر عاملی را نقل می‌کند مبنی بر اینکه وجود

مهدیین پس از دوازده امام، عجیب و دور از ذهن و دارای اشکال است.

علی مدن سخن حر عاملی در الفوائد الطوسیه را نیز نقل می‌کند:

«فایده ۳۸: حدیث دوازده [مهدی] پس از دوازده [امام]: بدان که این مضمون در برخی روایات وارد شده و غریب و دارای اشکال است. تا آنجا که حضور ذهن دارم جز معدودی از اصحاب ما به این نکته نپرداخته‌اند و نمی‌توان به آن اعتقاد قطعی داشت؛ زیرا روایاتی که در این زمینه وارد شده به حد یقین نرسیده است، و حتی جایزدانستن آن تنها به‌عنوان یک احتمال که فقط امکان‌ش وجود داشته باشد مشکل است؛ زیرا ان‌شاءالله - خواهیم گفت که معارض‌های فراوانی دارد و به‌طور کلی محل توقف است تا وقتی که تحقق یابد و قوت این روایات بر روایات معارض‌شان آشکار شود. آنچه اکنون در این زمینه حضور ذهن دارم این است که از چند طریق وارد شده است: اول، روایت شیخ در کتاب غیبت در

میان احادیثی که از طریق مخالفین در تصریح بر ائمه روایت کرده است. «سپس حر عاملی روایت وصیت را بیان می‌کند. علی مدن طریق دیگری را که حر عاملی در کتابش شرح داده، نمی‌آورد و همه سخن حر را بیان نکرده است.

### پاسخ:

۱. این سخن حر عاملی درباره دوازده نفر پس از دوازده نفر که می‌گوید: «نمی‌توان به آن اعتقاد قطعی داشت؛ زیرا روایاتی که در این زمینه وارد شده به حد یقین نرسیده است.» ریشه در بی‌اطلاعی او از همه روایات مهدیین دارد. او در کتاب فوق‌الذکر فقط چهار روایت آورده و چه بسا به همین دلیل، علی مدن طریق دیگری را که حر عاملی بیان کرده است نمی‌آورد؛ بنابراین حر عاملی به چند برابر این تعداد روایاتی که بر مهدیین دلالت دارند احاطه نداشته است؛ روایاتی که قطع و یقین را برای متواتر بودن مهدیون واجب می‌گردانند.

۲. در خصوص این گفته او «و حتی جایزدانستن آن تنها به‌عنوان یک احتمال که فقط امکانش وجود داشته باشد مشکل است؛ زیرا -ان شاء الله- خواهیم گفت که معارض‌های فراوانی دارد»: همان‌طور که خود حر عاملی در تکمیل سخنش گفته و علی مدن آن را نیاورده به این معناست که این روایات با احادیثی که بر دوازده امام دلالت می‌کنند معارض هستند. حر عاملی در صفحه ۱۱۷ گفته است:

«این روایات موجب علم و یقین نمی‌شوند؛ زیرا معارض‌های بسیاری دارند. احادیث معتبر و روایات صحیح و متواتر تصریح کرده‌اند که امامان منحصر به دوازده نفر هستند.» می‌گوییم:

**الف.** این انحصار مورد ادعا، وجود خارجی ندارد و بر فرض که -از باب کوتاه آمدن از جدل- چنین انحصاری نیز وجود داشته باشد حمل بر «حصر اضافی» (انحصار نسبی) می‌شود، نه انحصار حقیقی؛ زیرا روایات واقعاً بسیاری بر مهدیین دلالت می‌کنند.

و برای توضیح می‌گوییم «حصر» یا «قصر» دو نوع است:

**اول،** حقیقی: حصر حقیقی آن است که «مقصور» طبق حقیقت و واقع، به «مقصورٌ علیه» اختصاص داشته باشد.

**دوم،** اضافی (نسبی): حصر اضافی آن است که مقصور اختصاص حقیقی به مقصورٌ علیه نداشته باشد، بلکه با قیاس به چیز معین دیگر، حصر به کار رفته باشد. اگر انحصاری برای تعداد ائمه بر دوازده نفر یافت شود - که البته چنین حصری وجود ندارد - از نوع «اضافی» (نسبی) خواهد بود؛ یعنی در مقام مقایسه برای کسی که ادعا می‌کند خلفای سه‌گانه یا دیگر پادشاهان بنی‌امیه و بنی‌عباس، امام هستند.

**ب.** وی گفته است «ائمه منحصر در دوازده نفر هستند.» اگر مقصودش این است که از عدد دوازده، انحصار فهمیده می‌شود همان‌طور که علی مدن در صفحه ۴۰ کتابش گفته است: «تعبیر به دوازده امام یا خلیفه در همه این روایات و دیگر روایات، حصر را می‌رساند.» و در همان صفحه نیز گفته است: «از آنجا که ائمه در دوازده امام منحصر هستند، وجود دیگران پس از آنان - همان‌طور که بیاضی عاملی گفته است - مستلزم عبث و بیهودگی و انحراف خواهد بود و حتی نتیجه‌اش افکندن مردم در مسیر گمراهی خواهد بود؛ چراکه مردم را دچار چنین ایهامی خواهد کرد که ائمه دوازده نفرند درحالی‌که بیش از آن هستند! و چنین عملی از معصوم صادر نمی‌شود.» این سخنان صحیح نیست؛ زیرا «این تعداد» فاقد مفهوم است و دلالت بر حصر ندارد و این نکته‌ای است که بزرگان علمای اصول - که علی مدن و مرکزی که کتابش را ستایش می‌کند ملتزم به نظراتشان هستند - به آن تصریح کرده‌اند. برخی از سخنان آنان چنین است:

میرزای قمی در قوانین اصول، ص ۱۹۱:

«اما در خصوص مفهوم عدد مشخص، روش محققین چنین است که این عدد حجیتی ندارد. اگر گفته شود کسی که سه روز از ماه رجب را روزه گیرد فلان مقدار اجر و پاداش دارد این نمی‌تواند دلالت داشته باشد بر اینکه اگر کسی پنج روز روزه بگیرد اجر و پاداشی نخواهد

داشت.»

شیخ محمدتقی رازی در هدایت‌المسترشدین، ص ۵۸۳:

«در مفهوم تعداد مشخص، علما دچار اختلاف شده‌اند که آیا به استناد این عدد می‌توان به نفی فراتر یا کمتر از آن عدد حکم داد یا نه. آمدن این عدد در حکم کردن عددی غیر از آن، سکوت پیشه می‌کند و نه موضع نفی به خود می‌گیرد و نه اثبات، مگر اینکه بر یکی از این دو حالت، شاهد دیگری ارائه شود؟ شناخته‌شده از نظر اصولیون، مورد دوم است تا آنجا که گفته شد اتفاق نظر ما بر همین نظر است.»

شیخ محمدرضا مظفر در اصول فقه، ص ۱۸۱:

«مفهوم عدد معین: شکی وجود ندارد که مشخص کردن یک عدد خاص دلیل بر صدور حکم در نفی فراتر از آن عدد نخواهد بود. اگر گفته شود: «سه روز از ماه را روزه بگیر» این به معنای مستحب‌نبودن گرفتن روزه برای روزهای غیر از آن سه روز نخواهد بود و این دلیل، تعارضی با روزه‌گرفتن مستحبی در دیگر روزها نخواهد داشت.»

۳. این گفته او را که روایت وصیت از طرق عامه نقل شده است، پیش‌تر در پاسخ به کورانی در خصوص این مسئله پاسخ گفتیم.

**پرسش ۱۴:** نقل از سخن شیخ بیاضی عاملی: روایت دوازده نفر بعد از دوازده نفر مخالف روایات صحیح مشهور است.

او از شیخ بیاضی عاملی سخنی طولانی نقل می‌کند که آن را به صورت قسمت به قسمت خواهم آورد. اولین قسمت:

«روایت دوازده [مهدی] بعد از دوازده [امام] شاذ (نامتعارف) و مخالف روایات صحیح مشهور است که می‌فرمایند پس از قائم، دولتی نیست و اینکه بیش از چهل روز از دنیا سپری نخواهد شد که هرج و مرج و نشانه خروج مردگان و بر پا شدن ساعت خواهد بود.»



## پاسخ:

در خصوص اینکه شیخ بیاضی می‌گوید: «روایت دوازده نفر بعد از دوازده نفر نامتعارف است»:

۱. روی سخن وی متوجه روایت وصیت است که شیخ طوسی در کتاب غیبت آورده و دانستیم که این روایت تنها روایت در این باب نیست؛ بلکه روایات واقعاً بسیاری وجود دارند که مضمون این روایت را در خود دارند و آن را در رده روایاتی با مضمون متواتر قرار می‌دهند.

۲. روایت «شاذ» (نامتعارف) -طبق اصطلاح آنان- در مقابل مشهور قرار می‌گیرد؛ یعنی در مفهوم آن، قید مخالفت استنباط می‌شود. سید حسن صدر در نه‌ایة‌الدرایه، ص ۲۲۰ گفته است:

«شاذ و مخالف مشهور که به آن «شاذ» گفته می‌شود اسم فاعل از بُن «شذوذ» است و «نادر» نیز این چنین است و آن را در کتاب البدایة چنین تعریف کرده است: آنچه شخصیتی ثقه در مخالفت با مشهور روایت کرده باشد.»

و دانستیم که روایت وصیت -و به‌طور کلی روایات مهدیین- مخالف هیچ روایتی نیستند و «شاذ» توصیف نمی‌شوند.

۳. این گفته او: «مخالف روایات صحیح مشهور است که می‌فرمایند پس از قائم، دولتی نیست و اینکه بیش از چهل روز از دنیا سپری نخواهد شد که هرج و مرج و نشانه خروج مردگان و برپاشدن ساعت خواهد بود»، این عین کلام شیخ مفید است که گفته: «پس از دولت قائم کسی حکومتی نخواهد داشت جز آنچه، روایت درباره قیام فرزندانش گفته است -ان‌شاءالله- و این روایت به‌صورت قطعی و ثابت شده نیست. بیشتر روایات می‌فرمایند مهدی این امت از دنیا نمی‌رود، مگر چهل روز مانده به قیامت و این چهل روز، هرج و مرج و نشانه خروج اموات و قیام ساعت برای حساب و جزا خواهد بود و خداوند به حقیقت داناتر است، و او رساننده توفیق به صواب و درستی است. عصمت از گمراهی را تنها

از او خواستاریم و از او می‌خواهیم ما را به راه رشد هدایت فرماید.»<sup>(۱)</sup>

شیخ مفید از خبر واحدی صحبت می‌کند که شاید مقصودش روایت زیر باشد: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که می‌فرماید: «همواره خداوند حجتی در زمین دارد که حلال و حرام را می‌شناساند و به راه خدا دعوت می‌کند و حجت از زمین جدا نمی‌شود، مگر چهل روز پیش از روز قیامت. وقتی حجت رفع شود در توبه بسته خواهد شد و کسی که از قبل ایمان نیاورده باشد ایمانش سودی به حالش نخواهد داشت. آنان بدترین خلق خدایند و آنان همان کسانی هستند که قیامت بر آنان واقع خواهد شد.»<sup>(۲)</sup>

روشن است که این روایت درباره برداشته شدن حجت پیش از قیامت کبری و پس از عالم رجعت سخن می‌گوید و مقصود از حجت اشاره شده، امام مهدی علیه السلام نیست، بلکه منظور، به‌طور کلی حجت است. پس اعتراض بر اساس این روایت بسیار عجیب است. به نظر می‌رسد شیخ مفید و همچنین بیاضی، عالم رجعت را به کلی به دست فراموشی سپرده، از مرگ امام مهدی علیه السلام به چهل روز هرج و مرج و قیامت حساب و جزا منتقل شده‌اند!

دلالت صحیح این روایت به این صورت است که روز قیامت - که پس از عالم رجعت واقع می‌شود- پس از برداشته شدن آخرین حجت از این زمین واقع خواهد شد و هیچ منافاتی میان این دلالت و روایات دیگری که بر وقوع عالم رجعت و وجود مهدیین - که در دولت عدل الهی حکومت می‌کنند- وجود نخواهد داشت.

**پرسش ۱۵:** عبارت «پس از آنان» در فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله مستلزم ترتیب زمانی نیست... جایز است مهدیین دوازده‌گانه در زمان امام و نواب او باشند. همچنین شیخ بیاضی می‌گوید:

۱. ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۳۸۷.

۲. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد، ج ۱، ص ۲۳۶؛ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ص ۲۲۹.

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۳۰۷

«علاوه بر اینکه عبارت «پس از آنان» در فرمایش پیامبر ﷺ مستلزم ترتیب زمانی نیست همان‌طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا، چه کسی او را هدایت خواهد کرد). پس مهدیین دوازده‌گانه می‌توانند در زمان امام و نواب او باشند.»

پاسخ:

در این سخن حق تعالی ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا، چه کسی او را هدایت خواهد کرد) معنای «پس از» به این دلیل از معنای «زمان» برگردانده شده است که قرینه‌ای برای چنین الزامی وجود دارد؛ چراکه خداوند با زمان یا مکان احاطه نمی‌شود، درحالی‌که او -جل و علا- خالق زمان و مکان است و به آن دو احاطه دارد. چنین قرینه‌ای در محل مورد بحث ما وجود ندارد؛ بلکه در خود روایت، دلالتی دیده می‌شود که منظور «پس از»، معنای زمانی باشد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «ای علی، پس از من دوازده امام خواهد بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی.» دوازده امام بعد از پیامبر ﷺ - همان‌طور که خود علی بن یونس بیاضی و دیگران اعتراف می‌کنند - بعد زمانی را می‌رساند. پس این دلالت، در اینجا قرینه‌ای است برای معنایی که از عبارت «مِنْ بَعْدِهِمْ» «پس از آن‌ها» قصد شده است.

در پایان می‌گوییم: برگرداندن عبارت از معنای ظاهری‌اش نیازمند ضرورتی - مثل دفع تعارض - است، ولی در اینجا ضرورتی وجود ندارد؛ چراکه نه تعارضی وجود دارد و نه هیچ مشکل دیگری.

**پرسش ۱۶:** بررسی «وقتی وفاتش یعنی مهدی - فرارسید باید آن را به پسرش واگذار نماید.»

شیخ بیاضی همچنین گوید:

«اگر بگوییم این قسمت از حدیث «وقتی وفاتش یعنی مهدی - فرارسید باید آن را به پسرش واگذار کند» تأویل فوق را نفی می‌کند پاسخ خواهیم داد: این مطلب، دلالتی بر

باقی ماندن [امامت] بعد از او ندارد. می تواند برای انجام وصیت بوده باشد تا مرگ به صورت جاهلیت نباشد؛ همچنین می تواند بعد از او کسی باقی بماند که به امامت او دعوت کند و این معنا آسیبی به منحصر بودن عدد دوازده در او و پدراناش نخواهد رساند.»

### پاسخ:

در اینجا بیاضی متوجه درهم فروریختن تأویلش شده است؛ زیرا واگذار کردن وصیت به پسرش به این معنا خواهد بود که این پسر در زمان پس از او باقی خواهد بود؛ اما بیاضی تلاش می کند این دلالت را بیوشاند؛ بنابراین می گوید: «این مطلب، دلالتی بر باقی ماندن [امامت] بعد از او ندارد. می تواند برای انجام وصیت بوده باشد تا مرگ به صورت جاهلیت نباشد.» و به این ترتیب مشخص می شود که بیاضی توجه ندارد که آنچه واگذار می کند، امامت است و تسلیم امامت به پسرش، یقیناً به معنی باقی ماندن آن پسر در زمان پس از او خواهد بود.

اینکه بیاضی می گوید: «همچنین می تواند بعد از او کسی باقی بماند که به امامت او دعوت کند و این معنا آسیبی به منحصر بودن عدد دوازده در او و پدراناش نخواهد رساند» پاسخ به این صورت است که ذهن علی بن یونس بیاضی به شدت مشغول تعارض روایات مهدیین با روایات دوازده امام بوده است و همان طور که دانستیم- این توهمی بیش نیست. به هر حال مهدیین به امامت امام مهدی (علیه السلام) و امامت پدراناش و نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت می کنند.

اما انحصاری که او از آن دم می زند واقعیت ندارد و چیزی دیده نمی شود که بر این انحصار دلالت نماید.

**پرسش ۱۷:** بیاضی دربارهٔ وصیت می‌گوید: «این روایت، خبر واحد است و موجب ظن و گمان می‌شود؛ اما مسئلهٔ امامت، علمی است.»

**پاسخ:**

خاستگاه این سخن، بی‌اطلاعی او از روایات مهدیین است که متواتر معنوی هستند. بی‌اطلاعی او از اینجا معلوم می‌شود که وی می‌گوید: «این روایت، خبر واحد است.» نکتهٔ شگفت‌آور اینکه خود علی‌مدن و مرکزی که افکار او را ترویج می‌کند، از نادرستی این گفته اطلاع دارند. این افراد به‌خوبی می‌دانند که روایات مهدیین متواتر هستند. آن‌ها از کتاب‌های انصار امام مهدی (علیه‌السلام) اطلاع یافته‌اند.

**پرسش ۱۸:** پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) همهٔ اسم‌های متأخرین و خصوصیاتشان را بیان فرموده است.

**بیاضی می‌گوید:**

«پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) همهٔ اسم‌های متأخرین و خصوصیاتشان را بیان فرموده است، با وجود اینکه نیاز به دانستن آن‌ها وجود داشته است و این کار تأخیر در بیان با وجود نیاز به شناخت- محسوب می‌شود.»

**پاسخ:**

۱. بیان نشدن اسم‌های مهدیین اوصیا به‌طور کلی - اعتقادندداشتن به آن‌ها و به‌طور خاص، اولین مهدی را که اسمش بیان شده است، لازم نمی‌کند؛ به‌علاوه مطرح‌شدن این مسئله هیچ پایه و اساسی ندارد؛ زیرا دانستن امام زمان کفایت می‌کند و مقدار واجب تنها همین مقدار است. روایت شده است که اگر کسی بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده<sup>(۱)</sup> و کسی که بمیرد درحالی که امام زمانش را بشناسد، مسلمان مؤمن بوده و

---

۱. نگاه کنید به کافی، ج ۱، ص ۳۷۷ و دیگر منابع.

همچنین روایت شده که دین، یک «مرد» است که هر که او را بشناسد، خدا را شناخته است. در بصائر الدرجات<sup>(۱)</sup> آمده است: «مفضل نامه‌ای به امام صادق (علیه السلام) نوشت و این پاسخ را از طرف امام (علیه السلام) دریافت کرد: «اما بعد، من تو را و خودم را به تقوای الهی و اطاعتش سفارش می‌کنم...» تا آنجا که فرمود: «سپس تو را خبر می‌دهم که دین و اصل دین یک مرد است، و آن مرد همان یقین است و همان ایمان است و او امام امت خویش و امام اهل زمانش است. کسی که آن مرد را بشناسد خدا را شناخته و کسی که او را انکار کند خدا و دینش را انکار کرده است؛ و هر که به او جاهل باشد به خدا و دین و حدود و شرایع او جاهل است...»

۲. مردم پیش از حاضر شدن در زمان مهدیین با آنان آزموده نمی‌شوند و تا وقت حاضر شدن در زمان مهدیین، ایمان داشتن به ائمه و امتحان شدنشان با آنان کافی خواهد بود؛ بنابراین در اینجا «تأخیر بیان با وجود ضرورت» مطرح نمی‌شود و وضعیت در اینجا به صورت «تأخیر بیان از وقت خطاب»<sup>(۲)</sup> است. بیشتر علمایشان به جایز بودن «تأخیر بیان از وقت خطاب» تصریح کرده‌اند.

شیخ طوسی می‌گوید:

«تأخیر بیان از وقت خطاب جایز است. ولی تأخیر بیان از وقت حاجت، جایز نیست.»<sup>(۳)</sup>  
 خالی از فایده نخواهد بود که گواه آوردن به آنچه را سید مرتضی گفته است در اینجا تکرار

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۵۴۶-۵۵۱؛ خاتمة المستدرک، میرزای نوری، ج ۴، ص ۱۱۸ و ۱۱۹؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۲۴، ص ۲۸۶ تا ۲۹۲.

۲. زمان صدور حکم شرعی از سوی شارع را «وقت خطاب» و زمان لزوم عمل به آن را «وقت حاجت» می‌گویند. تأخیر بیان از وقت خطاب به معنای تأخیر انداختن شرح و توضیح جزئیات لازم برای اجرای حکم از زمان صادر شدن تا وقت نیاز به انجام آن حکم است. از گذشته این سؤال در میان اصولی‌ها مطرح بوده که آیا تأخیر بیان از وقت خطاب جایز است یا نه؛ برای مثال، ارباب در اول ماه می‌گویند: در روز دهم ماه کاری را برایم انجام دهید و در روز هشتم ماه می‌گویند: منظورم از آن کار، خریدن فلان کتاب است. (مترجم)

۳. عدة الاصول (ط.ق)، شیخ طوسی، ج ۳، ص ۱۱ و ۱۲.

کنیم:

«ما به پایان یافتن تکلیف با مرگ ایشان یقین نداریم؛ بلکه می‌تواند پس از امامانی که به نگهبانی از دین و مصالح اهل دین قیام می‌کنند حصر دوازده در جای خود باقی بماند و این سخن، ما را از نامیده شده به شیعه دوازده‌امامی خارج نمی‌کند؛ زیرا ما مکلف به این هستیم که امامت آنان را بدانیم؛ چراکه همین محل اختلاف است.»

و همچنین گفته‌ی شیخ صدوق:

«تعداد امامان علیهم‌السلام دوازده تاست و امام دوازدهم همان کسی است که زمین را با قسط و عدل پر می‌کند و پس از او، هر چه او بگوید خواهد شد: اینکه امامی بعد از او باشد یا برپاشدن قیامت؛ ولی از ما خواسته نشده است که در این زمینه، جز به دوازده امام و اعتقاد به هر چه امام دوازدهم علیه‌السلام برای پس از خود بگوید اقرار داشته باشیم.»<sup>(۱)</sup>

۳. علی بن یونس بیاضی از این گفته خود چه منظور دارد: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همه

اسم‌های متأخرین و خصوصیاتشان را بیان فرموده است؟»

آیا می‌خواهد بگوید به همین دلیل، روایت وصیت صحیح نیست؟ اگر چنین معنایی مدنظرش باشد، بی‌معنا خواهد بود مگر اینکه بخواهد به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اعتراض کند که چرا خواسته بیاضی را بیان فرموده و در نتیجه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پناه بر خدا - اشتباه کرده است! ان‌شاءالله که بیاضی چنین قصدی نداشته است.

اما اگر می‌خواهد بگوید این روایت صحیح نیست؛ این سخنی است که پیش از او هیچ‌کسی نگفته و به‌طور اجمالی و تفصیلی متروک است؛ زیرا صحت صدور یا عدم صحت صدور روایت‌ها با این روش شناخته نمی‌شود؛ بلکه اگر باب چنین روشی در برخورد با روایات گشوده شود، همه روایات به باد فنا خواهند رفت؛ زیرا در این صورت دروغ‌پردازان همیشه وسیله یا بهانه‌ای در گوشه و کنار خواهند جست تا ادعا کنند که این روایت یا آن روایت

صحیح نیست!

اگر قصد وی همین بوده باشد مشخص است که منظوری باطل است و نیازی به بیان بطلان آن نخواهد بود.

۴. در خصوص مقوله «تأخیر بیان از حاجت، مجاز نیست یا قبیح است» نگارنده کتاب حدائق الناضره پاسخ داده، گفته است:

«در میان عده‌ای از اصحاب خدا از آن‌ها راضی باشد قواعد دیگری مشهور شده است که احکام را بر آن بنا کرده‌اند؛ با وجود اینکه تعدادی از این قواعد مخالف روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) هستند و نیز برخی قواعد دیگر که مستنداتی در این جایگاه ندارند؛ از جمله اینکه می‌گویند: تأخیر بیان از زمان حاجت، جایز نیست؛ با وجود اینکه متون متعددی از اهل بیت (علیهم‌السلام) در برخی مسائل وجود دارد؛ مثلاً: در تفسیر این فرمایش حق تعالی: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر جویا شوید) روایتی هست که قاعده مذکور را رد می‌کند؛ زیرا اهل بیت صلوات خدا بر آنان- می‌فرمایند: «خدا بر شما واجب کرده است که سؤال کنید، ولی بر ما واجب نکرده پاسخ دهیم؛ و این به ما بستگی دارد که اگر بخواهیم پاسخ می‌گوییم و اگر بخواهیم خودداری می‌کنیم.»<sup>(۱)</sup>

۵. از جمله کسانی که معتقد است این قاعده صحیح نیست محقق نائینی است؛ آنجا که گفته است:

«با وجود مصلحتی برای اقتضای تأخیر در بیان، تأخیر بیان از وقت حاجت، قبیح نخواهد بود، چه برسد به تأخیر از وقت خطاب. پس اگر فرض می‌شود که متکلم، حکیم است و حکمت و مصلحت در بیان مقصودش را در وقت مخصوصش مراعات خواهد کرد، تأخیر در بیان برخی از معانی مدنظرش از وقت نیاز، قبیح نخواهد بود.»<sup>(۲)</sup>

۱. الحدائق الناضرة، محقق بحرانی، ج ۱، ص ۱۶۰ تا ۱۶۶.

۲. تقریرات، تقریر بحث النائینی للسید الخونی، ج ۱، ص ۵۰۸ و ۵۰۹.



۶. سید خویی می‌گوید:

«تحقیق در این جایگاه این است که گفته شود: زشتی تأخیر در بیان از وقت حاجت، فقط برای دو مورد است و سومی ندارد... پس نتیجه این خواهد بود که قباحت تأخیر در بیان از وقت نیاز، از آنجا که ذاتی به معنای اقتضای بدون علت تامه است، در صورتی که مصلحتی بوده باشد، مانعی از تأخیر در بیان از وقت حاجت وجود نخواهد داشت؛ مصلحتی که قوی‌تر از مفسده تأخیر باشد، یا در پیش انداختن بیان، مفسده‌ای قوی‌تر از مفسده تأخیر باشد. در این صورت زشت و قبیح نخواهد بود.»<sup>(۱)</sup>

مطابق گفته نائینی و خویی بیان نشدن اسامی مهدیین (علیهم‌السلام) حتی اگر از نوع تأخیر در بیان از وقت حاجت هم بوده باشد، باز هم زشت و قبیح نخواهد بود؛ زیرا پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نام‌های آن‌ها را به جهت مصلحتی قوی‌تر پنهان فرموده است.

**پرسش ۱۹:** آخرین مطلب شیخ بیاضی: خالی بودن زمین از اولاد امامان از باب مجاز بوده است و ضرورتی نخواهد داشت. آخرین مطلبی که شیخ بیاضی گفته است:

«مهدیین نه در تورات و اشعار قس [بن ساعده] و دیگر منابع بیان شده‌اند و نه پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در شب معراجش به محضر پروردگارش، از دیدنشان خبر داده است. وقتی پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) امامان دوازده‌گانه را می‌شمارد، به امام حسن (علیه‌السلام) می‌فرماید: زمین از آنان خالی نمی‌شود؛ و منظور حضرت (علیه‌السلام) از این گفته، زمان تکلیف بود. پس اگر بعد از آنان امامانی وجود می‌داشت، قطعاً زمین از آن‌ها خالی می‌شد. اگر بگوییم مقصود از خالی بودن زمین از حجت، خالی بودن از اولاد امامان است، این معنایی بعید خواهد بود؛ زیرا از باب مجاز بوده، ضرورتی برای چنین معنایی وجود نخواهد داشت.»

### پاسخ:

۱. در خصوص این گفته او: «مهدیین در تورات و اشعار قسّ و دیگر منابع بیان نشده‌اند»، پاسخ ما این است که مهدیین در حدیث محمد و آل محمد (علیهم السلام) بیان شده‌اند. ما بیش از این چه می‌خواهیم؟ اگر به این مقدار بسنده نکنیم، به چیزهای دیگر نیز بسنده نخواهیم کرد؛ به‌علاوه مهدیین در عهد جدید ذکر شده‌اند؛ مثلاً در رؤیای یوحنا در خصوص ۲۴ شیخ.

اما در خصوص اشعار قسّ [بن ساعده]، آیا اشعار او از منابع تشریح به حساب می‌آید؟ آیا ما به هر چیزی که در شعرهای قس بیان نشده است، نباید اعتقاد داشته باشیم؟ به نظر شما یاد چند نفر از انبیا (علیهم السلام) را می‌توان در اشعار قس پیدا کرد؟

۲. پاسخ ما به این گفته او که «مهدیین در حدیث معراج ذکر نشده‌اند.» این است که این نوع بحث و مناقشه، یادآور این ضرب‌المثل است که می‌گویند: «به‌هرحال بُز است حتی اگر پرواز کند» (مرغ یک پا دارد). مهدیین در روایاتی ذکر شده‌اند که برای معتقدشدن به آنان کافی است و آمدن یا نیامدشان در حدیث معراج، حرف آخر را در پایه‌گذاری عقیده نمی‌زند؛ مگر اینکه بیاضی و علی مدن و مرکز او به ما بگویند آل محمد (علیهم السلام) چنین فرموده‌اند که دین و عقیده، تنها آن چیزی است که در حدیث معراج است!

۳. این گفته او: «وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) امامان دوازده‌گانه را می‌شمارد، به امام حسن (علیه السلام) می‌فرماید: زمین از آنان خالی نمی‌شود؛ و منظور حضرت (علیه السلام) از زمان، تکلیف بود. پس اگر بعد از آنان امامانی وجود می‌داشت قطعاً زمین از آن‌ها خالی می‌شد. اگر بگوییم مقصود از خالی بودن زمین از حجت، خالی بودن از اولاد امامان است، این معنایی بعید خواهد بود؛ زیرا از باب مجاز بوده، ضرورتی برای چنین معنایی وجود نخواهد داشت.»

پاسخ ما این است که منظور از خالی نبودن زمین از آنان، به این معناست که زمین از حجت خالی نمی‌شود؛ و این همان نکته‌ای است که روایات مورد اشاره او بر آن دلالت می‌نمایند؛ از جمله این روایات، روایتی است که شیخ صدوق در کتاب «علل الشرائع، باب

علتی که زمین از حجت خالی نمی‌شود» آورده است: <sup>(۱)</sup>

- امام صادق (علیه السلام) فرمود: «وقتی نبوت آدم به پایان رسید و رزق و روزی‌اش قطع شد، خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای آدم، نبوت تو به پایان رسید و روزی‌ات قطع شد؛ پس به آنچه از علم و ایمان و میراث نبوت و آثار علم و اسم اعظم که نزدت است نگاه کن و آن را در نسل و ذریهٔ هبة‌الله قرار بده؛ زیرا من زمین را بدون عالمی که طاعتم و دینم با او شناخته شود و مایهٔ نجات برای اطاعت‌کنندگان از او باشد رها نمی‌کنم.»

- از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «خداوندا! تو زمین را از حجت خود بر خلقت که یا ظاهر و آشکار باشد یا ترسان و آواره، خالی نمی‌کنی تا حجت‌ها و دلایل روشنت باطل نشود.»

- یعقوب بن سراج گفته است: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا زمین بدون عالم زندهٔ آشکار که مردم در باب حلال و حرامشان به او پناه جویند باقی می‌ماند؟ فرمود: «ای ابایوسف، در این صورت خداوند عبادت نمی‌شود.»

ده‌ها روایت دیگر با همین مضمون وجود دارد. ملاحظه می‌کنیم این روایت‌ها همه بر یک مسئله دلالت می‌کنند و آن به‌طورکلی - خالی نبودن زمین از حجت است، نه فقط دوازده امام.

کسی که بخواهد این عبارت «منظور از حجت، فقط دوازده امام (علیهم السلام) هستند» را دستاویز خود قرار دهد و اینکه در صورت نبودنشان زمین فرومی‌رود، واضح است که این سخن او با اشکال بزرگی مواجه خواهد شد؛ اینکه در دوران پیش از دوازده امام وضعیت به چه صورت بوده است؟ آیا زمین از وجود شریف آنان خالی نبوده است؟!

آری؛ قبل از دوازده امام، زمین اهلش را فرونبرد؛ زیرا حجت‌های خداوند عزوجل بر زمین موجود بوده‌اند؛ پس مسئله مربوط به وجود حجت‌های الهی است، نه فقط دوازده

امام علیه السلام.

۴. شاید علی بن یونس بیاضی به روایت زیر نظر داشته است: حسن بن علی علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی برایمان خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای جماعت مردم! گویا من خوانده شده‌ام و من پاسخ مثبت می‌دهم (اطاعت می‌کنم). من در میان شما دو چیز گران‌بها بر جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم. مادام که به آن دو تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد. از آنان بیاموزید ولی به ایشان یاد ندهید؛ چرا که آن‌ها از شما داناترند. زمین از آنان خالی نمی‌شود که اگر خالی شود، اهل خود را فرومی‌برد. سپس فرمود: خداوندا، من می‌دانم که علم نابود و منقطع نمی‌شود و تو زمینت را از حجت خویش بر خلقت خالی نمی‌گذاری، حجتی که یا ظاهر باشد و اطاعت نشود، یا ترسان و آواره تا حجت تو باطل نشود و اولیایت پس از آنکه هدایتشان کردی گمراه نشوند. تعداد آنان بسیار اندک است و از نظر خدا بسیار ارزشمند. وقتی از منبرش پایین آمد، عرض کردم: ای رسول خدا، آیا شما حجت بر همه خلق نیستی؟ فرمود: ای حسن! خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و هر قومی هدایتگری دارد). پس من بیم‌دهنده‌ام و علی هدایتگر است.

عرض کردم: ای رسول خدا! فرمودی: زمین خالی از حجت نمی‌شود؟ فرمود: آری؛ علی امام و حجت پس از من است و تو حجت و امام پس از او و حسین امام و حجت پس از توست. خداوند لطیف خبیر به من خبر داد که از پشت حسین فرزندی خارج می‌شود که به او علی گفته می‌شود و هم‌نام جدش علی است. وقتی حسین وفات کند پس از او پسرش علی عهده‌دار این امر و او حجت و امام خواهد بود. خداوند از پشت علی فرزندی خارج می‌کند که هم‌نام من و شبیه‌ترین مردم به من است، علمش علم من و حکمش حکم من است. او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند از پشت او فرزندی خارج می‌کند که به او جعفر گفته می‌شود که راست‌گوترین مردم در گفتار و کردار است. او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت جعفر فرزندی خارج می‌کند که هم‌نام موسی بن عمران

و او عابدترین مردم است. او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت موسی فرزندی خارج می‌کند که به او علی گفته می‌شود. او معدن علم و محل حکمت خدا و امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت علی فرزندی خارج می‌کند که به او محمد گفته می‌شود و او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت محمد فرزندی خارج می‌کند که به او علی گفته می‌شود و او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت علی فرزندی خارج می‌کند که به او حسن گفته می‌شود و او امام و حجت پس از پدرش است. خداوند متعال از پشت حسن، حجت قائم را خارج می‌کند که امام زمان خود و رهاننده اولیایش است. او غایب می‌شود تا آنجا که دیده نمی‌شود و گروهی از امر او خارج می‌شوند و عده دیگر بر آن ثابت خواهند ماند: ﴿وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (و می‌گویند: اگر راست می‌گویید، این وعده چه وقت است؟). اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند عزوجل آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا قائم ما خروج کند و زمین را پر از قسط و عدل کند، همان طور که از جور و ستم پر شده باشد؛ پس زمین از شما خالی نمی‌شود. خداوند علم و فهم مرا به شما داده است. من از خداوند تبارک و تعالی خواستم که علم و فقه را در پشت من (نسل من) و پشت پشت من، و کشته من و کشته کشته من قرار دهد.<sup>(۱)</sup>

در این روایت چنین عبارتی دیده می‌شود: «زمین از شما خالی نمی‌شود.» ممکن است گفته شود که مقصود به‌طور خاص - همین دوازده امام (علیهم‌السلام) هستند، به این اعتبار که پیامبر ﷺ آنان را با اسم بیان فرموده است؛ به همین دلیل علی بن یونس بیاضی، سرایت‌دادن این نکته به فرزندان‌شان (مهدیین) را از نوع موارد مجازی دانسته که ضرورتی نداشته است.

آیا منظور از این گفته پیامبر ﷺ «زمین از شما خالی نمی‌شود» همه حجت‌هاست و

نه فقط دوازده امام؟ یا مقصود از این گفته تنها دوازده امام بوده است؟

با ملاحظهٔ اجمالی روایات گفته شده - که بر وجود مهدیین (علیهم السلام) دلالت می کنند - و با ملاحظهٔ روایاتی که از علل الشرائع و دیگر منابع نقل کردیم، چنین دانسته می شود که مقصود، همهٔ حجت ها بوده است نه فقط دوازده امام (علیهم السلام).

اینکه دوازده امام (علیهم السلام) نام برده شده اند، چنین دلالتی نمی کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) قصد منحصر کردن حجت های پس از خود به همین دوازده امام را داشته است؛ و اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «از شما» می تواند چنین معنا شود که «از شما حجت ها». دلایل بسیاری وجود دارد که این معنا را تأیید و حتی مشخص می کنند؛ از جمله:

**الف.** دلالت روایات بر وجود حجت هایی پس از دوازده امام.

**ب.** ابتدای همین روایت درصدد بیان این نکته است که زمین خالی از حجت نمی شود؛ سپس روی سخن به ذکر نام های دوازده امام (علیهم السلام) برمی گردد و این به سبب پرسش امام حسن (علیه السلام) از مصداق حجت در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و پس از وی (علیه السلام) بوده است. پس آمدن یاد دوازده امام به مثابه یک جملهٔ معترضه است. سپس به ابتدای سخن بازگشته، می فرماید: «زمین از شما خالی نمی شود» درحالی که منظورش - به طور کلی - حجت ها بوده است؛ یعنی منظور حضرت (علیه السلام) توصیف حجت بوده و گویا فرموده است: «زمین خالی از حجت ها نمی شود.»

**ج.** اینکه فقط دوازده امام را بیان فرموده و بیان نکردن مهدیین، از این جهت بوده که همین مقدار نیاز بوده است؛ چراکه ائمه (علیهم السلام) محل ابتلا و آزمایش امت بوده اند؛ و اثبات یک چیز، چیز دیگر را نفی نمی کند!

**پرسش ۲۰:** علی آل محسن، سخن مجلسی، حر عاملی و بیاضی را به عنوان سخن همهٔ علمای طایفه در نظر می گیرد.

علی آل محسن، سخن مجلسی، حر عاملی و بیاضی را به عنوان سخن همهٔ علمای طایفه در نظر گرفته و بر سخن آنان این گونه توضیح نوشته است: «پس

سخن علمای طایفه را دربارهٔ این روایت و امثالش دانستی.»

پاسخ:

وقتی تاجری ورشکسته می‌شود، در دفترهای قدیمی خود جست‌وجو می‌کند شاید قرضی فراموش شده در گوشه‌ای از دفتر بیابد. این مرد ورشکستگی خود را با جست‌وجو در دفترهای کهنه جبران می‌کند. عجیب است که او ادعا می‌کند نظر این سه نفر - که خدا رحمتشان کند- تمثیل‌گر نظر همهٔ طایفه است! درحالی‌که سید محمدباقر صدر در کتاب «جامعهٔ فرعون» و شیخ نمازی و دیگران قائل به وجود مهدیین شده‌اند. پس علی مدن در این زمینه دروغ گفته است؛ به‌علاوه حقیقت با نظر مردان غیر معصوم دانسته نمی‌شود، بلکه با دلایلی که حق را نشان می‌دهند شناخته می‌شود؛ و ما دانستیم که گفتهٔ این سه نفر در برابر بحث علمی رنگ می‌بازد.

**پرسش ۲۱:** علی مدن می‌گوید: ائمهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) شیعیان خود را امر کرده‌اند که در حدیث، چیزی را برگیرند که عادل‌ترین، فقیه‌ترین، راست‌گوترین و با ورع‌ترین روایت می‌کند.

علی مدن می‌گوید: ائمهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) شیعیان خود را امر کرده‌اند که در حدیث، چیزی را برگیرند که عادل‌ترین، فقیه‌ترین، راست‌گوترین و با ورع‌ترین روایت می‌کند. آنچه از جملهٔ آنان مشهور باشد را برگیرند و شاذّ نادر (مخالف معمول)، ترک گفته شود. او به آنچه در مقبولهٔ عمر بن حنظله<sup>(۱)</sup> از امام صادق (علیه‌السلام)<sup>(۱)</sup> و به آنچه ابن ابی‌جمهور از زرارهٔ بن اعین از

---

۱. مقبولهٔ عمر بن حنظله حدیث معروفی از امام صادق است که در مباحث مهم فقه و اصول مانند تعارض ادله و ولایت فقیه استفاده می‌شود. راوی این حدیث عمر بن حنظله است و در آن از امام دربارهٔ وظیفه شیعیان در قضاوت و شیوهٔ ترجیح اخبار متعارض سوال نموده است. در کتب رجالی قرون اولیهٔ مطلبی در تأیید یا رد عمر بن حنظله ذکر نشده است، ولی فقهای شیعه به دلیل محتوا و قرارگرفتن اصحاب اجماع در سند این روایت، آن را قبول و طبق آن فتوا صادر کرده‌اند؛ به همین دلیل به «مقبوله» شهرت یافته است. این حدیث را کلینی، شیخ صدوق و شیخ طوسی

امام باقر (علیه السلام)<sup>(۲)</sup> روایت کرده است گواهی می‌جوید؛ سپس چنین توضیح می‌دهد:

«بی‌تردید روایت دوازده مهدی از اولاد امام مهدی منتظر، روایتی «شاذ» و مخالف با روایات متواتری است که می‌فرمایند امامان دوازده نفرند و زیاد و کم نمی‌شوند؛ علاوه بر اینکه این روایت را افراد مجهولی روایت کرده‌اند که شناخته شده نیستند؛ اما روایاتی که ائمه را منحصر در دوازده نفر دانسته‌اند، این روایات را اصحاب ثقۀ امامان یکی پس از دیگری نقل کرده‌اند و درباره‌ی هیچ‌کدام، هیچ امر قبیحی وجود ندارد. همه این دلایل ما را به این نقطه می‌رساند که روایت دوازده مهدی از فرزندان امام قائم (علیه السلام) را به کناری بنهیم.»

### پاسخ:

۱. دو روایت عمر بن حنظله و ابن ابی‌جمهور، در پیش آمدن تعارض مطرح شده‌اند. آیا میان روایات مهدیین و روایاتی که دوازده امام را اثبات می‌کنند تعارضی وجود دارد؟ قبلاً گفتیم تعارضی در کار نیست؛ زیرا دوران مهدیین بعد از زمان امامان است؛ پس از این جهت تداخلی وجود ندارد تا کسی بگوید تعارضی وجود دارد و تنها بر زبان راندن جملاتی توخالی از قبیل «شکی نیست که روایت مهدیین شاذ هستند» کفایت نخواهد کرد؛ زیرا موضوع نه فقط به یک روایت، بلکه به ده‌ها روایت مربوط می‌شود و نمی‌توان این مقدار روایت را به شاذ و مخالف معمول تعبیر نمود؛ چون «شاذ» در تعریف خود آن‌ها عبارت است از خبری نادر که

در کتب اربعه، نقل کرده‌اند. منبع: سایت ویکی‌شعبه (مترجم)

۱. امام صادق (علیه السلام): الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَأَفْقَهُهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَأَوْزَعُهُمَا وَلَا يَلْتَفِتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ قَالَ قُلْتُ فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَا يَفْضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ قَالَ فَقَالَ يَنْظُرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رِوَايَتِهِمْ عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِكَ فَيُؤَخِّدُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا وَيَتْرُكُ الشَّاذَّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَا زَيْبَ فِيهِ. کافی، ج ۱، ص ۶۸ (مترجم)

۲. زُرَّارَةُ بْنُ أَعْيَنٍ قَالَ: سَأَلْتُ الْبَاقِرَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنِي عَنَّا الْحَبْرَانِ أَوِ الْحَدِيثَانِ الْمُتَعَارِضَانِ قِيَابَهُمَا أُخَذُ فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) يَا زُرَّارَةُ خُذْ بِمَا اشْتَهَرَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَدَعْ الشَّاذَّ النَّادِرَ فَقُلْتُ يَا سَيِّدِي إِنَّهُمَا مَعًا مَشْهُورَانِ مَرْوِيَانِ مَأْثُورَانِ عَنَّا فَقَالَ ع خُذْ بِقَوْلِ أَعْدَلِهِمَا عِنْدَكَ وَأَوْثَقِهِمَا فِي نَفْسِكَ. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۴۵ (مترجم)



شخصی ثقة، برخلاف آنچه بیشتر افراد نقل می‌کنند، روایت کرده باشد، و خبر متواتر هرگز با صفت «شاذ» توصیف نمی‌شود. علی مدنی برخلاف واقعیت امر - از «خبر واحد» سخن به میان می‌آورد تا مردم را گمراه کند و چنین توهمی ایجاد کند که روایاتی که درباره مهدیین سخن می‌گویند خبر واحد است و ده‌ها روایت نیست.

۲. اما در خصوص منحصر بودن امامان در دوازده نفر، قبلاً گفتیم هیچ حصری در روایات امامان دوازده‌گانه وجود ندارد و به فرض وجود چنین حصری - این فرض فقط برای کوتاه آمدن در جدل است - قطعاً بر «حصر اضافی» (حصر نسبی) یا «قصر اضافی» (قصر نسبی) حمل می‌شود و قبلاً گفتیم که این عدد، مفهومی ندارد و به سخن علمای اصول گواهی جستیم. این همان علمی است که علی مدنی و مرکز او در مقدمه کتاب خود بزرگ شمرده‌اند؛ حال چه شده است که آن را پست و حقیر می‌شمارند و خود را به‌طور کامل به نادانی می‌زنند؟!

**پرسش ۲۲:** علی آل محسن در کتاب خود از ص ۴۰ تا ۴۴ روایاتی را نقل می‌کند که می‌گوید این روایات امامان را در دوازده امام منحصر می‌کنند.

پاسخ:

**اول:** روایاتی که او نقل کرده به شرح زیر است:

- امالی صدوق، ص ۱۷۳: رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «ای علی، امامان پس از من دوازده نفرند که اولینشان تو هستی و آخرینشان قائم است.»

- امالی صدوق، ص ۷۲۸: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «به رسول خدا ﷺ عرض کردم: مرا از تعداد امامان پس از خودت با خبر فرما. فرمود: ای علی، آنان دوازده نفرند که اولشان تو هستی و آخرشان قائم است.»

- کمال الدین، ص ۳۱۷: حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «از ما دوازده مهدی هست که اولینشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و آخرینشان نهمین نفر از فرزندان من

است.»

- علل الشرائع، ج ۱، ص ۷: از امام رضا (علیه السلام) از پدرانش از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمود: «... من درحالی که در پیشگاه پروردگار جل و جلالم بودم، به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هریک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود. اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر آن‌ها مهدی امتم بود.»

- عیون اخبارالرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۶۶: عبدالله بن عباس گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من سید انبیا هستم و علی بن ابی طالب سید اوصیا؛ و اوصیای پس از من دوازده نفرند که اولینشان علی بن ابی طالب و آخرینشان قائم است.»

- عیون اخبارالرضا (علیه السلام)، ج ۱، ص ۶۱ و ۶۲: حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش از یحیی بن ابوالقاسم از امام صادق از پدرش از جدش از علی (علیه السلام) که فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: امامان پس از من دوازده نفرند که اولینشان علی بن ابی طالب و آخرینشان قائم است. آنان جانشینان من و اوصیای من و اولیای من و حجت‌های خدا بر امت من پس از من هستند. کسی که به آنان اقرار کند مؤمن، و کسی که انکارشان کند کافر است.»

- کمال الدین، ص ۳۳۸: ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است: شنیدم امام (علیه السلام) می‌فرمود: «از ما دوازده مهدی هست که شش نفر درگذشتند و شش نفر باقی مانده‌اند. خداوند با ششمی، هر چه بخواهد به انجام می‌رساند.»

**دوم:** این روایات دلالتی بر انحصار ندارند؛ زیرا همان‌طور که دانستیم «عدد» مفهومی برخلاف خودش را نمی‌رساند و این قضیه‌ای است که حتی علمای اصول نیز - که علی‌مدن و مرکز نشر افکار وی به آن‌ها می‌بالند- به آن معتقد بوده‌اند. سبحان‌الله که مردم در جاهلیت بودند و بت‌هایی از خرما به‌عنوان خدایان خود می‌تراشیدند و می‌پرستیدند، ولی با اولین گرسنه‌شدن آن‌ها را می‌بلعیدند. گویا این همان کاری است که علی‌مدن با علم اصول فقه انجام می‌دهد!

**سوم:** در این روایات، عبارت «آخرینشان قائم است» و جملات شبیه آن وارد شده است.

برخی دچار چنین توهمی شده‌اند که این عبارت به معنای انحصار امامان در دوازده نفر است. علی‌مدن گرچه توضیحی بر این روایات ننوشته و آن‌ها را به حال خود رها کرده، اما چنین معنای موهومی را قصد کرده است. پاسخ ما این است که این معنا صحیح نیست؛ زیرا این روایات دلالتی جز این ندارند که قائم، آخرین نفر از دوازده امام است؛ ولی فرموده که او آخرین نفر از حجت‌ها یا خلفا یا به‌طور کلی امامان است و تفاوت واضحی بین «بودن قائم به‌عنوان آخرین دوازده امام» و «بودن قائم به‌عنوان آخرین حجت یا به‌طور کلی آخرین امامان» وجود دارد؛ بنابراین علی‌مدن که می‌خواهد وجود مهدیین بعد از دوازده امام را انکار کند باید روایاتی بیاورد که به‌طور صریح بر اینکه امام مهدی محمد بن الحسن (علیه‌السلام) آخرین نفر از تمامی حجت‌هاست تصریح داشته باشد.

**چهارم:** اگر کوتاه بیاییم و بپذیریم که احادیث علی‌مدن دلالت بر حصر دارد این روایات توان روایاتی با روایات مهدیین (علیهم‌السلام) را نخواهند داشت؛ زیرا روایات مهدیین بسیار هستند و در نتیجه این روایات باید به‌گونه‌ای تأویل شوند که با روایات مهدیین سازگاری داشته باشند.

**پنجم:** روایات بسیاری وارد شده که دلالت دارند بر اینکه امام علی (علیه‌السلام) خاتم اوصیاست. آیا از این روایات چنین دانسته می‌شود که امامان از فرزندان او امام یا وصی نیستند؟! یا ما ناگزیر خواهیم بود این روایات را به‌دلیل وجود روایات متواتر درباره امامان - که امکان انکار و چشم‌پوشی از آن‌ها وجود ندارد - تأویل کنیم؟

برخی از این روایات به‌شرح است:

صدوق در عیون روایت کرده است که علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) فرمود: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: «ای علی! من از پروردگارم چیزی نخواستم جز اینکه مثل آن را برای تو نیز درخواست کردم، جز اینکه پروردگار فرمود: پیامبری پس از تو نیست. تو خاتم پیامبرانی و علی خاتم اوصیاست.»<sup>(۱)</sup>

همچنین روایت کرده است: با همین سند گفت که رسول خدا ﷺ فرمود: «من خاتم انبیا هستم و علی خاتم اوصیا.»<sup>(۱)</sup>

و در بحار الأنوار آمده است: «روایت شده است که حضرت ابراهیم (علیه السلام) در حالی که سوار بر اسبی بود، از سرزمین کربلا عبور می کرد که ناگهان اسبش لغزید و ابراهیم روی زمین افتاد، سر آن حضرت شکست و خونش جاری شد. او شروع به استغفار کرد و گفت: خداوندا! چه چیزی از من سر زده است؟ جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای ابراهیم! گناهی از تو سر نزده، لیکن در این مکان نوه خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیا کشته می شود و خون تو در همراهی با خون او جاری شد...»<sup>(۲)</sup>

**پرسش ۲۳:** دلالت روایتی از سلیم بن قیس از امام علی (علیه السلام) بر حصر دوازده امام!

روایتی وجود دارد که علی مدین چنین به تصویر می کشد:  
 «شاید از واضح ترین روایاتی که دلالت بر انحصار امامان در دوازده امام دارد روایتی است که شیخ صدوق با سند خود از سلیم بن قیس هلالی در حدیثی طولانی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که می فرماید: «ای مردم، آیا می دانید خداوند عزوجل در کتاب خود نازل فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيَطَهِّرَكُم تَطْهِيراً﴾ (خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را آن چنان که شایسته است پاک و طاهر گرداند)؛ سپس رسول خدا ﷺ من و فاطمه و دو پسر حسن و حسین را جمع کرد و «کسا» (عبا) را بر ما انداخت و فرمود: «خداوندا، اینان اهل بیت من و پاره تن من هستند. آنچه آنان را بیازارد، مرا آزرده و آنچه آنان را مجروح سازد، مرا مجروح ساخته است. پس

۱. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۷۸.

۲. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۴۴، ص ۲۴۳.

آلودگی را از آنان بزد و آنان را به‌طور کامل پاک و مطهر فرما.» ام‌سلمه عرض کرد: آیا من هم ای رسول خدا؟ فرمود: «تو بر خیر هستی؛ ولی این آیه فقط در خصوص من و برادرم (علی) و دو پسر من حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین نازل شده است و جز ما کسی در آن داخل نیست.» همه گفتند: گواهی می‌دهیم که ام‌سلمه این ماجرا را به ما خبر داده است. سپس ما از رسول خدا ﷺ سؤال کردیم و او ﷺ همان را که ام‌سلمه (خدا از او راضی باشد) گفته بود به ما فرمود... شما را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ به خطبه‌ای ایستاد که دیگر پس از آن خطبه‌ای ایراد نفرمود و در آن خطبه فرمود: «ای مردم، من در میان شما دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم اهل‌بیتم؛ به آن دو متمسک شوید تا گمراه نگردید؛ که خداوند لطیف خبیر به من خبر داد و از من عهد و پیمان گرفت که آن دو از هم جدایی نخواهند داشت تا وقتی که در حوض بر من وارد شوند.» عمر بن خطاب با حالتی شبیه غضب ایستاد و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل‌بیت شما؟ فرمود: «نه؛ بلکه اوصیای من از اهل‌بیتم که اولینشان برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در اتمم و ولی هر مؤمنی پس از من است، او اولینشان است؛ سپس پسر من حسن، سپس پسر من حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین، یکی پس از دیگری خواهند بود تا وقتی که در حوض بر من وارد شوند. آنان گواهان خدا در زمینش، حجت‌های او بر خلقش، خازنان علمش و معادن حکمتش هستند. هر که آنان را اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده و هر که آنان را نافرمانی کند، خداوند عزوجل را نافرمانی کرده است؟». همه گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا ﷺ چنین فرمود.» کمال‌الدین، ص ۲۷۸ و پس از آن.

علی مدن توضیح داده، می‌گوید:

«اینکه پیامبر ﷺ در فقره نخست می‌فرماید: «کسی جز ما در آن داخل نیست» و عترت پاک‌شده از آلودگی‌ها را در فقره دوم، فقط در دوازده نفر منحصر می‌فرماید، افراد دیگر از جمله مهدیین را - که احمد اسماعیل و دیگران ادعا می‌کنند - خارج از کسانی قرار می‌دهد که خداوند آلودگی را از آنان زدوده و پاک و طاهرشان گردانیده است و همین‌طور آنان را

خارج از دایرهٔ ثقلینی قرار می‌دهد که تمسک به آنان واجب است.»

### پاسخ:

۱. برای اینکه راه را بر علی مدن و مرکز ترویج‌دهندهٔ افکار او کوتاه کنیم می‌گوییم: قواعد اصولی شما که در حال حاضر از آن‌ها تغذیه می‌کنید چنین مقرر می‌دارند که باید به مفاد روایات متواتر عمل کنید و اینکه تعارضی میان روایات متواتر وجود ندارد. ثابت شد که روایات مهدیین متواتر هستند. پس شما می‌توانید خودتان را از همهٔ این رنج‌ها آسوده و راحت کنید.

۲. این فرمایش پیامبر (ص): «کسی جز ما در آن داخل نیست.» قصر اضافی (نسبی) است نه حقیقی، و معنایش خارج ساختن همسران پیامبر (ص) است؛ اما در خصوص انحصار عددی مورد ادعای علی مدن، ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و می‌توانیم در اینجا آنچه را پیامبر (ص) در پاسخ به پرسش عمر می‌فرماید اضافه کنیم. عمر پرسید: «آیا همهٔ اهل بیت شما؟» فرمود: «نه، بلکه اوصیای من از اهل بیتم که اولینشان برادرم و وزیرم است...» این فرمایش دلالت می‌کند که پیامبر (ص) می‌خواسته است زنان خود را از آن جمع خارج کند و اینکه پیامبر (ص) می‌فرماید: «اولینشان از آن‌ها...» کلمهٔ «از» در اینجا برای جداکردن است و معنایش چنین است که علی و مابقی دوازده نفر از برخی از اوصیای من هستند نه همه‌شان.

پرسش ۲۴: روایت دیگری که علی مدن گواه می‌گیرد روایت واردشده از خزاز قمی از امام باقر (علیه السلام) است.

علی مدن در صفحهٔ ۴۴ می‌گوید:

«از جمله دیگر روایات روشنی که بر انحصار امامان در دوازده نفر دلالت دارند روایتی است که خزاز قمی از ابوجعفر امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است. گوید: عرض کردم ای پسر رسول خدا (ص)، عده‌ای می‌گویند: خداوند تبارک و تعالی امامت را در نسل حسن و حسین قرار داده است. فرمود: «به خدا قسم دروغ گفتند. آیا نمی‌شنوند که خداوند بلندمرتبه

می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ﴾ (و او آن را در پشت او کلمه‌ای باقی قرار داد). آیا کلمه را جز در نسل حسین قرار داده است؟» سپس فرمود: «ای جابر، امامان کسانی هستند که رسول خدا ﷺ بر امامتشان تصریح فرموده است و آنان امامانی هستند که رسول خدا ﷺ درباره‌شان فرموده است: وقتی به آسمان عروج داده شدم، نام‌هایشان را بر ساق عرش نوشته شده با نور دیدم که دوازده اسم بود، از جمله: علی، دو پسرش و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجت قائم. اینان امامان از اهل بیت، آن امامان برگزیده و پاک هستند. به خدا قسم کسی غیر از ما آن را ادعا نمی‌کند، جز اینکه خداوند متعال او را با ابلیس و سپاهیان‌ش محشور می‌فرماید.»

علی مدن توضیح داده، می‌گوید:

«اینکه می‌فرماید: «به خدا قسم کسی غیر از ما آن را ادعا نمی‌کند، جز اینکه خداوند متعال او را با ابلیس و سپاهیان‌ش محشور می‌فرماید.» به‌وضوح دلالت دارد بر اینکه امامان دوازده نفرند و هرکسی غیر از این امامان ادعای امامت کند دجال، گمراه و گمراه‌گر است.»

پاسخ:

روایتی را برای شما خواهیم خواند که ما را به پاسخ‌راهنمایی می‌کند. از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «وصیت به‌صورت نوشتاری مَهرشده از آسمان بر رسول خدا ﷺ نازل شد و کتاب سر به مَهری غیر از وصیت بر رسول خدا ﷺ نازل نشد. جبرئیل (علیه السلام) عرض کرد: ای محمد، این وصیت توست به اهل بیت تو در میان امت. رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل، کدام اهل بیتم؟ گفت: برگزیده خدا از میان ایشان و ذریه او (علی و اولادش (علیه السلام)) تا علم نبوت پیش از ابراهیم را از تو به ارث ببرند. آن کتاب چند مَهر داشت. علی (علیه السلام) مَهر اول را گشود و به آنچه در آن مأمور بود عمل کرد. سپس حسن (علیه السلام) مَهر دوم را گشود و به آنچه در آن مأمور بود عمل کرد. سپس حسین (علیه السلام) مَهر سوم را گشود و دید در آن نوشته است: جنگ کن، بکش و کشته شو و مردمی را برای شهادت با خود ببر

که اینان را شهادتی جز با تو نیست. او هم عمل کرد و سپس آن را به علی بن حسین علیه السلام داد و گذشت. علی بن حسین علیه السلام نیز مهر چهارم را گشود و دید در آن نوشته است: خاموش باش و سکوت پیشه کن، زیرا علم در پرده شده است. سپس او آن را به محمد بن علی علیه السلام داد. او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته است: کتاب خداوند متعال را تفسیر و پدرت را تصدیق کن، علم را به پسرت به ارث بده، امت را بساز و در ترس و امنیت حق را بگو و جز از خدا مترس. او نیز چنین کرد و سپس آن را به شخص بعد از خود سپرد.»

معاذ بن کثیر گوید: به ایشان عرض کردم: آیا آن شخص شما هستید؟ فرمود: «ای معاذ، در این خصوص وظیفه تو جز این نیست که بروی و این را از من روایت کنی. آری، من همان شخص هستم.» تا اینکه نام دوازده نفر را شمرد و سپس سکوت کرد. عرض کردم: پس از آن چه کسی است؟ فرمود: «همین برایت کافی است.»<sup>(۱)</sup>

اینکه امام صادق علیه السلام می فرماید: «همین برایت کافی است» یعنی همین مقدار برای تو کافی است؛ نکته ای که دلالت می کند بر اینکه پس از امامان، اوصیایی وجود دارند، ولی از آنجا که آن افراد با آن اوصیا امتحان نمی شده اند، ضرورتی برای شناخت آنان نداشته اند. اگر دوازده امام، تمامی اوصیا می بودند می فرمود: این همه چیز است، یا شبیه چنین مضمونی.

این حدیث توضیح می دهد که از همه احادیثی که علی مدن مطرح کرده است «قصر اضافی» (نسبی) مدنظر بوده است؛ یعنی خارج ساختن حاکمان تاریخی که بر حکومت سلطه داشتند و نیز خارج ساختن دیگرانی که ادعا می کرده اند، درحالی که بر آنان همانند حسنین تصریحی وجود نداشته است. ملاحظه می کنید که امام علیه السلام سخن کسانی را که می گفتند امامت هم در نسل حسن و هم در نسل حسین است پاسخ می دهد؛ اما کسانی که امامتشان در روایات وارد شده از آل محمد (یعنی مهدیین) ثابت شده است، این عده مشمول



قصر و حصر نمی‌شوند و این روشن است؛ که اگر مشمول حصر می‌شدند، آل محمد علیهم‌السلام آنان را در ده‌ها روایت ذکر نمی‌فرمودند.

متأسفانه علی مدن و مرکز ترویج‌دهنده افکار او، آل محمد علیهم‌السلام را طوری به تصویر می‌کشند که گویا در سخنان آن‌ها تناقض وجود دارد؛ یعنی آل محمد علیهم‌السلام در ده‌ها روایت می‌فرمایند مهدیین بعد از امامان دوازده‌گانه خواهند بود، درعین حال می‌فرمایند امامان فقط دوازده نفر هستند، نه بیشتر! ای کاش علی مدن و حامیانش به قواعد خودشان که با آن‌ها بر بینویان استدلال می‌کنند پایبند می‌بودند؛ زیرا همین قواعد ثابت می‌کنند که این روایت و دیگر روایاتی که علی مدن با استفاده از آن‌ها استدلال کرده است توان معارضه با روایات متواتری که بر مهدیین دلالت می‌کنند ندارند.

**پرسش ۲۵:** علی مدن شبهاتی در خصوص هویت مهدیین مطرح می‌کند.

علی مدن می‌پرسد: این مهدیین چه کسانی هستند؟ سپس روایاتی را نقل می‌کند که دلالت دارند بر اینکه امامان دوازده‌گانه علیهم‌السلام با صفت «مهدیین» توصیف شده‌اند؛ مانند روایت امام باقر علیه‌السلام که می‌فرماید: «ما دوازده مهدی هستیم.» و روایت امام صادق علیه‌السلام که مهدیین را به «گروهی از شیعیان ما» توصیف کرده است. علی مدن بر این روایت تعلیق زده، می‌گوید: اینکه امام علیه‌السلام مهدیین را به «گروهی از شیعیان ما» توصیف فرموده و آنان را چنین توصیف فرموده که «جزو اهل بیت هستند» است، طبق ادعای او، دلیل روشنی است بر اینکه مهدیین منسوب به پیامبر و امامان معصوم نیستند؛ به همین دلیل درباره‌شان چنین خبر داده است که مهدیین، مردم را به موالات و دوستی اهل بیت و شناخت حقیقتشان دعوت می‌کنند. اگر مهدیین، حجت‌های معصوم می‌بودند مردم را به موالات خود فرامی‌خواندند، نه موالات غیر خود!

**پاسخ:**

با اینکه پاسخ این شبهاتِ واهی را داده‌ایم اما اشکالی ندارد که پاسخ را -گرچه به‌طور

گذرا. تکرار کنیم.

۱. در خصوص روایاتی که دوازده امام را با صفت مهدیین توصیف فرموده‌اند این روایات وجود دارند و کسی منکرشان نیست؛ اما آیا معنای وجود داشتن این روایات چنین خواهد بود که این معنا را بر هر روایتی که مهدیین را ذکر کرده است منطبق کنیم؟ این سخن را حتی یک دانشجو هم به زبان جاری نمی‌کند، چه برسد به یک عالم و دانشمند! ما پیش‌تر منظور مدنظر این دسته از روایاتی را که وی پیش می‌کشد از روی قرآینی که برایشان وجود دارند تعیین کرده‌ایم؛ به‌عنوان مثال این منظور از این سخن امام باقر (علیه السلام) که می‌فرماید «ما دوازده مهدی هستیم.» خود امام (علیه السلام) و بقیه دوازده امام است ولی روایات دیگری هم وجود دارند که مهدیین را چنین توصیف می‌کنند که از نسل قائم (علیه السلام) یا از فرزندان او هستند، طوری که نمی‌توان آن‌ها را به دوازده امام (علیه السلام) تعبیر نمود؛ بنابراین این مردی که خود را با صفت علم توصیف می‌کند به قدری نادان است که می‌پندارد توصیف دوازده امام به مهدیین در برخی روایات لازم می‌گرداند که همه روایاتی که مهدیین را ذکر کرده‌اند حمل بر دوازده امام شوند!

۲. این اشتباه فکری، علی‌مدن را در لغزشگاه دیگری انداخته است. از آنجا که صفت شیعه اغلب در حق مردمی غیر از امامان (علیه السلام) وارد شده است، علی‌مدن پنداشته این صفت هر جا که استفاده شد، منظور اشخاصی غیر از امامان خواهد بود. به همین دلیل گفته است که مهدیین در روایت ابوبصیر به اینکه شیعه هستند توصیف شده‌اند و در نتیجه مهدیین، امام نیستند؛ این در حالی است که در وصف حسن و حسین (علیه السلام) وارد شده که از شیعیان علی (علیه السلام) هستند در حالی که امام نیز هستند.<sup>(۱)</sup>

۳. شگفتا و چه روزگار عجیبی شده است که علی‌مدن به توصیف نشدن استدلال می‌کند و می‌گوید: «مهدیین به اینکه از اهل بیت باشند توصیف نشده‌اند!» توصیف نشدن به

چیزی به معنای نبودن آن صفت نیست. شما وقتی کسی را به شجاع بودن توصیف نکنی به معنای آن نیست که او را توصیف به شجاع نبودن کرده‌ای؛ این حرف را حتی کسی که نیمی از عقل را هم دارا باشد بر زبان نمی‌آورد.

۴. این گفته علی مدن «درباره‌شان چنین خبر داده است که مهدیین، مردم را به موالات و دوستی اهل بیت و شناخت حقشان دعوت می‌کنند. اگر مهدیین، حجت‌های معصوم بودند مردم را به موالات خود فرامی‌خواندند، نه موالات غیر خود» به‌وضوح نشان می‌دهد که این مرد عمرش را صرف امور دیگری غیر از علم کرده است. او نه در علم اصول خودشان موفقیتی به دست آورده است و نه در علم رجال و نه در احادیث اهل بیت (علیهم‌السلام) بنده نمی‌دانم او خودش را به چه کاری مشغول کرده بوده است.

او می‌گوید عبارت «مهدیین گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و دوستی ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.» بدان معناست که مردم را به موالات امامان فرامی‌خوانند و در نتیجه خودشان حجت نیستند!

اگر او را ملزم به گفته خودش کنیم نظرش چنین خواهد بود که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به‌سوی خویش دعوت نمی‌کرد، چراکه از ابوحمزه نقل شده است: ابوجعفر (علیه‌السلام) فرمود: «به‌راستی که علی (علیه‌السلام) آیت و نشانه‌ای برای محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) به ولایت علی بن ابی‌طالب (علیه‌السلام) دعوت می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

همچنین روایت شده است که رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از موالی (ولایت‌مداران) علی بود. سعدبن طریف نقل می‌کند: ابوجعفر امام باقر (علیه‌السلام) فرمود: «رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: آگاه باشید که جبرئیل به‌سوی من آمد و گفت: ای محمد! خداوند تو را به دوستی علی بن ابی‌طالب امر می‌کند و تو را به ولایت او فرمان می‌دهد.»<sup>(۲)</sup>

۵. روایات بسیاری وارد شده‌اند که تصریح می‌کنند مهدیین، امام هستند. آنچه از امام

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۹۱ و ۹۲.

۲. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، ص ۹۴.

رضا (علیه السلام) وارد شده به عنوان نمونه- یادآور می‌شوم. در این دعا آمده است:

«بارخداایا، به او عطا کن برای خودش و فرزندانش، و پیروانش و رعیتش و خاصانش و همه آنان که فرمانش برند و دشمنانش و همه اهل دنیا، آنچه دیدگانش را به آن روشن و دلش را شاد کنی و او را به بالاترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که به‌راستی تو بر هر چیز توانایی... و سپس می‌فرماید: و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش؛ و بر عمرشان بیفزای و طول حیاتشان را فزونی بخش و به نهایت آرزوهای دینی و دنیوی و اخروی‌شان برسان که به‌یقین تو بر هر چیز توانایی.»<sup>(۱)</sup>

بنابراین سخن بعدی علی مدن معنایی نخواهد داشت که می‌گوید:

«اگر این مهدیین، امام بودند هیچ دلیلی وجود نداشت که اهل بیت (علیهم السلام) بر امام نبودن آنان تأکید کنند و آنان را «گروهی از شیعیان ما» توصیف فرمایند؛ زیرا شایسته نیست که امامت آنان سزای و مخفیانه باشد، به‌خصوص وقتی که روی سخن حضرت با شخصی مثل ابوبصیر بوده است.»

**پرسش ۲۶:** روایت: «از ما بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین است.»

در خصوص این روایت: «از ما بعد از قائم، یازده مهدی از فرزندان حسین است.» علی مدن می‌گوید مقصود از این حدیث، یازده امامی هستند که قبل از قائم (علیه السلام) ولایت داشته‌اند و بعد از قائم، وقتی به دنیا بازگردند یکی بعد از دیگری به این امر قیام خواهند کرد و اینکه به فرزندان امام حسین (علیه السلام) توصیف شده‌اند از باب تغلیب بوده است.

**پاسخ:**

اگر با علی مدن هم‌صدا شویم، نتیجه چنین می‌شود: یازده نفر پس از قائم، همان بقیه

۱. مصباح‌المتهدجد، ص ۴۰۵ تا ۴۱۱؛ غیبت طوسی، ص ۲۷۳ و بعد از آن؛ جمال‌الاسبوع، سید بن طاووس، ص ۳۰۱ و پس از آن؛ إلزام‌الناصب فی إثبات الحجة الغائب، شیخ علی یزدی حائری، ج ۱، ص ۳۳۱.

امامانی هستند که پس از مرگ قائم به دنیا بازخواهند گشت تا حکومت کنند. این سخن به این معنا خواهد بود که قائم هرگز به دنیا بازخواهد گشت؛ چون اگر بازگردد عدد رجعت‌کنندگان به همراه وی- دوازده نفر خواهند شد؛ اما چرا قائم رجعت نمی‌کند؟ آیا او از کسانی نیست که ایمان محض داشته‌اند؟ علی مدن و مرکز ترویج‌دهنده عقاید منحرف او باید به‌خاطر این انحراف عقیدتی خطرناک به ما پاسخ دهند. از نظر آن‌ها امام مهدی (علیه السلام) رجعت نخواهد کرد و در نتیجه از کسانی که ایمان محض دارند نیست!

این با وجود چشم‌پوشی از عبارتی بود که حدیث می‌فرماید: «از فرزندان حسین.» اینکه مهدیین از فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند، بدان معناست که حسین (علیه السلام) در زمره مهدیین نخواهد بود و اگر ملتزم باشیم که مهدیین همان امامان در رجعت هستند، متوجه خواهیم شد که در واقع علی مدن و مرکز نشردهنده عقاید او معتقدند که امام حسین (علیه السلام) کسی است که رجعت نمی‌کند.

این روایت در واقع از مهدیینی سخن می‌گوید که از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند، به همان صورتی که دیگر روایات نیز به ما خبر داده‌اند. اینکه علی مدن از ذکر آن روایات فرار می‌کند سودی به حالش ندارد. تعبیر به اینکه مهدیین از فرزندان امام حسین (علیه السلام) هستند به‌وضوح به این معناست که همه مهدیین [دوازده‌گانه] از فرزندان حسین (علیه السلام) هستند و دلیلی وجود ندارد که به تأویل و پیچاندن و دورزدن و فرض‌گرفتن قاعده تغلیب و... پناه ببریم.

**پرسش ۲۷:** علی مدن بر این قسمت از وصیت توضیح می‌نویسد: «وقتی وفات او رسید باید آن را به پسرش که اولین مهدیین است تسلیم کند.»

علی مدن این قسمت از وصیت مقدس را توضیح می‌دهد: «وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید، و او سه نام دارد، یک نامش مانند نام من، و نام دیگرش مانند نام پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین نام او مهدی خواهد بود.» وی می‌گوید کسی که سه نام دارد همان

امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است. او با روایت شیخ طوسی استدلال می‌کند که به سند خود از حذیفه نقل کرده که گفته است: شنیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را یاد کرد و فرمود: «با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود. نامش احمد، عبدالله و مهدی است و این سه، نام‌های او هستند.» علی مدن می‌گوید: این روایت دلالت دارد بر اینکه احمد از اسم‌های امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است و می‌گوید روایت زیر: «قائم دو اسم دارد: اسمی که مخفی و اسمی که آشکار می‌شود. اسمی که مخفی می‌شود احمد و اسمی که آشکار می‌شود، محمد است.» دلالت می‌کند که نام احمد از نام‌های مخفی امام محمد بن الحسن است. وی می‌گوید منظور از «پسر» که در وصیت ذکر شده است پسر بی‌واسطه است، ولی سید احمد الحسن پسر مستقیم امام مهدی (علیه السلام) نیست. وی می‌گوید هر عاملی احتمال داده است که کلمه «ابنه = پسر» تصحیف شده باشد و به صورت «ایبه = پدرش» صحیح بوده است؛ زیرا روایت شده است که امام حسین (علیه السلام) اولین کسی است که بر قائم رجعت می‌کند و در این زمینه روایاتی را که قبلاً مورد بحث و بررسی قرار دادیم بیان می‌کند.

### پاسخ:

۱. شاید متوجه شده باشید که این شبهات، همان شبهاتی هستند که شیخ محمد سند گفته بود و افراد دیگری مانند شیخ سعودی، احمد سلمان نیز مطرح کرده‌اند و شاید علی مدن آنچه این شیخ نگاشته است مدنظر داشته، زیرا معروف است که آن دو هم‌نشین بوده‌اند.

۲. در خصوص این قضیه که اسم‌های سه‌گانه وارد شده در روایت وصیت برای خود امام محمد بن الحسن (علیه السلام) بوده باشد، قبلاً در پاسخ به نوشته‌های شیخ محمد سند به بحث و بررسی پرداختیم؛ همچنین دانسته می‌شود که احمد گفته شده در روایت حذیفه، پسر امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) است و این نکته را نیز در مناقشه با شیخ محمد سند بیان کردیم. همچنین به بررسی روایت «قائم دو اسم دارد...» پرداختیم و گفتیم که مخفی بودن

اسم احمد، با وجود اینکه در خود روایت بیان شده است چه معنایی خواهد داشت؛ و نیز گفتیم که رسول خدا ﷺ حسن و حسین را پسران خود نامیده، در حالی که پسر مستقیم ایشان نبوده‌اند و این همان شبهه‌ای است که ناصبی‌ها بر زبان می‌آورند. ابوجارود گفته است: امام باقر علیه السلام فرمود: «ای ابوجارود، درباره حسن و حسین علیهما السلام به شما چه می‌گویند؟» عرض کردم: انکار می‌کنند که آن دو پسران رسول خدا هستند. فرمود: «با چه چیزی بر آنان دلیل آوردید؟» عرض کردم: با این سخن خداوند عزوجل درباره عیسی علیه السلام بر آنان احتجاج کردیم: ﴿وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را؛ و این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

۳. اما اینکه حر عاملی احتمال داده است که کلمه «ابن = پسر» تصحیف شده باشد و «ایبه = پدرش» صحیح بوده است، نکته‌ای است که به ما نشان می‌دهد او فهمیده است که این پسر، بعد از پدرش حکومت می‌کند و در نتیجه صاحب نام‌های سه‌گانه خواهد بود؛ بنابراین مجبور شده تصحیف را محتمل بداند؛ زیرا چنین خیال کرده است که این معنا با معتقدبودن به رجعت، تعارض دارد. ما این مسئله را قبلاً به تفصیل مورد بحث و بررسی قرار دادیم و دانستیم که تعارضی میان رجعت و مهدیین وجود ندارد؛ زیرا رجعت پس از مرگ آخرین مهدی واقع خواهد شد و آخرین مهدی همان قائمی است که امام حسین علیه السلام بر او رجعت خواهد فرمود.

**پرسش ۲۸:** علی مدن در کتاب خود مبحث مفصلی به نام ادعاهای احمد اسماعیل گنجانده است.

علی مدن در کتاب خود برای آنچه وی «ادعاهای احمد اسماعیل» می‌نامد مبحثی مفصل گشوده و در آن، فهرستی طولانی ارائه کرده است؛ از قبیل: او ادعا می‌کند یمانی است، ادعا می‌کند رسول خدا ﷺ به او وصیت کرده است، ادعا می‌کند پسر امام مهدی است و اینکه در وصیت رسول خدا ﷺ یاد شده است، اینکه اولین مهدیین است و... امور

دیگری نیز هست؛ مثل این ادعا که می‌گوید برتر از حسین است و دروغ‌ها و افتراهای دیگری از این دست.

### پاسخ:

۱. علی مدن و کسانی که پشت سرش هستند، به خوبی می‌دانند که از روباوبی علمی با این دعوت مبارک ناتوان‌اند؛ از همین رو به شیوه‌های تحریف و دروغ پناه می‌برند تا مردم را از این دعوت مبارک دور کنند.

۲. این ادعای دروغین او که سید یمانی (علیه السلام) ادعا می‌کند از امام حسین (علیه السلام) برتر است در کتابش آمده است. علی مدن گوید: «در برخی سخنانش اشاره می‌کند که او برتر از امام حسین است اگرچه جرئت تصریح به این ادعا را ندارد.» این سخن به آن معناست که علی مدن اعتراف می‌کند که از سید احمد الحسن (علیه السلام) چیزی که این تهمت را متوجه او کند صادر نشده است. حتی علی مدن به خوبی می‌داند که سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید اصحاب کساء که امام حسین (علیه السلام) نیز از آنان است. برتر از همه امامان و مهدیین هستند که خود سید احمد الحسن (علیه السلام) نیز از جمله مهدیین است؛ ولی این مرد عمداً دروغ می‌گوید و به تحریف متوسل می‌شود.

۳. علی مدن این تهمت را برای سید احمد الحسن (علیه السلام) به هم بافته و ادعا می‌کند در سخنان سید (علیه السلام) اشاره‌ای به آن وجود دارد و شروع کرده است به کنارهم‌قراردادن قسمت‌هایی از دو کتاب مختلف یعنی متشابهات و پاسخ‌های روشنگرانه؛ با این ادعا که این دو کتاب به همراه یکدیگر بر دروغی که او به هم بافته است دلالت می‌کند. علی مدن می‌گوید: «همان‌طور که پیش‌تر گفتیم او می‌گوید: خون امام حسین (علیه السلام) به خاطر او ریخته شده و نیز ادعا می‌کند که او از شرک «انا = منیت» پاک شده است.» سپس فرمایش زیر را از سید احمد الحسن (علیه السلام) نقل می‌کند: «رسول خدا ﷺ برتر از حضرت علی (علیه السلام) است. به همین ترتیب امام مهدی (علیه السلام) نیز برتر از مهدی اول است و برابری آن‌ها در این خصوص، از



جهت پوشیدن ردا خواهد بود؛ یعنی روح‌القدس اعظم که مهدی اول آن را به تن کرد؛ چراکه او به تسدید (توفیق و یاری) نیازمند است و فتح برای او حاصل نشده است؛ درحالی‌که فتح برای امام مهدی (علیه‌السلام) رخ داده و تسدید آن حضرت از طریق فتح است؛ زیرا او در لحظاتی است که در آن جز خدای واحد قهار باقی نمی‌ماند.

اما برای مهدی اول فتح حاصل نشده و به همین دلیل او با روح‌القدس اعظم تسدید و برایش این‌گونه دعا می‌شود «آن یعبدک لایشرک بک شیئاً» «تا تو را بندگی کند و برای تو شریکی قرار ندهد.» یعنی تا آنجا که منیت موجود بین دو پهلویش را نبیند؛ و چیزی نبیند و چیزی نشناسد مگر خداوند را؛ که عبادت، همان معرفت و شناخت است.»

در خصوص سخن اول، سید احمدالحسن (علیه‌السلام) در پاسخ‌های روشنگرانه فرموده است: «خون امام حسین (علیه‌السلام) که در کربلا به‌خاطر خداوند و برای پدرم (علیه‌السلام) و به خاطر من جاری شد، از شما شکایت خواهد کرد.» یعنی خون حسین تأثیر بزرگی در پیروزی قضیه امام مهدی (علیه‌السلام) دارد. در این فرمایش چیزی نیست که به فهم اشتباه و منحرف علی‌مدن یاری برساند.

در خصوص سخن دوم کاملاً واضح است که برخلاف دروغ‌گویی علی‌مدن - سید احمدالحسن (علیه‌السلام) فرموده است از شرک «انا» و منیت رها شده است. از این فرمایش او: «اما برای مهدی اول فتح حاصل نشده و به همین دلیل او با روح‌القدس اعظم تسدید و برایش این‌گونه دعا می‌شود «آن یعبدک لایشرک بک شیئاً» «تا تو را بندگی کند و برای تو شریکی قرار ندهد.» یعنی تا آنجا که منیت موجود بین دو پهلویش را نبیند؛ و چیزی نبیند و چیزی نشناسد مگر خداوند را؛ که عبادت، همان معرفت و شناخت است.» واضح است که فتح برای او حاصل نشده و به همین دلیل با این عبارت برای او دعا می‌شود و کسی که برایش دعا می‌شود تا به چیزی دست یابد ناگزیر به آن دست نیافته است و این را حتی کودکان نیز درک می‌کنند.

اما این توضیح علی‌مدن: «اما امام حسین این‌گونه نیست. وقتی از او درباره معنای این

فرموده امام حسین که می‌فرماید: «خدایا مرا از ذلت نفسم خارج و مرا از شک و شرکم پاک فرما» سؤال می‌شود چنین پاسخ داده است و فرمایش زیر از سید (علیه السلام) را نقل قول کرده است:

۳. **شرک نفسانی:** که مخفی‌ترین نوع شرک است و همان «منیت» است که مخلوق را از آن گریزی نیست. این «منیت» او را با ظلمت و عدمی که بدون وجود آن فقط خدای سبحان و متعال می‌ماند و لاغیر- درهم می‌آمیزد و از همین رو به این معنا، هر بنده‌ای از بندگان خدا مشرک است. امام حسین (علیه السلام) این معنای شرک را و نیز آنچه از شک به همراه دارد را قصد کرده است. امام حسین (علیه السلام) فتح‌المبین را درخواست می‌نماید و از بین رفتن شائبه عدم و ظلمت از صفحه وجودش را؛ عدمی که بدون آن چیزی جز خدای واحد قهار باقی نمی‌ماند؛ از همین رو آن حضرت (علیه السلام) می‌فرماید: «بارپروردگارا! هیچ‌کس استحقاق وجود را ندارد جز تو؛ و وجود من گناهی عظیم است که راهی برای بخشودنش نیست، مگر با فنای من و با بقای وجود پاک تو.»

این شک و شرک، بالقوه است نه بالفعل؛ یعنی منشأ آن موجود است، نه اینکه بالفعل موجود باشد؛ یعنی قابلیت به فعلیت رسیدن در آن وجود دارد، ولی در عمل محقق نشده است؛ به این معنا که مصداق خارجی ندارد. در فطرت انسان نقطه‌ای تاریک وجود دارد که همان شائبه عدم و ظلمت است. این نقطه تاریک محل اتصال پوزه شیطان است که از طریق آن فرزند انسان را وسوسه می‌کند.»

**می‌گوییم:** علی‌مدن با نقل قول فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌خواهد بگوید سید احمد الحسن می‌فرماید که امام حسین (علیه السلام) درخواست فتح‌المبین و از بین رفتن شائبه عدم و ظلمت را می‌نماید، درحالی‌که شائبه ظلمت و عدم از سید احمد الحسن زایل شده و در نتیجه او برتر از امام حسین (علیه السلام) است! ولی دانستیم که این دروغی محض بیش نیست؛ زیرا سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است شائبه ظلمت و عدم از وجود او محو شده است. این مرد نادان باید بداند که سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید امام حسین (علیه السلام) از امام مهدی

- که برایش فتح حاصل شده- برتر است؛ یعنی مسئله بسیار بزرگ‌تر از فهم این نادان است.

۴. یکی از دروغ‌های دیگر علی مدن تحریف فرمایش زیر از سید احمد الحسن علیه السلام

است:

«دعوت من همانند دعوت نوح علیه السلام، ابراهیم علیه السلام، موسی علیه السلام، عیسی علیه السلام و مانند دعوت محمد صلی الله علیه و آله است؛ اینکه توحید در جای‌جای کره زمین انتشار یابد. هدف من همان هدف انبیا و امامان علیهم السلام است. من تورات، انجیل و قرآن و اختلافاتی را که در آن دارید برایتان واضح و آشکار می‌سازم و همچنین انحراف علمای یهود، مسیحی و مسلمان و خروجشان از دین الهی و مخالفت آن‌ها با وصیت‌های پیامبران علیهم السلام را!

خواست و اراده من همان خواست و اراده خداوند سبحان و متعال است؛ اینکه ساکنان کره زمین جز به آنچه خداوند اراده فرموده است عمل نکنند، زمین پر از عدل و داد شود همان‌گونه که از ظلم و ستم پر شده است، گرسنه‌ها سیر شوند و هیچ فقیری بی‌سرپناه نباشد، یتیم‌ها بعد از غم‌های طولانی شاد شوند و زنان بیوه نیازهای مادی خودی را با عزت و کرامت به دست آورند و... و... و... اینکه عدالت، رحمت و صداقت که مهم‌ترین مسائل در شریعت الهی است فراگیر شود.»

علی مدن با گفتن سخن زیر دست به تحریف جملات فوق زده است: «او دعوت مخصوص به خودش را دارد و اینکه دعوت او شبیه دعوت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله است. سخن او به‌وضوح نشان می‌دهد که دعوت جدیدی دارد که مغایر با دعوت انبیای گذشته است!»

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید دعوتش همانند دعوت انبیاست به این اعتبار که هدفشان یکی است - که همان انتشار توحید است - تا پایان فرمایشاتش؛ ولی علی مدن می‌آید و با بی‌شرمی تمام می‌گوید او دعوتی متفاوت دارد! و عجیب است که او در ابتدای سخنش می‌گوید: «او دعوت مخصوص به خودش را دارد و اینکه دعوت او شبیه دعوت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله است!» آیا بی‌شرمی بیش از این؟ آیا تحریف

فرا تر از این؟ اینان گمان می کنند با دروغ گویی پیروز می شوند؛ یعنی معتقدند یاری و پیروزی به دست خدا نیست و به دست خودشان یا شیطان است!

۵. در کتاب «بیان حق و راستی با اعداد» تألیف سید احمد الحسن (علیه السلام)؛ اشتباه چاپی واضحی در حساب حروف وجود دارد. در مقابل سین در کلمه سابغات، عدد ۹ قرار داده شده در حالی که ارزش عددی آن ۶ است. آنچه نشان می دهد که این یک خطای چاپی است این است که نتیجه جمع اعداد مقابل حروف کلمه سابغات برابر با ۱۵ است و این همان نتیجه ای است که در کتاب وجود دارد؛ یعنی در این کتاب، ارزش عددی حرف «سین» مساوی ۶ گرفته شده، ولی عدد ۹ درج شده است.

حتی در همین کتاب در تمامی جاهای دیگر که حرف سین آمده، ارزش عددی صحیح برای حرف «سین» درج شده که همان عدد ۶ است. تمامی اینها نشان می دهد آن قسمتی که علی مدن شکار کرده، تنها یک اشتباه چاپی بوده است. هیچ شخصی برای مغالطه، مانند چنین چیزی را مطرح نمی کند؛ زیرا این نکته برای هر شخص آگاه بر ارزش عددی حروف شناخته شده است و برای هر کسی که خود همین کتاب را بخواند نیز شناخته شده خواهد بود؛ زیرا جدول ارزش های عددی حروف در این کتاب ضمیمه شده است.

اما این شکارچی شکست خورده، با دیدن این خطای چاپی، سرمستانه به پرواز درآمد، در حاشیه به گونه ای شروع به نوشتن کرده است که بزرگی شکستی را که آن ها با آن زندگی می کنند و در دل هایشان خرناسه می کشد، نشان می دهد؛ وی می گوید: «این از دروغ بافی ها و افتراهای اوست... خواننده با محاسبات او فریب نمی خورد؛ زیرا او عمداً دروغ می گوید.»

۶. علی مدن فرمایش زیر از سید (علیه السلام) از کتاب پاسخ های روشن گرانه را نقل می کند: «حجر الاسودی که در رکن خانه خدا قرار داده شده، تجلی و نماد موکل بر عهد و پیمان است و همان سنگ بنایی است که داوود و عیسی (علیهم السلام) بیان کرده اند و این همان سنگی است که در سفر دانیال (علیه السلام) حکومت طاغوت را منهدم می سازد؛ او همان قائم آل

محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا مهدی اول عَلَيْهِ السَّلَام است و همان‌طور که در روایت‌های پیامبر خدا حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل‌بیت ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَام وارد شده است در آخرالزمان می‌آید.»

و نیز نوشته سید عَلَيْهِ السَّلَام را از کتاب متشابهات: «نکته باقی مانده این است که امانت هر انسانی با صاحب امانت مرتبط است؛ همان‌طور که امام عَلَيْهِ السَّلَام از آن چنین تعبیر کرده که او مَلِکی است که کتاب عهد و میثاق را بلعیده، و او حجرالأسود در رکن عراقی در کعبه است. او در حقیقت یک انسان است، او مهدی اول و یمانی است، او صاحب امان است؛ و از همین رو، او گشاینده دولت عدل الهی و زمینه‌ساز اصلی آن و نخستین حاکم پس از فرمانده آن، امام مهدی عَلَيْهِ السَّلَام است.»

سپس علی مدن توضیح داده، می‌گوید:

«این را حتی دیوانگان نیز تصدیق نمی‌کنند؛ زیرا اگر احمد اسماعیل و حجرالأسود یک چیز بوده باشند، پس چگونه در یک زمان در دو جای مختلف و دو شکل مختلف وجود دارند!»

یعنی این مرد معنای تجلی را که در فرمایش امام عَلَيْهِ السَّلَام وجود دارد درک نمی‌کند: «حجرالأسودی که در رکن خانه خدا قرار داده شده، تجلی و نماد موکل بر عهد و پیمان است.» و در نتیجه دچار چنین توهمی می‌شود که سید احمدالحسن عَلَيْهِ السَّلَام گفته که خودش همان حجرالأسود نهاده شده در کعبه است، در حالی «تجلی» چنین معنایی را می‌رساند که این سنگ، نمادی است برای مَلِک موکل به عهد و میثاق، نه اینکه این سنگ، جسد او بوده باشد. به نظر می‌رسد علی مدن این معنا را متوجه شده است و می‌نویسد:

«ما در این ادعاها بنا را بر آن می‌گذاریم که او ادعاهایش را به صورت حقیقت و نه مجاز- بیان کرده است و اگر قصد مجازگویی داشت باید قرینه‌ای بر مجازگویی می‌آورد؛ ولی او چنین کاری نکرده و در نتیجه دچار خطای گفتاری شده که به خطاهای دیگرش اضافه می‌شود.»

علی مدن با استعداد خشکیده و جهل شدیدش فرض می‌گیرد که مقصود از آنچه او

ادعا می‌نامد، معنای حقیقی بوده است نه مجازی؛ با این بهانه که گوینده -طبق ادعای او- قرینه‌ای نیاورده است.

همچنین به نظر می‌رسد علی‌مدن چنین خیالی در سر دارد که قرینه فقط به صورت لفظی به کار می‌رود؛ در این صورت او از قرینه معنوی هیچ اطلاعی ندارد؛ این در حالی است که خود او قرینه معنوی را از دیگران نقل کرده است؛ به عنوان مثال در نقل قول بیاضی چنین کرده است. آنجا که بیاضی گفته است که «بعد از» در حدیث وصیت، «بعد» از نظر زمانی نیست و به این فرمایش خداوند متعال استدلال می‌کند: ﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ﴾ (بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند). در اینجا قرینه معنوی وجود دارد که معنای آیه را از «بعدبودن» از نظر زمانی، برگردانده است که در محالش گفتیم. درباره موضوع کنونی ما، بدیهی است که یک انسان عاقل و متعادل، ممکن نیست چنین برداشت کند که حجرالأسود همان شخصی است که در جای دیگری وجود دارد؛ یعنی در فرمایش امام (علیه السلام) قرینه‌ای معنوی وجود دارد که مانع از چنین برداشتی می‌شود و ذهن را به سوی فهمی دیگر برمی‌گرداند.

**پرسش ۲۹:** اگر احمد اسماعیل امام معصوم باشد، شایسته است که اکنون امام صامت باشد.

علی‌مدن می‌گوید: حال که احمد اسماعیل ادعا می‌کند امام معصوم و فرستاده امام مهدی (علیه السلام) است شایسته بود که او در این عصر، امام صامت باشد نه ناطق؛ زیرا روایات چنین دلالت می‌کنند که دو امام در یک زمان جمع نمی‌شوند، مگر اینکه یکی از آن دو صامت باشد.

**پاسخ:**

شما را به پروردگارتان قسم می‌دهم آیا چنین سخنی حتی از دهان یک نیمه‌عاقل نمی‌گوییم دانشجو- بیرون می‌آید؟! آیا امام مهدی محمد بن الحسن (علیه السلام) غایب نیست؟ پس

چگونه ناطق باشد؟

پرسش: علی مدن می‌گوید دلیلی برای این ادعاها وجود ندارد.

علی مدن می‌گوید: دلیلی برای این ادعاها وجود ندارد؛ و کسی که بگوید دلیل این است که صاحب ادعاها حجت است پس ما تصدیقش می‌کنیم؛ علی مدن پاسخ می‌دهد که او ثابت نکرده و هرگز ثابت نخواهد کرد که حجت بوده است. وی می‌گوید امام معصوم ادعای غیرقابل تصدیق نمی‌کند.

پاسخ:

۱. این منطق منکران در طول خط مسیر الهی بوده است. همیشه انبیا و فرستادگان چیزهایی به کافران می‌فرموده‌اند که قابل تصدیق نبوده است؛ اعتقاد به وجود خدایی که نه دیدنی باشد و نه قابل حس، از نظر منکران سخنی نامعقول بوده است؛ به همین صورت معتقدشدن به وجود زندگی پس از مرگ و مسائل دیگر.

۲. این منطق که وی بر اساس آن با فرستادگان و حجت‌های خدا مجادله می‌کند مطابق این قاعده آن‌هاست: «آیا گفته‌های حجت‌ها پذیرفتنی است.» یا به تعبیر او «برای مردم معقول است یا نامعقول؟» منطقی قدیمی و مغالطه‌گر و همان منطق کافران و منکران است. قضیه باید به این شکل مطرح شود: «آیا این مرد حجت یا خلیفه خداست تا گفته‌هایش را تصدیق کنیم؟» یعنی «آیا معقول و مقبول، همانی است که او می‌گوید یا اینکه او حجت نیست؟»؛ اما کافران از این فرض، منحرف شده، قضیه را به این شکل مطرح می‌کنند: «آیا ما، خودمان را تصدیق کنیم و مقبول و معقول، همان چیزی باشد که ما اعتقاد داریم یا شخصی دیگر را تصدیق کنیم؟»

این منطق، موضوع بسیار مهمی را انکار می‌کند؛ یعنی وجود خداوندی برای این عالم که فرستادگان و خلفایی دارد و چنین خواسته است آن‌ها رهبر باشند و مردم از آنان پیروی و از طریق آنان به حقایق این عالم، شناخت پیدا کنند؛ یعنی خدا چنین خواسته که مردم به

ایشان اقرار کنند که آنچه آن‌ها می‌گویند معقول و مقبول است و در نتیجه، واجب بر مردم، این است که مسئله حجت‌خدا بودن یا حجت‌خدا نبودن این مرد را تحقیق کنند و این همان کاری است که علی مدن نمی‌خواهد انجام دهد و از مردم می‌خواهد از جهل و دشمنی او پیروی کنند!

**پرسش ۳۰:** اشکال وارد کردن علی مدن بر صلوات وارد شده از سید احمد الحسن (علیه السلام).

علی مدن بر صلوات زیر که در پاسخ سید احمد الحسن (علیه السلام) درج شده است اشکال می‌گیرد: «صلی الله علی محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا كثيرًا.»  
علی مدن در خصوص این صلوات می‌گوید:

«این صلوات بدعت است؛ زیرا نه از رسول خدا روایت شده است و نه ائمه پاک عترت نبوی؛ و اگر این صلوات صحیح بود اهل بیت، شیعیان خود را بر آن تشویق می‌کردند و از آن غفلت نمی‌ورزیدند؛ به علاوه این صلوات شامل سیده بانوان جهانیان نمی‌شود؛ زیرا امامان و مهدیین را با این صلوات مخصوص گردانیده و بقیه آل محمد را شامل نشده است.»

**پاسخ:**

او ادعا می‌کند صلوات مذکور، بدعت است و این سخن از یک سعودی عجیب نیست. او می‌گوید بدعت است با این ادعا که از آل محمد (علیهم السلام) روایت نشده است و حضرت فاطمه (علیها السلام) را نیز در بر نمی‌گیرد.

۱. این صلوات از اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است. در دعای وارد شده از امام رضا (علیه السلام) آمده است: «بسم الله الرحمن الرحيم. بارخدايا، صلوات و درود فرست بر محمد سرور فرستادگان، خاتم پیامبران، حجت پروردگار جهانیان، برگزیده در میثاق، انتخاب شده در سایه‌ها، پاک شده از هر آفت، مبرّا از هر عیب، امید بسته شده برای نجات، امیدوار به شفاعت و آن که دین خدا به او داده شد و کسی که دین خدا به او واگذار شد... تا آنجا که



می‌فرماید: بارخدا یا، به او عطا کن برای خودش و فرزندانش، و پیروانش و رعیتش و خاصانش و همه آنان که فرمانش برند و دشمنانش و همه اهل دنیا، آنچه دیدگانش را به آن روشن و دلش را شاد کنی؛ و او را به بالاترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که به‌راستی تو بر هر چیز توانایی... و سپس می‌فرماید: و درود فرست بر ولی‌ات و والیان عهدش و امامان از فرزندانش، و بر عمرشان بیفزا و طول حیاتشان را فزونی بخش و به نهایت آرزوهای دینی و دنیوی و اخروی‌شان برسان که به‌یقین تو بر هر چیز توانایی.»<sup>(۱)</sup>

امام رضا (علیه السلام) در این دعا بر مهدیین صلوات می‌فرستد و آنان را والیان عهد امام مهدی (علیه السلام) و امامان از فرزندان او توصیف می‌فرماید.

۲. در اینجا برای شما صلوات‌هایی از آل محمد نقل می‌کنم تا در پرتوی نورشان ببینیم که آیا سخن علی مدن درست بوده است؟

الف. از دعاهایی که نمازگزار پس از نماز عصر می‌گوید: «خداوندا، برترین صلوات را بر محمد و آل محمد - آن اوصیای مورد رضایت - بفرست و آنان را با برترین برکات خود مبارک گردان.»<sup>(۲)</sup>

ب. دعای روز غدیر: «خدایا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن امامان و رهبران، آن بزرگان دعوت‌کننده و آن ستارگان درخشان.»<sup>(۳)</sup>

ج. در دعای بعد از هر دو رکعت از نماز شب: «خداوندا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن امامان مورد رضایت تو؛ و در هر خیری با آنان آغاز فرما و هر خیری را با آنان به پایان برسان.»<sup>(۴)</sup>

---

۱. مصباح‌المتجهد، ص ۴۰۵ تا ۴۱۱؛ غیبت طوسی، ص ۲۷۳ و بعد از آن؛ جمال‌الاسبوع، سید بن طاووس، ص ۳۰۱ و پس از آن؛ الزام‌الناصب فی اثبات حجت غایب، شیخ علی یزدی حائری، ج ۱، ص ۳۳۱.  
۲. اللهم صل علی محمد و آل محمد الاوصیاء المرضیین بافضل صلواتك و بارک علیهم بافضل برکاتك. (المقتعة، ص ۱۱۶)

۳. اللهم صل علی محمد و آل محمد الائمة القادة، و الدعاة السادة، و النجوم الزاهرة. (همان، ص ۲۰۵)

۴. اللهم صل علی محمد و آل محمد الائمة المرضیین، و ابدا بهم فی کل خیر و اختتم بهم الخیر. (مصباح

- د. و همچنین: «خدایا با برترین صلوات خود بر محمد بندهات و فرستادهات - و بر امامان پیشوایان هدایت کنندگان هدایت شده صلوات بفرست.»<sup>(۱)</sup>
- ه. در دعای عصر روز جمعه: «خدایا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن والیان، آن سادات، کفایت کنندگان، آن مردان کامل، کریمان و پیشوایان.»<sup>(۲)</sup>
- و. همچنین: «خدایا با برترین صلوات بر محمد و اهل بیت او - آن امامان مورد رضایت خود- صلوات بفرست و با برترین برکاتت بر آنان مبارک گردان.»<sup>(۳)</sup>
- ز. و نیز: «خدایا صلوات فرست بر محمد و اهل بیتش، آن امامان هدایتگر، علمای صادق و آن نیکان پرهیزگار.»<sup>(۴)</sup>
- ح. در اعمال اول ماه رجب: «خدایا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن امامان منابع حکمت و آن سرپرستان نعمت.»<sup>(۵)</sup>
- ی. و نیز: «خدایا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن اوصیای مورد رضایت؛ و مرا کفایت کن از آنچه مرا از امر دنیا و آخرت، سرگردان و اندوهگین می کند، ای مهربان ترین مهربانان.»<sup>(۶)</sup>
- ک. در نیمه شعبان: «خدایا صلوات فرست بر محمد و اهل بیتش، آن اوصیای

المتجهج، ص ۱۴۱)

۱. اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک بافضل صلواتک و علی ائمة الهدی الراشدين المهديين. (مصباح

المتجهج، ص ۱۵۴)

۲. اللهم صل علی محمد و آل محمد الولاية السادة الكفاة الكهول الكرام القادة. (مصباح المتجهج، ص ۳۹۳)

۳. اللهم صل علی محمد و اهل بيته الائمة المرضيين بافضل صلواتک و بارک عليهم بافضل برکاتک. (همان،

ص ۳۹۴)

۴. اللهم صل علی محمد و اهل بيته الائمة الهادين العلماء الصادقين الابرار المتقين. (همان، ص ۴۰۷)

۵. اللهم صل علی محمد و آله الائمة ينابيع الحكمة و اولی النعمة. (همان، ص ۷۷۹)

۶. اللهم صل علی محمد و آله الاوصياء المرضيين و اکفنی ما اهمنی من امر الدنيا و الآخرة يا ارحم الراحمين.

(همان، ص ۸۰۲)

هدایتگر، داعیان (رهبران امت) و آن دعوت‌کنندگان.»<sup>(۱)</sup>

ل. ابوهاشم جعفر گوید: وارد محضر امام ابوالحسن عسکری علیه السلام شدم. کودکی از کودکان او آمد و به او گُلّی داد. او آن را بوسید و بر دیدگانش نهاد. سپس به من داد و فرمود: «ای ابوهاشم، کسی که گُلّی یا ریحانه‌ای به دستش برسد و آن را بر دیدگانش بنهد سپس بر محمد و آل محمد، امامان، صلوات بفرستد، خداوند برای او حسناتی به مقدار ریگزارها می‌نویسد و از گناهانش به همین مقدار پاک می‌کند.»<sup>(۲)</sup>

م. در بحار الأنوار زیارت و دعایی نقل می‌کند که در شهادتگاه امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده می‌شود و در پایانش چنین آمده است: «خدایا صلوات فرست بر محمد و آل محمد، آن امامان پیشوا و پاک و طاهر؛ و بر همهٔ ایشان سلام بفرست، سلامی دائمی تا روز دین.»<sup>(۳)</sup>

آیا همهٔ این صلوات‌ها که از اهل بیت علیهم السلام روایت شده‌اند بدعت هستند، تنها به این دلیل که -طبق ادعای علی مدن- فاطمه علیها السلام را ذکر نکرده‌اند؟

اگر یک وهابی به او بگوید این صلوات‌ها به دلیل اینکه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نشده‌اند بدعت هستند او چه پاسخی خواهد داد؟ آیا پاسخ می‌دهد این صلوات‌ها از امامان وارد شده‌اند و به همین دلیل بدعت نیستند؟ آیا ثابت‌شدن خلافت امامان علیهم السلام را دلیلی بر صحت این صلوات‌ها قرار خواهد داد؟ و اگر چنین است پس چرا ثابت‌شدن خلافت مهدی اول علیه السلام بر صحت صلواتی که علی مدن به‌سوی بدعت نامیدنش شتاب می‌کند دلیلی به حساب نیاید؟

لازم بود او از مغالطه پرهیز کند و ارابه را جلوی اسب نبندد و امور را واژگونه نشان ندهد. با توجه به اینکه علم واردشده از امامان را -که متمثل در صلواتی است که «آل» را به

۱. اللهم صل علی محمد و اهل بیته الاوصیاء الهداة الرعاة الدعاة. (همان، ص ۸۳۷)

۲. کافی، ج ۶، ص ۵۲۵.

۳. اللهم صل علی محمد و آل محمد الائمة الراشدين الطيبين الطاهرين و سلم عليهم اجمعين سلاما دائما الی يوم الدين. (بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۳۰)

امامان (علیهم السلام) مخصوص گردانیده- پذیرفتیم و پس از آنکه بر امامت آنان «دلیل» دلالت کرده است، لازم است علی مدن نیز بر دلیلی که بر امامت مهدیین وجود دارد تمرکز کند؛ مهدیینی که صلوات مورد بحث، از اولینشان وارد شده است. وقتی امامت آنان ثابت شد علمشان نیز ثابت خواهد شد؛ اما کسی که به بهانه تراشی و شیوه‌های بندگان حقیر خو کرده است تغییر برایش دشوار خواهد بود و به قول شاعر: «هرکسی از روزگار سهم عادت‌های خود را دارد.»

۳. تخصیص وارد شده در صلوات امامان و همچنین مهدی اول، معنای کلی وارد شده در صلوات‌های دیگر را باطل نمی‌کند؛ زیرا این تخصیص برای اثبات حقی است که دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) می‌خواهند ضایعش کنند؛ به همین دلیل در سخنان ائمه و در فرمایش مهدی اول (علیه السلام) صلوات به شکل خاص وارد شده است.

**پرسش ۳۱:** سؤال از آیه ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ سؤال زیر از سید احمد الحسن (علیه السلام) پرسیده شده است: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ (و اگر بخواهیم قطعاً از میان شما فرشتگانی در زمین قرار می‌دهیم که جانشین شوند) که معنای این آیه چیست و آیا ارتباطی با اصحاب مهدی (علیه السلام) یا مهدیین دارد؟

سید احمد الحسن (علیه السلام) پاسخی طولانی به این پرسش داده که بخشی از آن چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آل محمد الاثمة و المهديين و سلم تسليماً.

﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ \* وَقَالُوا آلَهُتْنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ \* إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ \* وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ \* وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونَ﴾

هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۱﴾ (و وقتی پسر مریم به‌عنوان مثالی برای قوم تو زده شد قوم تو از آن روی برمی‌گرداندند \* و گفتند: آیا خدای ما بهتر است یا او؟ آن‌ها این مثال را برای مجادله زدند، بلکه آن‌ها قومی هستند که دشمنی می‌کنند \* فرزند مریم، بنده‌ای است که به او نعمت دادیم و او را مثالی برای بنی اسرائیل قرار دادیم \* و اگر بخواهیم قطعاً از میان شما ملائکه‌ای قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند \* و این قرارداد الهی، علمی است برای ساعت [قیامت صغری]، به آن شک نکنید و از من دنباله‌روی کنید که این است راه مستقیم).

قریش و عرب، به صورتی مغالطه‌آمیز، مُجادله می‌کردند و این مجادله را در قالب سؤالی مطرح و پاسخ آن را از محمد ﷺ درخواست می‌کردند. سؤال آن‌ها قیاسی بود بین الوهیت (خدا بودن) بت‌هایشان که مخاطبشان بود و خدا بودن عیسی (علیه السلام) که مسیحیان برای عیسی (علیه السلام) مدعی هستند؛ درحالی که شخص سؤال‌شونده ﷺ - همان‌طور که خدا بودن بت‌ها را انکار می‌کند - خدا بودن مطلق عیسی (علیه السلام) را نیز منکر می‌شود؛ حتی می‌گوید عیسی (علیه السلام) انسان و بنده‌ای از بندگان خدا و خلیفه‌ای از خلفای خدا در زمینش است. به همین جهت خداوند حالت آن‌ها را به «جَدَل کنند» توصیف فرموده است؛ زیرا سؤال آن‌ها بر مبنای فرضی غیرصحیح بنا شده است و سؤال‌شونده، نه به آن اقرار می‌کند و نه آن را قبول دارد. این روشی است که امامان کفر (پیشوایان کفر) به‌طور مرتب از آن استفاده می‌کنند؛ وقتی می‌بینند دلایل دعوت الهی آن‌ها را مُلزم کرده است، سؤالی بر مبنای یک فرض غیرصحیح و مغالطه‌آمیز مطرح می‌کنند که شخص سؤال‌شونده، نه به آن اقرار می‌کند و نه آن را قبول دارد.»

علی‌مدن بر این قسمت به این صورت توضیح نوشته که ادعا می‌کند فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام) از ظاهر این آیه به دور است؛ زیرا این آیه - طبق گفته او - دلالت می‌کند که

پیامبر (ص) عیسی (علیه السلام) را به عنوان مثال مطرح کرده است، در حالی که گفته سید احمد الحسن (علیه السلام) به ظاهر بر این مبناست که کفار الوهیت بت‌ها را با الوهیت عیسی مقایسه می‌کرده‌اند؛ بنابراین گفتند همان‌طور که الوهیت عیسی جایز بوده، الوهیت بت‌ها نیز جایز است. این گفته -طبق آنچه علی مدن می‌گوید- از دو نظر مخالف ظاهر آیه است: طبق آنچه سید احمد الحسن (علیه السلام) گفته است در سخن قریش هیچ مثلی دیده نمی‌شود، بلکه فقط پرستی از پیامبر یا مقایسه‌ای بین عبادت بت‌ها و عبادت عیسی بوده است، و تفاوت واضحی بین «پرسیدن یا مقارنه» و «ضرب‌المثل» وجود دارد.

از ظاهر این آیه معلوم می‌شود کسانی که عیسی را به عنوان مثالی بیان می‌کرده‌اند، قوم پیامبر (ص) بودند و آنان کسانی بودند که از پیامبر روی می‌گردانند و مانع پیامبر می‌شدند؛ اما کلام سید احمد الحسن -طبق گفته علی مدن- به این معناست که کفار کسانی بودند که الوهیت عیسی و الوهیت بت‌ها را در کنار یکدیگر قرار می‌دادند و با هم مقایسه می‌کردند و این چیزی از روی گردان شدن و مانع شدن آن‌ها را نمی‌رساند.

### پاسخ:

۱. مقارنه عیسی با بت‌ها توسط آنان به این معناست که آنان از عیسی یا بهتر است بگویم از اعتقاد مسیحی‌ها به عیسی -مثالی برگرفتند تا بت‌پرستی خود را توجیه کنند. پس علی مدن چگونه می‌گوید در اینجا تفاوتی وجود دارد؟ و حتی می‌گوید تفاوت واضحی بین این مقایسه و ضرب‌المثل وجود دارد؟

۲. اما در خصوص نکته دوم باید بگوییم قوم پیامبر و کفار هم‌سو بودند. اگر منظور علی مدن این است که قوم پیامبر (ص) مسلمان بوده‌اند که آیات، متناقض با فهم او هستند و به صراحت بیان می‌دارند که آنان بت‌هایی داشتند: ﴿وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ (و گفتند آیا خدایان ما بهترند یا او [= عیسی]؟)؛ اما معنای «صد» (روی گرداندن)، عبارت است از مسخره کردن، تعجب کردن و قیل و قال راه‌انداختن؛ یعنی آنان چنین گمان می‌کردند که

پیش کشیدن عیسی (علیه السلام) به عنوان یک مثال به نفع آنان است؛ چراکه مسیحیان او را می‌پرستند، درحالی‌که پیامبر (صلی الله علیه و آله) ملتزم به این اعتقاد نبود و عیسی را معبود نمی‌دانست. برای روشن شدن، روایتی را نقل می‌کنم که نگارنده تفسیراً مثل در ج ۱۶، ص ۷۸ بیان کرده<sup>(۱)</sup> که در بیان سبب نزول این آیات است:

«در سیره ابن هشام آمده است: روزی رسول خدا -آن‌طور که به من خبر رسیده است- با ولید بن مغیره در مسجد نشست. نضر بن حارث آمد و با آنان در آن مجلس هم‌نشین شد. در آن جلسه چندین نفر از مردان قریش حضور داشتند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن فرمود و نضر بن حارث به او معترض شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با او به سخن پرداخت تا اینکه او را ساکت کرد. سپس برای او و آنان این آیه را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ \* لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ...﴾ (در حقیقت شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخ هستید. شما در آن وارد خواهید شد \* اگر اینان خدایانی بودند در آن وارد نمی‌شدند و حال آنکه جملگی در آن ماندگارند...). سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پا خاست و عبدالله بن زبیری سهمی آمد و نشست. ولید بن مغیره به او گفت: به خدا سوگند، نضر بن حارث برای پسر عبدالمطلب نه به پا خاست و نه نشست، درحالی‌که محمد ادعا می‌کند من و خدایانی که می‌پرستیم هیزم‌های جهنم هستیم. عبدالله گفت: به خدا قسم اگر او را می‌یافتی قطعاً با او دشمنی می‌کردی. از محمد بپرسید آیا غیر از خدا هر چیزی که پرستیده می‌شود به همراه معبودش در جهنم خواهد بود؟ چون ما فرشتگان را می‌پرستیم و یهود، عزیز را می‌پرستند و مسیحی‌ها عیسی بن مریم (علیه السلام) را می‌پرستند. ولید و کسانی که در آن مجلس بودند از سخن عبدالله بن زبیری در شگفت شدند و فهمیدند که او با این احتجاج، دشمنی کرده است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این سخن ابن‌زبیری را یاد کرد و فرمود: «هرکسی که دوست دارد غیر خدا را بپرستد همراه با همانی

۱. در ترجمه آن که با عنوان «تفسیر نمونه» چاپ شده است، رجوع کنید به ج ۲۱، ص ۹۴.

خواهد بود که می‌پرستد. آنان فقط شیاطین را و کسانی را می‌پرستند که شیاطین به عبادتشان دستور داده‌اند.» سپس این آیه شریف از سوره انبیا نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ (بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است، اینان از آن [آتش] دور شده‌اند) و همچنین این آیه نازل شد: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ﴾ (و وقتی پسر مریم به‌عنوان مثالی برای قوم تو زده شد قوم تو از آن سر باز می‌دارند).»

**پرسش ۳۲:** علی مدن دو روایت می‌آورد که سبب نزول آیات مذکور را چنین بیان می‌کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عیسی (علیه السلام) را برای علی (علیه السلام) مثال زده است.

علی مدن دو روایت نقل می‌کند، یکی از کتاب کافی و دیگری از خصال. در این دو روایت آمده که سبب نزول این آیه این بوده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) عیسی (علیه السلام) را به‌عنوان مثالی برای علی (علیه السلام) بیان فرموده است. روایت کافی می‌فرماید: «دو اعرابی و مغیره بن شعبه و عده‌ای از قریش نیز به همراه آنان خشمگین شدند و گفتند محمد برای پسرعمویش به مثالی جز عیسی بن مریم راضی نیست. پس خداوند بر پیامبر خود (صلی الله علیه و آله) نازل فرمود: ﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ﴾ \* وَ قَالُوا أَلَّهْتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ﴾ (و وقتی پسر مریم به‌عنوان مثالی برای قوم تو زده شد قوم تو از آن سر باز می‌دارند \* و گفتند: آیا خدای ما بهتر است یا او؟ آن‌ها این مثال را برای مجادله زدند، بلکه آن‌ها قومی هستند که دشمنی می‌کنند).» با توجه به اینکه روایت خصال در جزئیات با روایت کافی متفاوت است؛ اما مهم این است که علی مدن بر هر دو روایت تعلیق زده، می‌گوید: این دو روایت دلالت می‌کنند که مراد از سخن حق تعالی از عبارت «قَوْمُكَ = قوم تو» صحابه هستند.

پاسخ:

۱. سید احمد الحسن (علیه السلام) فرمود مقصود از قوم، قریش و عرب هستند و نفرموده است



کسانی که علی مدن «صحابه» می‌نامد میان آنان وجود ندارد. کسی که می‌خواهد اعتراض کند نباید با «خاص» بر «عام» معترض شود؛ زیرا «خاص» در بطن «عام» گنجانده شده است. مهم این است که اگر علی مدن معتقد باشد که مقصود از این قوم، بت‌پرستان نیستند با متن صریح قرآن مخالفت کرده است. متن قرآنی مسئله را فیصله داده و روشن ساخته است: اینکه مقصود از قوم، بت‌پرستان هستند. به همین دلیل است که علی مدن به سرعت باز می‌گردد و می‌گوید مقصود، مردم منافقی هستند که اظهار اسلام می‌کنند، در حالی که کفر خویش را پنهان می‌کنند.

۲. همچنین در خصوص این روایات شاهدهی وجود دارد از کسانی که علی مدن خود را به آنان نسبت می‌دهد؛ یعنی ناصر مکارم شیرازی در تفسیر الأمثل، ج ۱۶، ص ۸۱؛ آنجا که می‌گوید: (۱)

«قراین موجود در این آیات نشان می‌دهد که این حدیث معروف از نوع تطبیق مصداق است نه شأن نزول؛ به عبارت دیگر شأن نزول آیه همان داستان عیسی و گفت‌وگوی مشرکان عرب و بت‌های آن‌هاست؛ اما از آنجا که ماجرای شبیه آن برای علی (علیه السلام) بعد از آن گفتار تاریخی پیامبر (صلی الله علیه و آله) روی داد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) این آیه را در اینجا تلاوت فرمود تا بیان کند که این ماجرا از جهات مختلفی مصداقی برای آن بوده است.»

**پرسش ۳۳:** توصیف سید احمد الحسن (علیه السلام) برای شیوه پذیرفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) توسط قریش.

سید احمد الحسن (علیه السلام) اسلوب و روش قریش برای پذیرفتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را این چنین توصیف می‌فرماید:

«این روشی است که امامان کفر (پیشوایان کفر) به‌طور مرتب از آن استفاده می‌کنند؛ وقتی می‌بینند دلایل دعوت الهی آن‌ها را ملزم کرده است، سؤالی بر مبنای یک فرض

غیر صحیح و مغالطه آمیز مطرح می کنند که شخص سؤال شونده، نه به آن اقرار می کند، و نه آن را قبول دارد، تا بر دعوت الهی اشکال بگیرند. آن ها پاسخی برای مغالطه و سؤال اشتباه خود می خواهند که بر یک مبنای غلط پایه گذاری شده است. پاسخ این افراد به این صورت است که سؤال، بر یک فرض اشتباه پایه گذاری شده، تا روشن شود که آن ها فقط قصد جدال دارند؛ همان طور که قرآن آن ها را این گونه توصیف فرموده است: ﴿مَا صَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصْمُونَ﴾ (آن ها این مثال را برای مجادله زدند، بلکه آن ها قومی هستند که دشمنی می کنند).»

علی مدن بر این فرمایش این چنین توضیح نوشته، می گوید:  
 «از ظاهر آیات گذشته روشن شد که پیامبر (ص) عیسی را برای صحابه خویش مثال زده، آنان سر باز زدند و از او نپذیرفتند و این سخن حق تعالی بر این مطلب دلالت دارد: ﴿وَلَمَّا صُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ﴾ (و وقتی پسر مریم به عنوان مثالی برای قوم تو زده شد قوم تو از آن سر باز می دارند)؛ زیرا معقول نیست که کفار قریش عیسی را به عنوان یک مثال بیان کنند و سپس از همان مثالی که خود زده اند روی گردان شوند.»

### پاسخ:

۱. آیات می فرمایند: ﴿وَلَمَّا صُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ...﴾ (و وقتی پسر مریم به عنوان مثالی برای قوم تو زده شد قوم تو از آن سر باز می دارند...) و در این آیات هیچ یادی از صحابه نیست. پس علی مدن چگونه گمان می کند ظاهر این آیات دلالت دارد که پیامبر (ص) برای صحابه اش مثالی زده است؟

۲. علی مدن می گوید: «معقول نیست که کفار قریش عیسی را به عنوان یک مثال بیان کنند و سپس از همان مثالی که خود زده اند روی گردان شوند!» این نشان می دهد که او معنای «یَصِدُونَ = سر باز می زنند» را نفهمیده و گمان کرده است که معنای این عبارت اعراض کردن و روی گردان شدن است؛ بنابراین گفته: معقول نیست که آن ها مثالی بزنند و

خودشان از آن روی‌گردان شوند. «بِصِدْوٰن» با ضمه «صاد» به معنای «اعراض می‌کنند و روی‌گردان می‌شوند» است؛ اما در این آیه، کلمه یَصِدُّوْنَ با کسر صاد آمده است. پس تمام مشکل برمی‌گردد به طرز تفکر علی‌مدن که نمی‌فهمد و با این وجود اصرار بر مجادله دارد.

۳. از ظاهر سخن علی‌مدن چنین برمی‌آید که او معتقد است قوم پیامبر مثال زده‌اند؛

به همین دلیل وی تکرار می‌کند که پیامبر مثال زده بود و می‌گوید معقول نیست آنان مثالی بزنند و سپس از آن روی‌گردان شوند. این حرف عجیب است چون آیات می‌فرمایند: ﴿وَقَالُوا اَللّٰهُنَّآ خَيْرٌ اَمَّ هُوَ مَا صَرَّبُوْهُ لَكَ اِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُوْنَ﴾ (و گفتند: آیا خدای ما بهتر است یا او؟ آن‌ها این مثال را برای مجادله زدند، بلکه آن‌ها قومی هستند که دشمنی می‌کنند)؛ یعنی آنان مثالی زدند. محمدجواد مغنیه در تفسیر کاشف، ج ۶، ص ۵۵۵ گوید: «مفسران گفته‌اند کسی که پسر مریم را مثال زد عبدالله بن زبیری بود.»

**پرسش ۳۴:** علی‌مدن بر بخش دیگری از فرمایش سید احمدالحسن (علیه السلام) توضیح نوشته است.

علی‌مدن بر بخش دیگری از فرمایش سید احمدالحسن (علیه السلام) توضیح نوشته است؛ آنجا که سید احمدالحسن (علیه السلام) می‌فرماید: «به همین دلیل است که متن الهی به این سخن منتقل شده است: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَّلَآئِكَةً فِی الْاَرْضِ یَخْلُقُوْنَ﴾ (و اگر می‌خواستیم از میان شما ملائکه‌ای قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند)؛ یعنی اگر می‌خواستیم از میان شما خلفایی قرار می‌دادیم که مثل فرشتگان، پاک و معصوم هستند تا پس از محمد (صلی الله علیه و آله)، جانشین خدای سبحان و متعال شوند و پس از رفتن محمد (صلی الله علیه و آله) به ملائکه، جانشین او شوند؛ بعضی از آن‌ها جانشین بعضی دیگر شوند، همان‌گونه که خدای سبحان قبل از این نیز عیسی (علیه السلام) را بنده و خلیفه خدا در زمینش قرار داد. خدای سبحان و متعال راجع به عیسی (علیه السلام) فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُ﴾ (و او را قرار دادیم) سپس فرمود: ﴿لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ (از میان شما قرار دادیم). عبارت «جَعَلَ» (قرار دادن) در هر دو یکسان است. ﴿اِنَّ هُوَ اِلَّا عَبْدٌ اَنْعَمْنَا عَلَیْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنیْ اِسْرَآئِیْلَ \* وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا

منکم... ﴿﴾ (او بنده‌ای است که به او نعمت دادیم و او را مثالی برای بنی اسرائیل قرار دادیم \* و اگر می‌خواستیم از میان شما قرار می‌دادیم...); یعنی عیسی (علیه السلام) به‌عنوان مثال، الگو و رهبری قرار داده شده است تا بنی اسرائیل به او اقتدا و از او پیروی کنند؛ و اگر خداوند می‌خواست از میان شما خلفایی در این امت قرار می‌داد تا به آن‌ها اقتدا کنید و از آن‌ها بیاموزید و آن‌ها را به‌عنوان مثالی برای خود بگیرید تا مثل آن‌ها شوید؛ همان‌طور که خداوند، عیسی (علیه السلام) را (الگویی) قرار داد: ﴿مثلاً لینی اسرائیل﴾ (مثالی برای بنی اسرائیل).

واقعاً تعجب پایان ندارد، از کسانی که خود را مُفسّر قرآن می‌نامند و می‌گویند منظور از «منکم» (از شما) در اینجا، «بدلاً منکم» (به‌جای شما) است. اگر قرار باشد معانی (آیات) به این شکل زشت و قبیح، وارونه شود و به این‌گونه کلماتی را اضافه کنیم تا معنی جمله را به‌کلی تغییر دهد و «منفی» تبدیل به «مثبت» و «مثبت» تبدیل به «منفی» شود، دیگر برای جملات معنایی باقی نخواهد ماند. چگونه شخص عاقلی می‌تواند بگوید معنای «منکم» (از شما)، «بدلاً منکم» (به‌جای شما) است؟! این درست مثل این است که کسی بگوید: معنای «بله»، «نه» است و معنای «نه»، «بله» است! درحالی‌که به‌حساب آوردن فردی از جنیان یا یک انسان به‌عنوان یکی از فرشتگان، دلیلی دارد، مثل مشابهت با آن‌ها در اطاعت، پاکیزگی، طهارت باطن یا ارتقا به همراه آن‌ها در آسمان‌ها. علی‌مدن توضیح می‌نویسد و می‌گوید:

«این تفسیر، مردود است؛ زیرا کلمه «أَوْ» (اگر) حرف امتناع (خودداری و پرهیز کردن) به‌قصد امتناع است؛ یعنی به خودداری و پرهیز از یک چیز به‌دلیل امتناع از چیزی دیگر دلالت می‌کند. پس وقتی بگوییم «اگر زید می‌آمد او را گرامی می‌داشتم» معنایش این است که زید نیامد و من نیز او را گرامی نداشتم. پس گرامی داشتن زید به دلیل نیامدن زید، منع شده است. اگر منظور از این آیه آن‌گونه که احمد اسماعیل گفته است به این شکل می‌بود: «و اگر خداوند می‌خواست قطعاً از میان شما جانشینانی در این امت قرار می‌داد تا به آن‌ها

اقتدا کنید و از آن‌ها بیاموزید و آن‌ها را به‌عنوان الگویی قرار می‌دادید تا از آن پیروی کنید همان‌گونه که خداوند عیسی را این‌چنین قرار داد» در این صورت این آیه دلالت می‌کند بر اینکه خداوند متعال چنین چیزی را نمی‌خواهد و جانشینانی در زمین قرار نمی‌دهد که به ایشان اقتدا شود و مردم از آنان علم بیاموزند؛ درحالی که این معنا قطعاً باطل است. پس چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم: مراد این است که: اگر خداوند متعال می‌خواست قطعاً به‌جای شما جانشینانی از فرشتگان در زمین قرار می‌داد، ولی مشیت خداوند متعال چنین اقتضا نکرد و این جانشینان را از نوع انسان قرار داد، نه از جنس ملائکه. احمد اسماعیل تنها به این دلیل دچار چنین خطای زشت و قبیحی شده که شناختش از علوم زبان و قواعد عربی کم است و گرنه حتی دانشجویان مرتبهٔ پایین هم چنین مطلبی را می‌دانند.»

#### پاسخ:

۱. از جمله روایاتی که دربارهٔ این آیه سخن می‌گوید روایت کافی است که علی مدن قبلاً نقل کرده بود. در این روایت آمده است: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ یعنی از بنی‌هاشم ﴿مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾؛ یعنی اگر بخواهیم از شما، یعنی از بنی‌هاشم، ملائکه‌ای در زمین قرار می‌دهیم که خلافت کنند؛ یعنی مقصود از «مِنْكُمْ» (از شما) همان بنی‌هاشم است. این مطلبی است که در تفسیرهای بسیاری وارد شده؛ به‌عنوان مثال ناصر مکارم شیرازی در تفسیر الأمثل، ج ۱۶، ص ۸۱ می‌گوید: <sup>(۱)</sup>

«جمعی از مفسران تفسیر دیگری برای این آیه برگزیده‌اند که طبق این تفسیر مفهوم آیه چنین خواهد بود: اگر ما بخواهیم فرزندان شما را فرشتگانی قرار می‌دهیم که جانشین شما در زمین شوند.»

در تفسیر طبرسی جمع‌الجوامع، ج ۳، ص ۳۱۲ آمده است:

«لَوْ نَشَاءُ = اگر بخواهیم، با قدرت خویش بر انجام امور عجیب «لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ = از شما

۱. در ترجمهٔ این تفسیر که با عنوان «تفسیر نمونه» منتشر شده است، رجوع کنید به ج ۲۱، ص ۹۹.

قرار می‌دهیم» یعنی از شما متولد می‌کنیم ای مردان، «مَلَائِكَةً = فرشتگانی» که جانشین شما شوند «فِي الْأَرْضِ = در زمین» همان‌طور که فرزندان شما جانشین شما می‌شوند و همان‌طور که عیسی را از زنی بدون شوهر متولد ساختیم. یا: به‌جای شما ای فرزندان آدم، ملائکه‌ای قرار می‌دهیم که جانشین شما در زمین گردند. «مِنْكُمْ» در این آیه مانند سخن شاعر است که می‌گوید: «کاش به‌جای آب زمزم، شربتی داشته باشیم / که شب در قلعه کوه خنک شده باشد.»<sup>(۱)</sup> یا: شما را - ای بشر- ملائکه‌ای قرار می‌دهیم که «مِنْكُمْ = از شما» باشند، از باب تجرید؛ و در این معنا اشاره‌ای به توانایی خداوند بر تغییر ساختار بشر به ساختار ملائکه وجود دارد.»

مؤلف تفسیر المیزان در ج ۱۸، ص ۱۱۷ گفته است:

«از ظاهر این آیه: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ چنین برمی‌آید که این آیه شریف به قبل خودش متصل است و می‌خواهد این بعیدشمردن را برطرف کند که چگونه ممکن است یک بشر، همه این کمالاتی را که قرآن درباره عیسی نقل می‌کند دارا بوده باشد، بتواند پرنده بیافریند، مرده زنده کند، در دوران طفولیت در گهواره با مردم سخن بگوید و کارهای خارق‌العاده‌ای از این دست از خود بروز دهد و بتواند همانند ملائکه، واسطه زنده کردن، میراندن، روزی‌دادن و دیگر انواع تدبیر شود؛ و درعین حال بنده‌ای باشد که معبود نیست و کسی باشد که به او رو می‌شود (مألوه) درحالی‌که اله (خداوندگار) نیست. آری، چنین کمالاتی در دیدگاه بت‌پرستی مختص ملائکه و ملاک الوهیت آن‌هاست که باید به جهت اینکه چنین خصوصیتی را دارا هستند پرستیده شوند. کوتاه‌سخن اینکه: از نظر طرز تفکر بت‌پرستی محال است بشری پیدا شود که این نوع کمالاتی را که مختص ملائکه است دارا باشد. این آیه شریف می‌خواهد بفرماید که خدای متعال می‌تواند انسان را آن‌چنان تزکیه فرماید و باطنش را چنان از لوث گناهان پاک سازد

که باطنش باطن ملائکه شود و ظاهرش ظاهر انسان باشد و درحالی که باطنش باطن فرشتگان است با دیگر انسان‌ها روی زمین زندگی کند، جانشین مثل خودش شود و مثل او جانشینش شود و آنچه از ملائکه به ظهور می‌رسد از او نیز ظهور یابد.»

بنابراین دست‌کم عده‌ای از مفسران عبارت «مِنْكُمْ» را به معنای خودش گرفته‌اند، نه به معنای خودش (بدلاً منکم = به جای شما)؛ بنابراین نه تنها دلیلی برای این گفته‌های علی مدن وجود ندارد - «خطای زشت و شنیع» و «او شناخت کمی نسبت به علوم و قواعد زبان عربی دارد» و «این را دانشجویان با رتبه پایین هم می‌دانند» - بلکه این سخنان همان قدر که بحران روحی و اخلاقی این افراد را نشان می‌دهد، به همان مقدار کم‌اطلاعی آنان را نیز منعکس می‌کند.

۲. حالا شما به من بگویید چگونه ممکن است معنای ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ (اگر بخواهیم از شما قرار می‌دهیم) به این صورت بوده باشد: «لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا بَدَلاً مِنْكُمْ» (اگر می‌خواستیم به جای شما قرار می‌دادیم)؟! چگونه فعل مثبت به منفی تبدیل می‌شود؟ علی مدن می‌گوید: حرف «لو» حرف دلالت‌کننده بر امتناع برای امتناع است و در نتیجه اگر «مِنْكُمْ = از شما» به معنای «بَدَلاً مِنْكُمْ = به جای شما» نباشد، معنای آیه چنین خواهد شد: ما از بین شما ملائکه‌ای در زمین قرار ندادیم که خلافت کنند، زیرا ما آن را نخواستیم! چراکه این آیه می‌فرماید: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ﴾ (و اگر بخواهیم از شما ملائکه‌ای قرار می‌دهیم که در زمین خلافت کنند)؛ و به این صورت «قرار دادن» را مشروط به مشیت خود کرده است.

اکنون پرسشی که مطرح می‌شود: چه کسی به علی مدن خبر داده که خداوند چنین نخواست است؟ قطعاً یک مخلوق صالح به او خبر نداده است و حجت علی مدن بر پایه فهم غلط خودش از کلمه «ملائکه» استوار شده است. او گمان می‌کند منظور از «ملائکه» همان مخلوقات شناخته شده هستند و طبق توهم و خیال او این کلمه نمی‌تواند به معنای بشر بوده باشد؛ درحالی که پیش‌تر دانستیم که صاحب تفسیر میزان - که هم‌مکتبی

علی مدن است. معنای گران قدری برای اطلاق اصطلاح «ملائکه» بر برخی از افراد نوع بشر ارائه کرده است. پس علی مدن هیچ حجتی ندارد.

۳. «لو» (اگر) در این آیه، کلمه شرطی غیرامتناعی است؛ مانند این سخن حق تعالی: ﴿وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و اگر آنان را شنوا کند حتماً باز به حال اعراض، روی گردان می شوند)؛ زیرا صحیح نیست گفته شود: روی گرداندن آن‌ها به دلیل شنوانکردن آنان است. آن‌ها به هر حال اعراض می کنند چه خداوند آنان را شنوا کند چه شنوا نکند.

**پرسش ۳۵:** به کاربردن «ملائکه» به معنی «مردان پاک» کاربرد مجازی برای این کلمه است.

علی مدن می گوید در نظر گرفتن کلمه «ملائکه» به معنای «مردان پاک» کاربردی مجازی برای این کلمه است و باید قرینه‌ای بر آن وجود داشته باشد؛ درحالی که چنین قرینه‌ای وجود ندارد.

### پاسخ:

آفرین! پس برای قائل شدن به اینکه مقصود از ملائکه، بشرهای صالحی هستند باید وجهه‌ای وجود داشته باشد. در این صورت چرا علی مدن خودش ترشحات ذهنی‌اش را به طور کلی و عمومی به کار گرفته است؟! اما آیا واقعاً هیچ قرینه‌ای وجود ندارد؟ قطعاً چنین قرینه‌ای وجود دارد، اگرچه چشم علی مدن از دیدنش کور باشد. در این فرمایش خداوند متعال «مَلَائِكَةٌ مِّنْكُمْ = فرشتگانی از شما» «منکم» همان کلمه‌ای است که روایات تفسیر کرده‌اند که معنای «بنی‌هاشم» را می‌رساند و همین کلمه قرینه‌ای بر این معناست که منظور از ملائکه، مردانی پاک هستند. قرینه دیگری نیز در این فرمایش حق تعالی وجود



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۳۶۱

دارد: ﴿وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> (و اگر روی برتایید [خدا] جای شما را به مردمی غیر از شما خواهد داد که مانند شما نخواهند بود)؛ یعنی خداوند بشر را با بشرهای دیگری جایگزین خواهد کرد «قَوْمًا غَيْرَكُمْ = مردمی غیر از شما» هرچند از نظر ایمان مثل آنان نباشند؛ و اینکه خداوند ملائکه را جایگزین آنان نمی‌کند.

**پرسش ۳۶:** تشبیه خلفای خدا به ملائکه لازم می‌گرداند آن‌ها پایین‌تر از ملائکه باشند.

علی‌مدن می‌گوید تشبیه خلفای خدا به ملائکه لازم می‌گرداند که این خلفا پایین‌تر از ملائکه باشند؛ زیرا طبیعت تشبیه، اقتضا می‌کند که «وجه شبّه» در «مُشَبَّهٌ بِهِ» نسبت به «مُشَبَّه» ظهور بیشتری داشته باشد.

### پاسخ:

همیشه این‌طور نیست؛ مثلاً در «تشبیه مقلوب» عکس این وضعیت وجود دارد. ابوتمام شعر زیر را در مدح شخصی سروده است:

جرأت و جسارت عمرو دربارهٔ جناب حاتم / در بردباری، چون احنف است و در  
هوشمندی، چون ایاس<sup>(۲)</sup>

شخصی مثل علی‌مدن به او اعتراض کرد و گفت: آیا امیرالمؤمنین را به بی‌ادبان عرب تشبیه می‌کنی؟ ابوتمام در پاسخ، بالبداهه این شعر را سرود:

بر من خرده مگیرید مَثَلِ زدنم را برای او / به کسی که در تری و خشکی کمتر از اوست  
خداوند نیز کسی را که نورش کمتر از نور خودش است / همچو مشکات و چراغ مَثَلِ زده  
است<sup>(۳)</sup>

۱. محمد، ۳۸.

۲. إقدام عمرو في سماحة حاتم / في حلم أحنف في ذكاء إياس.

۳. لا تنكروا ضربي له من دونه / مثلاً شرودا في الندى والباس

وی در شعر خود آیه ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ (مثل نور او، چون چراغدانی است که در آن چراغی هست) قصد کرده است، درحالی که نور خدا، طبیعتاً مقایسه‌پذیر با نور چراغدان نیست.

**پرسش ۳۷:** او می‌گوید تفسیر «منکم» به بنی‌هاشم هیچ تعارضی با تفسیر خودش ندارد.

علی مدن می‌گوید تفسیر «منکم = از شما» به بنی‌هاشم، تعارضی با تفسیر خودش ندارد؛ زیرا معنا می‌شود «به‌جای بنی‌هاشم». شما چه پاسخی دارید؟

**پاسخ:**

می‌گویم: ماشاءالله به فهم او. کتاب‌های شأن نزول می‌گویند کفار قریش سبب نزول این آیه بوده‌اند و دو روایتی که علی مدن آورده است نیز دربارهٔ اعتراض دو عرب و مغیره بن شعبه و عده‌ای از قریش سخن گفته‌اند. پس در این صورت لازم خواهد بود این تهدید کردن و ترساندن متوجه این افراد باشد، نه بنی‌هاشم. بنی‌هاشم چه گناهی داشته‌اند که این خطاب متوجه آنان شود؟

**پرسش ۳۸:** تشبیه ابلیس جن به ملائکه صحیح نیست!

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید: «...درحالی که به حساب آوردن فردی از جنیان یا یک انسان به‌عنوان یکی از فرشتگان، دلیلی دارد، مثل مشابهت با آن‌ها در اطاعت، پاکیزگی، طهارت باطن یا ارتقا به همراه آن‌ها در آسمان‌ها.

خداوند در قرآن، ابلیس را به‌عنوان یکی از فرشتگان یاد کرده است، به این دلیل که ابلیس پیش از سربیزی و به سبب ارتقای در آسمان‌ها از فرشتگان محسوب می‌شد:

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۳۶۳

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى﴾<sup>(۱)</sup> (و زمانی که به فرشتگان گفتیم به آدم سجده کنید آن‌ها سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد) ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>(۲)</sup> (و زمانی که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید همگی سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران بود).»

علی مدن بر فرمایش سید (علیه السلام) تعلیق زده، می‌گوید: تشبیه ابلیس که از جنیان است، به فرشتگان، به جهت ارتقایش همراه فرشتگان در آسمان‌ها درست نیست.

### پاسخ:

در نهج البلاغه، خطبه قاصعه، امام علی (علیه السلام) پس از سخنی می‌فرماید: «پس عبرت بگیرید از آنچه خداوند با ابلیس کرد: کار طولانی، تلاش سخت و بندگی شش هزارساله‌اش را که روشن نیست بر حسب سال‌های این جهان برآورد شده است یا سال‌های جهان دیگر، در برابر ساعتی تکبرورزیدن، پوچ ساخت. پس از ماجرای ابلیس، با گناهی هم‌سنگ او، کیست که از عذاب الهی رهایی تواند؟ هیچ‌کس! خداوند سبحان هرگز انسانی را با گناهی که فرشته‌ای را با آن گناه بیرون راند، به بهشت وارد نکند. حکم خداوند در میان اهل آسمان و زمین، یکسان است.»

امام علی (علیه السلام) می‌فرماید ابلیس یک فرشته بود. حال آیا ما امام (علیه السلام) را تصدیق می‌کنیم یا علی مدن را؟

۱. طه، ۱۱۶.

۲. بقره، ۳۴.

**پرسش ۳۹:** اشکال گرفتن علی مدن بر اینکه مهدیین و امامان از نشانه‌های ساعت نیستند.

سید احمد الحسن علیه السلام در جای دیگری از سخن خود می‌فرماید: «از این رو خداوند سبحان سخنش را این گونه به پایان می‌رساند: ﴿وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ (و این جعل (قراردادن) الهی، علمی است برای ساعت [قیامت صغری] به آن شک نکنید از من پیروی کنید، این است راه مستقیم) یعنی این «جعل» (قراردادن) الهی ﴿لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ (از میان شما قرار می‌دهیم) که تنها با متن وصیت محمد صلی الله علیه و آله در شب وفاتش نقل شده، علمی است که به واسطه آن، دین حق خداوند تا روز قیامت شناخته می‌شود.»

علی مدن بر این کلام سید علیه السلام توضیح نوشته، می‌گوید: ظاهر این آیه - نه در معنای دور و نه در معنای نزدیک- چنین دلالتی ندارد و این سخن تنها تحمیل معنایی بر این آیه است که آن را شامل نمی‌شود؛ زیرا وی ضمیر در آیه ﴿وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ﴾ را به مصدری که از «لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ» شکار کرده برگردانده، که همان «جَعَلَ» (قراردادن) است؛ این علاوه بر آن است که هیچ دلیلی برای این کار وجود ندارد. معنای آیه در این صورت خراب خواهد شد؛ زیرا به این شکل خواهد بود: منسوب‌داشتن امامان و مهدیین، نشانه قیام ساعت است. این معنایی است باطل؛ زیرا مقصود از علم، نشانه، و منظور از ساعت، روز قیامت است و واضح است که تعیین کردن امامان، از نشانه‌های ساعت نیست.

**پاسخ:**

۱. آیه‌ای که او بررسی کرده و آیه پیش از آن به صورت زیر است:

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ \* وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ (و اگر بخواهیم از شما ملائکه‌ای قرار می‌دهیم که در زمین خلافت کنند \* و این، علمی است برای ساعت [قیام صغری]، پس به آن شک نکنید و از من پیروی کنید که این است راه مستقیم). دانستیم که معنای ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾

مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ ﴿﴾ به این صورت است که از شما جانشینانی برای خداوند در زمینش قرار می‌دهیم. این افراد، طبق دلالت روایات، همان امامان و مهدیین (علیهم‌السلام) هستند؛ بنابراین کاملاً صحیح است که ضمیر مفرد متصل در «إِنَّهُ» به «جَعَلَ» (قراردادن) برگردد که تنها مفرد در آیه گذشته است.

۲. این گفته علی مدن: «مقصود از علم، نشانه، و منظور از ساعت، روز قیامت است و واضح است که تعیین کردن امامان از نشانه‌های ساعت نیست» درست نیست؛ زیرا منظور از قیامت، قیامت صغری است؛ یعنی قیامت قائم (علیه‌السلام).

**پرسش ۴۰:** اشکال گرفتن علی مدن بر فرمایش سید (علیه‌السلام) مبنی بر اینکه «لَجَعَلْنَا مِنگُمْ» علمی است که به واسطه آن دین راستین تا قیامت شناخته می‌شود.

سید احمد الحسن (علیه‌السلام) می‌فرماید: «یعنی این «جعل» (قراردادن) الهی ﴿لَجَعَلْنَا مِنگُمْ﴾ (از میان شما قرار می‌دهیم) که تنها با متن وصیت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در شب وفاتش نقل شده است علمی است که به واسطه آن، دین حق خداوند تا روز قیامت شناخته می‌شود.»

علی مدن بر این گفتار توضیحی نوشته، می‌گوید:

«این سخن حق تعالی ﴿لَعَلَّمُ لِلسَّاعَةِ﴾ (علمی است برای ساعت) به هیچ‌وجه بر چنین مطلبی دلالت نمی‌کند؛ زیرا او «لام» را در «للساعة» به معنای «الی» (تا) و برای انتهای غایت در نظر گرفته است؛ درحالی‌که «لام» مفرد مفتوح در زبان [عربی] به این معنا به کار نمی‌رود و در اینجا فقط برای تأکید آمده است نه چیز دیگر. او همچنین برای کلمه «علم» صفتی فرض گرفته که عبارت است از: «دین راستین خدا با آن شناخته می‌شود.» ولی هیچ دلیلی برای چنین فرضی و هیچ قرینه‌ای برای آن وجود ندارد؛ بنابراین ضمیر در «وَ إِنَّهُ» باید به چیزی از شرطها و نشانه‌های ساعت برگردد که یا قبلاً در همین آیه گفته شده است یعنی عیسی بن مریم (علیه‌السلام) طبق مشهور مفسران- یا این ضمیر باید به چیز دیگری برگردد که از سیاق آیات گذشته فهمیده می‌شود.»

وی همچنین می گوید:

«لازمه اینکه احمد اسماعیل گفته است قراردادن امامان و مهدیین، علمی است که دین حق خداوند تا روز قیامت با آن شناخته می شود، این است که همه مسلمانان از زمان رسول خدا (ص) تا زمان احمد اسماعیل (علیه السلام) دین حق و راستین خدا را نشناخته باشند؛ زیرا آن ها از این «جعل» (قراردادن) آگاه نشده و به مهدیین ایمان نیاورده اند و این احمد اسماعیل و دیگر مهدیینی را که تاکنون احمد اسماعیل اسمشان را نگفته است نیز نشناخته اند! علاوه بر اینکه اگر قراردادن امامان و مهدیین، علمی باشد که دین حق خدا تا روز قیامت با آن شناخته می شود، لازمه اش متهم کردن اهل بیت (علیهم السلام) به کوتاهی کردن در بیان دین حق برای شیعیان و ولایت مداران خود خواهد بود؛ چراکه آنان یاد مهدیین دوازده گانه را پوشیده داشته اند و اسم هایشان را برای شیعیان بیان نکرده اند، حتی در روایات بسیاری تصریح کرده اند که امامان فقط دوازده نفر هستند.»

پاسخ:

۱. این گفته علی مدن «او» «لام» را در «للساعة» به معنای «الی» (تا) و برای انتهای غایت در نظر گرفته است؛ درحالی که «لام» مفرد مفتوح در زبان [عربی] به این معنا به کار نمی رود و در اینجا فقط برای تأکید آمده است نه چیز دیگر «یاوه ای بیش نیست؛ زیرا «لام» در «للساعة» مجرور است و کاملاً صحیح خواهد بود که آن را به معنای «انتهای غایت» معتبر بدانیم. اینکه او «لام» را به معنای تأکید فرض کرده است - در این مجال - عجیب ترین گفته ای است که می توان شنید.

۲. آنچه دین خدا با آن تا روز قیامت صغری یا قیامت قائم شناخته می شود همان «جعل» (قراردادی) است که در وصیت شب وفات رسول خدا (ص) نقل شده است. این وصیت به تنهایی تمام امتداد زمانی کشیده شده تا روز قیامت صغری را پوشش می دهد؛ زیرا به مهدی اول تصریح کرده و او را شناسانده است. در نتیجه این علم به ودیعه سپرده شده در

وصیت، قطعاً دین خدا را می‌شناساند. پس این شخص چگونه می‌گوید که هیچ دلیل یا قرینه‌ای بر این دلالت وجود ندارد؟!

۳. اما در خصوص اینکه او می‌گوید ضمیر در (وَ اِنَّهٗ) ضرورتاً به یک نکته گفته شده در آیه قبلی یا به چیز دیگری برمی‌گردد که از سیاق آیات گذشته فهمیده می‌شود؛ علی‌مدن، عیسی (علیه السلام) را به‌عنوان مرجع این ضمیر پیشنهاد می‌کند، درحالی‌که وی در این آیه ذکر نشده است و ضمیر در (وَ اِنَّهٗ) همان‌طور که قبلاً گفتیم- به «جعل» گفته شده در آیه پیشین برمی‌گردد.

۴. علی‌مدن می‌گوید:

«لازمهٔ اینکه احمد اسماعیل گفته است قراردادان امامان و مهدیین علمی است که دین حق خداوند تا روز قیامت با آن شناخته می‌شود، این است که همهٔ مسلمانان از زمان رسول خدا (ص) تا زمان احمد اسماعیل (علیه السلام) دین حق و راستین خدا را نشناخته باشند؛ زیرا آن‌ها از این «جعل» (قراردادن) آگاه نشده بوده و به مهدیین ایمان نیاورده‌اند و این احمد اسماعیل و دیگر مهدیینی را که تاکنون احمد اسماعیل اسمشان را نگفته است نیز نشناخته‌اند.»

پاسخ ما این است که ایشان (علیه السلام) فرموده است «جعل» (قراردادن) که توسط وصیت مبارک نقل شده، همان علمی است که دین خدا تا زمان قیام قائم با آن شناخته می‌شود. معنای این فرمایش این نیست که سایر وصیت‌ها یا متون تشخیصی، دین راستین خدا را نمی‌شناسانند. نهایت امر این است که وصیت شب وفات نسبت به دیگر وصیت‌ها و متون از این جهت متمایز است که تا روز قیامت صغری بازدارنده از گمراهی است؛ چراکه در تصریح بر اولین مهدیین و شناساندن او یگانه است؛ همان کسی که مردم در این زمان با او آزموده می‌شوند. پس دین خدا با این وصیت و دیگر امور شناخته می‌شود تا اینکه زمان به قیامت صغری برسد؛ بنابراین وصیت شب وفات از امور دیگر، متمایز و منحصر به فرد است؛ زیرا تنها چیزی است که حجت این زمان را- که اولین مهدیین است- می‌شناساند.

عجیب است که او می‌گوید این «جعل» (قراردادن) به ما نرسیده، درحالی‌که وصیت از

ابتدا تا همین امروز شناخته شده بوده است؛ اما در خصوص نام‌های دیگر مهدیین، بی‌تردید همگان پیش از فرارسیدن زمان امتحان شدن با آن‌ها، آن‌ها را خواهند شناخت؛ اما در حال حاضر شما باید موضوع امتحان خودتان را بشناسید.

و در خصوص دوران گذشته، مردم آن زمان‌ها توسط مهدیین آزموده نشدند و امتحانشان به وسیله امامان بوده است.

۵. در خصوص این گفته علی مدن:

«اگر قرارداد امامان و مهدیین، علمی باشد که دین حق خدا تا روز قیامت با آن شناخته می‌شود، لازمه‌اش متهم کردن اهل بیت علیهم السلام به کوتاهی کردن در بیان دین حق برای شیعیان و ولایت‌مداران خود خواهد بود؛ چراکه آنان یاد مهدیین دوازده‌گانه را پوشیده داشته‌اند و اسم‌هایشان را برای شیعیان بیان نکرده‌اند، حتی در روایات بسیاری تصریح کرده‌اند که امامان فقط دوازده نفر هستند.»

پاسخ این است که امامان کوتاهی نکرده‌اند و مهدیین را به حد کافی در روایات بیان فرموده‌اند، ولی این معاندان هستند که کوتاهی می‌کنند. این اشکالی را هم که در رابطه با نام‌ها مطرح می‌کند پیش‌تر پاسخ دادیم. ادعای دروغین او که امامان فقط دوازده نفر گفته شده‌اند نیز مانند همین اشکال است.

**پرسش ۴۱:** تأکید علی مدن بر بیان نشدن نام‌های مهدیین.

او در چندین جا از کتاب خود بر مسئله بیان نشدن نام‌های مهدیین متمرکز شده، می‌گوید لازم بود پیامبر صلی الله علیه و آله نام‌های مهدیین را بیان می‌فرمود. او برای بیان نشدن نام‌های مهدیین توسط پیامبر صلی الله علیه و آله در وصیتی که جز اندکی از آن اطلاع نداشته‌اند، علت درستی نمی‌یابد؛ زیرا این مسئله به قدری مهم بوده است که شایسته بود پیامبر صلی الله علیه و آله در هر جایی بر آنان تأکید فرماید تا حجت بر همگان تمام شود.



### پاسخ:

۱. متأسفانه هر مفلس و رشکسته‌ای به خوشمزگی و بذله‌گویی رو می‌آورد تا مشتری جذب کند؛ و هرکسی در زمینه عقاید اظهارنظر می‌کند و طبق هوا و هوس و خوشایند خودش دین مردم را برایشان مشخص می‌کند. سرزنشی به انکار کردن‌ها نیست، بلکه سرزنش و تمامی سرزنش‌ها بر کسی وارد است که سفسطه‌ها را برای مردم به نگارش درمی‌آورد و بر کسی وارد است که کمک می‌کند تا مردم، حیران و سرگردان، در سرکشی خود باقی بمانند.

اکنون این شخص گستاخ و خودستا، به رسول خدا ﷺ و حکمتش اعتراض می‌کند و به نظر منحرف خودش معتقد است دلیلی نداشته که رسول خدا ﷺ یا اهل بیتش (علیهم‌السلام) نامه‌های مهدیین را بیان نکنند و باید نام‌هایشان را بیان می‌کرده‌اند!

چه کسی گفته انجام چنین عملی لازم بوده است؟ و چرا لازم باشد؟ وی می‌گوید: «این مسئله به قدری مهم بوده است که شایسته بود پیامبر ﷺ در هر جایی بر آنان تأکید فرماید تا حجت بر همگان تمام شود!»

می‌گویم: حجت باید بر کسانی اقامه شود که در حال امتحان هستند و امتحان با مهدیین، در آخرالزمان یعنی در زمان ما انجام می‌شود. مسئله ارتباط قیام حجت و فرارسیدن زمان امتحان را قبلاً در بررسی طرز تفکر آن‌ها یعنی «تأخیر بیان از وقت نیاز» که علی مدن از شیخ بیاضی نقل قول کرده بود، مورد بحث و بررسی قرار دادیم. ولی علی مدن این مسئله را تکرار می‌کند؛ زیرا آنچه را از بیاضی نقل قول کرده بود نفهمیده است؛ وگرنه دلیلی برای تکرار یک مسئله وجود ندارد. از شیخ صدوق نقل قولی می‌آورم که نشان می‌دهد علمای عامل، ارتباط قیام حجت و حضور امتحان را به خوبی درک می‌کرده‌اند:

شیخ [صدوق] در کمال‌الدین، ص ۷۷ گفته است:

«تعداد امامان (علیهم‌السلام) دوازده تاست و امام دوازدهم همان کسی است که زمین را با قسط و عدل پر می‌کند و پس از او، هر چه او بگوید خواهد شد: اینکه امامی بعد از او باشد یا

برپاشدن قیامت؛ ولی از ما خواسته نشده است که در این زمینه، جز به دوازده امام و اعتقاد به هر چه امام دوازدهم (علیه السلام) برای پس از خود بگوید اقرار داشته باشیم.»  
 شیخ صدوق می گوید از آنان در وقت خودشان خواسته نشده که از آنچه پس از امام مهدی (علیه السلام) اتفاق می افتد، شناخت داشته باشند و آنان فقط با دوازده امام آزموده می شوند یا از آنان فقط همین مقدار خواسته شده است.

۲. پس برای آنچه علی مدن ادعا می کند، هیچ دلیلی وجود ندارد. تنها همین مورد نیست، بلکه صحیح این است که مردم مرتب با شناختن امام زمان خود آزموده می شوند؛ از همین رو روایت شده است: «کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.» و روایت شده است: «به راستی که دین و اصل دین یک مرد است، و آن مرد همان یقین است و همان ایمان است و او امام امت خویش و امام اهل زمانش است. کسی که آن امام را بشناسد، خدا را شناخته و کسی که او را انکار کند، خدا و دینش را انکار کرده است؛ و هر که به او جاهل باشد، به خدا و دین و حدود و شرایع او جاهل بوده است.»

۳. روایات بسیاری وجود دارند که دلالت می کنند بر اینکه اصحاب برگزیده امامان، نام قائم را نمی دانستند و امامان از گفتن نام او به آنان پرهیز می کرده اند. آیا این بدان معناست که امامان (علیهم السلام) در تبلیغ، کوتاهی کرده اند؟ و آیا بر حکمتشان اشکالی وارد است؟

از ابو خالد کابلی نقل شده است که می گوید: هنگامی که علی بن حسین (علیه السلام) درگذشت، خدمت امام باقر محمد بن علی (علیه السلام) رسیدم و به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! شما می دانی من که جز پدرت کسی را نداشتم و انس من با او و کناره گیری ام از مردم را می دانی. فرمود: «راست می گویی ای ابا خالد، چه می خواهی؟» عرض کردم: فدایت شوم، پدر شما صاحب این امر را به گونه ای برایم توصیف کرده بود که اگر در راهی او را می دیدم حتماً دستش را می گرفتم. فرمود: «دیگر چه می خواهی، ای ابا خالد؟» عرض کردم: می خواهم نام او را برایم بیان فرمایی تا او را به نام بشناسم. فرمود: «به خدا سوگند، ای ابا خالد، پرسش مشتقت آوری از من پرسیدی و از چیزی سؤال کردی که هرگز به شخص دیگری نگفته ام و

اگر آن را به شخص دیگری گفته بودم حتماً به تو نیز می‌گفتم. تو از چیزی پرسیدی که اگر فرزندان فاطمه او را بشناسد بر او حریص می‌شوند و او را نکه‌تکه خواهند کرد.»<sup>(۱)</sup>

**پرسش ۴۲:** ائمه (علیهم‌السلام) تنها دوازده نفر هستند و مهدیین وجود ندارند!

او پس از بیان سخنی که تقدیم شد، روایاتی را نقل می‌کند که از دوازده امام سخن به میان می‌آورند، با این هدف که بگوید ائمه فقط دوازده نفرند و مهدیین وجود ندارند.

پاسخ:

۱. در این روایات کلمه «فقط» وجود ندارد و علی مدن از این جنبه دروغ می‌گوید و حتی اگر هم چنین کلمه‌ای وجود داشت، دلالت بر حصر یا قصر حقیقی نمی‌کرد و فقط بر «قصر اضافی» (نسبی) دلالت داشت که قبلاً این مسئله را روشن ساختیم.

۲. مسئله این نیست که روایاتی دال بر دوازده امام وجود دارد؛ این مطلب را هیچ‌کسی انکار نمی‌کند. موضوع این است که علی مدن در همین جایگاه توقف کرده، از روایات متواتر مهدیین، روی‌گردان شده است. او تلاش می‌کند از این موضوع فرار کند؛ به همین دلیل یک بار از روایات دوازده امام سخن به میان می‌آورد و بار دیگر از روایت وصیت به‌تنهایی سخن می‌گوید - گویا این روایت به‌تنهایی مهدیین را اثبات می‌کند - و بار سوم هم می‌گوید روایات مهدیین متواتر نیستند.

**پرسش ۴۳:** علی مدن ادعا می‌کند وصیتِ روایت‌شده در غیبت طوسی تنها وصیت نبوده است.

علی مدن می‌گوید ما (یعنی انصار) اصرار داریم وصیتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده، یگانه وصیت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) است و وصیت دیگری وجود ندارد. وی می‌گوید روایات دیگری وجود دارند که وصیت‌های دیگر رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را بیان کرده‌اند و پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در آن

وصیت‌ها مهدیین را ذکر نفرموده است. وی در این راستا روایاتی را نقل کرده است؛ از جمله روایتی که کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۸۱ از عیسی بن مستفاد نقل کرده است. او بر این روایت توضیح نوشته، می‌گوید:

«این روایت بر دو وصیت دلالت می‌کند: وصیتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود که شاید پیش از شب وفات بوده باشد و وصیت دیگری که از نزد خداوند به صورت نوشته‌ای سر به مهر نازل شد که شاید اندکی پیش از وفاتش بوده باشد. این نکته، ادعای احمد اسماعیل را که می‌گوید وصیتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت آورده، یگانه وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است باطل می‌کند.»

وی همچنین روایتی را که طوسی در کتاب الامالی، ص ۶۰۰ آورده و روایت بعدش از ابوجارود زیاد بن منذر را نقل می‌کند و می‌گوید این‌ها نیز مشتمل بر وصیت دیگری هستند.

### پاسخ:

۱. مَخْلَص کلام ما این است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به نوشتن هیچ نوشتاری در شب وفاتش - که آن را به نوشتار بازدارنده از گمراهی امت برای تمسک‌کننده به آن تا روز قیامت توصیف فرموده باشد- امر نفرمود، مگر همان روایتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت نقل کرده است.

ما نمی‌گوییم وصیت‌های دیگری از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صادر نشده است. پس علی مدن در خصوص این سخنی که به ما نسبت می‌دهد کذاب و دروغ‌گوست.

۲. آیا این وصیت‌هایی که علی مدن ذکر کرده، بازدارنده امت از گمراهی تا روز قیامت بوده است؟ و آیا این روایت‌ها با روایات مهدیین یا روایت وصیتی که شیخ طوسی نقل کرده است تعارضی دارند؟ اجازه بدهید نگاهی به این روایات بیندازیم:

### الف. روایت کافی:

از عیسی بن مستفاد ابوموسی ضریر نقل است که می‌گوید امام کاظم

موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: «به پدرم اباعبدالله امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا امیرالمؤمنین علیه السلام کاتب وصیت، پیامبر صلی الله علیه و آله املاکننده و جبرئیل و ملائکه مقرب علیهم السلام شاهدانش نبودند؟! حضرت مدتی طولانی سر به زیر انداخت و سپس فرمود: ای ابالحسن! چنان بود که گفתי، ولی هنگامی که امر بر رسول خدا نازل شد، وصیت از طرف خدا در مکتوبی سر به مهر فرود آمد. آن مکتوب را جبرئیل همراه ملائکه امین خداوند تبارک و تعالی فرود آورد. جبرئیل گفت: ای محمد! دستور بده هر که در حضورت است به جز وصی تو یعنی علی علیه السلام بیرون بروند تا او وصیت را از ما بگیرد و ما را گواه قرار دهد که تو آن را به او دادی و خودش ضامن و متعهد آن شود؛ درحالی که فاطمه میان در و پرده بود. آنگاه جبرئیل گفت: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: این همان مکتوبی است که پیمانش را با تو بستم و بر تو شرط کردم و خودم برایش بر تو شاهد بودم و فرشتگان خود را هم بر تو گواه گرفتم، درحالی که شهادت خودم به تنهایی کافی بود ای محمد. فرمود: بندبند مفاصل پیامبر صلی الله علیه و آله به لرزه درآمد و فرمود: ای جبرئیل، پروردگار من خودش سلام است و سلام از اوست و به سوی او باز می‌گردد. خدای عزوجل راست فرمود و احسان کرد. آن مکتوب را بده. جبرئیل آن را به او داد و دستور داد که به امیرالمؤمنین تسلیم کند. به او فرمود: آن را بخوان. حضرت آن را کلمه به کلمه خواند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، این پیمانی است که پروردگار تبارک و تعالی با من بسته، این شرط او بر من است، امانت او بر من است و من آن را رساندم و خیرخواهی کردم و به جا آوردم. علی علیه السلام فرمود: [پدر و مادرم به فدای شما] من در این رساندن و خیرخواهی و تصدیق آنچه فرمودی گواهی هستم و گوش و چشم و گوشت و خونم برایت گواهی می‌دهد. جبرئیل علیه السلام عرض کرد: من هم در این موضوع از گواهان شما هستم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، وصیت مرا گرفتی و آن را فهمیدی و وفا به مضامینش را برای خدا و من ضمانت کردی؟ علی علیه السلام فرمود: آری، پدر و مادرم به قربان شما، ضمانت آن بر من، و یاری من و توفیق دادنم بر انجام آن بر عهده خداست. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، من می‌خواهم

بر تو گواه بگیرم که روز قیامت این وصیت را به من تحویل خواهی داد. علی (علیه السلام) فرمود: بله؛ گواه بگیر. پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: اکنون جبرئیل و میکائیل میان من و تو حاضرند و ملائکه مقرب همراه ایشان هستند، آن‌ها را بر تو گواه می‌گیرم. علی (علیه السلام) عرض کرد: آری، گواه باشند. من هم پدر و مادرم به فدای شما- ایشان را گواه می‌گیرم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ایشان را گواه گرفت؛ از جمله آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر علی به دستور جبرئیل و به فرمان خداوند عزوجل شرط فرمود این بود که به او فرمود: ای علی، به آنچه در این وصیت است وفا می‌کنی؟ از دوست داشتن کسانی که خدا و فرستاده‌اش را دوست می‌دارند و بیزاری جستن و دشمنی با کسانی که با خدا و فرستاده‌اش دشمنی می‌کنند، با شکیبایی و فروخوردن خشم در صورتی که حقت پایمال و خمس تو غصب و پرده حرمت دریده شود. عرض کرد: آری، عهد می‌بندم ای رسول خدا. سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید، از جبرئیل (علیه السلام) شنیدم که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) عرض می‌کرد: ای محمد، به علی بگو که پرده حرمت او که همان حرمت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، دریده خواهد شد و ریشش از خون تازه سرش رنگین می‌شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: چون این جمله را از جبرئیل امین دانستم، بی‌هوش با صورت بر زمین افتادم و عرض کردم: آری، پذیرفتم و راضی شدم؛ اگر پرده احترام دریده، سنت‌ها تعطیل، کتاب پاره شود، خانه کعبه خراب گردد و ریشم از خون تازه سرم رنگین شود، همواره شکیبا و امیدوار به حساب خدا باشم تا بر تو وارد شوم. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و به همان صورت که به امیرالمؤمنین اعلام فرمود به آن‌ها نیز اعلام فرمود. ایشان هم مانند او پاسخ گفتند و سپس آن وصیت با چند مهر از طلا که آتش به آن نرسیده بود مهر و به امیرالمؤمنین (علیه السلام) تحویل داده شد.» ابوموسی گوید: به ابوالحسن موسی بن جعفر عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت! نمی‌فرمایی در آن وصیت چه نوشته بود؟ فرمود: «سنت‌های خدا و سنت‌های فرستاده‌اش.» عرض کردم: آیا طغیان و سرکشی و مخالفت آن‌ها با امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن وصیت‌نامه نوشته شده بود؟ فرمود: «آری، به خدا، یک‌به‌یک و

حرف به حرف. مگر این سخن خداوند عزوجل را نشنیده‌ای: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (آری! ماییم که مردگان را زنده می‌سازیم و آنچه را از پیش فرستاده‌اند، با آثار [و اعمال]شان درج می‌کنیم، و هر چیزی را در کتابی روشن برشمرده‌ایم). به خدا قسم، که رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام فرمود: آیا چنین نیست که آنچه به شما وصیت کردم و دستور دادم فهمیدید و پذیرفتید؟ عرض کردند: بله، همین‌طور است، و بر آنچه ما را ناخوش آید و به خشم آورد صبر می‌کنیم.»

پس در این وصیت، تکلیف ائمه آمده است، نه تکلیف امت؛ و تعارضی میان این روایت و روایت وصیت مقدس وجود ندارد و حتی بر روایت وصیت تأکید نیز می‌کند. اگر علی مدن بر دین مردم حریص بود روایتی را ذکر می‌کرد که در همین کتاب کافی، ج ۱، ص ۲۷۹ نقل شده است؛ یعنی دو صفحه قبل از همین روایتی که علی مدن آورده است. این روایت مسئله را به روشنی توضیح می‌دهد:

از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «وصیت به صورت نوشتاری م‌هر شده از آسمان بر رسول خدا ﷺ نازل شد و کتاب سر به م‌هری غیر از وصیت بر رسول خدا ﷺ نازل نشد. جبرئیل (علیه السلام) عرض کرد: ای محمد! این وصیت توست به اهل بیت تو در میان امت. رسول خدا ﷺ فرمود: ای جبرئیل، کدام اهل بیتم؟ گفت: برگزیده خدا از میان ایشان و ذریه او تا علم نبوت را از تو به ارث ببرند، همان‌طور که ابراهیم (علیه السلام) به ارث برد و میراثش برای علی (علیه السلام) و فرزندان علی است. آن کتاب چند م‌هر داشت. علی (علیه السلام) م‌هر اول را گشود و به آنچه در آن م‌مور بود عمل کرد. سپس حسن (علیه السلام) م‌هر دوم را گشود و به آنچه در آن م‌مور بود عمل کرد. سپس حسین (علیه السلام) م‌هر سوم را گشود و دید در آن نوشته است: جنگ کن، بکش و کشته شو و مردمی را برای شهادت با خود ببر که اینان شهادتی جز همراه تو ندارند. او هم عمل کرد و سپس آن را به علی بن حسین (علیه السلام) داد و گذشت. علی بن حسین (علیه السلام) نیز م‌هر چهارم را گشود و دید در آن نوشته است: خاموش باش و

سکوت پیشه کن، زیرا علم در پرده شده است...»

و اما روایت مذکور در امالی شیخ طوسی:

از ابو جارود زیاد بن منذر، از محمد بن علی و از زید بن علی، هر دو از پدرشان علی بن حسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) که فرمود: «وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بر اثر بیماری ای که منجر به قبض روح شدنش گردید سنگین شد، سرش در آغوش من قرار داشت و خانه مملو از اصحابش از مهاجرین و انصار بود. عباس در برابر آن حضرت بود و با گوشه و کنار عبایش از او حمایت می کرد. ساعتی بی هوشی بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عارض می شد و ساعتی به هوش می آمد. سپس اندکی آرام گرفت و به عباس رو کرد و فرمود: ای عباس، ای عموی پیامبر، وصیت مرا در خصوص اهللم و زنانم بپذیر، دین مرا ادا کن و وعده هایم را به انجام برسان و ذمه مرا ببری گردان. عباس عرض کرد: ای پیامبر خدا، من پیرمردی عیالوار هستم و اموال زیادی ندارم، درحالی که تو بخشنده تر از ابر باران زا و باد فرستاده شده هستی. کاش این دستور را از من بگردانی و به شخص دیگری بدهی که تحملش از من برای به عهده گرفتنش بیشتر باشد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: من وصیتم را به کسی خواهم داد که آن را آن چنان که شایسته اش است بگیرد و گفته شیبیه سخن تو را نگوید. ای علی، این وصیت را تمام و کمال تحویل بگیر، به طوری که هیچ کس در آن با تو منازعه ای نداشته باشد. ای علی، وصیتم را بپذیر، وعده هایم را عملی کن و دینم را ادا نما. ای علی، در میان اهللم جانشینم باش، و پس از من از طرف من ابلاغ کن. علی (علیه السلام) می فرماید: وقتی خبر وفاتش را به من داد قلبم لرزید و از سخنش به گریه افتادم و نتوانستم هیچ پاسخی بدهم. سپس سخنش را تکرار فرمود: ای علی، آیا وصیتم را می پذیری؟ فرمود: درحالی که اشک امانم نمی داد و نمی توانستم واضح سخن بگویم عرض کردم: آری، ای رسول خدا. حضرت (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای بلال، عصای مرا بیاور، ذوالفقار را بیاور، زره من - ذات الفضول - را بیاور... (و چند چیز دیگر را بیان فرمود). سپس فرمود: ای علی، برخیز و این ها را بگیر. به انگشت اشاره کرد و فرمود: درحالی که من زنده هستم و با گواهی کسانی



که در این خانه هستند؛ تا پس از من کسی با تو به نزاع برنخیزد. من برخاستم و راه افتادم و همه آن‌ها را در منزل خود نهادم. سپس فرمود: ای علی، کنار من بنشین. من نشستم و او را به سینه خود چسباندم. علی (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را دیدم درحالی که سرش بر اثر ضعف، سنگین می‌شد شروع به سخن گفتن کرد، طوری که اهل دور و نزدیک خانه بشنوند: بدانید که برادر من و وصی من و وزیر من و خلیفه و جانشین من در میان اهلیم، علی بن ابی طالب است؛ او دین مرا به‌جا می‌آورد و وعده‌ام را وفا می‌کند. ای بنی‌هاشم، ای فرزندان عبدالمطلب، با علی دشمنی و با امر او مخالفت نکنید که گمراه می‌شوید و بر او حسادت نکنید و از او روی‌گردان نشوید که کافر می‌شوید. ای علی، مرا در بسترم بخوابان. من او را خواباندم. سپس فرمود: ای بلال، فرزندانم حسن و حسین را بیاور. او رفت و آن دو را آورد و به سینه‌اش چسبانید. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) شروع کرد به بوییدن آنان. علی (علیه السلام) فرمود: گمان کردم آن دو، او را اندوهگین کردند - ابو جارود گوید: یعنی ناراحت کردند - پس رفتم تا آن دو را از او برگیرم. فرمود: ای علی، رهایشان کن تا آن‌ها مرا ببینند و من نیز آنان را ببویم. آنان از من توشه برگیرند و من هم از آن دو، توشه برگیرم؛ چراکه پس از من با امر شدیدی مواجه خواهند شد. خدا لعنت کند کسی را که آن دو را بترساند. خدایا من این دو و مؤمنان صالح را به تو می‌سپارم.»

این روایت، همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، وصیتی شفاهی خطاب به بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب است که از اوصیا کسی جز علی (علیه السلام) را بیان نفرموده است.

**پرسش ۴۴:** شیخ طوسی در کتاب غیبت نگفته است که این وصیت حفظ‌کننده امت از گمراهی تا روز قیامت خواهد بود.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«این «جعل» (قراردادن) الهی ﴿لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ (از میان شما قرار می‌دهیم) که تنها با متن وصیت محمد (صلی الله علیه و آله) در شب وفاتش نقل شده است، علمی است که به واسطه آن، دین حق خداوند، تا روز قیامت شناخته می‌شود؛ یعنی همان‌گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آن را به

«نوشتارِ بازدارنده از گمراهی تا ابد» توصیف فرموده است ﴿وَإِنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلسَّاعَةِ﴾ (و این جعل (و قراردادن) الهی، علمی است برای ساعت [قیامت صغری]). خداوند می‌فرماید این وصیت این‌گونه است، پس شک نکنید که هنگام ساعت قیامت صغری، این وصیت شما را از انحراف و گمراهی بازمی‌دارد؛ (هنگام) ظهور همان کسی که با این «متن» احتجاج می‌کند. هرکس که به این متن احتجاج نمود صاحب آن است وگرنه توصیف متن به اینکه هرکسی را که به آن چنگ بزند از گمراهی بازمی‌دارد اشتباه است؛ بنابراین اگر از سوی خداوند از اینکه دروغ‌گوهای باطل نتوانند آن را ادعا کنند تا اینکه صاحب آن، وصیت را مدعی شود، حفاظت نشود، این توصیف که وصیت، بازدارنده از گمراهی است دروغ و فریب‌دادن افراد مُکَلَّف برای پیروی از باطل محسوب می‌شود و این امری است که از دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق صادر نمی‌شود.»

علی مدن توضیحی نوشته، می‌گوید:

«احمد اسماعیل بین وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نوشتاری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست برای این امت بنویسد تا پس از او هرگز گمراه نشوند خلط مبحث ایجاد کرده است؛ زیرا در روایتِ وصیتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت نقل کرده، گفته نشده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این وصیت را با صفت بازدارنده بودن امت از گمراهی توصیف فرموده است؛ چگونه می‌تواند بازدارنده امت از گمراهی باشد درحالی‌که این وصیت، وصیتی است مخصوص که در آن هیچ خطایی به امت یا تکلیفی برای عموم مردم وارد نشده است؛ این علاوه بر آن است که با سندی ضعیف و مبهم روایت شده و مشتمل بر عباراتی ناصحیح است؛ همچنین عبارت‌های دیگری نیز دارد که معنایشان روشن نیست و مخالف با روایات متواتری هستند که امامان را تنها به دوازده نفر منحصر کرده‌اند؛ این برخلاف نوشتار دیگری است که پیامبر می‌خواست در روز پنجشنبه برای مردم بنویسد و عمر مانع پیامبر برای نوشتن آن شد؛ چراکه پیامبر آن نوشتار را چنین توصیف فرموده بود که امت به‌وسیله آن وصیت پس از او هرگز گمراه نخواهند شد؛ زیرا نوشتاری بود خطاب به عموم مسلمین و تنها به اشخاص

معینی اختصاص نداشت. هدف نهایی از نوشتن این وصیت، اطلاع‌رسانی به همهٔ مسلمانان بود که اگر آن را برمی‌گرفتند هرگز گمراه نمی‌شدند.»

پاسخ:

۱. این مرد گمان می‌کند با شیطنت شخصی مثل عمر، حق نابود می‌شود و فرمان خداوند عزوجل نافرجام می‌ماند و خواسته‌اش ناکام می‌گردد؟! ملاحظه می‌کنید که علی مدن وصیت مقدس را با این خصوصیت توصیف می‌کند که مخصوص اشخاص معینی است و خطابی به امت در آن وجود ندارد. این گفته صحیح نیست، اما می‌خواهم اشاره کنم که او چند صفحه قبل از همین سخنش، وصیتی خاص برای رسول خدا ﷺ را پیش کشیده که وصیت آن حضرت به بنی‌هاشم و عبدالمطلب بود، با این منظور که به این وسیله بتواند وصیت مقدس را نقض کند.

۲. علی مدن با این سخن خود می‌خواهد بگوید وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش همان وصیتی نیست که رسول خدا ﷺ آن را با این خصوصیت توصیف فرموده بود که هرکس به آن متمسک شود هرگز گمراه نخواهد شد. این ادعایی است که امام علی (علیه السلام) آن را تکذیب می‌فرماید. سخن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طلحه در کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱ نقل شده است که در آن می‌فرماید: «ای طلحه، آیا شاهد نبودی زمانی که رسول خدا ﷺ کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند، دوست تو آن مطلب را گفت: «پیامبر خدا هدیان می‌گوید.» رسول خدا ﷺ خشمگین شد و آن کار را انجام نداد؟ [طلحه] گفت: بله؛ شاهد این جریان بودم. [علی (علیه السلام)] فرمود: وقتی شما بیرون رفتید رسول خدا ﷺ مرا از آنچه می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن شاهد بگیرد آگاه نمود. جبرئیل به او خبر داد: «خدای عزوجل از امت [تو] اختلاف و جدایی را دانست.» سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه می‌خواست در کتف بنویسد بر من املا نمود و سه نفر را بر آن شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد.»

و در کتاب سلیم، ص ۳۹۸ و ۳۹۹ آمده است: سلیم بن قیس می گوید: از سلمان شنیدم که می گفت: بعد از اینکه آن مرد، آن جمله را گفت و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خشمگین شد و کتف را انداخت، از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «آیا از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره چیزی که می خواست در کتف بنویسد سؤال نکنیم؟ چیزی که اگر می نوشت هیچ فردی گمراه نمی شد و هیچ دو نفری با هم اختلاف نمی کردند.» (حضرت) سکوت کرد تا اینکه افرادی که در خانه بودند بلند شدند (و رفتند) و علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) ماندند. من و دوستم ابوذر و مقداد بلند شدیم تا برویم. علی (علیه السلام) به ما فرمود: «بنشینید.» حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پرسید و ما می شنیدیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آغاز فرمود: «... خداوند، بعد از من برای امت من جدایی و اختلاف را خواسته است. به من دستور داد بنویسم، آن نوشته ای را که می خواستم برای تو روی کتف بنویسم و این سه نفر را بر این مطلب شاهد بگیرم. صحیفه ای (کاغذ) برایم بیاورید.» آن را آوردند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نام های امامان هدایت بعد از خود را یکی یکی بیان فرمود و علی (علیه السلام) با دست خود می نوشت. [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] فرمود: «من شما را شاهد می گیرم که برادر، وزیر، وارث و خلیفه من در امتم، علی بن ابی طالب است؛ سپس حسن، سپس حسین و بعد از آنها نه نفر از فرزندان حسین خواهند بود؛ ولی من فقط نام دو نفر از آنها را به خاطر سپردم: علی و محمد؛ و از نام بقیه امامان (علیهم السلام) مطمئن نیستم؛ ولی ویژگی مهدی و عدالت و علم او را شنیدم و اینکه خداوند به واسطه او زمین را پر از عدل و داد می کند، همان گونه که از ظلم جور پر شده باشد. سپس پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «من می خواستم این را بنویسم، سپس با آن به مسجد بروم و مردم را دعوت کنم و آن را برایشان بخوانم و آن ها را بر آن گواه بگیرم؛ ولی خداوند نخواست و آنچه خواست خودش بود اراده فرمود.» سپس سلیم می گوید: در زمان حکومت عثمان با ابوذر و مقداد ملاقات کردم و آنان همین مطلب را برایم نقل کردند. سپس امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را در کوفه ملاقات کردم. آنان هم به طور مخفیانه همین مطلب را برایم نقل کردند و هیچ کم و زیادی نکردند، گویی با یک زبان سخن می گفتند.

**پرسش ۴۵:** وصیت رسول خدا ﷺ همان روایتی نیست که در غیبت طوسی آمده است!

علی مدن می‌گوید شکی نیست که وصیت رسول خدا نزد امامان است و همان روایتی نیست که در غیبت طوسی آمده است؛ زیرا سند این روایت ضعیف است و احتمال دارد ساختگی باشد یا به تعبیر وی دست تحریف در آن رفته و برخی الفاظش را تغییر داده یا چیزی اضافه یا کم کرده باشد؛ به خصوص که شیخ طوسی این وصیت را به‌طور کامل نقل نکرده است.

### پاسخ:

۱. این گفته او: «شکی نیست که وصیت رسول خدا نزد ائمه موجود است» جز خار و خاشاکی در چشم نیست. او می‌خواهد به این صورت، خودش را از تهمت کفرآمیزی که به رسول خدا ﷺ وارد کرده است دور کند؛ از این تهمت که آن حضرت را به مخالفت با امر پروردگارش متهم کرده است، در حالی که حق تعالی با این سخن خود آن حضرت ﷺ را به نوشتن وصیت، فرمان داده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرارسد اگر خیری بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران)؛ زیرا وصیت برای این نوشته نشد که تنها نزد امامان علیهم‌السلام به امانت گذاشته شود بی‌آنکه مردم از آن مطلع شوند.

۲. این گفته او که روایت وصیت می‌تواند ساختگی یا تحریف‌شده باشد، به این دلیل نقض می‌شود که وصیت، با خصوصیت بازدارنده بودن امت از گمراهی توصیف شده است و چنین نوشتاری ناگزیر باید به‌صورت سالم و به دور از تحریف به دست امت برسد وگرنه ویژگی بازدارنده بودن از گمراهی محقق نخواهد شد.

۳. این گفته او که وصیت به‌صورت کامل به دست ما نرسیده است، خالی از هرگونه

معنایی است؛ زیرا روی سخن درباره همین قسمتی از وصیت است که آل محمد (علیهم السلام) به ما رسانده‌اند؛ اینکه آیا برای بازدارنده بودن امت از گمراهی کافی است یا نه؟ چه بسا این شخص، آل محمد (علیهم السلام) را به نداشتن حکمت متهم می‌کند که چرا وصیت را به صورت کامل به ما رسانده‌اند!

**پرسش ۴۶:** طبق ادعای احمد اسماعیل از آنجا که به اسم احمد اسماعیل در روایت وصیت تصریح شده، همین تصریح به تنهایی کافی خواهد بود.  
 علی مدن می‌گوید:

«اگر بر اسم احمد اسماعیل در روایت وارد شده در کتاب غیبت، آن گونه که خودش ادعا می‌کند، تصریح وارد شده باشد، همین تصریح به تنهایی برای اثبات امامت کافی خواهد بود و نیازی نیست که قاعده دیگری ضمیمه کند تا نارسا بودن این متن برای دلالت بر اثبات امامتش را مرتفع سازد. این قاعده باطلی است که از طرف خودش بدعت گذاشته و عبارت است از: «وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند.» به تعبیر واضح‌تر می‌گوییم: احمد اسماعیل می‌داند که اسم وارد شده در روایت وصیت (احمد) به طور خاص به او بازمی‌گردد و او را از بین دیگران متمایز نمی‌کند؛ زیرا افراد بسیار دیگری همانند او «احمد» نامیده می‌شوند؛ به همین دلیل، اینکه نام او «احمد» است، هیچ سودی برایش ندارد؛ زیرا متنی بر امامت او به شمار نمی‌رود.»

### پاسخ:

این قاعده که «وصیت یا متن تشخیصی را هیچ‌کسی قبل از صاحبش ادعا نمی‌کند» به این معناست که خداوند عزوجل مدعیان را از ادعای متن تشخیصی قبل از صاحبش، بازداشته است تا حجت بر مردم اقامه شود. پس امتحان، آن گونه که عاقلان یا افراد عاقل مُنصف می‌دانند، نمی‌تواند با دلیل شناساننده حجت‌ها جاری شود، بلکه تنها با اطاعت کردن مردم از حجت‌ها جاری می‌شود. پس دلیل باید بی‌هیچ ناخالصی، روشن و

شفاف باشد، طوری که هیچ غباری بر آن نباشد؛ و از آنجا که دلیل، هیچ‌چیز دیگری جز متن تشخیصی نیست، پس ناگزیر باید از ادعای دروغ‌گویان محافظت شود تا هنگامی که صاحبش آن را ادعا کند و هدف از این متن تشخیصی محقق شود؛ یعنی اراده‌ای الهی وجود دارد که به حفظ متن تشخیصی تعلق گرفته است. وجود این اراده به آن معنا نیست که متن تشخیصی، به‌خودی‌خود کامل نبوده است؛ این متن کامل است و همواره مطلوب را محقق می‌سازد. نهایت آنچه در این مسیر لازم است این است که دخالت‌های خارجی که کارکرد آن را معوّق یا منحرف می‌کند منع شوند؛ درست مثل آتش که قطعاً کاغذ را می‌سوزاند، اما باید ضمانتی وجود داشته باشد که مانع از تأثیر باد بر حرکت شعله شود.

پس این قاعده که «وصیت یا متن تشخیصی را هیچ‌کس قبل از صاحبش ادعا نمی‌کند» چیزی نیست که نقص در متن وصیت را کامل کند؛ زیرا این متن، نقصی ندارد. قاعده مذکور فقط چیزی است که مانع از ایجاد نقص در این متن می‌شود؛ درست مثل حصار امنیتی ساختمان که ساختمان را کامل نمی‌کند - چون ساختمان چه با حصار و چه بدون حصار وجود دارد- ولی ضرورت جلوگیری از ویرانگرها، چنین اقتضا می‌کند که حصار وجود داشته باشد.

### پرسش ۴۷: قاعده مذکور جزو بدیهیات نیست و لازم است اثبات شود!

علی‌مدن می‌گوید: این قاعده که «وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند» برای مردم جزو بدیهیات شمرده نمی‌شود و لازم است صحت این قاعده اثبات شود؛ به‌خصوص که همه عَقلا می‌دانند افراد باطل و دروغ‌گو می‌توانند هر چیزی را ادعا کنند؛ حتی الوهیتی را که فرعون ادعا کرد و نبوتی را که مسیلمه کذاب ادعا کرد و همین‌طور امامتی را که افراد باطل بسیاری ادعا کرده‌اند. حال چه شده است که این وصیت به‌خصوص را هیچ‌کس جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند و هرکس مدعی وصیت شود، حقیقتاً صاحب وصیت بوده و دروغ‌گو نبوده است؟!

### پاسخ:

۱. اثبات در کتابی است که علی مدن ادعای پاسخ دادن به آن را دارد؛ یعنی در کتاب وصیت مقدس. سید احمد الحسن (علیه السلام) این قاعده را به طور کامل اثبات فرموده است. واقعاً جای شگفتی است که این مرد درخواست اثبات می کند؛ گویا کتابی را که ادعا می کند پاسخش را می دهد نخوانده است! آری، بر او لازم بود برهانی را که سید احمد الحسن (علیه السلام) ارائه کرده است بخواند، نه اینکه فقط انکار کند!

۲. اینکه علی مدن می گوید فرعون ادعای الوهیت و مسیلمه ادعای نبوت کرد، نشان می دهد این مرد چیزی را که می خواند متوجه نمی شود. مسئله این نیست که این «مقام و جایگاه» قابل ادعا نیست؛ مسئله این است که دلیل یا متن تشخیصی که صاحب مقام را مشخص می کند، قابل ادعا نیست.

۳. می توانیم برهانی را که سید احمد الحسن (علیه السلام) ارائه فرموده است به شکلی که در ادامه خواهید دید خلاصه کنیم.

**پرسش ۴۸:** روایت موجود در کتاب غیبت فقط کسانی را از گمراهی بازمی دارد که پس از فهمیدن معنایش به آن تمسک می جویند!

علی مدن می گوید: اگر از جدل کوتاه بیایم و بپذیریم که روایت موجود در کتاب غیبت، بازدارنده امت از گمراهی است، فقط کسانی را از گمراهی بازمی دارد که پس از فهمیدن معنایش به آن متمسک می شوند؛ ولی کسانی که با آن مخالفت کنند و به امامت کسی معتقد شوند که امامتش ثابت نشده باشد، وصیت او را از گمراهی حفظ نخواهد کرد. در این صورت واجب است هر مکلفی یقین حاصل کند که از امامانی پیروی می کند که نام هایشان در وصیت ذکر شده است و این با تعیین شدن از طرف امام قبلی نسبت به امام بعدی حاصل می شود و نیز تصریح بر او به گونه ای که با شخص دیگری اشتباه نشود؛ ولی کسی که شتاب می کند و معتقد به امامت احمد اسماعیل بصری می شود، از گمراهی حفظ نشده است؛ زیرا وی معتقد به امامی شده که با نام خودش و نام پدرش در روایت کتاب غیبت، تصریحی وارد



نشده است.»

### پاسخ:

۱. اینکه وصیت مقدس برای شخصی که به آن متمسک می‌شود بازدارنده از گمراهی است، بدین معناست که وصیت توسط کسانی که بر آنان تصریحی وارد نشده، قابل ادعا نیست و در نتیجه وقتی کسی آن را ادعا کند ناگزیر صاحبش خواهد بود؛ اما مغالطات شیطنانی که این شخص به وسیله آن‌ها خودش را گمراه ساخته و با جدیت تلاش می‌کند دیگران را نیز با آن‌ها گمراه سازد، سست‌تر از خانه عنکبوت است. او می‌گوید: «واجب است هر مکلفی یقین حاصل کند که از امامانی پیروی می‌کند که نام‌هایشان در وصیت ذکر شده است و این با تعیین شدن از طرف امام قبلی نسبت به امام بعدی حاصل می‌شود و نیز تصریح بر او به گونه‌ای که با شخص دیگری اشتباه نشود.» ما پیش‌تر هنگام بررسی نوشته‌های ضیاء خباز این موضوع را بررسی و تناقضاتش را بیان کردیم؛ با توجه به اینکه این مرد گفته قبلی خودش را هم نقض کرده است. او گفته بود: «اگر بر اسم احمد اسماعیل در روایت وارد شده در کتاب غیبت - آن‌گونه که خودش ادعا می‌کند - تصریح وارد شده باشد، همین تصریح به‌تنهایی برای اثبات امامت کافی خواهد بود و نیازی نیست که قاعده دیگری ضمیمه کند تا نارسا بودن این متن برای دلالت بر اثبات امامتش را مرتفع سازد.»

۲. از سوی دیگر لازمه این سخن علی‌مدن که می‌گوید: «امام قبلی، امام بعدی را معین می‌کند» این است که امام قبلی به صورت مادی به امام بعدی اشاره کند؛ مثلاً دستش را بالا ببرد یا اشارات مادی شبیه به آن انجام دهد؛ زیرا کلام بدون اشاره مادی همان متن تشخیصی خواهد بود که ما به آن معتقدیم. در این صورت الزامی که در کلام علی‌مدن گنجانده شده است هیچ واجب‌کننده‌ای باقی نمی‌گذارد و متون صادر شده از پیامبر ﷺ در حق ائمه بی‌معنا خواهد شد؛ درحالی که هیچ مؤمنی چنین عقیده‌ای ندارد. این علاوه بر آن است که این شرط لازم در عمل اتفاق نیفتاده است مگر در مواقعی اندک؛ مثل وضعیت امام

علی علیه السلام در روز غدیر. التزام به چنین شرطی به معنای ایمان نداشتن به ائمه علیهم السلام خواهد بود؛ و به نظر می‌رسد علی مدن اهمیتی به این نتیجه نمی‌دهد.

۳. اما این گفته علی مدن: «کسی که شتاب می‌کند و معتقد به امامت احمد اسماعیل بصری می‌شود از گمراهی حفظ نشده است؛ زیرا وی معتقد به امامی شده که با نام خودش و نام پدرش در روایت کتاب غیبت، تصریحی وارد نشده است» جز دروغ‌بافی و متهم کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به بی‌حکمتی نیست؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله اسم احمد را در نوشتاری که خودش آن را به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف نموده، ذکر فرموده است و به این ترتیب ضمانت کرده که آن مقداری که ذکر فرموده است، برای بازداشتن امت از گمراهی کافی خواهد بود. با این وجود می‌بینیم شخصی نادان می‌آید و ادعا می‌کند پیامبر صلی الله علیه و آله اشتباه کرده است!

**پرسش ۴۹:** حتی اگر بپذیریم روایت وارد شده در کتاب غیبت، بازدارنده از گمراهی است ادعای شخص دروغ‌گو منافاتی با بازدارنده بودن وصیت نخواهد داشت.

وی می‌گوید:

«حتی اگر بپذیریم روایت وارد شده در کتاب غیبت، بازدارنده از گمراهی است، اگر یک شخص به دروغ ادعا کند که در وصیت بر نامش تصریح وارده شده است این منافاتی با بازدارنده بودن وصیت از گمراهی نخواهد بود؛ زیرا ادعای هرکسی که مدعی این امر باشد پذیرفته نمی‌شود، مگر اینکه دلیل صحیح بیاورد و اگر هیچ دلیلی برای اثبات صحت ادعایش نداشته باشد، دروغ‌گویی افترازننده است.»

**پاسخ:**

پیش‌تر معنای بازدارنده بودن از گمراهی را بیان کردیم. این گفته او: «زیرا ادعای هرکسی که مدعی این امر باشد پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه دلیل صحیح بیاورد» از گفته‌های خنده‌دار گریه‌آور است؛ زیرا متن تشخیصی یا وصیت، خودش به تنهایی دلیل

است، درحالی‌که این شخص با سبک‌سری تمام، برای این دلیل، دلیلی می‌طلبد! طبیعی است که وقتی دلیل ارائه شود، او درخواست دلیلی بر دلیل خواهد کرد و این‌گونه وضعیت به تسلسل خواهد انجامید و باطل خواهد شد.

**پرسش ۵۰:** توصیف این متن به «بازدارنده‌بودن از گمراهی» زمانی گمراهی و دروغ تلقی خواهد شد که بر یکی از دجال‌ها منطبق شود.

علی مدن می‌گوید:

«توصیف این متن به «بازدارنده از گمراهی» نه کذب محسوب می‌شود و نه فریب و گمراه کردن مکلفان به پیروی از باطل، مگر اینکه برای یکی از دجال‌ها و دروغ‌گویانی به کار برده شود که به ناحق ادعای امامت می‌کنند؛ ولی اگر وضعیت به این صورت نباشد، توصیف این متن به چنین خصوصیتی، کذب نخواهد بود.»

### پاسخ:

این سخنی به‌واقع پوچ و بی‌معناست! این متن به این دلیل بازدارنده از گمراهی است که خداوند عهده‌دار شده است که مانع ادعای آن، توسط دجال‌ها و کذاب‌ها شود؛ ولی اگر امکان ادعای این متن توسط کذاب‌ها وجود داشته باشد، دیگر چگونه می‌تواند بازدارنده از گمراهی باشد؟

بنابراین خلاصه سخن علی مدن چنین خواهد شد که این متن تشخیصی که خدا و فرستاده‌اش آن را به بازدارنده‌بودن از گمراهی توصیف فرموده‌اند، بازدارنده از گمراهی نیست! و لا حول و لا قوة الا بالله.

**پرسش ۵۱:** وضعیت روایت واردشده در کتاب غیبت، همانند وضعیت آیه «اولوالأمر» است که ادعاهای باطل‌پیشگان به این آیه مانع از بازدارنده‌بودن این آیه نبوده است.

علی مدن می‌گوید:

«وضعیت روایت واردشده در کتاب غیبت، مانند وضعیت این سخن حق تعالی است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید)؛ زیرا بسیاری از پیشوایان گمراهی و پادشاهان ستمگر ادعا کرده‌اند که آن‌ها خودشان همان اولوالأمری هستند که مردم، مأمور به اطاعت از آن‌ها هستند؛ ولی این ادعاهای آنان با بازدارنده‌بودن این آیه از گمراهی، برای کسی که از آن پیروی می‌کند منافاتی نداشته است و تنها در صورتی با بازدارنده‌بودن این آیه از گمراهی منافات می‌داشت که این آیه به‌واقع بر این پیشوایان گمراهی و پادشاهان ستمگر منطبق می‌شد؛ ولی از آنجا که آیه منطبق بر آنان نبوده و نیست، پس ادعاهای این افراد با دلیل صحیح، ثابت نشده و بی‌ارزش است.»

**پاسخ:**

این آیه یک متن تشخیصی نیست. این آیه بر خود ائمه و شخصیت آن‌ها (علیهم‌السلام) صراحت ندارد، بلکه فقط واجب‌بودن اطاعت از خدا، رسول خدا و اولوالأمر را بیان می‌فرماید. ادعای مقام اولوالأمر توسط باطل‌پیشگان ادعای مقام و جایگاه است، نه ادعای متن تشخیصی. مَخْلَص کلام اینکه آیه مذکور نیازمند متن تشخیصی است؛ متنی که شخصیت اولوالأمر را تعیین کند و امت با آن متن از گمراهی بازداشته شوند؛ در غیر این صورت آیا این آیه اسم علی و حسن و حسین و دیگر ائمه (علیهم‌السلام) را بیان فرموده است تا این شخص شیطان صفت بگوید این آیه، متن تشخیصی و بازدارنده از گمراهی است؟

**پرسش ۵۲:** منظور از وصیتی که «تنها صاحبش آن را مطرح می کند» وصیتی است که با مهر پیامبر مَهر شده است!

سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است: «پس کسی که این نوشتار یعنی وصیت را مطرح کند صاحب آن است.» علی مدن بر این سخن توضیح نوشته که این گفته وقتی صحیح است که مقصود از آن به تعبیر خودش- وصیت حقیقی مَهر شده با مهر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. وی می گوید این وصیت اکنون نزد امام مهدی موجود است و وقتی سید احمد الحسن ادعا می کند وصیت نزد اوست لازم است این را ثابت کند؛ ولی او چگونه می تواند؟ علی مدن این روایت را به عنوان گواه مطرح می کند: «اگر این بر شما مشکل شود، صدای آسمانی به اسم و امر او بر شما مشکل نخواهد بود. شما را بر حذر می دارم از «شذاذ» (فریب کاران) از آل محمد علیهم السلام که آل محمد علیهم السلام و علی علیه السلام (تنها) یک پرچم دارند، درحالی که دیگران، پرچمها. پس در زمین ثابت باش و از هیچ یک از آنان پیروی نکن تا مردی از فرزندان حسین علیه السلام را ببینی که همراه او عهد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و پرچم و سلاحش است. عهد پیامبر خدا به علی بن حسین واگذار شد و سپس به محمد بن علی و خداوند هر چه بخواهد می کند.» علی مدن می گوید: این روایت دلالت می کند که آنان علیهم السلام چیزی داشته اند که به ارث می برده اند.

### پاسخ:

۱. روشن است که منظور او از وصیت، نوشتاری مادی، پوست و کتفی است که وصیت بر آن نوشته شده؛ اما آیا او این کتف یا پوست را می شناسد؟ و آیا او معتقد است اینها اموری بازدارنده از گمراهی هستند و قابل جعل یا تقلید نیستند؟ بنده معتقدم حتی شیطان نیز از این شخص معاند بسی به دور است!

به نظر می رسد که او می داند شک و تردیدها، تمامی این قبیل نوشتارهای مادی را همواره در خود احاطه می کنند؛ به خصوص اگر بدانیم جست و جوی چنین نوشتاری سرانجامی نخواهد داشت و اعتماد بر یک جهت خاص همچنان دروازه را برای شک و

تردیدها باز خواهد گذاشت؛ به همین دلیل علی مدن گفته است: «ولی او چگونه می تواند؟» یعنی خودش خوب می داند درخواستش، تنها برای به ناتوانی کشاندن است، نه درخواستی حقیقت.

۲. اما در خصوص روایت وصیت، نه متن روایت و نه ظاهر روایت، هیچ دلالتی بر گفته او ندارد؛ بلکه ظاهر روایت چنین است که حجتِ وصی، همین متن یا عهد است، به خصوص پس از در نظر داشتن نکته اول.

۳. اگر آن گونه که او می گوید، وصیت چیزی مادی باشد که نوشته ای بر روی آن وجود داشته باشد، این سخن او به سادگی تمام به این معنا خواهد بود که عموم مردم امروز و دیروز و همه کسانی که به امام مهدی (علیه السلام) ایمان ندارند معذور هستند؛ زیرا این چیز مادی را که علی مدن و پیروانش به آن فرامی خوانند هرگز ندیده اند. این افراد چرا کتاب هایی می نویسند تا متونی را که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره امامت علی و فرزندانش (علیهم السلام) صادر شده است به اثبات برسانند، در حالی که این متون تنها کلماتی هستند که در کتاب هایی مثل کتاب وصیت به ودیعه نهاده شده اند؟!

**پرسش ۵۳:** ما به طور قطعی و یقینی نمی دانیم که احمد اسماعیل وصیت را ادعا کرده باشد!

علی مدن می گوید: ما به طور قطعی و یقینی نمی دانیم که احمد اسماعیل، وصیت را ادعا کرده باشد؛ زیرا او برای مردم آشکار نمی شود و آن را به طور علنی ادعا نمی کند. ما فقط کتاب ها و نوشته هایی در این زمینه دیده ایم که منسوب به اوست و از صحت این نسبت دادن ها اطلاعی نداریم.

**پاسخ:**

او اگر دلیل را می فهمید چنین سخنی بر زبان نمی راند. «دلیل» می گوید قبل از صاحب وصیت کسی نمی تواند آن را ادعا کند. اکنون این وصیت قطعاً ادعا شده است و این ادعا

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۳۹۱

منسوب به احمد الحسن (علیه السلام) است؛ بنابراین چه علی مدن او را دیده باشد و چه ندیده باشد، باید ایمان داشته باشد که این مدعی وصیت، همان صاحب وصیت است؛ زیرا امکان ندارد غیرصاحبش آن را ادعا کند.

**پرسش ۵۴:** وصیت نوشته‌شده در شب وفات - که طبق ادعای علی مدن ضعیف‌السند است - خاص بوده است نه عام.

علی مدن می‌گوید وصیتی که در شب وفات نوشته شد و او هر جا که از آن یادی کرده گفته ضعیف‌السند است. خاص بوده است نه عام؛ و از این وصیت معلوم نمی‌شود که غرض از نوشتن آن، بازداشتن مردم از افتادن در گمراهی پس از پیامبر (ص) بوده باشد؛ و در این وصیت هیچ خطاب عمومی به مردم دیده نمی‌شود تا آن‌ها کار معینی انجام دهند یا به چیزی متمسک شوند. پس چگونه می‌تواند بازدارنده مردم از گمراهی باشد؟!

### پاسخ:

پیش‌تر فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) به طلحه را از کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۱۱ برای شما نقل کردم: «ای طلحه، آیا شاهد نبودی زمانی که رسول خدا (ص) کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند، دوست تو آن مطلب را گفت: «پیامبر خدا هذیان می‌گوید.» رسول خدا (ص) خشمگین شد و آن کار را انجام نداد؟ [طلحه] گفت: بله، شاهد این جریان بودم. [علی (علیه السلام)] فرمود: وقتی شما بیرون رفتید، رسول خدا (ص) مرا از آنچه می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن شاهد بگیرد آگاه نمود. جبرئیل به او خبر داد: «خدای عزوجل از امت (تو) اختلاف و جدایی را دانست.» سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه را که می‌خواست در کتف بنویسد بر من املا فرمود و بر آن سه نفر را شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد.»

روشن است که پیامبر (ص) می‌خواست وصیت برای عموم مردم خوانده شود؛ اما چرا؟ آیا به خاطر اهمیت موضوع برای مردم نبود؟ و آیا وصیت، نام اوصیایی را که بر مردم واجب

بوده به آنان ایمان بیاورند برایشان ذکر نفرموده است؟ پس چگونه ممکن است در آن، چیز به خصوصی برای مردم وجود نداشته باشد؟!

**پرسش ۵۵:** علی مدن ادعا می کند سید احمد الحسن (علیه السلام) روایات را تقطیع کرده است!

علی مدن درباره استدلال سید احمد الحسن (علیه السلام) به فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به طلحه که در کتاب سلیم بن قیس وارد شده و نیز استدلالش به روایت سلمان در کتاب سلیم بن قیس و همچنین روایتی که در کتاب غیبت نعمانی آمده است، می گوید این روایتها ادعای ما را باطل می کنند و به همین دلیل سید احمد الحسن به گفته علی مدن - این روایات را تقطیع کرده و ناقص آورده است؛ اما اینکه چگونه ادعای ما را باطل می کنند، اول اینکه این روایات بر دوازده امام تصریح کرده اند و مهدیین را بیان نمی فرمایند. دوم: اگر مهدیین وجود می داشتند این سخن امیرالمؤمنین صحیح نمی بود: «این پسر حسین و سپس نه نفر از فرزندان این پسر حسین.» سوم: از ظاهر این روایات چنین برمی آید که پیامبر می خواسته است اسمهای دوازده امام را بیان فرماید. چهارم: سید احمد الحسن روایات را عمدتاً بریده و تنها به بیان بخش هایی پرداخته است که او را به هدفش می رساند؛ یعنی همان توصیف پیامبر درباره وصیت که نوشتار بازدارنده امت از گمراه شدن پس از او تا ابد بوده است؛ ولی اگر احمد اسماعیل - آن طور که خودش می گوید - امام معصوم می بود این متون را تقطیع نمی کرد. پنجم: ظاهر روایات بیان می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله) وصیت را روز پنجشنبه نوشت، نه در شب وفاتش.

**پاسخ:**

۱. این گفته او که سید احمد الحسن (علیه السلام) روایات را تقطیع کرده، دروغی است زشت و شنیع؛ زیرا سید (علیه السلام) درصدد اشاره به این نکته است که روایات، وصیت را به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف فرموده اند؛ به همین دلیل پیش از ارائه روایات فرموده است: «اینها



برخی از متونی است که در آن‌ها رسول خدا ﷺ در آخرین لحظات زندگانی‌اش نوشتار وصیت را، به بازدارنده‌بودن از گمراهی توصیف فرموده است. «سپس روایات را از کتاب‌های شیعه و سنی نقل قول فرموده است. بنده اعتقاد دارم کسی که در خصومت و دشمنی با چیزی، اندک شرافتی داشته باشد چنین دروغ‌های زشت و شنیعی بر زبان نمی‌راند.

۲. این روایات به شرح زیر است:

**الف.** سلیم بن قیس می‌گوید از سلمان شنیدم که می‌گفت: بعد از اینکه آن مرد، آن جمله را گفت و رسول خدا ﷺ خشمگین شد و کتف را انداخت، از علی (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «آیا از رسول خدا ﷺ درباره چیزی که می‌خواست در کتف بنویسد سؤال نکنیم؟ چیزی که اگر می‌نوشت هیچ فردی گمراه نمی‌شد و هیچ دو نفری با هم اختلاف نمی‌کردند.» (حضرت) سکوت فرمود تا اینکه افرادی که در خانه بودند بلند شدند (و رفتند) و علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) ماندند. من و دوستم ابوذر و مقداد بلند شدیم تا برویم. علی (علیه السلام) به ما فرمود: «بنشینید.» حضرت، از رسول خدا ﷺ پرسید و ما می‌شنیدیم. رسول خدا ﷺ آغاز فرمود: «... خداوند، بعد از من برای امت من جدایی و اختلاف را خواسته است. به من دستور داد بنویسم، آن نوشته‌ای را که می‌خواستم برای تو روی کتف بنویسم و این سه نفر را بر این مطلب شاهد بگیرم. صحیفه‌ای (کاغذ) برایم بیاورید.» آن را آوردند. رسول خدا ﷺ نام‌های امامان هدایت بعد از خود را یکی یکی بیان فرمود و علی (علیه السلام) با دست خویش می‌نوشت. (رسول خدا ﷺ) فرمود: «من شما را شاهد می‌گیرم که برادر، وزیر، وارث و خلیفه من در امتم، علی بن ابی طالب است، سپس حسن، سپس حسین و بعد از آن‌ها نه نفر از فرزندان حسین هستند؛ ولی من فقط نام دو نفر از آن‌ها را به خاطر سپردم: علی و محمد؛ و از نام بقیه امامان (علیهم السلام) مطمئن نیستم؛ ولی ویژگی مهدی و عدالت و علم او را شنیدم و اینکه خداوند به واسطه او زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان‌گونه که پر از ظلم و جور شده باشد. سپس پیامبر ﷺ فرمود: «من می‌خواستم این را بنویسم، سپس با آن به مسجد بروم و مردم را دعوت کنم و آن را برایشان

بخوانم و آن‌ها را بر آن گواه بگیرم؛ ولی خداوند نخواست و آنچه خواست خودش بود اراده فرمود.» سپس سلیم می‌گوید: در زمان حکومت عثمان با ابوذر و مقداد ملاقات کردم و آنان همین مطلب را برایم نقل کردند. سپس امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را در کوفه ملاقات کردم. آنان هم به‌طور مخفیانه همین مطلب را برایم نقل کردند و هیچ‌کم و زیادی نکردند، گویی با یک زبان سخن می‌گفتند.»

**ب.** از سلیم بن قیس هلالی: «... تا آنجا که امیرالمؤمنین به طلحه می‌فرماید: «ای طلحه، آیا شاهد نبودی زمانی که رسول خدا ﷺ کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند، دوست تو آن مطلب را گفت: «پیامبر خدا هدیان می‌گوید.» رسول خدا ﷺ خشمگین شد و آن کار را انجام نداد؟» [طلحه] گفت: بله، شاهد این جریان بودم. [علی (علیه السلام)] فرمود: «وقتی شما بیرون رفتید، رسول خدا ﷺ مرا از آنچه می‌خواست بنویسد و مردم را بر آن شاهد بگیرد آگاه نمود. جبرئیل به او خبر داد: «خدای عزوجل از امت (تو) اختلاف و جدایی را دانست.» سپس صحیفه‌ای خواست و آنچه را که می‌خواست در کتف بنویسد بر من املا فرمود و بر آن سه نفر را شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد؛ و نام امامان هدایت را که خداوند به اطاعت از آن‌ها تا روز قیامت فرمان داده است بیان فرمود. مرا اولین آن‌ها نام برد و سپس این پسر و حضرت دست خود را به امام حسن (علیه السلام) نزدیک کرد. سپس حسین و سپس نه نفر از فرزندان این پسر یعنی امام حسین (علیه السلام) - ای ابوذر و ای مقداد! آیا این چنین نبود؟» ابوذر و مقداد برخاستند و گفتند: ما بر این مطلب از طرف رسول خدا ﷺ گواهی می‌دهیم. طلحه گفت: به خدا قسم از پیامبر ﷺ شنیدم که دربارهٔ ابوذر می‌فرمود: «آسمان و زمین، راست‌گوتر از ابوذر به خود ندیده است و در نظر خدا کسی از ابوذر نیکوکارتر نیست» و من شهادت می‌دهم که این دو جز به‌حق شهادت ندادند و تو ای علی، از نظر من از این دو راست‌گوتر و مقدم‌تر هستی. سپس حضرت رو به طلحه کرد و فرمود: «ای طلحه و تو ای زبیر، تو ای سعد و تو ای پسر عوف، از خدا بترسید و رضایت او را مقدم بدارید و آنچه را که نزد اوست اختیار کنید و در راه

خدا از ملامت هیچ ملامتگری نهراسید.»

ج. روایت سوم از کتاب غیبت نعمانی همان روایت کتاب سلیم است که در نکته «ب» آورده‌ام.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود این روایات، کلی هستند و بیش از اسم علی و حسن و حسین (علیهم‌السلام) و دو نفر دیگر - که سلمان آن‌ها را محمد و علی ذکر می‌کند - بیان نمی‌فرماید.

۳. در خصوص این گفته علی مدن «بر دوازده امام تصریح کرده‌اند و مهدیین را بیان فرموده‌اند» پاسخ ما این است که اثبات یک چیز، غیر آن چیز را نفی نمی‌کند. این یک قاعده عقلی است که او باید از آن آگاه بوده باشد زیرا به منطق، اصول فقه و... می‌بالد.

۴. این گفته او: «دوم: اگر مهدیین وجود می‌داشتند این سخن امیرالمؤمنین صحیح نمی‌بود: «این پسر حسین و سپس نه نفر از فرزندان این پسر حسین» همان سخن قبلی اش است و پاسخ ما نیز همان پاسخ قبلی است.

۵. این گفته او: «سوم: از ظاهر این روایات چنین برمی‌آید که پیامبر می‌خواست است اسم‌های دوازده امام را بیان فرماید»؛ علی مدن به ما نمی‌گوید چگونه برای او چنین ظاهری حاصل شده است؟ درحالی که روایت اول که سلمان نقل فرموده، تصریح می‌کند که او فراموش کرده و امر بر او مشتبه شده است؛ و در روایت دوم، علی (علیهم‌السلام) به طلحه احتجاج می‌فرماید و مقصودش بیان همه وصیت نیست. تنها روایتی که باقی می‌ماند روایت غیبت طوسی است که سخن نهایی را می‌گوید و حقیقت وصیت پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را بیان می‌فرماید.

۶. این گفته او: «چهارم: سید احمدالحسن روایات را عمداً تقطیع کرده و تنها به بیان بخش‌هایی پرداخته است که او را به هدفش می‌رساند؛ یعنی همان توصیف پیامبر درباره وصیت که نوشتار بازدارنده امت از گمراه شدن پس از او تا ابد بوده است؛ ولی اگر احمد اسماعیل - آن‌طور که خودش می‌گوید - امام معصوم بود این متون را تقطیع نمی‌کرد.»

روشن شد که سید (علیهم‌السلام) روایات را تقطیع فرموده است. خود سخن علی مدن به تقطیع نکردن گواهی می‌دهد؛ چراکه او می‌گوید سید (علیهم‌السلام) به ذکر آنچه او را به هدفش

می‌رساند بسنده کرده است و هدفش استدلال بر این نکته بوده که وصیت، به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف شده است.

۷. این گفته او: «پنجم: ظاهر روایات بیان می‌دارند که پیامبر (ص) وصیت را روز پنجشنبه نوشت، نه در شب وفاتش.»

پاسخ: لازم است او بیان کند که چگونه این امر برای او ظاهر شده است؛ زیرا روایاتی که وی پیش کشیده است گوشه‌ای از ظاهری را که موافق با ادعای او بوده باشد نمی‌رسانند. بنده درک نمی‌کنم چگونه او درباره متن وارد شده درباره وصیت رسول خدا (ص) در خصوص زمان نوشتن وصیت - که شب وفات بوده است - خودش را به نادانی زده، درحالی که دلالت این متن قوی‌تر از برداشت ظاهری است؛ البته اگر برداشت ظاهری در کار بوده باشد.

**پرسش ۵۶:** وصیت رسول خدا در غیبت طوسی تنها وصیت پیامبر (ص) نبوده است!

علی مدن می‌گوید در بحار الأنوار در باب «وصیت پیامبر (ص) هنگام نزدیک شدن به وفاتش» که در آن به تجهیز سپاه اسامه و برخی امور نادر اشاره شده است، ۴۸ روایت درباره وصیت‌های پیامبر (ص) آمده و در نتیجه وصیت رسول خدا (ص) در کتاب غیبت طوسی تنها وصیت پیامبر (ص) نبوده است.

**پاسخ:**

ای کاش این شخص برای ما دست کم ده روایت ارائه می‌کرد و بر آن‌ها توضیح می‌نوشت تا برای کسی که کتابش را می‌خواند، روشن شود که او جزو کدام نوع از گمراه‌گران است. روایاتی که او اشاره کرده، در بهترین حالت، وصیت‌های شفاهی خاص برای برخی اشخاص است و در آن‌ها چیزی وجود ندارد که مربوط به تکلیف امت باشد. به‌عنوان مثال در روایت اول آمده است: عبدالله بن مسعود گوید: حبیب ما و پیامبر

ما را فراخواند... تا اینکه فرمود: «شما را به تقوای الهی وصیت می‌کنم و خداوند به شما وصیت کرده است که من برای شما بیم‌دهنده آشکاری هستم...»

روایت دوم از عایشه است که گفته: رسول خدا ﷺ در حال احتضار فرمود: «حبیب مرا صدا کنید.» گفتیم: علی بن ابی طالب را صدا کنید که به خدا قسم غیر از او را نمی‌خواند. وقتی او آمد پیراهنی را که بر تن داشت گشود و علی بن ابی طالب را در آن داخل کرد و پیوسته علی را در آغوش خود داشت تا وقتی که قبض روح شد، درحالی که دستش روی او بود.» همان‌طور که ملاحظه می‌کنید در این روایت اصلاً وصیتی وجود ندارد!

روایت سوم: امام صادق (علیه السلام) از پدرش از جدش (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «وقتی زمان مرگ رسول خدا ﷺ فرارسید، عباس بن عبدالمطلب و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فراخواند و به عباس فرمود: ای عموی محمد، آیا میراث محمد را دریافت و دینش را ادا و وعده‌هایش را عملی می‌کنی؟ او نپذیرفت و عرض کرد: ای رسول خدا، من پیرمردی سالخورده هستم و بسیار عیال‌وار...» در این روایت وصیت مخصوص وجود دارد که علی مدن قبلاً ارائه کرده بود.

**پرسش ۵۷:** در خصوص آیه ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ در خصوص این سخن حق تعالی: ﴿وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾ (و بشارت‌دهنده‌ام به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش «احمد» است)؛ علی مدن می‌گوید میرزا غلام احمد قادیانی ادعا کرده است که احمد مذکور در این آیه است و در نتیجه متن تشخیصی می‌تواند ادعا شود.

پاسخ:

۱. او چنین می‌گوید، چون نمی‌فهمد چه می‌خواند. سید احمد الحسن (علیه السلام) در گفتار خود صراحتاً روشن ساخته است که متن تشخیصی را قبل از صاحبش کسی ادعا نمی‌کند؛ اما پس از ادعای متن تشخیصی توسط صاحبش و تحقق غرض از آن، ممکن است برخی

سفیهان آن را ادعا کنند و خداوند عزوجل اجازه چنین ادعایی می دهد؛ زیرا ادعای بعدی ارزشی نخواهد داشت؛ چون صاحب آن متن، متن تشخیصی را ادعا کرده و غرض از آن محقق شده است. فرمایش سید احمدالحسن علیه السلام را با هم می خوانیم تا ببینید تا چه حد واضح و روشن است، ولی این شخص گمراه گر آن را درک نکرده است. سید علیه السلام می فرماید: «در نتیجه، دانای توانای راست گوی حکیم مطلق سبحان، باید متنی که آن را به بازدارنده بودن از گمراهی برای هرکسی که به آن چنگ بزند توصیف کرده است، از ادعاشدن توسط افراد باطل باز دارد؛ تا اینکه صاحب (اصلی) آن، مدعی اش شود و هدف از متن محقق گردد؛ وگرنه خداوند، نادان و ناتوان یا دروغ گویی فریب کار است و افرادی را که با توجه به سخن او (به وصیت) چنگ زده اند به پیروی از باطل کشانده است.»

۲. نکته مهم دیگری که مهم نبودن و حتی یاهو گویی میرزا غلام را نشان می دهد این است که اسم او غلام بوده است نه احمد. پس متن مذکور هیچ تناسبی با او نداشته است.

**پرسش ۵۸:** خدا محافظت از نوشتاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست بنویسد عهده دار نشده است!

علی مدن ادعا می کند «خداوند محافظت از نوشتاری را که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست بنویسد عهده دار نشده است و به همین دلیل عمر توانست مانع پیامبر صلی الله علیه و آله برای نوشتن شود.» او می گوید: حتی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نوشته باشد، محال نیست که برخی از خلفا بعد از نوشتن، این نوشتار را سوزانده یا از بین برده باشند.

### پاسخ:

۱. وصیت نوشته شد و تلاش عمر در جلوگیری از نوشتن به جایی نرسید و این نوشتار در کتاب غیبت طوسی موجود است و موجب نگرانی بزرگ و روزافزون علی مدن و حامیانش شده است و می شود. همان طور که افراد قبلی نتوانستند مانعی برای رسیدن وصیت به دست ما شوند، علی مدن و حزب او نیز در بازداشتن مردم از آن، موفقیتی به دست نخواهند

آورد؛ به‌علاوه این گفتاری از سر جهالت و نادانی است که گفته شود فشار برای ممانعت از نوشتن یک نوشتار در یک بازهٔ زمانی کوتاه، بدین معناست که خداوند حفاظت از آن را عهده‌دار نشده است!

۲. عنوان مسئله این نیست که حفظ نوشتار به معنای جلوگیری از سوزاندن یا نابودکردن این نوشتار است و نه حتی به معنای نوشتن یا مانع‌شدن از نوشتن آن؛ بلکه فقط به معنای جلوگیری از ادعای این نوشتار توسط افراد باطل است و در نتیجه سخن‌گفتن دربارهٔ تلاش عمر، سخنی بی‌معناست و ارتباطی با موضوع بحث ما ندارد.

**پرسش ۵۹:** به نظر علی مدن ادعای اشخاص باطل، با حفاظت و صیانت از این نوشتار منافاتی ندارد.

به نظر علی مدن ادعای شخص باطل، منافاتی با حفاظت و صیانت از این نوشتار ندارد و مستلزم متهم‌کردن خداوند - که عهده‌دار حفاظت از این نوشتار بوده است - به دروغ‌گویی، ناتوانی از ضمانت، جهل یا فریب‌دادن به باطل نخواهد بود؛ زیرا ادعاهایی که دلیل بر بطلان‌شان اقامه شده یا هیچ دلیلی بر صحتشان وجود نداشته است، منافاتی با محافظت از این نوشتار نخواهد داشت؛ زیرا خداوند سبحان و متعال نمی‌فرماید که شخص باطل دروغ‌گو هرگز نمی‌تواند مدعی این جایگاه شود تا به این ترتیب ادعاشدن این جایگاه توسط شخص باطل دروغ‌گو، تکذیب خداوند متعال را به دنبال داشته باشد.

### پاسخ:

۱. علی مدن تنها با الفاظ بازی می‌کند و قبل از هرکسی خودش را به اشتباه انداخته است؛ زیرا همان‌طور که گفتیم، حفاظت و صیانت از این نوشتار به معنایی که او قبلاً گفته بود، یعنی حفظ نوشتار از نابودشدن یا سوزاندن نیست؛ بلکه موضوع، حفظ این نوشتار از ادعای افراد باطل است. خداوند عزوجل عهده‌دار حفظ این نوشتار از ادعای دروغ‌گویان شده است و بنابراین نتیجهٔ سخن هرکسی مثل علی مدن که بگوید این نوشتار را

غیرصاحبش می‌تواند ادعا کند، قطعاً و ضرورتاً متهم کردن خداوند به ناتوانی، دروغ، فریب به باطل یا نادانی خواهد بود.

۲. این قضیه ربطی به مقام و جایگاه ندارد؛ بلکه به متن تشخیصی یا دلیلی که صاحب مقام با آن مشخص می‌شود ارتباط پیدا می‌کند. اگر امکان ادعای متن تشخیصی توسط افراد دیگری غیر از حجت‌های خداوند نیز امکان‌پذیر می‌بود، در این صورت مردم چگونه می‌توانستند حجت‌ها را تشخیص دهند؟ ادعای متن تشخیصی توسط غیرصاحبش، هویت یا حقیقت آن را به‌عنوان متن تشخیصی از بین می‌برد و بودونبودش را یکسان خواهد کرد.

**پرسش ۶۰:** اگر خداوند عهده‌دار حفاظت از روایت موجود در کتاب غیبت

می‌بود، این روایت باید با سند صحیح و طرق بسیار روایت می‌شد!

یکی از شبهه‌ها یا مغالطه‌های علی‌مدن، این گفته اوست: «اگر خداوند عهده‌دار حفظ روایت کتاب غیبت می‌بود، باید کسانی به آن دست می‌یافتند که آن را با سندهای صحیح و طرق بسیار روایت می‌کردند؛ که به این ترتیب حجت بر همگان تمام می‌شد و روایات اهل بیت در تصریح بر دوازده مهدی علیهم السلام متواتر می‌شد.»

### پاسخ:

بازدارنده بودن وصیت از گمراهی برای کسی که به آن تمسک بجوید، به این معناست که وصیت باید به دست ما برسد که البته رسیده است؛ اما در خصوص این شرط که سندش نیز باید صحیح باشد، وصیت مذکور بر مبنای صحیح موافق با تعالیم دین توحیدی صحیح‌السند است؛ اما گذاشتن این شرط حکمراندنی بدون دلیل است. حال اگر علم رجال مورد ادعا، مخالف عقل و شرع باشد در این صورت چه خواهید گفت؟ و اگر بدانید آنچه علم رجال شیعی نامیده می‌شود بیش از سه کتابی نیست که گذر ایام آن‌ها را نابود کرده و دست روزگار آن‌ها را به‌طور کامل متلاشی ساخته است حال چه خواهید گفت؟ چه بسیار اتفاق می‌افتد که خود آن‌ها به روایت صحیح‌السندی که متنش صحیح نباشد اعتماد



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۰۱

نمی‌کنند.

اما در خصوص تواتر - هرچند این نیز به نوبه خود شرط نیست - روایات مهدیین متواترند و این تواتر ثابت شده است و تواتر روایات مهدیین را جز خیره‌سر و لجوج انکار نمی‌کند. علی مدن چه جسارتی برای گفتن دروغ‌های رسواکننده دارد! او در صفحه ۱۴۲ می‌گوید: «و اما دوازده مهدی از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هیچ یادی از آنان نیست، مگر تنها در یک خبر.»

**پرسش ۶۱:** خداوند حفاظت از هر متن بازدارنده از گمراهی را عهده‌دار نشده است!

علی مدن می‌گوید خداوند حفاظت از هر متن بازدارنده از گمراهی را عهده‌دار نشده است. چه بسیار سخنان پیامبر (ص) که بازدارنده از گمراهی بوده‌اند، ولی با این وجود این سخنان تا به امروز باقی نمانده‌اند، چه برسد به اینکه تا برپاشدن ساعت باقی بمانند!

**پاسخ:**

سخنان پیامبر (ص) که وصیت مقدس نیز از جمله آن سخنان است، بی‌تردید بازدارنده از گمراهی هستند؛ به همین دلیل از این سخنان آنچه ما را از گمراهی بازمی‌دارد به دست ما رسیده است؛ ولی یگانه متنی که تا روز قیامت از گمراهی بازمی‌دارد، وصیت مقدس است و از آنجا که یگانه است، باید به دست ما می‌رسیده و خداوند آن را حفظ می‌کرده است؛ تا وقتی که صاحبش آن را ادعا کند و غرض از آن محقق شود.

**پرسش ۶۲:** حفاظت از وصیت، تنها با محافظت از تحریف و تغییر الفاظش محقق می‌شود!

او می‌گوید: اگر از بحث وجدل کوتاه بیاییم و بپذیریم که خداوند عهده‌دار حفاظت از عین این وصیت مذکور شده است، حفظ آن فقط با صیانت از تحریف از زیادت و نقصان و

نیز تغییر الفاظش محقق خواهد شد.

**پاسخ:**

بلکه علاوه بر این‌ها، با جلوگیری از ادعای وصیت توسط دروغ‌گویان، قبل از ادعای آن توسط صاحبش محقق می‌شود؛ زیرا ادعای وصیت توسط دروغ‌گویان، بدون‌بودن آن را یکسان، و حفظ و صیانت آن از تحریف را کاری عبث و بیهوده خواهد کرد.

**پرسش ۶۳:** هرکس حقیقت وصیت را درک کند و به آن متمسک شود، هرگز گمراه نخواهد شد و ادعای افراد باطل با بازدارنده‌بودن وصیت از گمراهی منافاتی نخواهد داشت.

علی‌مدن می‌گوید: در خصوص روایت کتاب غیبت اگر از جدل کوتاه بیاییم و بپذیریم که خداوند به «بازدارنده‌بودن آن از گمراهی» خبر داده است، به همین صورت هم خواهد بود. هرکس آن را بفهمد و مقصود از آن را بشناسد و به‌واقع به آن متمسک شده باشد، هرگز گمراه نخواهد شد؛ و در این صورت ادعای افراد باطل با اینکه وصیت به‌خودی‌خود، شخصی را که به آن متمسک شود از گمراهی بازمی‌دارد، منافاتی نخواهد داشت.

**پاسخ:**

اگر شخصی غیر از صاحبش بتواند وصیت را ادعا کند بازدارنده‌بودن وصیت از گمراهی معنایی نخواهد داشت و در این صورت هرگز بازدارنده از گمراهی نخواهد بود و حتی برای گمراه‌کردن قابل ادعا خواهد بود؛ چون وقتی یک مدعی دروغ‌گو آن را ادعا کند و ما بر این اساس از او پیروی کنیم، دیگر معنایی نخواهد داشت که وصیت، بازدارنده از گمراهی باشد. اگر گفته شود: راست‌گویی مدعیان را از طریق ادله دیگری غیر از خود وصیت بشناسید، پاسخ می‌دهیم: در این صورت دلایل دیگر باید به «بازدارنده‌بودن از گمراهی» توصیف می‌شدند نه وصیت! شما از کدام ادله صحبت می‌کنید، درحالی‌که دلیل شناخت

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۰۳

حجت، وصیت است و این نکته در روایات واقعاً فراوانی بیان شده است.

**پرسش ۶۴:** علی مدنی ادعا می‌کند آیات ۴۴ تا ۴۶ سوره حاقه، خاص رسول خدا ﷺ بوده است.

علی مدنی ادعا می‌کند این سخن حق تعالی: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر [او] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) مخصوص رسول خدا ﷺ است و دیگران را شامل نمی‌شود.

### پاسخ:

لازم است علی مدنی دلیلی برای این تخصیص بیاورد؛ اما این ادعا که این آیات مخصوص رسول خدا ﷺ هستند، تنها برای فرار از رویارویی با دلیل محکم سید احمد الحسن علیه السلام بوده است که سودی برایش ندارد.

به‌هرحال این نظر منحرف دیگری از نظرات علی مدنی است. این در حالی است که حتی علمای شیعه‌ای که خودش می‌پندارد از آن‌ها تقلید می‌کند نیز با او موافق نیستند!

**پرسش ۶۵:** اینکه ائمه علیهم السلام بر اساس متن تشخیصی برای امامت خودشان استدلال کرده باشند در هیچ روایتی وارد نشده است.

او می‌گوید در هیچ روایتی وارد نشده است که ائمه اهل بیت علیهم السلام این چنین بر امامت خود احتجاج کرده باشند؛ اینکه ادعایشان به متن تشخیصی، دلیل بر صدقشان بوده است. این خود دلیل واضحی است بر اینکه ادعای این متن به‌تنهایی، دلیل بر صدق مدعی نیست و گرنه ائمه اهل بیت علیهم السلام از این کار غافل نمی‌شدند.

پاسخ:

۱. امام رضا (علیه السلام) وقتی با جاثلیق نصرانی و رأس جالوت یهودی مواجه می‌فرمود با همین روش برای نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) احتجاج کرد.
۲. فرضاً که اهل بیت (علیهم السلام) به این روش احتجاج نکرده باشند، باز هم معنایش این نخواهد بود که این دلیل، کامل نیست؛ زیرا احتجاج نکردن با یک دلیل به معنای دلیل نبودن آن چیز نخواهد بود. عاقل چنین سخنی نمی‌گوید.
۳. به‌علاوه احتجاج نکردن آن‌ها (علیهم السلام) به این معنا نیست که از آن غفلت کرده باشند؛ زیرا دلایل برای حق، بیش از آن است که شمارش شود! آیا حجت‌های الهی باید با تمامی ادله استدلال می‌کرده‌اند یا به مقداری که کافی بوده است؟! مهم این است که درست‌بودن یا نبودن «دلیل» با توجه به خود «دلیل» دانسته می‌شود، نه با این نکته که «دلیل» استفاده شده باشد یا خیر!

**پرستش ۶۶:** شخص دروغ‌گو می‌تواند مدعی متن تشخیصی بشود!

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«خداوند در قرآن و روایاتی که از آن‌ها (علیهم السلام) وارد شده است حفاظت از متن الهی را بر عهده گرفته تا اهل باطل نتوانند آن را ادعا نمایند. اهل باطل از ادعای این متن به دور هستند؛ این رخدادی است ناممکن، همان‌طور که حق تعالی فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾<sup>(۱)</sup> (و اگر [او] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم).

«تَقَوْل» (دروغ‌بستن) به خدا همیشه بوده، ولی خداوند از آن جلوگیری نکرده است و ضرورتی ندارد که خداوند بعد از «گفتن» به سرعت آن‌ها را هلاک فرماید؛ بلکه خداوند

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۰۵

سبحان به آن‌ها فرصتی می‌دهد. و این نکته‌ای است که هرکس در خصوص دعوت‌های باطل به تحقیق بپردازد مانند دعوت مُسیلمه به آن پی می‌برد. قطعاً منظور در این آیه، صرفاً «تَقُولُ» (گفتن) نیست، بلکه منظور از «تَقُولُ» (دروغ‌بستن) بر خداوند نوعی از «تَقُولُ» است که شخص، مدعی سخنی الهی بوده باشد که بر آن سخن «دلیل» اقامه شده است؛ اینجاست که قطعاً خداوند دخالت خواهد کرد تا از سخن الهی که دلیل بر آن آورده شده است حمایت کند؛ و این نصی است که خلیفه خدا آن را [به مردم] می‌رساند تا جانشین پس از خودش شناخته شود و آن متن را به «بازدارنده بودن از گمراهی» توصیف کرده است. دخالت نکردن خدای سبحان به جهت حمایت از این متن، مخالف حکمت است؛ مثال این سخن یا متن: وصیت عیسی (علیه السلام) به محمد رسول خدا ﷺ و وصیت محمد رسول خدا ﷺ به امامان و مهدیین است.»

علی مدن بر جمله‌ای که در متن پیشین آمده یعنی «دخالت نکردن خدای سبحان در حمایت از این متن، مخالف حکمت است» توضیح نوشته، می‌گوید:

«این سخن به وضوح دلالت می‌کند بر اینکه شخص دروغ‌گو می‌تواند ادعا کند که بر او تصریح وارد شده است؛ اما اقتضای حکمت خداوند سبحان و متعال این است که وارد عمل شود و مدعی دروغ‌گو را هلاک نماید، نه اینکه او را از «ادعا کردن» بازدارد. این بدان معناست که هر دروغ‌گویی می‌تواند هرچه بخواهد ادعا کند، ولی خداوند بعداً او را هلاک خواهد کرد، اگرچه اندکی پس از ادعایش باشد. در این سخن او، اعتراف ضمنی به این نکته وجود دارد که تنها ادعای متن، دلیل بر صدق مدعی نیست.»

### پاسخ:

بنده اعتقاد دارم انسانی که درک درستی دارد نمی‌تواند از این فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام) - «دخالت نکردن خدای سبحان به جهت حمایت از این متن، مخالف حکمت است» - چیزی را درک نماید که علی مدن برداشت کرده است؛ همان‌طور که دخالت

الهی می تواند به «ظاهر شدن ادعا» ضمیمه شود، می تواند پیش از آشکار شدن ادعا نیز وارد عمل شود؛ یعنی حکمت در دخالت کردن به منظور منع ادعای دروغین است. نمی دانم این اعتراف ضمنی در کجای این جمله است و نمی دانم علی مدن چه نوع بازیگری است.

**پرسش ۶۷:** وی می گوید: حکمت اقتضا می کند که خداوند دخالت نکند؛ زیرا خداوند با حکمت خویش خواسته است مردم را امتحان کند.

پاسخ:

مردم با اطاعت کردن یا اطاعت نکردن از حجت های الهی آزموده می شوند و همه این ها وقتی جاری خواهد بود که آن ها را بشناسند؛ در نتیجه دلیلی که آن ها را می شناساند باید واضح و روشن و بدون شبهه و پوشیدگی و همچنین مصون و محفوظ باشد. ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَىٰ عَن بَيِّنَةٍ﴾ (تا فردی که [باید] هلاک شود با دلیلی روشن هلاک شود و کسی که [باید] زنده باشد با دلیلی روشن زنده بماند).

**پرسش ۶۸:** پنجاه نفر از کذاب های بنی اسرائیل ادعا کردند که در وصیت پیامبر خدا، یوسف پسر یعقوب علیه السلام بر آن ها تصریح شده است.

شیخ صدوق از ابان بن عثمان از محمد حلبی از اباعبدالله امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: «چون وفات یوسف بن یعقوب علیه السلام فرارسید، خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند جمع کرد و گفت: این قبطیان بر شما غالب شده، بدترین عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردی از فرزندان لایوی بن یعقوب که نامش موسی بن عمران است قرار داده است. او جوانی است بلندقامت با گیسوانی مجعد و گندمگون. مردانی از بنی اسرائیل نام فرزندشان را عمران می نهادند و عمران نیز نام فرزندش را موسی.» ابان بن عثمان از ابوالحسین از ابوبصیر از امام باقر علیه السلام روایت می کنند که

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۰۷

فرمود: «موسی قیام نکرد، مگر آنکه پنجاه دروغ‌گو در بنی اسرائیل ظاهر شدند که همه مدعی بودند موسی بن عمران هستند.» علی‌مدن چنین توضیح می‌نویسد که این روایت که «صحیح» توصیفش می‌کند، دلالت می‌کند بر اینکه پنجاه دروغ‌گو هرکدام با دروغ و تزویر ادعا کرده‌اند که در وصیت یوسف پیامبر (علیه السلام) به نامشان تصریح شده است؛ بنابراین تمام کسانی که وصیت را ادعا می‌کنند راست‌گو نیستند.

### پاسخ:

۱. این دو روایت: اولی از ابان بن عثمان از محمد حلبی از اباعبدالله یعنی امام صادق (علیه السلام) است و دومی از ابان بن عثمان از ابوالحسین از ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام). روایت اول از وصیت یوسف (علیه السلام) سخن می‌گوید. روایت دوم هم فرموده است پنجاه دروغ‌گو هرکدام ادعا کردند موسی بن عمران هستند. محل شاهد علی‌مدن، در روایت دوم است که امام باقر (علیه السلام) می‌فرماید: «موسی قیام نکرد، مگر آنکه پنجاه دروغ‌گو در بنی اسرائیل ظاهر شدند که همه مدعی بودند موسی بن عمران هستند.» درست نیست این روایت، صحیح توصیف شود؛ زیرا سند بین ابان و شیخ صدوق مرسل و قطع شده است.

در سطح بحث و مناقشه این مبحث عرض می‌کنم: علی‌مدن می‌خواهد این را نقض کند که «کسی نمی‌تواند وصیت یا متن تشخیصی را پیش از صاحبش ادعا کند»؛ بنابراین روایتی که او می‌آورد باید دلالت کند بر اینکه وصیت، توسط غیر صاحبش و پیش از صاحبش می‌تواند ادعا شود؛ ولی روایت دوم که محل شاهد اوست، دلالت بر مقصود او ندارد. او عمداً روایت دوم را با روایت اول جمع کرده است تا امر بر خواننده مشتبه شود، بی‌آنکه اشاره کند که این‌ها دو روایت هستند؛ اما چرا روایت دوم (که او به‌عنوان محل شاهد آورده است) دلالت بر خواسته او ندارد؟ این روایت می‌فرماید پنجاه مرد هرکدام ادعا کردند که موسی بن عمران هستند، ولی نمی‌فرماید آن‌ها ادعا کرده‌اند توسط یوسف (علیه السلام) به آن‌ها

وصیت شده است؛ درحالی که مطلوب این است که آن‌ها ادعا کرده باشند صاحب وصیت هستند.

اینکه هرکدام از این پنجاه نفر کذاب ادعا کرده‌اند موسی بن عمران هستند چه معنایی دارد؟

۲. روایت زیر گفته ما را تأیید می‌کند که در آن آمده است: «شبی مهتابی بنی اسرائیل به حضور یکی از مشایخ خود - که عالم بود- جمع شدند و گفتند: ما با ذکر احادیث آرامش می‌یابیم. تا کی و تا چقدر در این بلا به سر ببریم؟ او گفت: به خدا سوگند، پیوسته در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که اسمش موسی بن عمران است ظاهر کند. او نوجوانی است بلندبالا با گیسوانی مجعد. در این گفت‌وگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد. شیخ سرش را بلند کرد و او را با توجه به صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند، اسم تو چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران. فرمود: آن شیخ جهید، بر داستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آن‌ها نیز او را شناختند.»

همان‌طور که می‌بینید آنان به اسم موسی اکتفا کردند.

روایت دیگری درباره وصیت یوسف (علیه السلام) و آنچه بر بنی اسرائیل اتفاق افتاد و چگونگی شناختن موسی (علیه السلام) وجود دارد که با روایت وارد شده از امام صادق (علیه السلام) اندکی تفاوت دارد؛ ولی در بسیاری از جزئیات با آن موافق است. به خصوص نحوه شناختن موسی (علیه السلام) با اسم. این روایت تقدیم حضور می‌گردد:

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب -صلوات خدا بر او- از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) روایت کرد که فرمود: «وقتی وفات یوسف (علیه السلام) فرارسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد، حمد و ثنای الهی به جا آورد و سپس به آن‌ها گفت سختی شدیدی به آن‌ها خواهد رسید که در آن، مردانشان را بکشند و شکم زنان باردارشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند؛ تا آنگاه که



خداوند، حق را در قائم از فرزندان لاوی بن یعقوب ظاهر سازد. او مردی گندمگون و بلند قامت است و صفات او را برشمرد. آن‌ها به آن وصیت متمسک شدند و غیبت و شدت بر بنی اسرائیل واقع شد؛ درحالی که آن‌ها چهارصد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه به ولادت او بشارت داده شدند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آن‌ها شدت یافت. با سنگ و چوب به ایشان حمله شد و فقیهی که با احادیث او آرامش می‌یافتند تحت تعقیب قرار گرفت. او مخفی شد و با او نامه‌نگاری کردند و گفتند: ما در گرفتاری‌ها با کلام تو آرامش می‌یافتیم. پس آن فقیه ایشان را به بیابان‌ها برد و نشست و با آن‌ها حدیث قائم و صفات او و نزدیک شدن امر ظهور او را می‌گفت. آن شب، شبی مهتابی بود. آن‌ها در این وضعیت بودند که موسی (علیه السلام) بر آن‌ها وارد شد. در آن هنگام او نوجوان بود. او از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمده و از موکب خود کناره گرفته بود و درحالی که سوار بر قاطری بود و طیلسان خزی (جامه‌ای بلند از خز) بر دوش داشت به نزد ایشان آمده بود. چون آن فقیه او را دید او را از صفاتش شناخت. برخاست و بر قدم او افتاد و بر آن بوسه زد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا تو را به من نشان داد. چون شیعیان چنین دیدند دانستند او همان صاحب ایشان است و به شکرانه خداوند عزوجل، به سجده، بر زمین افتادند. موسی (علیه السلام) جز این نگفت که «امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل فرماید» و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و آن سالیان را نزد شعیب اقامت گزید. این غیبت دوم از غیبت اولی بر آن‌ها سخت‌تر بود و پنجاه و چند سال طول کشید. گرفتاری آن‌ها شدت گرفت و آن فقیه نیز خود را مخفی ساخت. کسی را نزد او فرستادند و گفتند ما بر مخفی شدن تو شکیبایی نداریم. پس به بیابانی بیرون شد و آن‌ها را خواست و آنان را خوش دل ساخت و به آن‌ها اعلام کرد که خدای تعالی به او وحی کرده است که پس از چهل سال فرج ایشان را خواهد رساند. همگی گفتند: «الحمد لله» و خداوند عزوجل وحی فرمود که به ایشان بگو به خاطر «الحمد لله» که بر زبان جاری کردید، آن را به سی سال تقلیل دادم. گفتند: تمام نعمت‌ها از طرف خداست. وحی آمد که به آن‌ها بگو آن را به بیست سال کاهش دادم.

گفتند: تنها خداوند است که خیر جاری می‌کند. وحی آمد که به آن‌ها بگو آن را به ده سال کاهش دادم. گفتند: تنها خداوند است که بدی را دور می‌سازد؛ و خداوند به آن فقیه وحی کرد که به ایشان بگو: از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را صادر کردم. آن‌ها در این وضعیت بودند که ناگاه موسی (علیه السلام) سوار بر الاغی بر آن‌ها ظاهر شد. آن فقیه خواست به شیعیان بگوید که با چه چیزی او را بشناسند. موسی آمد تا به آن‌ها رسید؛ و فقیه پرسید: اسم تو چیست؟ فرمود: موسی. پرسید: فرزند چه کسی؟ فرمود: فرزند عمران. پرسید: او فرزند کیست؟ فرمود: فرزند قاهت فرزند لاوی فرزند یعقوب. پرسید: چه آورده‌ای؟ فرمود: رسالتی از طرف خداوند عزوجل. آن فقیه برخاست و به دست موسی بوسه زد. سپس در میان ایشان نشست و آن‌ها را مسرور ساخت و دستورات موسی را به ایشان ابلاغ کرد و سپس ایشان را متفرق ساخت. از این زمان تا فرج ایشان که با غرق شدن فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.»<sup>(۱)</sup>

۳. اما روایتی که او با آن استدلال می‌کند؛ یعنی: ابان بن عثمان از ابوالحسین از ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) روایت می‌کنند که فرمود: «موسی قیام نکرد، مگر آنکه پنجاه دروغ‌گو در بنی اسرائیل ظاهر شدند که همه مدعی بودند موسی بن عمران هستند.»

این روایت، در حقیقت، غرض علی‌مدن را محقق نمی‌سازد؛ بنا به دلایلی:

**اول:** این افراد پیش از خروج موسی (علیه السلام) ادعا کرده بودند؛ یعنی قبل از آنکه موسی (علیه السلام) بر فرعون خروج کند و قبل از آنکه کشمکش آشکار میان آن دو شروع شود. پیش از این خروج، موسی ادعا کرده بود که یوسف (علیه السلام) به او وصیت فرموده است و این از روایت بالا در فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام) واضح است.

به بیان واضح‌تر، آن دروغ‌گویان در سایه غیبت موسی (علیه السلام) ادعا کرده بودند؛ یعنی طبق فرموده روایت اخیر هنگامی که بلا بر آنان شدت گرفته بود.

**دوم:** اگر این افراد قبل از موسی (علیه السلام) ادعا کرده بودند، بنی اسرائیل تنها به اسم موسی (علیه السلام) اکتفا نمی‌کردند؛ زیرا تجربه پنجاه دروغ‌گو باعث می‌شد که تنها با بیان اسم، شخصی را تصدیق نکنند؛ ولی دانستیم که آنان تنها به اسم بسنده کردند.

**سوم:** وقتی به نکته دوم، تعداد بنی اسرائیل را هم اضافه کنیم و اینکه آن‌ها حدود شش هزار نفر بودند و این تعداد مشخص، باعث می‌شود که مردم یکدیگر را بشناسند، کسی از آنان نمی‌توانسته است چیزی را ادعا کند که متعلق به او نبوده باشد؛ به‌خصوص اینکه می‌دانیم بنی اسرائیل اقلیتی بودند که به قوم و قبیله اهمیت می‌دادند و در نتیجه نسب‌ها در میان‌شان اهمیت بسیاری داشت.

از طرف دیگر وصیت یوسف (علیه السلام) مشخصاً متوجه یکی از خانه‌های بنی اسرائیل بود که همان خانه لاوی (لاوی فرزند یعقوب) است؛ پس مدعی‌ای که بتواند فرصت پذیرفته‌شدن را به دست آورد، باید به‌طور مشخص از این خانه باشد. آیا از این خانه پنجاه مدعی بیرون آمده‌اند و هر کدام ادعا کرده‌اند موسی بن عمران هستند؟ و چه عاملی سبب شده است آن‌ها چنین ادعای بسیار خطرناکی کرده باشند؟ ادعایی که می‌توانست به بهای زندگی‌شان تمام شود؛ به‌خصوص اینکه ما می‌دانیم فرعون در جست‌وجو بود تا کار او را یکسره کند و در سالی که موسی (علیه السلام) متولد شد او اطفال تازه‌متولدشده را به قتل می‌رساند!

بی‌تردید شدت بلا پس از غیبت موسی (علیه السلام) موجب شد تا برخی افراد چنین ادعایی را مطرح کنند.

**چهارم:** به‌قتل‌رساندن کودکان متولدشده در سال ولادت موسی (علیه السلام) نشان می‌دهد که هیچ‌کسی قبل از آن تاریخ ادعا نکرده که موسی بن عمران است. این از یک جهت. از سوی دیگر، ادعای پنجاه مرد پس از این تاریخ و در سایه این واقعه خطرناک، بسیار بعید به نظر می‌رسد. تنها مسئله‌ای که می‌ماند این است که شرایط واقعاً دشوار غیبت، برخی افراد را وادار کرده باشد تا چنین ادعایی را به‌عنوان نوعی انقلاب علیه ستمگر، مطرح کرده باشند. از ظاهر چنین برمی‌آید که آن‌ها ادعای مقام را کرده‌اند نه ادعای اسم؛ یعنی هریک ادعا

کرده، منجی است ولی از آنجا که مقام منجی واقعی برای موسی (علیه السلام) بوده است، امام می‌فرماید آنان ادعا کردند موسی هستند؛ یعنی آنان با ادعای مقام موسی مثل کسانی هستند که ادعای اسم او را کرده باشند. این فرمایش امام: «هرکدام از آنان ادعا کردند که موسی هستند» به این معناست که هریک از آن‌ها خودش را به جای شخصیت موسی (علیه السلام) جا زده باشد؛ یعنی همان شخصیت شناخته‌شده موجود و همان شخصیتی که پیش‌تر صاحبش ادعا کرده بود مقصود از وصیت یوسف (علیه السلام) بوده است.

به‌عنوان سخن پایانی: تاریخ به ما نمی‌گوید پنجاه دروغ‌گو چنین ادعا کرده باشند. شاید این روایت صحیح نباشد یا شاید جعلی باشد.

**پرسش ۶۹:** حدیث «این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر آنکه خدا رشته عمرش را قطع می‌کند.»

علی مدن بر این حدیث توضیح نوشته است: «این امر را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر آنکه خدا رشته عمرش را قطع می‌کند.»<sup>(۱)</sup> او می‌گوید: اول: «قطع کردن رشته عمر» تنها به ادعاکننده وصیت اختصاص ندارد و هرکس ادعای امامت کند درحالی که امام منسوب‌شده از سوی خدا نباشد، خداوند رشته عمر او را قطع خواهد کرد. دوم: «بریدن رشته عمر» کوتاه کردن عمر است، نه قطع کردن فوری پس از ادعای امامت؛ به این معنی که شخص باطل دروغ‌گوی مدعی امامت ممکن است بعد از ادعای امامت، سالیانی زندگی کند، ولی عمر طبیعی خود را که خداوند برای او تقدیر کرده است سپری نخواهد کرد. سوم: این روایت گفته قبلی ما را - که متن تشخیصی را غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند- باطل می‌سازد.

۱. منظور این است که شخص دروغ‌گو به‌هیچ‌وجه فرصت ادعای وصیت را ندارد و پیش از آشکار کردن ادعای وصیت و گمراه‌نمودن، خداوند او را نابود و رگ قلبش را قطع می‌کند. چنانکه سید احمدالحسن (علیه السلام) در کتاب «وصیت مقدس، نوشتار بازدارنده از گمراهی» به‌روشنی بیان فرموده است. (مترجم)

### پاسخ:

۱. این گفته او: «اول: «قطع کردن رشته عمر» تنها به ادعاکننده وصیت اختصاص ندارد و هرکس ادعای امامت کند درحالی که امام منسوب شده از سوی خدا نباشد، خداوند رشته عمر او را قطع خواهد کرد» درست نیست؛ زیرا منظور از «قطع کردن عمر» این است که مرگ مدعی، نشانه‌ای الهی است. هرکس مطالعه‌ای داشته باشد می‌داند برخی از مدعیان مقام امامت مثل مهدی بن تومرت و مهدی سودان- بعد از ادعایشان سال‌های طولانی زندگی کردند و از دشمنان خود انتقام‌ها گرفتند و حکومت‌هایی بنیان نهادند که پس از آن‌ها ادامه داشته است و مرگ این افراد پس از زمان طولانی و پس از تحقق وعده‌های بسیاری صورت گرفت؛ به طوری که به مخیله هیچ کسی نمی‌تواند خطور کند که مرگ آنان به‌عنوان نشانه الهی بوده باشد. پس «قطع شدن» با مدعی این مقام ارتباطی ندارد؛ بلکه فقط به مدعی «متن تشخیصی» مربوط می‌شود.

۲. این گفته او: «دوم: «بریدن رشته عمر» کوتاه کردن عمر است نه قطع کردن فوری» مخالف آن چیزی است که بیان شد؛ اینکه این قطع شدن به‌عنوان یک آیه و نشانه اتفاق می‌افتد. همچنین با معنای لغوی «قطع کردن» و «شکستن» نیز مخالف است.

۳. این گفته او: «سوم: این روایت، گفته قبلی ما را - که متن تشخیصی را غیر از صاحبش ادعا نمی‌کند- باطل می‌سازد» صحیح نیست؛ زیرا حدیث نمی‌فرماید «قطع کردن» پس از ادعا یا قبل از ادعا اتفاق می‌افتد. پس این گفته او برای دست‌کشیدن از قاعده ثابت شده، سودمند نخواهد بود؛ بلکه در پرتوی آن قاعده، قابل فهم خواهد بود.

**پرسش ۷۰:** فرد باطل، از ادعا کردن وصیت الهی بازداشته شده است.

سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است: «فرد باطل از ادعا کردن وصیت الهی بازداشته شده است.» علی‌مدن بر این فرمایش این‌گونه توضیح نوشته است: این سخن تا حدودی صحیح است؛ زیرا وصیت حقیقی باید بر امامان شناخته شده تصریح کند تا با دیگران اشتباه نشوند؛ و امکان ندارد این متن، مبهم باشد تا احتمال انطباق آن بر افراد بسیاری وجود

داشته باشد؛ بنابراین عقل هر فرد باطلی، او را از این ادعا که در وصیت بر او تصریح شده است بازمی‌دارد و هرکس ادعا کند که بر او تصریح شده است درحالی که بر او تصریح نشده باشد، عقلاً او را ملامت نمی‌کنند و در میان خود به شمار نمی‌آورند.

**پاسخ:**

۱. اگر وصیت یا متن تشخیصی بر افرادی تصریح کند که قبلاً شناخته شده باشند، دیگر به‌عنوان یک متن تشخیصی چه فایده‌ای خواهد داشت؟ آیا کسی را که «قبلاً مشخص شده است» مشخص می‌کند؟ آیا این حرف، یاوه و هذیان نیست؟

۲. علی‌مدن به ما نمی‌گوید عقل فرد باطل چگونه او را از این ادعا که در وصیت بر او تصریح شده است بازمی‌دارد؟ آیا فرد باطل تعقل می‌کند یا شیطنت؟ آنچه او دارد عقل نیست و فقط شیطنت است. می‌گوییم آیا این شیطنت او نیست که باعث می‌شود هر چیزی را که او را به خواسته‌هایش می‌رساند ادعا کند؟ معتقدم عقل فرد باطل، بلکه شیطنتش - که در اینجا خود علی‌مدن است - او را به شدت احاطه کرده است.

**پرسش ۲۱:** اینکه عقل‌های ناقص ما استدلال احمد اسماعیل را صحیح و کامل بدانند، معنایش این نیست که استدلال او به‌واقع صحیح و کامل است.

از باب ملزم کردن احمد اسماعیل می‌گوییم: اگر طبق عقل‌های ناقص خودمان، این استدلال او را تام و صحیح بدانیم، لازمه‌اش این نخواهد بود که استدلال او در واقعیت هم صحیح و کامل است؛ زیرا گاهی عقل‌های ناقص ما واقعیت را درک نمی‌کند و چیزی را که صحیح نیست، صحیح می‌داند.

**پاسخ:**

عقل‌های بشری ناقص‌تر از آن است که مصالح، مفاسد و علت‌های پوشیده‌داشته شده آن‌ها را درک کند؛ به همین دلیل از امام سجاد علیه السلام چنین روایت شده است:

علی بن حسین (علیه السلام) فرمود: «به راستی که دین خدا با عقل‌های ناقص و آرای باطل و قیاس‌های فاسد درک نشود و جز با تسلیم‌شدن به دست نیاید؛ و هر که تسلیم ما شد سالم ماند و هر که به ما اقتدا کرد هدایت یافت و هر که به قیاس و رأی عمل کند هلاک شود. هر که در آنچه ما می‌گوییم در وجود خود شکی یا در آنچه حکم می‌کنیم حرجی می‌بیند، به خدایی که سبع‌المثانی و قرآن عظیم را فرورفستاده است کافر شده، درحالی که خودش هم نمی‌داند.»

اما عقل‌های ناقص می‌توانند صحیح‌بودن دلیلی را که اجزایش کامل باشد درک کنند؛ به همین دلیل انسان علی‌رغم ناقص‌بودن و کامل‌نبودن عقلش، وجود خداوند را درک می‌کند. پس علی‌مدن نباید پس از اینکه هر چیزی را برای خودش تباه کرده است عقل‌های مردم را نیز با شیطنت خود تباه کند.

**پرسش ۷۲:** ما قبل از احمد اسماعیل هیچ‌کدام از عقلا را ندیده بودیم که درباره بازدارنده‌بودن متن تشخیصی، سخن وی را گفته باشد!

سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است: «این آیه منطبق بر استدلال عقلی گفته شده است؛ اینکه ادعا [ای وصیت] محال است و امکان‌پذیر نیست. سخن خداوند متعال: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* نُمْ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر [او] پاره‌ای از گفته‌ها را به دروغ بر ما می‌بست، او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می‌کردیم) به این معناست که هلاک کردن [توسط خداوند] اجتناب‌ناپذیر است؛ یعنی اگر او «تَقَوَّلَ كُنْد» (ادعا کند) هلاک می‌شود. مخاطب این آیه کسانی هستند که به محمد (صلی الله علیه و آله) و قرآن ایمان ندارند؛ بنابراین احتجاج‌نمودن به این سخن در این آیه به این دلیل نیست که سخن خداوند است، چون آن‌ها به خداوند ایمان ندارند، بلکه احتجاج به مضمون آیه است؛ یعنی احتجاج به مطلبی که از نظر عقلی برای آن‌ها ثابت شده است؛ یعنی اینکه متن الهی که به بازدارنده‌بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند اشاره شده است، غیر از صاحب (اصلی) آن نمی‌تواند مدعی داشته باشد؛ زیرا اگر بگوییم کسی غیر از صاحب

(اصلی) آن بتواند آن را ادعا کند، لازم می‌شود به خدای سبحان و متعال نسبت نادانی، ناتوانی یا دروغ‌گویی داده شود.»

علی مدن بر این عبارت توضیح نوشته، می‌گوید:

«عُقلا نمی‌گویند این سخن: "متن الهی متصف به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن تمسک می‌جوید را جز صاحبش نمی‌تواند ادعا کند" به این معناست که شخص دیگری غیر از صاحب این متن، ادعا نمی‌کند که این متن به او اشاره و تصریح می‌کند. ما پیش از احمد اسماعیل کسی از عقلا را سراغ نداریم که چنین سخنی گفته باشد.»  
همچنین وی می‌گوید:

«شگفتی از سخن احمد اسماعیل پایان ندارد؛ اینکه وی می‌گوید این استدلال، احتجاج به مسئله‌ای است که برای آنان عقلاً ثابت شده است؛ درحالی که او می‌داند عرب‌ها امتی بی‌سواد بوده‌اند و چیزی از معارف نمی‌فهمیدند. آیا می‌توان بر آنان با چیزی استدلال کرد که عقلشان نمی‌فهمیده و فهمشان به آن نمی‌رسیده است؟!»

### پاسخ:

۱. علی مدن می‌گوید عُقلا نمی‌گویند «متن الهی توصیف شده به بازدارنده از گمراهی برای کسی که به آن تمسک می‌جوید را غیر صاحبش نمی‌تواند ادعا کند.»

می‌گویم: سید احمد الحسن (علیه السلام) از حکم عقل سخن می‌فرماید، نه حکم عقلا. بین این دو تفاوت وجود دارد و نمی‌دانم این نادان چگونه به علم اصول می‌بالد و مرکز ترویج‌دهنده افکارش بر طبل او می‌کوبد، درحالی که فرق میان این دو را درک نمی‌کند؟

۲. عقل به‌طور قطع به قضیه‌ای که سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است، صحه می‌گذارد؛ زیرا عقل وقتی بداند خدای دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق سبحان، نوشتاری را به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ بزند توصیف فرموده است، حتماً خدای دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق سبحان، محافظت از این نوشتار را



## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۱۷

از هر چیزی که بخواهد به این نتیجه خلی وارد کند ضمانت فرموده است؛ نتیجه‌ای که عبارت است از محافظت از شخص تمسک‌جوینده به این نوشتار بازدارنده از گمراهی؛ و به دنبال آن جلوگیری از ادعای وصیت توسط افراد باطل؛ زیرا اگر خداوند چنین ضمانتی نفرماید، دروغ‌گو، فریب‌کار با چیز باطل، ناتوان از ضمانت یا نادان خواهد بود؛ درحالی‌که این صفت‌ها هرگز بر خداوند منطبق نمی‌شود!

۳. این گفتهٔ او: «عرب‌ها امتی بی‌سواد بوده‌اند و چیزی از معارف نمی‌فهمیدند. آیا می‌توان بر آنان با چیزی استدلال کرد که عقلشان نمی‌فهمیده و فهمشان به آن نمی‌رسیده است؟» سخنی بی‌جاست؛ زیرا ناتوانی در خواندن و نوشتن به این معنا نیست که عقل انسان عرب، به خطا می‌رفته است. اشعار و ادبیات و حکمتی که به ما رسیده، نشان می‌دهد که عقل عرب‌ها توانایی درک و فهم حکمت را دارا بوده است.

**پرسش ۷۳:** عقل محال نمی‌داند که شخص باطل هر ادعای باطلی را بی‌هیچ حدومرزی مطرح کند.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید: «بنابراین از نظر عقلی، قرآنی و روایی، امکان ندارد کسی بتواند متن الهی تشخیصی را ادعا کند؛ متنی که چنین مُتَّصِف شده که برای هر کس که به آن چنگ بزند، بازدارنده از گمراهی است.» علی‌مدن بر این فرمایش، توضیح نوشته، می‌گوید:

«اما از نظر عقلی، عقل محال نمی‌داند که شخص باطل هر ادعای باطلی را مطرح نماید؛ ادعای باطلی که هیچ حدومرزی نمی‌شناسد.»

### پاسخ:

سید (علیه السلام) می‌فرماید عقل حکم می‌کند خدایی که از جمله صفاتش این است که «توانایِ حکیمِ دانا» است امکان ندارد اجازه دهد شخص دروغ‌گو متنی را ادعا کند که خدای سبحان ضمانت کرده توسط شخص کاذب ادعا نمی‌شود؛ درحالی‌که علی‌مدن می‌گوید

عقل حکم می کند که فرد دروغ گو می تواند هر دروغی بگوید. تفاوت این دو از زمین تا آسمان است.

**پرسش ۷۴:** عبدالله افطح و دیگران ادعا کرده اند که به امامتشان وصیت شده است!

علی مدن می گوید:

«پوشیده نیست که عبدالله افطح و دیگر مدعیان، تنها این ادعا را مطرح کرده اند که به امامتشان وصیت شده است؛ بنابراین آن ها ادعا می کنند در متن تشخیصی که به نظرشان در حوزه آن هاست به ایشان تصریح شده؛ و این درحالی است که خداوند متعال مانع از این ادعای آنان نشده است.»

**پاسخ:**

علی مدن می گوید: «پوشیده نیست» ولی این سخنی است سخیف و بی ارزش. او لازم بود متنی را که عبدالله افطح ادعا کرده است به ما نشان دهد. طبیعتاً او چنین متنی در اختیار ندارد و گمان می کند مخفی شدن پشت کلمات سبک سرانه ای مثل «پوشیده نیست» سودی به حالش خواهد داشت؛ اما وضعیتش گویای حقیقت است. در واقع پوشیده نیست که چنین متنی که علی مدن ادعا می کند وجودی ندارد. همگان می دانند این «متن» یگانه است و شخصی که بعد از امام صادق (علیه السلام) بر او تصریح شده، فرزندش امام کاظم (علیه السلام) بوده است.

**پرسش ۷۵:** اعتراض علی مدن بر استدلال سید احمد الحسن (علیه السلام) در کتاب وصیت مقدس بر اساس احتجاج امام رضا (علیه السلام).

سید احمد الحسن (علیه السلام) در کتاب وصیت مقدس فرمایشی به شرح زیر دارد:

«در نتیجه، باید توجه داشت که سخن ما در خصوص ناممکن بودن ادعای متن

تشخیصی است؛ متنی که به بازدارنده بودن از گمراهی، توصیف شده است؛ ولی به طور کلی ادعای داشتن جایگاه الهی ممنوع نیست. ادعای جایگاه الهی یا پیامبری یا خلافت الهی در زمین، باطل و سفیهانه است و بدون احتجاج به وصیت (متن تشخیصی) بسیار انفاق افتاده است و چه بسا فردی که ادعای باطل می‌کند مدت‌زمانی زنده بماند. مثال این افراد، مسیلمه کذاب است که در زمان رسول خدا ﷺ ادعای پیامبری کرد و مسیلمه بعد از وفات رسول خدا محمد ﷺ نیز زنده بود. ادعای بدون شهادت و تصریح خدا و بدون وصیت، فایده‌ای ندارد و ادعایی سفیهانه است و هرکس این مدعی باطل را تصدیق کند، عذری در محضر خداوند نخواهد داشت.

بنابراین، منظور، ممنوع بودن ادعای اهل باطل به صورت مطلق نیست؛ بلکه منظور ممنوع بودن ادعای «متن تشخیصی» است؛ متنی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند، توصیف شده است؛ که همان وصیت خلیفه خدا برای مردم است. این ممنوع بودن را به صورت عقلی ثابت کردیم و متن قرآنی و روایی نیز آن را تأیید می‌کند. این موضوع را واقعیت نیز تأیید می‌کند؛ گذشتِ صدها سال بر این متن، بدون اینکه کسی آن را ادعا کرده باشد برای اثبات این حقیقت کافی است! از وصیت‌های پیامبران در تورات و از وصیت عیسی (علیه السلام) صدها سال گذشته است و هیچ‌کسی غیر از محمد ﷺ و اوصیای بعد از او، ادعای آن را نداشته‌اند؛ همان‌طور که وصیت پیامبر ﷺ را غیر از امامان (علیهم السلام) کسی ادعا نکرده است. امام رضا (علیه السلام) این واقعیت را بر جاثلیق احتجاج کرده است. بعد از اینکه از تورات و انجیل، تصریحات پیامبران قبلی بر محمد رسول [الله] ﷺ را بیان نمود، جاثلیق این‌گونه احتجاج کرد که امکان ادعای نص‌ها توسط بیش از یک فرد وجود دارد. احتجاج امام رضا (علیه السلام) بر جاثلیق این بود که وصیت‌ها را افراد باطل ادعا نکردند؛ این متن، برای تشخیص مدعی است. جاثلیق گفت: «... ولی برای ما ثابت نشده است که این شخص، همان محمد است. به صرف اینکه نام او محمد است نمی‌توانیم به پیامبری او اقرار کنیم و ما شک داریم که این فرد، همان محمد شماس است...». (امام) رضا (علیه السلام) فرمود: «به

شک احتجاج کردید! آیا خداوند، قبل یا بعد از آدم تا به امروز پیامبری مبعوث فرموده است که اسمش محمد بوده باشد؟ و آیا او را در گوشه‌ای از تمامی کتاب‌هایی که [خداوند] بر همهٔ پیامبران نازل کرده است غیر از محمد می‌بینید؟! «(آن‌ها) از پاسخ بازماندند.»<sup>(۱)</sup> پایان کلام سید احمد الحسن (علیه السلام).

۱. علی مدن بر عبارت «احتجاج امام رضا (علیه السلام) بر جاثیق این بود که وصیت‌ها را افراد باطل ادعا نکرده‌اند» اعتراض کرده، می‌گوید: «در این روایت چنین سخنی دیده نمی‌شود. در این روایت هیچ یادی از هیچ وصیتی مطرح نشده است.»

۲. وی همچنین می‌گوید: امام رضا (علیه السلام) نمی‌فرماید «آیا کسی ادعای پیامبری کرده، درحالی که او همان محمد گفته‌شده در تورات و انجیل بوده است؟» تا ثابت شود وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند. امام رضا (علیه السلام) تنها چنین فرموده است: «آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به امروز پیامبری مبعوث فرموده است که اسمش محمد باشد؟»

۳. امام (علیه السلام) تصریح نمی‌فرماید اگر فرد دیگری ادعا کند همان شخص گفته‌شده در تورات و انجیل است، این دلیل بر صدقش خواهد بود؛ چراکه دروغ‌گو از چنین ادعایی بازداشته شده است.

### پاسخ:

۱. علی مدن می‌پندارد لغزشی را شکار کرده است؛ به همین دلیل می‌گوید: «در این روایت چنین سخنی دیده نمی‌شود؛ اینکه احتجاج امام رضا (علیه السلام) بر جاثیق این بوده که وصیت توسط اهل باطل ادعا نشده است»؛ ولی تیرش به خطا رفته، زیرا فرمایش سید (علیه السلام) واضح و روشن است و هرکس که زبان را به خوبی می‌شناسد این را می‌فهمد، نه کسی که به شناخت زبان می‌بالد، درحالی که در آن مفلس و ورشکسته است. سید (علیه السلام) می‌فرماید: «أنه لم يحصل أن ادعى الوصايا المبطون» «اینکه باطل‌پیشگان، وصیت‌ها را ادعا کنند صورت

نپذیرفته است» یعنی سید (علیه السلام) فرموده است که این عبارت جزو روایت بوده، بلکه فقط معنای آن در روایت آمده است. کلمه «أَنْ = که» در این عبارت برای تفسیر است و افراد آگاه این را می‌دانند. نمونه آن این سخن خداوند متعال است: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾<sup>(۱)</sup> (و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها خانه‌هایی برگیرد و همچنین از درختان و از آنچه از داربست‌ها بنا می‌کنند). زنبور، زبان عربی نمی‌فهمد و وحی شدن بر او فقط به صورت معنایی است؛ یعنی معنای این سخن خداوند متعال: از کوه‌ها خانه برگیر....

۲. این سخن امام رضا (علیه السلام): «آیا خداوند، قبل یا بعد از آدم تا به امروز پیامبری مبعوث فرموده است که اسمش محمد بوده باشد؟» استفهام انکاری است و این دقیقاً همان چیزی است که سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید. اگر به نظر علی مدن کلمه «بَعَثَ = برانگیخت» منظور و مقصود دیگری غیر از معنا و محتوای کلمه «ادعی = ادعا کرد» دارد، نظرش درست نیست؛ زیرا کلمه «بَعَثَ = برانگیخت» در اینجا به معنای ادعا کردن، به کار رفته است و این مطلبی است که جاثلیق متوجه شد؛ به همین دلیل در پاسخ نمی‌گوید: روی سخن ما متوجه بعثت الهی نیست و تنها از ادعاکنندگان سخن می‌گوییم.

۳. درباره این گفته او: «امام (علیه السلام) تصریح نمی‌فرماید اگر فرد دیگری ادعا کند که همان شخص گفته شده در تورات و انجیل است، این دلیل بر صدقش خواهد بود؛ چراکه دروغ‌گو از چنین ادعایی بازداشته شده است» پاسخ ما این است که سید (علیه السلام) نمی‌فرماید امام رضا (علیه السلام) به صراحت چنین سخنی بیان فرموده است، بلکه می‌فرماید امام رضا (علیه السلام) به این واقعیت استدلال کرده است که متن را قبل از صاحبش کسی ادعا نمی‌کند؛ و این واقعیتی است که «دلیل عقلی تام» را تأیید می‌کند.

**پرسش ۷۶:** علی مدن ادعا می کند سید احمد الحسن (علیه السلام) روایت را تقطیع کرده است.

علی مدن ادعا می کند سید احمد الحسن (علیه السلام) روایت را تقطیع کرده است که البته چنین تهمت‌هایی از ساحت ایشان بسی به دور است؛ زیرا در روایت مذکور، نکته‌ای وجود دارد که مخالف غرض سید (علیه السلام) بوده است. سپس سخنی می‌آورد از کتابی دیگر غیر از کتاب اثبات الهداة که سید احمد الحسن (علیه السلام) از آن نقل روایت کرده است؛ یعنی از کتاب «الثاقب فی المناقب» تألیف ابن حمزه طوسی.

#### پاسخ:

این شخص از هیچ چیزی پرهیز نمی‌کند! و شیطنتش او را به بدترین کارها وامی‌دارد؛ وگرنه حقیقتاً مایه ننگ و رسوایی است که مردی را به تقطیع روایت متهم کنی، ولی متنی از کتابی دیگر بیاوری! این ننگ و رسوایی را هرکسی که فطرتش را به‌طور کامل تباه نکرده باشد درک می‌کند. به‌هرحال آنچه علی مدن نقل قول کرده است برایش سودی نخواهد داشت. آنچه او از کتاب الثاقب فی المناقب تألیف ابن حمزه طوسی نقل کرده است را از ص ۱۹۱ و بعدش نقل قول می‌کنم:

«امام رضا (علیه السلام) فرمود: «تو ای جاثلیق بر ذمه خدا و ذمه رسول خدا در امانی و چیزی از سوی ما به تو نخواهد رسید که از آن کراهت و ترس داشته باشی.» عرض کرد: حال که در امان هستم، در تورات و انجیل و زبور، این پیامبر اسمش محمد، این وصی به اسم علی، این دختر به اسم فاطمه و این دو فرزند اسمشان حسن و حسین است. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «اینکه از تورات و انجیل و زبور اسم این پیامبر و اسم این وصی و این دختر و این دو فرزند را بیان کردی، آیا راست و درست است یا دروغ و تزویر؟» گفت: راست و درست است و خداوند جز حق نفرموده است. چون امام رضا (علیه السلام) از جاثلیق بر این مطلب اقرار گرفت به رأس جالوت فرمود: «ای رأس جالوت، اکنون سفر اول از زبور داوود را بشنو.» گفت:

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۲۳

بفرمایید؛ خدا به شما و فرزندان برکت دهد! امام رضا علیه السلام سفر اول از زبور را خواند تا به ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام رسید و فرمود: «ای رأس جالوت به حق خدا. از تو می‌پرسم آیا این در زبور داوود است؟ تو از سوی من امان و ذمه و عهدی را داری که به جاثلیق هم داده‌ام.» رأس جالوت پاسخ داد: آری، این عیناً همانی است که در زبور با نام‌هایشان یافته‌ام. امام رضا علیه السلام فرمود: «به حق ده آیه‌ای که خداوند متعال بر موسی بن عمران در تورات نازل فرمود، آیا صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات، درست و با فضیلت یافتی؟» گفت: آری، و هرکس این مطلب را انکار کند به پروردگار و انبیایش کافر شده است. امام رضا علیه السلام فرمود: «حالا به این قسمت از فلان سفر تورات گوش بسپار.» رأس جالوت از تلاوت و بیان و فصاحت زبان امام رضا علیه السلام مبهوت شد تا اینکه به ذکر محمد صلی الله علیه و آله رسید. رأس جالوت گفت: آری، این‌ها احمد و ایلیا و فطیم و شبر و شیر هستند و تفسیرش به عربی می‌شود محمد و علی و فاطمه و حسن و حسنی علیهم السلام. امام رضا علیه السلام آن سفر را تا پایش تلاوت فرمود و رأس جالوت هنگام پایان یافتن تلاوت عرض کرد: ای پسر محمد! به خدا قسم اگر ریاست بر همه یهود که به من رسیده است نمی‌بود، به احمد ایمان می‌آوردم و از فرمان تو پیروی می‌کردم.»

همان‌طور که می‌بینید این روایت می‌فرماید اسم پیامبر و خصوصیات او و اسم‌های پنج‌گانه اصحاب کساء در تورات و انجیل موجودند و این همان مطلبی است که ما می‌گوییم؛ اینکه این اسم‌ها و صفات موجود بوده‌اند، ولی چرا هیچ‌کس دیگری غیر از آنان آن را ادعا نکرده است؟ پاسخ: چون خداوند دروغ‌گویان را از ادعای متن تشخیصی باز می‌دارد.

مهم این است که در این سخنی که علی مدعی کذب بودنش را دارد و به راحتی می‌گوید سید علیه السلام حدیث را تقطیع کرده، درحالی‌که این حدیثی از کتابی دیگر بوده است، آیا گفته شده است که متن تشخیصی را غیر صاحبش می‌تواند ادعا کند؟ چرا علی مدعی ما را به تقطیع حدیث متهم می‌کند؟!

**پرسش ۷۷:** علی مدن می گوید: سید (علیه السلام) گفته است که پیامبر بر عرب احتجاج کرده که در تورات و انجیل ذکر شده است؛ و این سخن، ادعایی است نیازمند دلیل.

**پاسخ:**

سید (علیه السلام) چنین نفرموده، بلکه می فرماید امام رضا (علیه السلام) این چنین بر جاثلیق احتجاج کرده است. این اتهام ها و دروغ بافی ها به چه منظوری است؟

**پرسش ۷۸:** چگونه می توان با سید (علیه السلام) مناظره کرد، درحالی که مخفی است؟! علی مدن بیانیه ای از سید (علیه السلام) نقل می کند که در ابتدای دعوت، علمای شیعه را به مناظره دعوت می کند. وی چنین توضیح می نویسد که سید احمدالحسن مخفی است و برای مردم ظاهر نمی شود؛ پس آن ها چگونه می توانند با او مناظره کنند؟

**پاسخ:**

آن موقع سید (علیه السلام) در میان مردم بود؛ اما اکنون مناظره کتبی را عرضه داشته است.

**پرسش ۷۹:** در خصوص آیه وصیت.

سؤال زیر از سید احمدالحسن (علیه السلام) پرسیده شد:

از ابن مسکان از ابوبصیر از امام باقر (علیه السلام) یا صادق (علیه السلام) در مورد سخن خداوند متعال: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرارسد اگر خیری بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران) فرمودند: «این آیه نسخ شده است. آیه فرایض که در مورد ارث است، آن را نسخ کرده است: ﴿فَمَنْ بَدَلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾ (هرکسی آن را تغییر



دهد گناهِش فقط بر گردن کسی است که آن را تغییر می‌دهد) یعنی بر آن وصی.»

**سؤال:** آیا این آیه نسخ شده است؟ وصیتی که بر مکلف واجب است چیست؟

سید احمد الحسن (علیه السلام) پاسخی طولانی داده و علی مدن بخش زیر را نقل قول کرده است: «خیر» (نعمت و خوبی) در این آیه فقط به اموال و دارایی‌ها اطلاق نمی‌شود. اگر این آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ آن از اموال و املاکی که مورد تقسیم بین ورثه است تجاوز نمی‌کند؛ یعنی بعد از فرستاده شدن آیه‌های مربوط به ارث، وصیت بر اموال و دارایی‌های مادی که بین ورثه تقسیم می‌شود واجب نیست؛ یعنی وصیت بر دوسوم اموال [واجب] نیست؛ اما حکم آیه برای غیر از این مقدار، ساری و جاری است و امکان این ادعا وجود ندارد که آیه‌های ارث، آن را منسوخ کرده باشد.»

علی مدن بر آن توضیح نوشته، می‌گوید:

«از آنجا که سید احمد الحسن (علیه السلام) در صحیح‌شمردن احادیث به علم رجال تکیه نمی‌کند و روش دیگری هم ندارد تا بر آن تکیه کند، لازم است به این حدیثی که عیاشی روایت کرده است عمل کند و بپذیرد که این آیه همان‌طور که در این حدیث وارد شده منسوخ شده است یا باید سببی را که باعث شده او عمل به این روایت را ترک بگوید، بیان کند؛ اما اینکه روایت را بدون هیچ دلیل و برهانی به این شکل پاسخ می‌دهد، مخالف روش خودشان است که می‌گویند باید به همه خبرهایی که از اهل بیت روایت شده‌اند بی‌آنکه به سندشان توجه شود عمل شود. این ادعای احمد اسماعیل که خیر در این آیه منحصر در اموال و مملوکات نیست، مردود است؛ زیرا آنچه وی گفته، خلاف احادیثی است که دلالت می‌کنند این آیه فقط درباره وصیت به اموال نازل شده است. از جمله احادیثی که خود احمد اسماعیل در بحث‌های بعدی به آن احتجاج و دلالت می‌کند بر اینکه کمترین میراث برای صاحب این امر، یک سوم از یک سوم، یا یک ششم، یا یک سوم است. واضح است که منظور روایات از این یک سوم یا یک ششم یا... چیز دیگری جز اموال و مملوکات نیست.»

پاسخ:

۱. ما نمی‌گوییم لازم است به همه روایات عمل شود. نسبت دادن چنین دروغی به ما برای پوشاندن جهل علی‌مدن و ناتوانی وی از پاسخ‌گویی به دلایل ما، سودی به حالش نخواهد داشت. همچنین این ادعا که «اعتماد نکردن به علم رجال فکاهی» به معنای «قائل شدن به صحت همه احادیث» است، جهل مرکب است.

۲. سید احمد الحسن (علیه السلام) عمل به این روایت را ترک نفرموده است تا علی‌مدن او را به دروغ، متهم به ترک عمل به این آیه کرده باشد. سخن سید احمد الحسن (علیه السلام) بسیار واضح و روشن است: «اگر این آیه نسخ شده باشد، حکم نسخ آن از اموال و املاکی که مورد تقسیم بین ورثه است تجاوز نمی‌کند.» سید (علیه السلام) حکم خود را بر اساس روایاتی که برخی از آن‌ها را ذکر کرده، بیان فرموده است؛ از جمله:

محمد بن مسلم می‌گوید: درباره وصیت برای وارث از ابوجعفر امام محمد باقر (علیه السلام) سؤال کردم. ایشان فرمود: «جایز است.» سپس این آیه را خواندند: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (اگر خیری بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران).

این آیه همچنین برای مؤمن، وضعیت یک سومی را که باید به آن وصیت کند بیان می‌فرماید، مبنی بر اینکه واجب است به آن وصیت کند، یا به قسمتی از آن برای خلیفه خدا در زمانش وصیت کند، همان‌طور که از آنان (علیهم السلام) وارد شده است.

از سماعة بن مهران از امام صادق (علیه السلام) درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (وصیت کردن نیکو به والدین و نزدیکان، حقی است بر پرهیزگاران) که می‌فرماید: «این چیزی است که خداوند برای صاحب‌الامر قرار داده است.» عرض کردم آیا این مقداری دارد؟ فرمود: «بله.» عرض کردم چقدر است؟ فرمود: «کمترین مقدار آن یک‌سوم از یک‌سوم است.»

امام صادق (علیه السلام) از پدرش از پدران‌شان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند: «مرد فقیری

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۲۷

نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد. عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! آیا وصیت کنم؟ فرمود: به تقوای الهی وصیت کن؛ اما مال را برای ورثه‌ات بگذار، زیرا اندک و از بین رفتنی است. خدای عزوجل می‌فرماید: «اگر خیری بر جای گذاشت» و تو خیری به‌جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی.»

پس سید احمدالحسن (علیه السلام) نمی‌فرماید این آیه منسوخ شده است و چیز دیگری هم نمی‌فرماید؛ بلکه می‌فرماید: حتی اگر منسوخ شدن، قطعی و مسلم باشد مصادیقی وجود دارد که این منسوخ شدن بر آن منطبق نمی‌شود و این را می‌توان از جمع بستن احادیث متوجه شد.

۳. این گفته او که احادیثی که سید احمدالحسن (علیه السلام) پیش کشیده، دلالت می‌کنند بر اینکه خیر، محصور در مال است، تنها یک توهّم است. آنچه از این احادیث دانسته می‌شود این است که اموال، یکی از مصادیق خیر است و تنها مصادیق خیر نیست؛ به همین جهت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرد فقیر را امر کردند که به «تقوای الهی» وصیت کند.

۴. مکتب اصولیون نمی‌گویند این آیه منسوخ شده است. یکی از بزرگان اصولی یعنی شیخ ناصر مکارم شیرازی در تفسیر الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج ۱، ص ۵۱۵ گفته است: (۱)

«وصیت به‌خودی‌خود، از مستحبات مؤکد است، ولی گاهی، همان‌گونه که اشاره کردیم، شکل وجوب پیدا می‌کند؛ مانند اینکه حقوق واجبی از مردم یا حقوقی الهی بر عهده شخص بوده که در انجامشان کوتاهی کرده باشد؛ یا امانات، دیون یا حقوق دیگر از این دست، از مردم، نزد او باشد که در صورت وصیت نکردن احتمال می‌دهد حق آنان از بین برود؛ و از آن مهم‌تر اینکه گاهی موقعیت شخص در جامعه چنان است که اگر وصیت نکند، ممکن است لطمه‌های شدید و ضربه‌هایی جبران‌ناپذیر بر نظام سالم اجتماعی یا

۱. در ترجمه این تفسیر که با عنوان «تفسیر نمونه» منتشر شده است، رجوع کنید به ج ۱، ص ۶۲۰ و ۶۲۱.

دینی وارد شود. در تمامی این صورتها وصیت کردن واجب می شود.»

۵. عجیب است که او می گوید کلمه «خیر» عمومیتی ندارد تا شامل غیر اموال و مملوکات شود! درحالی که در قرآن چنین آمده است: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ (به هرکس که بخواهد حکمت می بخشد و به هرکس حکمت داده شود، یقیناً خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی گیرد).

علی مدن می گوید: «نسخ شدن، فقط نسخ وجوب وصیت به والدین و نزدیکان است.» و این نظر را به علمای شیعه نسبت می دهد، درحالی که خلافتش روایت شده است. در تفسیر قرآن مجید، شیخ مفید در صفحه ۴۸ می گوید:

«احکام وصیت: خداوند عزوجل می فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است که چون یکی از شما را مرگ فرارسد اگر خیری بر جای گذارد، برای پدر و مادر و خویشاوندان به طور پسندیده وصیت کند؛ این حقی است بر پرهیزگاران) و رسول خدا ﷺ می فرماید: «وصیت حقی است بر هر مسلمان.» و می فرماید: «شایسته نیست مسلمان یک شب را به صبح برساند مگر اینکه وصیتش زیر سرش باشد.» و نیز می فرماید: «هرکس بدون وصیت بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.»

پس سزاوار است مسلمان از مخالفت با خداوند متعال و فرستاده اش در ترک گفتن وصیت و کوتاهی نسبت به آن، پرهیز کند و دینش را حفظ و با وصیت کردن به خانواده و برادرانش به تقوای خداوند عزوجل و اطاعت از او و پرهیز از نافرمانی، برای خودش دوراندیشی کند؛ و نیز به آنچه دوست دارد در غسل و حنوط و کفن کردن هنگام وفاتش و به خاک سپردنش و صدقه از طرف او و تدبیر برای وارثانش وصیت کند؛ و اینکه آن را به شخص معتمدش بسپارد تا انجام دهد و در آن سخت نگیرد و ان شاء الله در آن کوتاهی نکند.»

## پاسخ‌هایی به نوشته‌های معاندان ..... ۴۲۹

در التبیان فی تفسیر القرآن، تألیف شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۰۷ آمده است:  
«هرکس ادعای منسوخ شدن این آیه را داشته باشد، تنها از جانب خودش ادعایی کرده،  
درحالی که منسوخ شدن برای او مسلم نشده است.»

**پرسش ۸۰:** امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مرد فقیر دستور نمی‌دهد فرزندانش را به  
یاری دادن خلیفه خدا در زمینش وصیت کند!

علی مدن در صفحه ۲۵۲ کتاب خود بر روایت زیر توضیح نوشته است: امام صادق (علیه السلام)  
از پدرش از پدرانشان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل می‌کند: «مرد فقیری نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام)  
آمد. عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! آیا وصیت کنم؟ فرمود: به تقوای الهی وصیت کن؛ اما  
مال را برای ورثه‌ات بگذار، زیرا اندک و از بین رفتنی است. خدای عزوجل می‌فرماید: «اگر  
خیری بر جای گذاشت» و تو خیری به جای نگذاشتی که به آن وصیت کنی.»  
او توضیح نوشته، می‌گوید:

«امام به مرد فقیر دستور نمی‌دهد فرزندانش را به یاری رساندن خلیفه خدا در زمینش  
وصیت کند. فقط امر می‌فرماید آنان را به تقوای الهی وصیت کند.»

**پاسخ:**

یعنی از نظر علی مدن وصیت به یاری دادن ولی خدا، از مصادیق تقوای الهی نیست!

**پرسش ۸۱:** واضح است که نوشتن وصیت و نشان ندادنش به معترضان و  
رساندن آن به امت بعدی، سخنی است نادرست!

علی مدن می‌گوید: اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به نوشتن وصیت اصرار می‌فرمود، عمر و  
دارودسته‌اش او را به نقصان قوای عقلانی متهم می‌کردند و این نوشتن، سبب فتنه و  
اختلاف می‌شد؛ زیرا مخالفت آن‌ها با نوشتاری که علی بعداً برایشان می‌آورد، درحالی که  
کناره گرفتن از حکومت را از آنان مطالبه می‌کرد، هرگز برایشان سخت و دشوار نبود.

وی همچنین می‌گوید: واضح است که نوشتن وصیت و نشان‌ندادنش به معترضان و رساندن آن به امت بعدی، سخنی است نادرست! زیرا معترضان که بیشتر صحابه را تشکیل می‌دادند، از این نوشتار بهره‌ای نخواهند برد و مبنایی برای گمراهی بنیان خواهند نهاد که دیگران نیز از آن‌ها پیروی خواهند کرد و در نتیجه، نوشتن، هدف خود را محقق نخواهد کرد و اگر هم سودی به دنبال داشته باشد، بهره‌ای اندک اما با زیان‌های بزرگ خواهد بود.

### پاسخ:

۱. پس علی‌مدن معتقد است تهمت‌زدن عمر و دارودسته‌اش به رسول خدا صلی الله علیه و آله کافی است تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از نوشتن وصیت خودداری کند و نسل‌های این امت گمراه شوند. نمی‌دانم آیا فاسدتر از این نظر علی‌مدن، نظر دیگری هم پیدا می‌شود؟ آیا علی‌مدن با این سخن خود، به‌طور کامل به دارودسته معترضان به رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌پیوندد؟ بی‌شک آنان سخنگویی بهتر از او نمی‌توانستند بیابند.

به‌علاوه از چه هنگام تهمت‌زدن‌های باطل، پیامبران صلی الله علیه و آله را از گفتن حق و انجام هر آن چیزی که به صلاح امت می‌دانستند به زانو درآورده است؟ آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیث بسیار زیادی را که صاحب حق را علنی می‌کرد و از غاصبان می‌خواست از حکومت کناره‌گیری کنند بیان نفرموده است؟ پس چرا فقط باید از وصیت‌کردن بپرهیزد؟ چون وصیت، تنها نوشتاری است که به بازدارنده‌بودن از گمراهی تا روز قیامت برای کسی که به آن چنگ می‌زند توصیف شده است؟! یا چون این نوشتار، موافق با هوا و هوس علی‌مدن نبوده است؟!!

۲. برخلاف ادعای علی‌مدن، این نوشتار هرگز سبب فتنه و اختلاف نمی‌شود؛ زیرا هرگز بر کسی ارائه نمی‌شود که آن را نپذیرد؛ بلکه فقط به کسانی که خواهانش هستند و می‌خواهند از گمراهی بازداشته شوند ارائه می‌شود؛ از همان اولین نسل از این امت تا تمامی نسل‌های پس از آن.

۳. اینکه علی مدن می‌گوید معترضان هرگز از این نوشتار استفاده‌ای نخواهند کرد، این سخنی است درخور جاهلی چون خودش؛ زیرا این نوشتار به معترضان ارائه نشده و فقط به کسانی که به آن متمسک می‌شوند و خواهان هدایت هستند ارائه شده است؛ اما کسانی که خواستار گمراهی باشند به همان حالت گمراهی رها می‌شوند.

۴. نمی‌دانم چگونه نوشتاری که کسی را که به آن چنگ بزند، از گمراهی در امان می‌دارد، می‌تواند نوشتاری با ضرر و زیان بسیار باشد؟ آیا علی مدن چیزی از معانی کلمه «او هذیان می‌گوید» - جمله‌ای که عمر در سخنش گفته بود- فروگذار کرده است؟ به خدا قسم، بسیار شگفت‌آور است که رسول خدا ﷺ و حتی خداوند متعال، این نوشتار را به بازدارنده‌بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ بزند توصیف می‌فرمایند، ولی شخص منکری همچون علی مدن می‌آید و آن را به داشتن «ضررهای بسیار» توصیف می‌کند!

**پرسش ۸۲:** آیا معصوم باید به قواعد متعارف نحو عربی پایبند باشد؟

**پاسخ:**

این شبهه‌ای است که امروزه افراد بسیاری بر زبان می‌آورند و برخی از آن‌ها از جمله کسانی هستند که از اهل علم شمرده می‌شوند! مفاد این شبهه: معصوم با قواعد نحو مخالفت نمی‌کند. پاسخ به این شبهه در چند سرفصل ارائه می‌شود:

**اول:** آن‌ها دلیلی برای این عقیده در دست ندارند، نه آیه‌ای محکم‌الدلاله، نه حدیثی متواتر و نه دلیل عقلی کامل.

**دوم:** روایات این ادعا را تکذیب می‌کنند:

در کتاب مستدرک الوسائل میرزای نوری روایاتی آورده شده است که ادعای مطرح‌کنندگان این شبهه را نقض می‌کند. وی این روایات را تحت عنوان «باب وجوب یادگیری اعراب قرآن و جایز بودن قرائت با لحن (خطای اعرابی) در صورت نبود امکان» جمع کرده است. برخی از این روایات تقدیم حضور می‌شود:

محمد بن مسلم می گوید: امام صادق (علیه السلام) این آیه را ﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾ (و نوح، ما را ندا داد و ما چه نیک اجابت کننده بودیم) این گونه قرائت فرمود: «نوحاً.» عرض کردم: «نوح!» سپس گفتم: فدایت شوم، ای کاش در این یعنی در قواعد عربی- دقت می کردید. حضرت فرمود: «دعنی من سهککم» «مرا از این بوی گندتان رها کنید.»

امام صادق (علیه السلام) در اینجا «نوح» را با فتحه قرائت می کند، درحالی که فاعل است و باید مرفوع باشد؛ و هنگامی که آن شخص به ایشان عرض می کند: «ای کاش در این یعنی در قواعد عربی- دقت می کردید» به او می فرماید: «مرا از این بوی گندتان رها کنید.» «سهک» به معنای بوی بدی است در شخصی که عرق می کند؛ همچنین ماده ای است به رنگ سرخ که به علت رطوبت هوا روی آهن می نشیند (زنگ آهن). به بوی ماهی خشکیده نیز گفته می شود.

و نیز در کتاب مستدرک نقل شده است: حویزه بن اسماء می گوید: به ابوعبدالله (علیه السلام) گفتم: شما مرد فاضلی هستی، خوب است در این قواعد عربی نظری می انداختید. حضرت فرمود: «مرا به این بوی گند شما نیازی نیست.»

امام صادق (علیه السلام) در روایت اول «نوح» را با فتحه قرائت کرده است؛ اما در این روایت همان طور که واضح است- ایشان چیزی از قرآن را قرائت نکرده است که حویزه بن اسماء به ایشان عرض می کند: «خوب است در این قواعد عربی نظری می انداختید.» آنچه در ظاهر نتیجه گرفته خواهد شد این است که ایشان (علیه السلام) در همه یا بیشتر اوقات اهمیتی به علم نحو نمی دادند.

همچنین از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که می فرماید: «کسی که غرق در فراگیری علم نحو شود، خشوع خود را از دست می دهد.»  
همچنین ایشان (علیه السلام) فرموده است: «زبان شناسان عربی کلمات را از محل خود جابه جا می کنند.»



گمان کنم همین روایات کافی باشند تا همه بدانند علم نحو را نمی‌توان میزانی برای سنجش کلام معصوم قرار داد که در صورت موافق بودن سخن معصوم با علم نحو، عصمت وی ثابت و در صورت مخالف بودن، عصمتش رد شود.

**سوم:** آیات قرآنی بسیاری مخالف نحو هستند:

بیشتر آیاتی که به‌عنوان شاهد خواهیم آورد در بسیاری از سایت‌های اینترنتی مسیحیان دیده می‌شود. آن‌ها بر اساس این آیات به‌زعم خود - چنین استدلال می‌کنند که قرآن مخالف نحو عربی است و در نتیجه چنین می‌پندارند قرآن از طرف خدای سبحان و متعال نیست! طبیعتاً این [مسئله]، جهل و ناتوانی آنان را نشان می‌دهد. آنان با حمله به قرآن با چنین شیوه ناپسندی سعی دارند حمله‌هایی را که به کتاب‌هایشان وارد شده است پاسخ دهند. البته ما باید متوجه آنچه آن‌ها انجام می‌دهند باشیم. در واقع کسانی که خواهان نحو زبان هستند و آن را چنان به تصویر می‌کشند که گویی قانون الهی است که نباید هیچ مخالفتی با آن صورت پذیرد، اینان کسانی هستند که چنین بهانه‌ای به مسیحیان داده‌اند.

اما در خصوص آیات، برخی از آن‌ها تقدیم حضور می‌گردد:

۱. ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> (مَثَلِ

آنان مَثَلِ آن کسی است که آتشی برافروخت. چون پیرامونش را روشن ساخت خداوند روشنایی‌شان را بُرد). طبق قواعد نحو باید ضمیری که به مفرد بازمی‌گردد مفرد باشد و

چنین می‌فرمود: «ذهب الله بنوره.»

۲. ﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً﴾<sup>(۲)</sup> (و گفتند جز روزهایی چند، هرگز آتش به

ما نخواهد رسید). طبق قواعد نحو باید «معدودة» به صورت جمع اندک نوشته شود، زیرا

منظور آنان «اندک» بوده است و می‌فرمود: «أیاماً معدودات.»

۳. ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي

۱. بقره، ۱۷.

۲. بقره، ۸۰.

قَالَ لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١﴾ (و چون پروردگار ابراهیم او را به کلماتی بیازمود و ابراهیم آن کارها را به تمامی به انجام رسانید. گفت: من تو را امامی برای مردم قرار دادم. گفت: فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من به ستم کاران نمی‌رسد.) «ظالمون» فاعل است، اما در این آیه قرآن «مرفوع» نشده است.

۴. ﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ  
وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا  
وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ (۲)  
(نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب بگردانید؛ بلکه نیکی آن است  
که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورد و مال را با وجود  
دوست داشتن خودش (علی‌رغم نیاز خود) به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در  
راه‌اندگان و درخواست‌کنندگان و در [راه آزادکردن] بندگان بدهد و نماز را به پا دارد و زکات  
بدهد؛ و آنان که چون عهد بندگان به عهد خود وفا کنند و آنان که در سختی و زیان و به  
هنگام جنگ، شکیبایان باشند. آنان کسانی هستند که راست گفته‌اند و آنان همان  
پرهیزگاران‌اند). طبق نحو باید می‌فرمود: «ولکن البر أن تؤمنوا»، همچنین «أن تؤنوا» و  
«أن تقيموا الصلاة» و همچنین «الصابرون» زیرا صابرون عطف به «موفون» شده است.

۵. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ  
\* أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ  
فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (۳)  
(ای کسانی که ایمان آورده‌اید! روزه بر شما مقرر شد، همان‌گونه که بر کسانی که پیش از

۱. بقره، ۱۲۴.

۲. بقره، ۱۷۷.

۳. بقره، ۱۸۳ و ۱۸۴.

شما [بودند] مقرر شده بود؛ باشد که پرهیزگاری کنید \* [روزه در] روزهای معدودی [بر شما مقرر شده است]، [ولی] هرکس از شما بیمار یا در سفر باشد به همان تعداد از روزهای دیگر [را روزه بدارد] و برای آنان که روزه گرفتن طاقت فرساست، طعام دادن به یک نیازمند [به جای هر روز] کفاره آن است؛ و هرکس به میل خود بیشتر نیکی کند برایش بهتر است و اگر بدانید، روزه گرفتن برای شما بهتر است). مدت روزه‌داری حدود سی روز است پس -طبق قواعد نحو- باید «معدودات» را به صورت «جمع بیشتر» به کار می‌برد و می‌فرمود: «ایاما معدودة.»

۶. ﴿لَٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَٰئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا﴾<sup>(۱)</sup> (لیکن راسخان در دانش از آنان و مؤمنان، به آنچه بر تو و به آنچه پیش از تو نازل شده است ایمان می‌آورند؛ و برپادارندگان نماز و دهندگان زکات و ایمان‌آوردگان به خدا و روز بازپسین، اینان اند که به زودی پاداشی بزرگ عطایشان خواهیم کرد). طبق قواعد نحو باید می‌فرمود: «والمقیمون الصلاة.»

۷. ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>(۲)</sup> (و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند، دستشان را به‌عنوان کیفری از سوی خدا قطع کنید؛ و خداوند پیروزمند حکیم است). از نظر نحو «یدیها» درست است.

۸. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِقُونَ وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>(۳)</sup> (آنان که ایمان آوردند و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار نیکو کند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد). از نظر نحوی «الصَّابِقِينَ» درست است.

۱. نساء، ۱۶۲.

۲. مائده، ۳۸.

۳. مائده، ۶۹.

همان طور که در دو آیه دیگر این چنین آمده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>(۱)</sup>

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>(۲)</sup>

آیات دیگری نیز وجود دارد؛ اما به جهت کافی بودن آنچه بیان داشتیم، از بقیه صرف نظر می‌کنم. البته آن‌ها توجیه و تأویلاتی ارائه می‌دهند تا از طریق آن‌ها با قواعد نحو سازگاری ایجاد کنند. آن‌ها در این راستا فعل‌های محذوف و مواردی تقدیری را فرض می‌گیرند و دلالت‌هایی را برای این معنی یا آن معنی پیش می‌کشند تا مبدا نقصی در نحو ایجاد شود! به‌طور کلی آن‌ها حیل‌های بسیاری در آستین خود دارند.

اما مگر آن‌ها نمی‌گفتند «نحو» ترازویی است که «سخن» با آن سنجیده می‌شود و باید به نادرست بودن آنچه مخالفش باشد حکم کرد؟! پس چه شد که در اینجا از زویه خود روی گرداندند و به ترازوی خودشان رو کردند تا کسری‌های آن را جبران و عیب‌هایش را که بسیار هستند برطرف کنند؟!

آیا اعتقاد دارند قرآن همان میزانی است که «نحو» با آن سنجیده می‌شود؟ در این صورت قرآن به آن‌ها گوشزد می‌کند که علم نحو آن‌ها ناتوان است و به همه پدیده‌های زبانی و نحوی احاطه ندارد؛ در نتیجه «نحو» ابزاری است ناقص که نمی‌توان به‌وسیله آن کلام معصوم و حتی غیر معصوم را سنجید.

البته به‌روزرسانی‌هایی که برای علم نحو خود دست‌وپا می‌کنند -آن‌گونه که شاید برخی تصور کنند- دلالتی بر مثبت بودن ندارد؛ زیرا اگر چیزی مخالف قاعده نحوی بر شما عرضه شود و شما دست به دامن حیل‌گری، پوشیده‌داشتن و پیچاندن شوی، در واقع شما مرثیه

۱. بقره، ۶۲.

۲. حج، ۱۷.

سوغ علم نحو را سر داده‌اید و پوزۀ نحو به خاک مالیده شده است؛ زیرا اگر این باب، یک مرتبه گشوده شود همین شعبده هر مرتبه تکرار خواهد شد و در نتیجه علم نحو تمامی ارزش خود را که اربابش برای آن محتمل می‌دانسته است، از دست می‌دهد.

بنابراین این علم ادعا شده، چه ارزشی دارد وقتی کسانی که به آن عادت کرده‌اند می‌توانند چهارچوب نحوی مناسبی برای چندین تصور ناپسند طبق عرف همین قواعدشان بیابند؟ و آیا وقتی فرزّدق به عبدالله بن ابی اسحاق را که از شعرش ایراد گرفته است پاسخ می‌دهد باید سرزنش شود؟! آنجا که فرزّدق می‌سراید:

«و عض زمان یابن مروان لم یدع / من المال إلا مسحتاً او مجرف» (ای پسر مروان، از روزگاری که از ثروت جز مال حرام یا مال بی‌صاحب به‌جای نمی‌گذارد پند بگیر).  
عبدالله به او گفت: برای چه «مجرف» را مرفوع کردی؟ فرزّدق به او پاسخ داد: چون تو بدت می‌آید و بی‌زارت می‌کند. از ما گفتن و از شما تأویل کردن.

### زبان، ابزاری ارتباطی است:

نمی‌خواهم سخن گذشته‌ام این‌گونه فهمیده شود که نحو بی‌معنا و بی‌فایده است و باید به سبک کاغذپاره‌ها ریخته شود. حرف من این است که باید حدودمرز نحو را بشناسیم و وظیفه‌ای را که نحو برای انجامش ساخته شده است بفهمیم. توضیح این مسئله در ادامه خواهد آمد.

زبان ابزاری است برای رساندن مضمون یا معنا و مفهوم، یا پیامی است از فرستنده به گیرنده (کسی که پیام به سویش فرستاده شده) یا مخاطب. جایگاه زبان مثل جایگاه هر کانال ارتباطی دیگر یا ابزار اطلاع‌رسانی دیگری است که موفقیت یا عدم موفقیت استفاده از آن به توانایی فرستنده برای رساندن پیام خود یا نرساندن آن بازمی‌گردد.

جایگاه معصوم در این خصوص همانند دیگر افراد نوع بشر است که زبان خود را فرامی‌گیرد و قوانین و ضروریات آن را از محیطی که در آن زندگی می‌کند به دست می‌آورد.

اگر عرب باشد، زبان عرب‌هایی را که در میان آن‌ها زندگی می‌کند به دست می‌آورد و اگر گویش آن‌ها به لهجه‌ای خاص باشد زبان او نیز به همان لهجه هدایت خواهد شد. در وضعیتی که [اکنون] تمدن عرب در آن به سر می‌برد، گویش‌ها و لهجه‌های مختلفی وجود دارد و امام طبق گویش قوم خودش سخن می‌گوید.

وظیفه معصوم هدایت مردم است، به طوری که آن‌ها را نه به باطل وارد و نه از حق خارج کند. کافی است معصوم زبان را به شیوه‌ای موفق و کارا برای انتقال مضامینی که می‌خواهد منتقل کند استفاده نماید و اگر وی با مردم با گویش یا در سطحی که آن‌ها درک می‌کنند صحبت کند، نه خدشه‌ای به حجت‌بودن او و نه طعنه‌ای در عصمت او وارد می‌شود؛ به عبارت دیگر: کافی است آنچه را می‌خواهد به مردم برساند به خوبی بیان کند و حتی مسئله به خوبی بیان کردن از شروط و لازمه‌های حجت خدا بودن نیست. این موسی علیه السلام است که نمی‌تواند منظور خود را به خوبی بیان کند و در عین حال حجتی از حجت‌های خداوند متعال بر بندگانش است؛ به طوری که بندگان جز ایمان آوردن به او و اطاعت کردن از وی وظیفه دیگری ندارند.

حق تعالی در قرآن از زبان فرعون درحالی که موسی علیه السلام را توصیف می‌کند، می‌فرماید:  
 ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾<sup>(۱)</sup> (آیا من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند بهتر نیستم).

و حق تعالی نیز از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ \* وَيَصِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ﴾<sup>(۲)</sup> (گفت پروردگارا، می‌ترسم مرا تکذیب کنند \* و سینه‌ام تنگ گردد و زبانم گشوده نشود؛ پس به سوی هارون هم [پیام نبوت] بفرست).

۱. زخرف، ۵۲.

۲. شعراء، ۱۲ و ۱۳.

و همچنین می‌فرماید: ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي \* يُفْقَهُوا قَوْلِي﴾<sup>(۱)</sup> (و از زبانم گره بگشای \* تا سخنم را بفهمند).

و می‌فرماید: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَن يُكَذِّبُونِ﴾<sup>(۲)</sup> (و برادرم هارون از من زبان‌آورتر است. پس او را همراه من بفرست که یاور و دستیارم باشد تا مرا تصدیق کند؛ زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند).

در تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۴ و ۲۸۵ روایت شده است که پدرم به من حدیث گفت، از حسن بن محبوب، از ابو حمزه ثمالی، از ابی‌ربیع که گفت: «در سالی که هشام بن عبدالملک حج می‌کرد، همراه ابوجعفر امام باقر (علیه السلام) حج می‌کردم و «نافع بن ارزق» خدمتکار عمر بن خطاب همراه او بود. نافع در رکن خانه به ابوجعفر (علیه السلام) نگریست درحالی که جمعی از خلق گرد حضرت بودند. به هشام گفت: ای امیرالمؤمنین! این مرد که خلق بر گردش جمع شده‌اند کیست؟ هشام گفت: او پیامبر کوفیان است. او محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) است. نافع گفت: به‌سوی او می‌روم و از او دربارهٔ مسائلی می‌پرسم که جز نبی یا وصی نبی یا فرزندِ وصی نبی پاسخم را نمی‌دهد ... (تا آنجا که می‌گوید) نافع گفت: راست گفتمی ای فرزند پیامبر خدا، ای اباجعفر، به خدا سوگند که شما اوصیای پیامبر خدا و جانشینان وی در تورات هستید و نام‌های شما در انجیل و زبور و قرآن ذکر شده است و شما نسبت به بقیه سزاوارتر به این امر هستید. سپس سخن فرعون و اصحابش به موسی (علیه السلام) را بازگو کرد و فرمود: ﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ﴾ یعنی ای دانشمند، ﴿ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّا لَمُهْتَدُونَ﴾ (پروردگارت را به آنچه با تو عهد کرده است برای ما بخوان که ما به‌راستی به راه راست درآمدیم) سپس فرعون گفت: ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ﴾ (بلکه من از این کس که خود بی‌مقدار است بهتر هستم) یعنی موسی ﴿وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾ (نمی‌تواند درست بیان کند) فرمود: نمی‌توانست به‌روشنی بیان

۱. طه، ۲۷ و ۲۸.

۲. قصص، ۳۴.

کند ... تا انتها.»

پس موسی (علیه السلام) نمی‌توانست سخن خود را به‌خوبی بیان کند. بنابراین کافی است معصوم رسالتی را که با خود حمل می‌کند، تمام و کمال به مردم برساند و برای آن‌ها بیان کند؛ و به‌طور کلی لازم نیست بیانی را که مردم، شیوهٔ بهتر سخن گفتن، فصیح‌ترین یا با نام‌های دیگر نام‌گذاری کرده‌اند رعایت کند. شاید گفته شود: رعایت نکردن قواعد نحو ممکن است باعث اشتباه شود؛ پس انتظار می‌رود این قواعد رعایت شوند.

در پاسخ می‌گوییم: کسی نمی‌تواند ادعا کند همهٔ کسانی که به عربی صحبت می‌کنند، قواعد نحوی را می‌شناسند و آن‌ها را در گفتار خود به‌طور کامل و دقیق رعایت می‌کنند و با این وجود هیچ‌کس نمی‌گوید آن‌ها در استفاده از زبان و به‌کارگیری آن برای برآورده کردن اهداف خود ناکام مانده‌اند. آری، آن‌ها ممکن است بگویند: «ذهب الولد إلى المدرسة؛ بچه به مدرسه رفت» و نحوی‌دان این عبارت (الولد) را اشتباه نحوی برایشان منظور کند؛ اما به‌رحال معنای آن به‌درستی رسانده شده است. در خصوص معصوم، کافی است بگوییم اگر معصوم معنا را به‌طور صحیح یا کامل نرساند، خدا او را تسدید می‌فرماید و او را درمی‌یابد. پس با همین مقدار، نتیجه محقق می‌شود و شبهه دفع می‌گردد و نیازی به فرض گرفتن مقداری افزون بر همین مقدار متعارف نیست تا گوینده مجبور به پناه‌جستن به اعجاز برای قانع کردن طرف مقابل شود؛ اینکه معصوم نحو را به‌صورت اعجازگونه بدون یادگیری بداند! [پیش‌تر سخن بزرگان علمای شیعه را در خصوص اینکه واجب نیست امام حرفه‌ها و صنعت‌ها را - که صنعت نحو هم از آن جمله است - بداند مرور کردیم. اینجا سخن شریف مرتضی در شافی، ص ۱۸۸ را یادآوری می‌کنم: «به خدا پناه می‌بریم از اینکه برای امام، علومی را جز آنچه اقتضای ولایتش است و احکام شرعی به آن استناد داده می‌شود واجب بدانیم. [البته] علم غیب، خارج از این مقوله است»؛ و در ص ۱۸۹ گفته است: «واجب نیست امام به حرفه‌ها، شغل‌ها و صنعت‌ها و سایر چیزهایی که ارتباطی با شریعت



ندارند عالِم باشد. در این امور باید به صاحبانش مراجعه شود. امام باید احکام را بداند و با علم خود در این خصوص بی‌نیاز باشد و در دانستن احکام به کس دیگری نیازمند نباشد؛ زیرا او متولی برپاشدن احکام و اجرای آن‌هاست.» طوسی در «تلخیص- الشافی» که همراه همین کتاب چاپ شده در ص ۳۲۱ گفته است: «واجب است امام به چیزی که در آن حکم می‌کند عالِم باشد؛ و واجب نیست از مسائل نامرتبب آگاه باشد؛ مانند مسائلی که مخصوص او نیست و در خصوص آن‌ها به او مراجعه نمی‌شود».

لازم به ذکر است که در حال حاضر تقریباً همهٔ افراد طبق آن چیزی صحبت می‌کنند که می‌توان اصطلاح «زبان عمومی» (نه عامیانه) را بر آن نهاد؛ و این زبانی است که مفهوم کلمات را موشکافی می‌کند و بسیاری از کلمات فصیح را به کار می‌گیرد، ولی حرکات اعرابی را رعایت نمی‌کند، بلکه میل به ساکن بودن حروف دارد. این زبان، زبانی قابل درک برای همهٔ عرب‌زبان‌هاست و به‌طور معمول توسط روشنفکران در گفت‌وگوها استفاده می‌شود؛ بنابراین درست نیست بگوییم رعایت حرکات اعرابی ضروری است و حتی اگر ما با آن‌ها تا پایان مسیر همراه شویم به آن‌ها خواهیم گفت: اشکال شما خواهان چیزی بیش از توجه به حرکات اعرابی در مسائل شبهه‌ناک نیست؛ اما رعایت کامل حرکات چیزی فراتر از نیازی غیرضروری نیست و کسی معتقد به ضروری بودن رعایت آن برای معصوم نیست، مگر کسی که خردمندی اندکی دارد و از کمبود دلیل رنج می‌برد.

### مخالفت با قواعد نحو:

چیزی که آنان «خطا» می‌نامند ما این چنین نام نمی‌نهیم، بلکه آن را فقط «مخالفت با نحو» می‌دانیم و این دو تعبیر با هم متفاوت است؛ کسی که از لفظ «خطا» استفاده می‌کند، به قاعدهٔ نحوی، خصوصیت «قانون آسمانی» یا «قانون فیزیکی» بودن را نسبت می‌دهد؛ یعنی به آن ارزشی خارج از اراده و قدرت ما می‌دهد؛ به‌طوری که نمی‌توانیم در آن دخل و تصرف کنیم یا آن را تغییر دهیم و فقط باید خودمان را با آنچه «نحو» مقدّر می‌سازد سازگار

کنیم؛ ولی این به طور کامل نادرست است. قاعده نحوی، قانونی شبیه قانون فیزیکی نیست، بلکه چیزی است که ما خودمان می‌سازیم. خود ما کسانی هستیم که زبان را در ابتدا می‌سازیم سپس قواعد و قوانین یا ضوابطش را از طریق کاربردهای خودمان تعیین می‌کنیم.

پس زبان و قواعدش، نهادی مستقل از کاربردهای ما نیست. ما همان کسانی هستیم که بر زبان حکم می‌کنیم و سرنوشت و آینده‌اش را تعیین و تمام حرکتش را ترسیم می‌کنیم. زبان به هیچ وجه شبیه قانون فیزیکی نیست و در نتیجه «زبان» را حاکم در نظر گرفتن، خطا و اشتباه است.

به تعبیر دقیق‌تر، زبان یا قواعد، زمانی حاکم قرار داده شد که وجودی مستقل برایش به وجود آمد؛ وجودی که از آن به «مجموعه قواعد نحوی» تعبیر می‌شود؛ مجموعه قواعدی که توسط نحوی‌دانان ساخته شد و آن‌ها را در کتاب‌های خود گنجاندند و کار به آنجا رسید که گفته شد: فلانی خلاف نحو سخن می‌گوید یا خطا می‌کند یا در سخنش لحن (اشتباه اعرابی) وجود دارد؛ و مقصود این است که او با این نهاد ساختگی که در کتاب‌های نحو و ذهن نحوی‌دانان وجود دارد مخالفت کرده است.

به عبارت دیگر یک نحوی‌دان چگونه به شما می‌گوید خطا کرده‌اید؟ او پس از اینکه شما سخن بگویید با سرعت یک رایانه به قواعدی که در عقلش موجود است مراجعه می‌کند و می‌بیند شما خلاف فلان قاعده - مثلاً قاعده مرفوع بودن فاعل - عمل کرده‌اید؛ و این چنین عملیاتی، عملیات انتقال به عالم ذهنی دیگری است و گرنه او مقصود شما را به خوبی فهمیده است و همین سخنش که می‌گوید شما خطا کرده‌اید نشان می‌دهد مقصود شما را از کاربرد زبانی متوجه شده است.

اما آیا این مجموعه یا این وجود ساختگی برای نظام نحو، صلاحیت آن را دارد تا حاکم و مقیاسی در نظر گرفته شود؟ این مسئله باید تحقیق شود و ما با ذکر چند نکته و به اختصار آن را بررسی خواهیم کرد.

بنابراین کسی که از مخالفت با قواعد نحوی سخن می‌گوید باید بر حقیقت این قواعد نحوی اطلاع داشته باشد و اینکه آیا این قوانین، مثل قوانین فیزیکی هستند که تغییرناپذیرند و ما دستی در ساختن آن‌ها نداشته‌ایم؟ یا مسئله غیر از این است؟

### سخن فراهیدی:

روزی از احمد فراهیدی سؤال شد: آیا این علت‌ها (وابستگی‌ها) را از اعراب گرفته‌ای یا خودت اختراع کرده‌ای؟ او پاسخ داد:

«اعراب طبق طبیعت و خلق و خوی خود تکلم می‌کنند. من چگونگی کلام آن‌ها را فراگرفتم و مواضع کلام آن‌ها را شناختم. این علت‌ها و وابستگی‌ها در طرز تفکر آن‌ها جای گرفته است، اگرچه از طرف آن‌ها نقل نشده باشد. من از آنچه در دست داشتم ساختارهایی ایجاد کردم، به طوری که علتی باشند از ساختارهایی که از آن‌ها (کلام) ایجاد کردم. اگر من علت (ساختار) درست را پیدا کرده باشم، همان خواهد بود که به دنبالش بوده‌ام و اگر علتی غیر از آنچه من گفته‌ام وجود داشته باشد، آنچه بیان کرده‌ام احتمال دارد که همان ساختار بوده باشد... اگر برای شخصی دیگر علتی شایسته‌تر از آنچه من به‌عنوان علت برای وابستگی‌های قواعد نحوی بیان کرده‌ام آشکار شود، آن را عرضه کند.»<sup>(۱)</sup>

در این متن، خلیل فرض می‌کند گفتار عرب‌ها توسط قواعد یا وابستگی‌هایی سازمان‌دهی شده است؛ اما این قواعد فرضی در سخنان آن‌ها مشخص نیست. پس وی به نوآوری یا استنباط آنچه احتمال قاعده یا علت بودن می‌دهد رو می‌آورد. خلیل همان‌طور که در انتهای سخن خود می‌گوید با قاطعیت بیان نمی‌کند قواعدی که او به وجود آورده است قطعاً قاعده اصلی یا علت حقیقی هستند؛ بلکه مسیر را برای تلاش‌های دیگران که می‌توانند بهتر و نزدیک‌تر از تلاش او به واقعیت باشند باز نگه می‌دارد.

در اینجا با توجه به قواعد خاص می‌توانیم نگاهی اجمالی به واقعیت تلاش دستوری برای سازماندهی کلام عرب داشته باشیم. نحوی‌دان‌ها به کلام عرب به‌عنوان یک پدیده مثل همه پدیده‌های دیگر نگاه کردند که به‌نوبه خود بنا به علل و اسبابی، صورتی مشخص به خود گرفته است؛ پس تلاش کردند چیزی را که تصور می‌کردند این علت‌ها، اسباب یا قواعد هستند استخراج کنند. واضح است که سعی و تلاش آن‌ها در قالب سعی و خطا انجام می‌شود؛ همان‌طور که ممکن است فرد دیگری غیر از آن‌ها چیزی غیر از آنچه آن‌ها گفته‌اند بگوید و سیستم قواعدی دیگری بیاورد که کمابیش بر مبنای آن چیزی باشد که آن‌ها شالوده‌اش را بنا کرده‌اند.

### روش نحویون:

اگر بخواهیم درباره روشی که علمای نحو ترسیم کرده و نسل‌های پس از آن‌ها بر آن گام نهاده‌اند صحبت کنیم برداشت‌های ما هرگز فراتر از انحرافات واضحی که به علت دور شدن از منهج علمی گرفتارش شده‌اند نخواهد رسید؛ از جمله این انحرافات که می‌توان به‌صورت مختصر به آن‌ها اشاره کرد عبارت‌اند از:

### ۱. ویژگی معیارگرایانه

کسی که می‌خواهد قوانینی را که حاکم بر پدیده‌ای معین است استنباط کند، چنین فرض می‌کند که باید به‌صورت توصیفی و موضوعی به مطالعه این پدیده بپردازد. پس اقدام به آزمودن بی‌طرفانه این پدیده می‌کند؛ بدون هیچ رجحان و پیش‌داوری و هیچ عامل دیگری که بر سیستم فکری یا ذوق و سلیقه‌اش در بررسی ماده مورد پژوهش اثرگذار است. اما روش مشاهده و بررسی نحویون از طیف گسترده‌ای از تداخلات اثرگذار پرده برمی‌دارد؛ مانند طبقه‌بندی زبان به گویش فصیح و غیرفصیح؛ و حتی آن‌ها در بسیاری موارد تعبیر یا ترکیبی را صحیح توصیف می‌کنند، درحالی‌که مورد دیگری غیر از آن را فصیح‌تر می‌پندارند؛ پس به‌جای اولی ملتزم به دومی می‌شوند.

به‌علاوه همان‌گونه که دکتر تمام حسان می‌گوید- نحویون و زبان‌شناسان همان کسانی هستند که مفهوم فصاحت را مشخص می‌کنند. آن‌ها بازه‌ی زمانی معینی را برای این کار تعیین کرده‌اند که با به‌پایان‌رسیدنش این عمل متوقف شده و این زمان در انحصار قبایل خاصی بوده است!

دکتر تمام حسان در کتاب الاصول، ص ۹۸ می‌گوید:

«لفظ «الفصحی = فصاحت» اشاره دارد به مقایسه‌ی میان زبان ادبی و سایر صورت‌های زبانی که از زبان ادبی فصاحت کمتری دارند؛ زیرا «فصاحت» (الفصحی) مؤنث «الأفصح = فصیح‌تر» است و نقضیل (برتری‌دادن) بر وزن «أفعل» اقتضای وجود «مفضلاً علیه» (آنچه بر آن برتری داده شده) را می‌نماید و نباید گفت «مفضل علیه» همان زبان قبایلی است که نحویون استفاده از آن‌ها را نپذیرفته‌اند؛ زیرا توصیف مناسب برای این زبان‌ها «فصیح» نیست، بلکه این‌ها «غیرفصیح» نامیده می‌شوند.»

## ۲. ویژگی استقرا (بررسی) ناقص

نحویون علم نحو را چنین معرفی می‌کنند: «علمی است با مقیاس‌های استنباط‌شده از بررسی کلام عرب.»<sup>(۱)</sup>

ابن‌سراج می‌گوید: «علمی است که متقدمین، مؤلفه‌هایش را از استقرای کلام عرب استخراج کردند.»<sup>(۲)</sup>

ابواسحاق شاطبی می‌گوید: «کسانی که بر اساس قیاس و نظر در آنچه از پیکره کلام عرب به حساب می‌آید و نیز آنچه به حساب نمی‌آید عمل کرده‌اند، هیچ چیزی را ثابت نمی‌کنند، مگر بعد از استقرای تام و به همین صورت چیزی را نفی نمی‌کنند، مگر بعد از

۱. مفتاح العلوم، سکاکی، ص ۴۱.

۲. الاصول، ابن‌سراج، ج ۱، ص ۳۷، به نقل از رأی فی اصول النحو.

استقرای تام. (۱)

استاد سعید افغانی در کتاب خود «فی اصول علم النحو»، ص ۷۸ گفته است: «نحو را نتوانستم درک کنم، مگر با استقرا و سپس قیاس.»

اما پژوهشگر درباره عملکرد نحویون چنین به ثبت می‌رساند که آن‌ها جز اندکی از کلام عرب چیز قابل توجهی را بررسی نکرده‌اند، اگر با کل آنچه عرب صحبت می‌کند مقایسه شود و حتی اگر با کلام زبان‌های فصیحشان مقایسه شود باز هم وضعیت به همین صورت خواهد بود. پوشیده نیست که بررسی ناقص زبان عربی موجب تضعیف بسیاری از یافته‌های به نگارش درآمده توسط نحویون خواهد شد. حداقل چیزی که در خصوص این یافته‌ها می‌توان بیان داشت این است که این نتایج برای توصیف آنچه از این زبان بررسی نشده است مناسب نیست. حتی مناسب‌تر است گفته شود نمی‌توان به این نتایج اعتماد کرد یا به‌عنوان قوانینی در نظر گرفته شوند که کلام عرب را قاعده‌مند می‌کنند یا اینکه کسانی که می‌خواهند همانند آنچه عرب بیان می‌دارند تکلم کنند ملتزم به آن باشند؛ زیرا چنین احتمالی وجود دارد که در بخش بررسی نشده این زبان، چیزی وجود داشته باشد، مخالف با قواعدی که از بخش بررسی شده، استنباط شده است؛ یا چه بسا پدیده‌های ناشناخته دیگری وجود داشته باشند، درحالی که برایشان قواعد مناسبی وضع نشده باشد؛ اما چه چیز باعث می‌شود آن‌ها اطمینان حاصل کنند که هیچ پدیده‌ای در قسمت بررسی نشده وجود ندارد که کل یا بخشی از ساختار قوانینی را که آن‌ها تحسین کرده‌اند، نقض کند؟

از جمله اموری که بر استقرای ناقص دلالت می‌کند:

«از بین قبایل عرب، کسانی که زبان عربی از آن‌ها برگرفته شده است عبارت‌اند از: قیس، تمیم، اسد، هذیل، بعضی از کنانه و بعضی از طائیان؛ و از سایر قبایل عرب، غیر از آن‌ها که بیان شد، چیزی گرفته نشده است. به‌طور کلی هرگز از شهرنشین‌ها چیزی گرفته

۱. پژوهش‌هایی در زبان عربی و تاریخ آن، ص ۷۱، به نقل از رأی فی اصول النحو.

نشده است و همچنین از بیابان‌نشین‌هایی که در حومهٔ کشورشان ساکن و در مجاورت سایر کشورهای اطرافشان بوده‌اند؛ از لحم و جذام نیز چیزی گرفته نشده است، زیرا آن‌ها در همسایگی مردم شام (سوریه) و بیشترشان مسیحی بوده‌اند که در نمازهایشان به غیر از زبان عربی قرائت می‌کرده‌اند. از قبایل تغلب و نمر نیز چیزی گرفته نشده است، زیرا آن‌ها در یک جزیرهٔ عربی نزدیک یونان زندگی می‌کرده‌اند. از قبیلهٔ بکر نیز به همین ترتیب، زیرا آن‌ها در همسایگی نبطیان و پارسیان بوده‌اند؛ و به همین ترتیب از قبیلهٔ عبدالقیس، زیرا آن‌ها ساکن بحرین و در تماس با هند و ایرانیان بوده‌اند. از مردم یمن نیز به دلیل معاشرت و آمیختن آن‌ها با هند و حبشه و تولد حبشه در میان آنان، چیزی گرفته نشده است. از بنی‌حنیفه و ساکنان یمامه، از ثقیف و ساکنان طائف نیز به همین ترتیب، زیرا آن‌ها با تجار مقیم بینشان اختلاط داشته‌اند. از مردم شهرهای حجاز مانند مدینه و مکه نیز برگرفته نشده است، زیرا راویانی که زبان عرب را نقل کردند هنگامی که شروع به نقل [روایات] کردند، معاشرت با ملت‌های دیگر را نیز آغاز کردند و زبانشان آسیب دید.<sup>(۱)</sup>

ابوعمر بن علاء، قبایل فصیح‌زبان را چنین شناسایی کرده است:

«فصیح‌ترین عرب‌ها، علّیا هوازن و سُفلی تمیم هستند.»<sup>(۲)</sup>

آن‌ها در مستندسازی از نظر مقطع زمانی، در اواسط قرن دوم توقف کردند؛ پس نتیجه گرفتند از جمله کسانی که می‌توان به اشعارش استناد کرد، شاعر ابراهیم بن هرمة متوفای سال (۱۵۰هـ) است یا کسانی که نزدیک به زمان او بودند. توجه داشته باشید که شعر، «مادهٔ اصلی» بود که بر آن تکیه می‌کردند؛ که توضیح داده خواهد شد.

پیش‌تر اشاره کردیم که علمای نحو، معیارگرا بودند و با اعتماد بر مقیاس‌های خود، چیزی را که به‌عنوان ویژگی فصیح‌بودن می‌دیدند از کلام برمی‌گزیدند؛ به این معنا که آنان

۱. الوسیط فی تاریخ النحو العربی (الوسیط در تاریخ نحو عربی)، دکتر عبدالکریم محمد اسعد، دارالشواف، ریاض:

چاپ اول، ۱۹۹۲، ص ۲۱.

۲. اصول، تمام حسان، ص ۸۹.

حتی در سطح تفسیر اجزای زبان، برخی از پدیده‌های زبانی و دستوری را نیز نادیده می‌گرفتند.

دکتر تمام حسان در دفاع از استقرای ناقص (بررسی ناقص) می‌گوید:

«شنیدن آن‌ها از اعراب بر اساس روش خاصی از انتخاب تاریخی، اجتماعی و جغرافیایی صورت پذیرفت. آن‌ها انتخابی از زمان داشتند (از امرؤالقیس تا بن‌هرمه) و انتخابی از مکان (میان شبه‌جزیره) و انتخابی از قبایل این منطقه (قیس، تمیم، اسد، طی، هذیل و کسانی از این قبایل که بادیه‌نشین شدند نه شهرنشین) و آنچه از متون که به دستشان رسید را بدون نیاز به بخش دیگر متون - که به دستشان نرسید- بررسی کردند. چنین عملی که توسط آنان انجام شد «استقرای ناقصی» (بررسی ناقصی) بود که نیازمند علم یا ساختی دقیق است.»<sup>(۱)</sup>

به‌منظور درک کردن دفاع دکتر تمام حسان، خواننده باید بداند «دکتر تمام» معتقد است یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های یک علم دقیق این است که موضوعیت (عینیت) داشته باشد. پس محقق اجازه نخواهد داد که احساسات، عقاید و باورهای شخصی‌اش در توجیه پدیده مورد مطالعه دخالتی داشته باشد؛ و موضوعیت داشتن، همان‌طور که مشاهده می‌شود، بر دو ستون استوار است که اولین این دو، استقرای ناقص است.

البته، نظر دکتر مشکل خاصی ندارد؛ به‌استثنای ایده او بر مبنای استقرای ناقص که آن را اولین ستون موضوعیت داشتن قرار داده است. بیایید همراه وی باشیم تا منطقتش را بیشتر درک کنیم.

دکتر معتقد است استقرای تام (بررسی کامل) از آنجا که نمی‌تواند محصور شود، ناممکن است و منظور وی این است که آمارگیری از همه آنچه عرب گفته است امکان‌پذیر نیست؛ و البته او در این نظر خود کاملاً حق دارد؛ اما نظرش بر این است که نباید درمانده



شویم، پس به استقرای ناقص بسنده می‌کنیم و این نقص (استقرای تام) را از طریق «اصل جبرگرای» جبران می‌کنیم؛ و منظور وی از اصل جبرگرایی این است که باید اعتقاد داشته باشیم هر حکمی که بر الفاظ و عبارات قرار گرفته در چهارچوب این استقرا صدق می‌کند، حتماً بر الفاظ و عبارت‌هایی که تحت سلطه این استقرا قرار نگرفته‌اند نیز صدق خواهد کرد؛ پس مفرداتی (الفاظ و عبارت‌هایی) که کشف نشده‌اند به منزله کشف‌شده‌ها خواهند بود.<sup>(۱)</sup> روشن است، اولین چیزی که هنگام خواندن سخنان دکتر در ذهن ما مطرح می‌شود این است که او می‌خواهد ما «اصل جبرگرایی» را که وی پیش می‌کشد، به‌عنوان یک مصادره‌به‌مطلوب باور کنیم، به‌طوری‌که ما جایز نیستیم در خصوص آنچه آن را مجاز می‌کند سؤال کنیم.

در واقع دکتر به‌خوبی می‌داند چه می‌گوید و نادان نیست و -آن‌گونه که ممکن است تصور شود- لجوج و تنگ‌نظر هم نیست؛ بلکه چه‌بسا در کلام او معنایی در نهایت زیبایی وجود داشته باشد. دکتر، «نحو» را به‌عنوان یک صنعت می‌بیند و البته خودش نیز می‌خواهد که چنین باشد. او در کتاب خود، مقدمه‌ای با عنوان «صنایع و دانش» به‌نگارش درآورده و در آن، دانش را متفاوت از صنعت بیان می‌کند؛ صنعت، آن‌گونه که وی می‌گوید، بر پایه قوانین ساخته می‌شود و به تمرین نیاز دارد؛ درحالی‌که دانش، علمی است که به‌دست‌آوردنش کفایتش می‌کند، بدون نیاز به تمرین؛<sup>(۲)</sup> و برای روشن‌شدن آن، مثالی از «ابیات قصیده» بیان می‌کند و می‌گوید: اگر قصیده را همانند دانشمندان علم عروض مقطع‌بندی کنیم تا وزن شعری که ابیات آن را نظام‌بندی می‌کند بشناسیم، این عمل ما صنعت نامیده می‌شود؛ زیرا «علم عروض»<sup>(۳)</sup> بر اساس قوانینی است که برای

۱. اصول، تمام حسان، ص ۱۷.

۲. اصول، تمام حسان، ص ۱۵.

۳. میزان و سنجش شعر که به‌وسیله آن، شعر خوب از شعر ناهنجار شناخته شود. عروض واژه‌ای عربی و به‌معنی فن سنجیدن شعر و شناختن وزن‌ها و بحرهای کلام منظوم با افاعیل عروضی و پیداکردن اوزان اشعار برپایه آن

مطابقت دادنشان باید تمرین انجام شود، درحالی که دانستن معنای آن فقط نیاز به دانستن فرهنگ لغت و به یاد داشتن دارد و تمرین نیاز ندارد.

اما اینکه «نحو» یک صنعت است نه دانش، چه معنایی دارد؟ معنایش این است که دکتر تمام حسان می خواهد «نحو» ایزاری برای تنظیم و تصحیح گفتار بر اساس اصول و قواعدی معین باشد؛ به طوری که اگر گوینده از آن پیروی کند، کلامش منطبق بر نحوه گفتار عرب خواهد شد؛ بنابراین در این حالت «نحو» شبیه منطق بصری می شود که آن را به عنوان یک وسیله تعریف می کنند تا با رعایت کردنش مانع از لغزش فکر شوند.

باید توجه داشته باشیم که روند تبدیل شدن «نحو» به «صنعت» آن را وارد حوزه کاربرد می کند؛ بنابراین وسیله ای برای یک هدف، یا غایتی برای حفظ زبان و اجازه دادن به هرج و مرج می شود؛ و این هدف یا غایت، همان دغدغه ای خواهد شد که حرکت نحو (وسیله) را هدایت خواهد کرد و دارای اولویت خواهد شد؛ در نتیجه، ضرورتی برای توجه به این ابزار (نحو) بیش از اینکه شایستگی اش را برای انجام وظیفه مورد انتظار از آن تضمین کنیم وجود نخواهد داشت. به این معنا که مسئله دستورالعمل های زبان شناختی نسبت به خود سیستم زبان اهمیت چندانی برای ما نخواهد داشت، بلکه کافی است بخش متناسبی از این دستورالعمل ها را محقق کنیم تا غایت مدنظر برای ما محقق شود.

با استفاده از «استقرای ناقص» می توانیم قواعد نحوی را - که ما احساس می کنیم برای پوشش دادن شکل های مختلف ساختارها یا ارتباط های بین واژگان کافی باشند - استنباط کنیم و پس از آن می توانیم در سطح نقد و بررسی، از این قواعد، قوانینی را برگیریم و بر اساس آن ها چیزی را که مخالف ما باشد، محکوم کنیم؛ و نیز در سطح انشا، می توانیم از این قواعد، قوانینی اتخاذ کنیم که گفتار خود را بر اساس آن ها بیان نماییم.

بنابراین، از ابتدا و قبل از هر چیز، مهم این است که ما باید معیار و میزانی داشته باشیم

تا کلام را با آن بسنجیم. استقرای ناقص امکان دستیابی به این معیار را برای ما فراهم کرده است.

اما این بدیهی است که ما نمی‌توانیم مسئله دستورالعمل‌های قواعد استنباط‌شده از سیستم زبان واقعی را به‌طور کامل نادیده بگیریم. تا زمانی که این سیستم در همان زبان پنهان شده باشد، شکی نیست که در بعضی مواقع مؤثر خواهد بود و در موفقیت یا شکست معیارهای استنباط‌شده و نزدیک یا دور بودن معیارها از آن زبان، نقش خواهد داشت.

بنابراین، باید معیار را از طریق آزمودن و استنتاج خود زبان به دست بیاوریم. در این خصوص ما تلاش می‌کنیم با این امید که تا آنجا که ممکن باشد به سیستم این زبان نزدیک شویم. این مطلبی است که علمای نحو می‌گویند به آن دست یافته‌اند، همان‌طور که از سخنان خلیل چنین برداشت می‌شود؛ سخن او را بار دیگر همراه با توضیحی در اینجا بازگو می‌کنیم. وی می‌گوید:

«اعراب طبق طبیعت و خلق و خوی خود تکلم می‌کنند. من چگونگی کلام آن‌ها را فراگرفتم و مواضع کلام آن‌ها را شناختم. این علت‌ها و وابستگی‌ها در طرز تفکر آن‌ها جای گرفته است، اگرچه از طرف آن‌ها نقل نشده باشد.»

این مقدار از کلمات او بی‌تردید نشان می‌دهد که او فرض می‌کند یک سیستم پنهان در زبان وجود دارد که به ذهن کسانی که آن را به کار می‌برند دست‌کم معتقدان به اصالت ماهیت. گرچه به‌صورت ناخودآگاه، نفوذ می‌کند و آن‌ها بر اساس فرض‌های این سیستم حرکت می‌کنند. خلیل ادامه می‌دهد:

«من از آنچه در دست داشتم ساختارهایی ایجاد کردم، به‌طوری که علت‌هایی باشند از ساختارهایی که از آن ناشی می‌شوند. اگر من علت (ساختار) درست را پیدا کرده باشم، همان خواهد بود که به دنبالش بوده‌ام و اگر علتی غیر از آنچه من گفته‌ام باشد، آنچه من بیان کرده‌ام احتمال دارد که همان ساختار بوده باشد... پس اگر کسی علت دستوری دیگری برای آنچه وابسته شده است غیر از آنچه من مناسب دیدم به نظرش می‌رسد، آن را

بیان کند..»

در اینجا او عملکرد خود را به عنوان تلاش برای دستیابی به یک سیستم پنهان شده در زبان توصیف می کند.

واضح است که بعد از همه آنچه بیان داشتیم، پرسش دیرین ما همچنان بدون پاسخ پابرجاست؛ اینکه: آیا واقعاً درست است که استقرار ناقص هر آنچه علمای نحو به آن می نگرند و امیدش را دارند، محقق می سازد؟

پاسخ: هرگز؛ و آن ها چگونه می توانند چنین پنداری داشته باشند که قوانین دیگری را، کم یا زیاد، از دست نداده باشند؟ آنان چه می دانند؛ شاید آنچه از دست داده اند در کامل شدن آن تصور نحوی که مدعایش هستند تأثیرگذار بوده باشد؛ و واقعیت نیز اشاره دارد به اینکه دانشمندان نحو، نقص سیستم خود و نیاز مداوم آن به نوآوری و بازبینی را احساس می کنند. این نکته ای است که تلاش های تحقیقاتی بسیارشان، آن را تفسیر می کند؛ این تلاش با مدرسه نحوی کوفه آغاز شد که با سلف سابق خود، مدرسه نحوی بصره، مخالفت کرد و سپس به ابن مضاء اندلسی رسید؛ و با دانشمند نحوی زمان ما نیز به پایان نمی رسد.

آری، در سایه شرایطی که بررسی تمامی آن چیزی را که اعراب گفته اند ناممکن می سازد، گریزی نخواهد بود از اینکه درب تلاش ها و پیگیری مستمر کلمات عرب بسته نشود و این باب همچنان باز بماند؛ و این همان نکته ای است که به احتمال بسیار دکتر خلیل متوجهش شده، می گوید:

«پس اگر کسی علت دستوری دیگری برای آنچه وابسته شده است غیر از آنچه من مناسب دیدم به نظرش می رسد، آن را بیان کند..»

بازنگه داشتن باب تحقیق با ایده صنعت تناقضی ندارد؛ زیرا آن را تبدیل می کند به یک واقعیت پویا که همه پدیده های جدید را جذب می کند؛ همچنین مانع از تبدیل شدن نحو به جایگاهی می شود که به نوآوری هجوم ببرد و چشم اندازهای جدیدی را که چه بسا به واقعیت زبان نزدیک تر باشد از دست بدهد.

اگر عقل سلیم تبدیل نشدن «نحو» به یک سلطه و اقتدار را اقتضا می‌کند، پس قطعاً ما را منع می‌کند از اینکه نحو را به صورت واقعی‌اش در نظر بگیریم یا چیزی را که اکنون در اختیار ماست به عنوان یک قانون کامل تکمیل شده که باید به آن عمل شود در نظر بگیریم. بلکه فراتر از آن، می‌گوییم: ما باید صنعت نحو را به عنوان مکانیسمی در نظر بگیریم که از آن برای «مشخص کردن معنی آنچه گفته یا نوشته می‌شود استفاده می‌کنیم»؛ و به طور کامل ایده استفاده از آن برای تعیین سخن درست و نادرست را کنار بگذاریم.<sup>(۱)</sup>

در نتیجه چه اشکالی دارد که ما نحوی مختص زبان ادبی و نحو دیگری برای زبان قرآن و نحو سومی برای زبان یک دوران مشخص داشته باشیم؟ و اگر سعی داشته باشیم ساختار نحوی را که دربرگیرنده آنچه امروز لهجه‌ها یا گویش‌ها نامیده می‌شود از بین ببریم ممکن است در چه خطر جدی گرفتار شویم؟ آیا زبان، موجودی پویا و رو به تکامل نیست؟ پس توقف بر تنها یک صورت، چه وجهه‌ای خواهد داشت؟

در نهایت ما نباید فراموش کنیم که توصیف بررسی و استقرایی که آن‌ها انجام داده‌اند تنها با عبارت «ناقص» کافی نخواهد بود، بلکه این بررسی «بسیار ناقص» بوده است و همان‌طور که گفته شد و نیز توضیح داده خواهد شد، تحت تأثیر بسیاری از تصرفات و تحکیمات قرار گرفته است.

### ۳. قیاس قبل از استقرا

دکتر تمام حسان در این خصوص می‌گوید:

«و از آنجا که کوچ به صحرا برای «شنیدن» آغاز نشد، مگر پس از آنکه ابن ابواسحاق «نحو را مطرح کرد، قیاس را گستراند و علت‌ها را تشریح کرد»، دانشمندان نحو خود را چنین دیدند که در جایگاه «شنیدن» هستند، درحالی‌که اصولی ثابت در اختیار دارند تا با

---

۱. این طرز تفکر به‌رحال تفکری سبک و نامعقول است و شاید دانشمندان برجسته نحو این ایده را منتشر کرده باشند تا مقامی کسب کنند که آن‌ها را از دیگران متمایز سازد.

آن‌ها قیاس کنند و حتی در خصوص آنچه فصیح‌زبان می‌خواندند معیارهایی را اتخاذ کرده بودند.»<sup>(۱)</sup>

علمای نحو طبق این واقعیتی که توسط دکتر تمام حسان بیان می‌شود و شواهد و نکات بسیاری نیز بر آن دلالت می‌کنند، مصداق این مثل شدند که «ارابه را مقابل اسب قرار می‌دهد»؛ زیرا روش علمی چنین اقتضا می‌کند که نخست به «شنیدن» و «استقرا» پرداخته شود، سپس در پرتوی روش علمی، قیاس صورت پذیرد و قواعد پایه‌ریزی شود؛ اما اینکه قیاس بر «شنیدن» مقدم داشته شود به آن معناست که نحوی‌دان، زبان را می‌شنود تا بتواند قواعدی را که از قبل در ذهنش جا گرفته است پیدا کند. در این صورت هرگز ابایی نخواهد داشت از اینکه ایرادی را که مخالف ادراک متداول ذهنی‌اش باشد به‌عنوان ناهنجار، لهجه یا خطایی نحوی تفسیر کند؛ و در بهترین حالت وی را چنین می‌بینیم که دست به دامن مکانیسم تأویل و زیورورکردن شکل‌ها و ظواهر می‌شود تا شاید شکلی را متناسب با قاعده خود بیابد.

شاید در پرتوی این انحراف روش بتوانیم اعتراضات و اشتباهات بسیاری را که علمای گذشته نحوی متوجه شاعران می‌کردند تفسیر کنیم؛ مانند آنچه از عبدالله بن اسحاق حضرمی (ت ۵۱۷ق) و عیسی بن عمر (ت ۵۱۴۹ق) روایت شده است و اینکه این دو از اولین نحوی‌دان‌ها محسوب می‌شوند.

پیش‌تر ماجرای عبدالله بن اسحاق حضرمی با فرزدق را روایت کردیم. وی ماجراهای دیگری هم دارد. از جمله آنچه شیخ محمد طنطاوی از شعر و شعرا نقل کرده، می‌گوید:

«همان‌طور که از آن با این سخن خود اشکال می‌گیرد:  
مستقبلین شمال الشام تضربنا / بحاصب کنذیف القطن منثور  
علی عمائمنا یلقى و أرحلنا / علی زواحف تُرجی مخها ریر

گفت: «ربر» با رفع خوانده می‌شود و به‌راستی که رفع بهتر است. فرزدق از او خشمگین شد و گفت: آیا این مرد مشکل‌دار مخرجی در عربی برای بیت شعر من نمی‌یابد؟ اگر می‌خواستیم می‌گفتم:

علی عمائمنا یلقى و ارحلنا / علی زواحف نرجیها محاسیر  
ولی به خدا سوگند که چنین نمی‌گوییم. سپس وی را با این گفتار خود دشنام داد:  
ولو کان عبدالله مولی هجوته / ولکن عبدالله مولی موالیا  
و عبدالله نیز در پاسخ گفت: عذر او بدتر از گناهش شد؛ زیرا دوباره خطا کرد و درست این بود: مولی موال.<sup>(۱)</sup>

اما عیسی بن عمر، درباره‌اش گفته شده است:

«عیسی بن عمر، عرب را مورد طعن قرار می‌داد و مشهورترین آن‌ها را خطاکار می‌نامید، کسانی مثل «نابغه ذبیانی» را در بعضی از اشعارش؛ و شاید علت، آن باشد که او در مقولهٔ زبان، فردی متعصب و سخت‌گیر و ژرف‌نگر بود.»<sup>(۲)</sup>

می‌گوییم: اگر از این شاعران و امثالشان «زبان» گرفته و بر وفق کلام آن‌ها قواعد منعقد می‌شود، پس اعتراض بر آنان چه معنایی خواهد داشت و بر چه اساسی استوار خواهد بود؟ آیا این بدان معنا نخواهد بود که آنان آرا و نظرات و تصورات پیشین خود را بر کلام عرب حاکم کرده‌اند؟

#### ۴. اعتماد به زبان ادبی

دکتر تمام حسان این حقیقت را اظهار کرده، می‌گوید:  
«علمای نحو نسبتاً این امکان را در اختیار داشتند تا قواعد را به‌آسانی از زبان ادبی استخراج کنند؛ اما از گفتار روزمرهٔ خانه‌ها، بازار و گفت‌ووشنودهای گذرا، قواعد با سختی

۱. پیدایش نحو و تاریخ نحوی دان‌های شهیر، شیخ محمد طنطاوی، دارالمعارف، چاپ دوم، ص ۷۳ و ۷۴.

۲. الوسیط فی تاریخ النحو العربی، مصدر سابق، ص ۵۰.

بیشتری استخراج می‌شود، حتی اگر این‌ها را با دستگاه‌های ضبط مدرن ثبت کنند؛ زیرا این‌گونه سخن‌گفتن بسیار دورتر از رعایت کردن چهارچوب‌ها و ثبات داشتن صورت می‌پذیرد. ممکن است در این عبارت‌ها، جمله ناقص یافت شود؛ و نیز جمله‌ای که برخی از اجزایش حذف شده باشد؛ و جمله‌ای که گوینده از کامل کردنش صرف‌نظر کرده باشد؛ و جمله‌ای که شنونده برای تکمیل آن مبادرت ورزد، بدون اینکه گوینده بر او اعتراضی داشته باشد یا با جمله‌ای دیگر معترضش شود؛ و جمله‌ای که اشاره، ایما (حرکت دست و سر و ... ) یا اشارات چشم و ابرو را در خود داشته باشد؛ و جمله‌ای که بریده شده باشد بدون اینکه تکمیل شود؛ و جمله‌ای که با خنده آمیخته باشد و ترکیبش واضح نباشد. به این دلیل و نیز دلایلی که به محافظت از قرآن بازمی‌گردند، نحوی‌دان‌ها از استنباط نحوی از کلام عادی امتناع ورزیده و دست به دامن استفاده از زبان ادبی شده‌اند؛ این زبان ادبی، زبان قرآن، حدیث و شعر است، اما گواه‌آوری آن‌ها از قرآن و حدیث اگر با اعتماد آنان بر قاعده‌سازی و گواه‌آوری بر اساس زبان شعر مقایسه شود اندک خواهد بود.<sup>(۱)</sup>

بنابراین، وابسته‌بودن آن‌ها به زبان ادبی و این انتخاب و تنگنا، نقص مضاعفی را بر استقرای ناقص تحمیل می‌کند و با وابسته‌شدن به‌طور خاص - به شعر عرب این محدودیت و تنگنا بیشتر نیز خواهد شد.

این نکته، هشدار دیگری است که دکتر ابراهیم سامرای در گفتار خود از آن چنین تعبیر می‌کند:

«من درک نمی‌کنم چگونه دانشمندان علم نحو، زبان شعر را به‌عنوان ماده اصلی بررسی خود برای گواه‌آوری در نظر گرفتند، به‌طوری که شعر بیش از شواهد لغوی و نحوی عمومی غالب شد و از حدیث و گفتار چیزی برنگرفتند؟ بدیهی است که زبان شعر، زبان خاصی است که وزن و قافیه بر آن حاکم است و به همین دلیل آنچه برای شاعر جایز است



برای نویسندهٔ متن جایز نیست. حال چگونه باید (شعر) اساسی باشد که قواعد نحو بر آن بنا شوند؟»<sup>(۱)</sup>

دکتر تمام حسان می‌گوید:

«کلام عرب در نظر نحویون شعر و نثر را در حدی یکسان شامل می‌شود. این نکته از دیدگاه نظری است، اما از دیدگاه کاربرد و پیاده‌سازی ملاحظه می‌کنیم که علمای نحو از شعر به‌گونه‌ای استقبال می‌کنند که گویی آن‌ها (علمای نحو) را از دیگر انواع کلام به دور می‌کند. پیش‌تر روشن ساختیم که شعر، زبان خاصی دارد که در درجهٔ اول در راستای محقق ساختن اهداف غایی زیباشناختی تلاش می‌کند، حتی اگر این کار بر اساس استعمال عرفی و درستی ترکیب قواعد انجام شده باشد. این زبان توسط ملاحظات شعری شناخته می‌شود، همان‌طور که با مشخصهٔ «درجه‌های آزادی در قراین لفظی» شناخته می‌شود. به همین دلیل ما نباید زبان شعر را به‌عنوان الگویی برای استفاده از زبان عربی در نظر بگیریم؛ زیرا اگر مقصود از ایجاد نحو، توصیف الگوی متعارف و عادی بوده باشد که زبان فصیح عربی در آن جلوه‌گر است، زبان شعر به دلیل خصوصیت‌های ساختاری، ترکیب، ملاحظات و درجات آزادی که به آن نسبت می‌دهیم در اینکه تمثیلی کامل و مقبول از زبان فصیح باشد کاستی‌هایی خواهد داشت، حتی اگر بپذیریم زبانی که نحو از آن استنباط می‌شود زبان ادبی باشد نه چیز دیگر (برخلاف آنچه روش مدرن بیان می‌کند). این ویژگی‌های ترکیبی که شاعر را به درجه‌ای از آزادی در ترکیب جملات می‌رساند که غیر از او هیچ‌کس دیگری بهره‌ای از آن نمی‌برد، علمای نحو را در برابر شعرهای شنیده‌شده‌ای قرار می‌دهد که به‌جز معیارهای زیبایی‌شناسی به هیچ‌چیز دیگری پایبند نیستند. این وضعیت به ایجاد اختلاف میان نحوی‌دان‌ها در خصوص بازگرداندن متون شعری به اصول نحوی منجر شد؛ و هنگامی که علمای نحو از ایجاد سازش و هماهنگی بین شعر و نحو ناتوان

می شوند به ضرورت‌های شعری و درجه آزادی شاعر پناه می‌برند.»<sup>(۱)</sup>

### ۵. کنار گذاشتن گواه‌آوری از قرائت‌های قرآنی و حدیث

بسیاری از علمای نخستین نحو از قاریان قرآن بودند - کسانی مثل عبدالله بن ابی اسحاق حضرمی، عیسی بن عمر ثقفی، ابوعمرو بن علا، خلیل بن احمد فراهیدی از بصره، علی بن حمزه کسائی و یحیی بن زیاد فرا از کوفه - با این وجود دیدگاه علمای نحو در برابر قرائت‌ها اثرات نامطلوبی بر این رابطه‌ای که می‌بایست استوارتر باشد به ثبت رساند.

اکثر قریب به اتفاق علمای نحو، قرائتی را که با قیاس نحوی‌شان در تضاد بود، رد می‌کردند؛ به‌عنوان مثال در خصوص «اخفش اوسط» (ت: ۲۱۵هـ):

«چه بسیار، قرائتی رایج و متواتر را با صفت اضطرار یا چرکین<sup>(۲)</sup> توصیف می‌کرد. یا چه بسا کار به جایی می‌رسید که آن را با صفت «زشت» (قییح) توصیف می‌کرد و این از نظر او نشانگر ضعف آرایش دهنده آن ترکیب بود.»

در خصوص این سخن حق تعالی ﴿فَرِهَانَ مَّقْبُوضَةً﴾<sup>(۳)</sup> (وثیقه‌ای بگیرید) ابوعمرو آن را این چنین قرائت می‌کرد: «فَرُهْنٌ» با ضم «ر» و «ه» و بدون «الف»؛ با وجود اینکه این قرائت از قرائت‌های هفت‌گانه متواتر بوده است.

اخفش گفته است: قرائت با ضم «ر» و «ه»، قبیح و ناپسند است؛ و علت آن را این چنین بیان می‌کند که «فَعَلًا» بر وزن «فُعَلٌ» جمع نمی‌شود، مگر در موارد بسیار نادر. ابوعمرو می‌گوید: عرب «رُهْنٌ» قرائت کرده است تا میان آن و واژه «رهان الخیل» (شرط‌بندی سوارکاری) جدایی بیندازد. اخفش این قرائت متواتر را قبیح می‌داند؛ به‌رغم اینکه عرب آن را به همین صورت بر زبان می‌آورده است.

۱. اصول، تمام حسان، ص ۹۶.

۲. اصل کلمه عربی «ردیئه» است. (مترجم)

۳. بقره، ۲۸۳.

حال اگر دیدگاه خود را متوجه کسایی کنیم - کسی که کتاب سیویه را به همراه «فراء» بر آخفش قرائت کرد- متوجه خواهیم شد که او نیز همین روش را دنبال می‌کند. در خصوص این سخن حق تعالی ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ﴾<sup>(۱)</sup> (به راستی خدا گفتار را شنید) جمهور آن را با بیان «دال» به جای حرف «سین» قرائت کرده است و ابو عمرو و حمزه و کسایی آن را با ادغام خوانده‌اند؛ و هر دو قرائت متواتر است.

ابوحیان می‌گوید خلف بن هشام بزار گفت که شنیدم کسایی می‌گوید: کسی که «قد سمع» قرائت و «دال» را از «سین» متمایز تلفظ کند، زبانش أعجمی است و عربی نیست... و فراء هم در این خصوص پا جای پای شیخ خود می‌گذارد و در همین مسیر گام برمی‌دارد؛ از این رو او را می‌بینیم که جایی قرائت متواتری را رد می‌کند و به قاریان نسبت توهم می‌دهد؛ اینکه آن‌ها دقیق و زیرک نیستند و توهم به حافظه‌شان خطور کرده و به اشتباه کلمه‌ای را قرائت می‌کنند که پیامبر خدا ﷺ آن را این چنین قرائت نکرده است.

از این دست آیات، این سخن حق تعالی است: ﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِحِي﴾<sup>(۲)</sup> (من فریادرس شما نیستم) حمزه، أعمش، یحیی بن وثاب و حمران بن اعین این گونه قرائت کردند: «بمصرحی» با کسره «یاء» و جزو قرائت‌های هفت‌گانه متواتر است. فراء می‌گوید: شاید این وهم و گمان قاریان طبقه یحیی باشد، چرا که کمتر کسی از گروه آنان از توهم در امان مانده است؛ و شاید او فکر می‌کرد حرف «ب» در «بمصرحی» باعث مکسور شدن همه حروف می‌شود و «یاء متکلم» خارج از این قاعده است. نحویون علت آن را چنین بیان می‌کنند که کسره همواره در گویش «بنی یربوع» در حرف «ی» که مضاف‌الیه آن، جمع مذکر سالم است، بیان می‌شده و آن را به تنهایی متصل می‌کند. شاعر آن‌ها که غالباً عجلی است گفته است:

قال لها: هل لك يا تافئ / قالت له: ما أنت بالمرضى

۱. مجادله، ۱.

۲. ابراهیم، ۲۲.

این گویش را قطرب نیز حکایت کرده و ابوعمرو آن را جایز شمرده است. این قرائت از نظر شنیداری صحیح است، همان گونه که از نظر قیاسی نیز صحیح است؛ زیرا «ی» به تبعیت از کسرهٔ بعدش در «بمصرخیّٰ اِنّی» کسره می‌گیرد و زبان نیز همراه آن از یک موضع و یک وجه عمل می‌کند. پس انسجام و نزدیک شدن بعضی از صداها نسبت به بعضی دیگر در آن ایجاد می‌شود و این همان حالتی است که بادیه‌نشینان عرب (بدوی‌ها) همچون بنی‌یربوع به آن متمایل هستند. فراء نسبت وهم و گمان به قاریان را در جایگاه‌های بسیاری تکرار می‌کند.

فراء در همین حد متوقف نمی‌شود و خود او هم به همان وهم و گمانی دچار می‌شود که به دیگران نسبت داده بود. پس دربارهٔ این سخن حق تعالی: ﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى﴾<sup>(۱)</sup> (که این تقسیم‌بندی نادرستی است) می‌گوید: همهٔ قاریان (ضیزی) را با همزه قرائت نمی‌کنند، درحالی‌که برخی از عرب‌ها می‌گویند: «ضیزی» و برخی دیگر از آنان می‌گویند: «قِسْمَةٌ ضَاْزَى» و «ضُوْزَى» با همزه؛ و ما هیچ‌کس را نمی‌شناسیم که این گونه قرائت کند.

در واقع قرائت «ضَاْزَى» با همزه، از قرائت‌های هفت‌گانهٔ متواتری است که ابن‌کثیر آن را این‌چنین قرائت کرده است.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم «فراء» در قبیح‌شمردن قرائت متواتری که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است بیشترین سهم را داشته است؛ و اینکه قرائت دیگری را باطل و سومی را همان‌گونه که بیان کردیم، توهّم و گمان و چهارمی را «بسیار اندک و مطرود» می‌داند و در خصوص پنجمین قرائت می‌گوید: من چنین قرائتی را نمی‌پسندم. تمامی این‌ها به ما نشان می‌دهد که او به آنچه سیبویه پایبند بوده مبنی بر اینکه «قرائت» سنتی است که بعدی از قبلی خود دریافت می‌کرده است. پایبند نبوده، بلکه او در رد کردن بسیاری از

قراأت‌ها از رویکرد استادش اخفش پیروی می‌کرده است...؛ همچنین معروف است مازنی یکی از دو شخصیتی بود که کتاب سیبویه را نزد «اخفش اوسط» خوانده و در محضر او شاگردی کرده است و در انکار برخی از قراأت‌های متواتر پا جای پای وی نهاده است؛ بنابراین به انتقاد و طعنه‌زدن به قاریان می‌پرداخت و آن‌ها را مسخره می‌کرد و آن‌ها را از جاهلانی برمی‌شمرد که به الفاظ متمسک می‌شدند و از معانی غافل بودند.

«مُبَرَّد»<sup>(۱)</sup> که پس از او مدرسهٔ نحوی بصره به کار خود خاتمه داد، نمی‌توانست خود را از آنچه استادش مازنی از نپذیرفتن برخی قراأت‌های متواتر و قراأت‌های نادر که در ذهنش ترسیم کرده بود رهایی دهد؛ هرچند این رویه را کمتر از آنچه فراء و اخفش اوسط به کار می‌بردند، به کار می‌برد.

وی را در دو کتاب خود «المقتضب» و «الکامل» شخصیتی می‌بینیم که قلمش او را برای طعنه‌زدن و به‌چالش کشیدن برخی قراأت‌ها و اینکه به قاعدهٔ مشهوری که پیش‌تر گفته شد پایبند نیست، سوق می‌دهد.<sup>(۲)</sup>

بنابراین نحویون قواعد و قیاس‌های خود را بر قراأت‌ها مقدم کردند؛ علی‌رغم اینکه برخی از این قراأت‌ها، طبق گفتهٔ خودشان، متواتر و بعضی صحیح هستند؛ و حتی قراأت‌هایی ضعیف و نامعمول نیز بر زبان‌های اعراب - که بر فصیح‌بودن زبانشان گواهی داده شده - وارد شده است، و همهٔ این‌ها در دوران گواه‌آوری بوده‌اند.

دکتر سید مصطفی جمال‌الدین در خصوص نظر خودش دربارهٔ قراأت‌ها می‌گوید:  
«و حتی اگر فرض کنیم قرآن تنها بر یکی از این قراأت‌ها نازل شده باشد، سایر قراأت‌ها به‌عنوان قوی‌ترین برهان‌های نحوی باقی خواهند ماند؛ زیرا آن‌ها متون عربی شیوا و فصیح

۱. ابوالعباس محمد بن یزید ثُمالی اُزدی. (مترجم)

۲. حقیقة رأی البصریین و الکوفیین فی الاستشهاد بالقراءات القرآنیة علی قواعدهم النحویة (واقعیت نظر بصریون و کوفیان در گواه‌آوری به قراأت‌های قرآنی، طبق قواعد نحوی خودشان)، دکتر عبدالفتاح محمد عبوش، مجله دراسات یمنیة، تحقیقی است که در اینترنت منتشر شده است، ص ۱۳۰ به بعد.

است و راویان این قرائت‌ها - که از صحابه و تابعین هستند - قومی با گویش فصیح هستند و در اوج دورانی بودند که علمای نحو به‌طور معمول به آن‌ها احتجاج می‌کردند؛ اما با وجود این، علمای نحو حجت‌بودن این قرائت‌ها را بررسی نکردند و همانند اصولیون که حجت‌بودن پدیده‌ها را بررسی می‌کردند، در خصوص حجت‌بودن این قرائت‌ها به تحقیق نپرداختند؛ بلکه علمای نحو، به‌خصوص علمای نحو بصره، این قرائت‌ها را با وجود متواتر‌بودنشان در برابر شواهدی که قواعد خود را بر اساس آن‌ها بر پا داشته بودند در اولویت احتجاج قرار ندادند و بسیاری از این قرائت‌ها را با متهم کردن صاحبانشان به «لحن» (داشتن اشتباهات گفتاری) و «شاذ» (نامعمول) رد کردند؛ چراکه مخالف قاعده‌ای بودند که بر اساس یک یا دو گواهی بنا کرده بودند؛ و چه بسا این گواه، شاعری ناشناخته یا زنی ناشناخته از قبیلهٔ اسد یا قبیله تمیم بوده باشد؛ تا آنجا که فخر رازی (وفات: ۶۰۶ هـ) هنگام شرح کلام خداوند متعال در سرآغاز سورهٔ نساء به نقد این مطلب می‌پردازد و دربارهٔ این آیه می‌گوید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ﴾ (و از خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید، پروا کنید): حمزه و مجاهد «الأرحام» را در این آیه با «جرّ» یعنی با «کسره» قرائت کردند؛ قرائتی که بصریون آن را رد کردند، زیرا مخالف قاعدهٔ آن‌ها بود؛ یعنی عدم جواز عطف بر ضمیر بدون تکرار حرف جرّ. سیبویه نیز قرائت بصریون را با گواه آوردن از دو بیتی که شاعرانش ناشناخته‌اند جایز شمرده است؛ شعرهایی مثل: «فالیوم قربت تهجونا و تشتمنا / فاذهب فمابک و الأیام من عجب» با کسره «أیام» که به «بِک» عطف شده است. فخر رازی برای این مطلب توضیحی نوشته، می‌گوید: «و شگفتا از این علمای نحو که می‌خواهند این گویش را با آن دو بیت ناشناخته ثابت کنند و نمی‌خواهند آن را با قرائت حمزه و مجاهد به اثبات برسانند؛ درحالی‌که آن دو (حمزه و مجاهد) از بزرگان و علمای پیشین در علم قرآن شمرده می‌شوند.»<sup>(۱)</sup>

۱. رأی فی اصول النحو، منبع سابق، ص ۱۱۰ و بعد از آن.

شاید متن معروف نقل شده از ابن جزری به‌وضوح دلالت داشته باشد بر اینکه آن‌ها نحو و زبان عربی را حاکم بر قرائت قرار داده‌اند؛ در صورتی که فرض بر آن است که عکس این رویه صحیح باشد. ابن جزری می‌گوید:

«هر قرائتی که حتی اگر از یک نظر موافق زبان عربی یا حتی با احتمالی، موافق یکی از قرآن‌های عثمانی با سند صحیح باشد، آن قرائت صحیح است و انکار آن جایز نیست، بلکه از حروف هفت‌گانه‌ای خواهد بود که قرآن با آن‌ها نازل شده است، خواه از امامان هفت‌گانه باشد، یا امامان ده‌گانه، یا دیگر ائمه مورد قبول؛ و هرگاه رکنی از این ارکان سه‌گانه مختل شود بر آن صفت ضعیف، نامعمول (شاذ) یا باطل اطلاق می‌شود -چه از ناحیه امامان هفت‌گانه بوده باشد و چه از کسانی بزرگ‌تر از آنان- و این، همان روش صحیح پیشوایان تحقیق گذشته و امروزه بوده و هست... که موردی از آنان خلاف این روش دانسته نشده است.»<sup>(۱)</sup>

بنابراین او شرط پذیرفته شدن یک قرائت را موافق بودن آن با زبان عربی -که در اینجا مقصود علم نحو است- بیان می‌کند و حتی آن را نخستین شرط به حساب می‌آورد.

این در حالی است که خود او داستانی درباره «دانی» نقل کرده، می‌گوید:

«پیشوایان قرائت‌ها درباره هیچ‌یک از حروف قرائت قرآن، بر اساس برجسته‌ترین‌های زبان و استانداردترین‌های عربی (نحو) عمل نمی‌کرده‌اند، بلکه اگر موردی بر اساس ثابت‌شده‌ترین اثرها و صحیح‌ترین نقل‌ها و روایت‌ها برایشان ثابت شود، دیگر نیازی به قیاس عربی و استاندارد زبانی نخواهند داشت؛ زیرا قرائت، سنتی است که پیروی از آن و بازگشت به آن، لازم و ضروری است.»<sup>(۲)</sup>

اگر قرائت، اثری نقل شده باشد دیگر حکم کردن بر آن با قواعد زبان عربی چه معنایی

خواهد داشت؟

۱. النشر فی القراءات العشر، ابن جزری، ج ۱، ص ۹.

۲. النشر فی القراءات العشر، ابن جزری، ج ۱، ص ۱۰.

اما در خصوص نگرش آن‌ها نسبت به حدیث، دکتر ابراهیم سامرای گفته است: «و از جمله مسائلی که بصریون نخستین را مورد نکوهش قرار داد این بود که آنان گواه آوردن از حدیث شریف را در استدلال‌های خود بعید می‌دانستند؛ با این بهانه که برای یک معنا طیف گسترده‌ای از احادیث وارد شده و لفظ دقیقش محفوظ نمانده است و اینکه عدۀ بسیاری از محدثان، عرب‌زبان‌هایی پایبند به اصول عربی نبوده‌اند تا بتوان در گویش عربی احادیث به آن‌ها اعتماد نمود.»<sup>(۱)</sup>

و دکتر تمام حسان در پاسخ می‌گوید:

«علمای نحو باید توجه داشته باشند کسانی که این حدیث‌ها را به‌طور مستقیم از پیامبر صلوات‌الله‌علیه [و آله] دریافت کرده‌اند از صحابه و عرب‌های خالصی از اهل فصاحت و دارای سرشت ناب بوده‌اند؛ به‌طوری که اگر یکی از آن‌ها در خصوص لفظی حافظه‌اش یاری‌اش نکرده باشد، قطعاً معنای آن را با کمک الفاظ فصیحی که پیش خود داشته، بیان می‌کرده است. حال اگر این مطلب را بپذیریم، بعد از آن‌ها به راویان حدیث از تابعین و پیروان تابعین منتقل خواهیم شد و آن‌ها را در زمرۀ یکی از این دو گروه خواهیم یافت: اینکه آن‌ها یا عرب با نژاد خالص بوده‌اند که هر آنچه بر صحابه -خدا از آن‌ها راضی باشد- صدق کند بر آنان نیز صدق خواهد کرد، یا از عجم (غیرعرب) بوده‌اند؛ از کسانی که در آزمندی و حفظ و نگهداری الفاظ متون و احادیث، شناخته‌شده هستند و اگر آن‌ها از یکی از صحابه یا یکی از تابعین چیزی دریافت می‌کردند آنچه را به دست آورده بودند با چنگ و دندان مراقبت می‌کردند؛ به‌علاوه دیدگاه آن‌ها چنین بود که به جهت نقد سند و متن حدیث، چیزی را در دست داشته باشند که از نظر محافظت بر متن، آن‌ها را مطمئن می‌کرد؛ به‌خصوص اینکه اعتماد بر تدوین احادیث در آن دوران، می‌بایست بار را از حافظۀ محدثانی که احادیث را حفظ می‌کردند کاهش می‌داد؛ ما نمی‌گوییم این وضعیت، آنان را به نسیان و



فراموشی تشویق می‌کرد، بلکه می‌گوییم آن‌ها را یاری می‌کرد بر نداشتن نسیان و ثبت و ضبط متن به همان صورتی که از یک صحابی یا تابعی که دارای سرشت ناب بود دریافت کرده‌اند. به آنچه تقدیم شد این را هم بیفزایید که این عجم‌ها احادیث را در دنیایی غیر از دنیای این علمای نحو - که تلاش‌های نحوی خود را در سایهٔ جامعه‌ای فصیح بنیان نهادند - روایت نمی‌کردند؛ به این معنا که این محدثانِ عجم (غیر عرب) احادیثی را که با خود داشتند در محیطی فصیح روایت می‌کردند و هرگز نشنیده‌ایم احادیثی که آن‌ها روایت می‌کرده‌اند بیش از شعر عربی با قواعد مخالفت کرده باشد.<sup>(۱)</sup>

و دکتر سید مصطفی جمال‌الدین می‌گوید:

«علمای نحو با نادیده‌گرفتن استدلال به سنت، وسیع‌ترین منابع قابل اطمینان خود را از دست دادند و تنها به شواهدی از شعر و ضرب‌المثل بسنده کردند؛ در نتیجه در نقص استقرا و بررسی، گرفتار چیزی شدند که [امروز] دچارش هستند؛ درحالی‌که دوستان زبان‌شناس آن‌ها از احتجاج خود به سنت بهره بردند و فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌های آن‌ها به واژگان سالم و بی‌عیب و نقص عربی دست یافت.»

وی می‌افزاید:

«آن‌ها در تحقیق خود، آن‌گونه که فقها و محدثان در بررسی سنت نبی بر سند و متن اعتماد می‌کردند، تنها به شواهدی از شعر و ضرب‌المثل اعتماد نکردند و به همین دلیل در بسیاری از گواه‌آوردن‌های آن‌ها قائلین و راویان مجهول مشاهده می‌شود؛ و حتی در آنچه به آن استدلال می‌کردند همان دلایلی یافت شده است که به‌وسیلهٔ آن‌ها احادیث را رد می‌کردند: مثلاً وقوع تحریف و لحن (اشتباهاتِ اعرابی) و... و گاهی نقل معنایی. آن‌ها همچنین در استدلال خود از آنچه افرادی مثل «حماد» نقل می‌کردند نیز صرف‌نظر نمی‌کردند؛ حمادی که یونس درباره‌اش می‌گوید: «دچار اشتباه در اعراب می‌شد؛ وزن شعر

را درست ادا نمی‌کرد؛ دروغ می‌گفت و تحریف می‌کرد.» گفته شده است کُمیت اسدی از املائی شعر خود بر وی اجتناب می‌کرد. حماد از او خواست تا برایش شعر بخواند، اما کمیت به او گفت: تو در لحن و اعراب اشتباه می‌کنی و من شعر خود را برای تو نمی‌نویسم.<sup>(۱)</sup>

## ۶. معیار فصاحت، معیاری ذاتی است

دکتر تمام حسان می‌گوید:

«و جای شگفتی دارد از اینکه کسانی که مفهوم فصاحت را تعریف می‌کنند، علمای نحو و زبان‌شناسان هستند.»<sup>(۲)</sup>

لازم به ذکر است آن‌ها معیار قابل قبولی را برای تشخیص فصیح از غیر فصیح مشخص نکرده‌اند و تنها آنچه را که عرب در جاهلیت می‌گفته است به‌عنوان مقیاسی برای فصاحت در نظر گرفتند؛ تا آنجا که از روایان بزرگی همچون ابی‌عمرو بن‌علاء با وجود میل به اشعار شعرای دوران اسلام، چیزی از آن‌ها روایت نکرده‌اند؛ به این بهانه که آن‌ها حتی یک روز از جاهلیت را هم درک نکرده‌اند!

شاید این طرز تفکر آن‌ها درباره کلام جاهلیت ناشی از پندار آنان باشد که فکر می‌کنند عرب در جاهلیت با دیگر اقوام آمیزش و معاشرت نداشته و در نتیجه زبان آن‌ها با همان پاکی و صفای اولیه به دور از اشکالات اعرابی دست‌نخورده باقی مانده است!

اما چنین ایده‌ای به توهّم نزدیک‌تر است تا به واقعیت؛ اعراب جاهلیت از جهان اطراف خود جدا افتاده نبودند، بلکه ارتباطات گوناگونی با اقوام بیگانه داشتند. آن‌ها با شام، عراق، یمن، هند و حبشه معاملات تجاری داشتند و تردیدی وجود ندارد که چنین معاشرت‌هایی پیامدهایی بر فرهنگ و زبان آن‌ها داشته است.

به‌علاوه انتخاب دوره جاهلیت یا به‌طور دقیق ۱۵۰ سال پیش از سپیده‌دمان اسلام،

۱. رأی فی اصول النحو، ص ۱۱۴.

۲. اصول، ص ۹۷.

به‌عنوان مقطعی زبان‌شناختی برای زبان عرب به نظر می‌رسد در نهایت خودرأیی باشد. چرا دورهٔ زمانی فراتر از این مقدار منظور نشود؟ به‌عنوان مثال ۲۰۰ یا ۴۰۰ سال پیش از اسلام؟! شکی نیست که زبان اعراب ۴۰۰ سال پیش از اسلام همانند زبان ۱۵۰ سال پیش از اسلام نبوده است؛ زیرا زبان، موجودی رو به تکامل است که بر نیازهای نو به نو و سطح فرهنگ در حال تغییر، مواظبت و مداومت دارد.

همچنین چرا آن‌ها لحن و اعراب زبان پیش از ۱۵۰ سال از اسلام را با دوران پیش از آن مقایسه نمی‌کنند به همان صورتی که برای دوره‌های بعد از آن چنین کردند؟ ممکن است بگویند آنچه از زبان عرب به ما رسیده است از ۱۵۰ سال پیش از اسلام تجاوز نمی‌کند و دربارهٔ قبل از آن، چیزی به ما نرسیده است یا دست کم چیزی که برای پژوهش و استنباط کافی باشد به ما نرسیده است. می‌گویم بسیار خب! اشکالی ندارد؛ اما این نکته چنین مجوزی برای آن‌ها صادر نمی‌کند که به زبان این دوران به‌عنوان زبانی ایده‌آل نگاه کنند که حتماً باید مقایسه‌ها با آن زمان صورت پذیرد. چرا آن‌ها زبان هر دورانی را برای همان دوران به‌عنوان فصیح‌ترین زبان در نظر نمی‌گیرند؟! و دربارهٔ زبان هر دوره، به‌طور جداگانه پژوهش و قواعدی را که آن زبان را سامان می‌بخشد تعیین نمی‌کنند؟ آن‌ها آدوار پس از دورانی را که بیان داشتیم، دوران اشتباهات لحنی و اعرابی و خروج از فصیح‌ترین زبانی - که خودشان تعریف کرده‌اند - می‌دانند؛ آن‌ها به چه علت چنین تعبیری داشته‌اند؟!

به‌احتمال زیاد پس از وضع قیاس‌ها، معیار و میزانی بر اساس آن ایجاد کردند که فصاحت را طبق این میزان می‌سنجیدند و این سنجش آنان بدون تردید پیرو قیاس‌ها و قواعدشان و در نتیجه کلام عرب تابع قواعد آن‌ها خواهد بود نه عکس آن؛ که در اصل، باید چنین باشد! به این ترتیب معیار فصیح‌ترین بودن، چیزی خواهد بود که با قیاس‌های آنان سازگاری داشته باشد، نه فراتر!

از جمله آنچه به این موضوع مربوط می‌شود گویش قریب است که آن را به‌عنوان

نمونه‌ای برای زبان فصیح یا فصیح‌ترین در نظر گرفته‌اند و اینکه عرب، فصاحت را از آن‌ها گرفته است، همان‌گونه که دکتر تمام حسان می‌گوید.<sup>(۱)</sup>

درحالی‌که معروف است قبیلهٔ قریش از جمله قبایلی بوده که طی تجارت‌های خود به‌خصوص در دو کوچ زمستانه و تابستانهٔ خود، بیشترین ارتباطات را با عجم‌ها (غیر عرب‌ها) داشته است. به‌علاوه از قریش شعری شناخته نشده، آن‌گونه که از سایر قبایل عرب شناخته شده است. حال چگونه قریش تبدیل به مقیاسی برای فصاحت شده است؟

به‌علاوه آن‌ها از زبان قرآن، الگویی برای فصاحت قرار دادند درحالی‌که در قرآن، بسیاری عبارات و تعابیر خلاف نحو آن‌ها وجود دارد که پیش از آن هرگز عرب در کلام خود استفاده نشده بود؛ مانند این سخن حق تعالی: ﴿وَمَكَرُوا مَكْرًا كَبِيرًا﴾<sup>(۲)</sup> (و دست به نیرنگی بس بزرگ زدند)؛ استفاده از عبارت «کَبَرًا» در زبان عربی سابقه نداشته است. همچنین این سخن حق تعالی: ﴿أَجْعَلِ الْاِلَهَةَ اِلٰهًا وَاِحِدًا اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾<sup>(۳)</sup> (آیا معبودان را خدای واحدی قرار داده است؟ این واقعاً چیزی است عجیب). قرآن اولین کسی بود که از واژه «عُجَاب» و همچنین فعل «يَخْصُمُونَ» و «يَهْدِي» و عبارت «طغواها» و «منسأته» استفاده کرد، که در آیات شریف زیر مشاهده خواهید کرد:

﴿مَا يَنْظُرُونَ اِلَّا صَيْحَةً وَاِحِدَةً تَاخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ﴾<sup>(۴)</sup> (جز این انتظار نمی‌کشند

که یک صیحه عظیم [آسمانی] آن‌ها را فراگیرد، درحالی‌که مشغول جدال هستند).

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ اَفَمَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ

اَحَقُّ اَنْ يُّتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يُّهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۵)</sup> (بگو: آیا از معبودان

۱. اصول، ص ۷۱.

۲. نوح، ۲۲.

۳. ص، ۵.

۴. یس، ۴۹.

۵. یونس، ۳۵.

شما کسی هست که به سوی حق هدایت کند؟ بگو: فقط خداست که به سوی حق هدایت می‌کند؛ پس آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند، برای پیروی شدن شایسته‌تر است یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر آنکه هدایتش کنند؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می‌کنید؟).

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا﴾<sup>(۱)</sup> (قوم) ثمود به سبب طغیان خود به تکذیب پرداختند).  
 ﴿فَلَمَّا فَضَّيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّتِ  
 الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْعَيْبَ مَا لَبِئُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾<sup>(۲)</sup> (پس چون مرگ را بر او مقرر  
 داشتیم، جز جنبنده‌ای خاکی [=موربانه] که عصای او را [به تدریج] می‌خورد، [آدمیان را]  
 از مرگ او آگاه نگردانید، پس چون [سلیمان] فروافتاد برای جنیان روشن گردید که اگر  
 غیب می‌دانستند، در آن عذاب خفت‌آور [باقی] نمی‌ماندند).

و در قرآن بسیاری از کلمات با ریشه بیگانه (غیرعرب) نیز وجود دارد؛ کلماتی چون «سندس» و «استبرق» و بسیاری کلمات دیگر.

تمامی این‌ها نشان می‌دهد که متوقف‌شدن در یک زمان معین به‌عنوان الگویی برای فصاحت، حکمی است که هیچ دلیلی برایش وجود ندارد.

## ۷. انحرافات که در گردآوری زبان برایشان اتفاق افتاد

در اینجا نکاتی را که دکتر عبدالکریم محمد اسعد به ثبت رسانده است به شرح زیر  
 تقدیم خواهیم کرد:<sup>(۳)</sup>

می‌بایست تلاش کسانی که زبان را گردآوری کردند، این می‌بود که بیشترین مقدار الفاظ  
 از گویش‌های مختلف عرب را به ثبت برسانند، نه اینکه همواره تلاش خود را در این راستا

۱. شمس، ۱۱.

۲. سبأ، ۱۴.

۳. الوسيط في تاريخ النحو العربي، ص ۱۹.

به کار بگیرند که حتماً باید زبان یا زبان‌هایی را مشخص کنند، این زبان‌های مشخص شده را توضیح دهند، میان آن‌ها جدایی بیندازند و به اصحابشان نسبت دهند. برخی از آنان در پاره‌ای موارد، زبانی را از کتاب‌ها برداشت می‌کردند؛ درحالی‌که این کتاب‌ها اعراب‌گذاری نشده یا نسخه‌برداران از اعراب‌گذاری آن‌ها غفلت ورزیده بودند؛ که این خود موجب انواع انحرافات و اختلافات می‌شد. راویان زبان در آنچه روایت می‌کردند، از نظر شایستگی و قابل اعتماد بودن، در یک سطح قرار نداشتند.

وجود شعر جعلی که جاعلش آن را به قصد تقویت یا توضیح و اثبات دیدگاهی خاص جعل کرده است. مولدان<sup>(۱)</sup> بسیاری از این قبیل شعرها را جعل و به پیشوایان نسبت داده‌اند. این افراد نیز آن‌ها را روایت و به آن‌ها احتجاج کردند. مشخص نبودن دقیق معانی کلمات به طوری که ابهام را از آن رفع و شبهه را برطرف نماید.

تفاوت گویش‌ها و اختلاف طریقه سخن‌آوری (تلفظ) باعث شد برخی از کسانی که شعر را روایت یا انشا می‌کردند، شعرها را به مقتضای گویش خود و به شیوه تلفظ خاص خود بر زبان برانند که این به نوبه خود منجر به اختلاف می‌شد.

### ۸. آشفتگی آن‌ها در مشخص کردن مفهوم همه‌گیر بودن<sup>(۲)</sup>

دانشمندان نحوی قوانین خود را بر اساس آنچه از پدیده‌ها استخراج می‌شود استوار کردند و این مقیاس همه‌گیر بودن (اطراد) - آن‌گونه که دکتر محمود جاسم خاطر نشان می‌کند، با پدیده‌ای انسانی مانند زبان که دستخوش تکامل و تغییر است هیچ تناسبی ندارد،

۱. «مولدان» اصطلاحی است که برای بعضی از شاعران متأخر مانند ابونواس و پیروانش که به شعرشان استشهاد نمی‌شود، استفاده می‌شود.

۲. اصل عبارت عربی «مفهوم المَطْرَد». (مترجم)

لذا آشفتگی و اضطراب آن‌ها در مشخص کردن مفهوم «همه‌گیر» فراوان است؛ وی می‌افزاید:

«برخی از آن‌ها اعتقاد دارند اسلوب‌هایی ساختاری وجود دارند که در کلام به صورت شعر و نثر همه‌گیر شده‌اند؛ بنابراین قاعده‌ای بر اساس آن‌ها بنا می‌کنند تا طبق آن‌ها قیاس کنند، درحالی‌که برخی دیگر بر این باورند که این الگوها در کلام عرب‌ها همه‌گیر نیستند و به همین دلیل بنانهادن قاعده‌ای بر اساس آن‌ها و قیاس طبق آن‌ها مجاز نیست. از جمله این اسلوب‌ها «صنعت قلب» (واژگون کردن) است که برخی از علمای نحو اعتقاد دارند این صنعت در راستای گسترش و درک بهتر فهم معنی در کلام و شعر مجاز است؛ و بر همین اساس برخی از اسلوب‌های به‌کارگرفته‌شده در قرآن کریم را قیاس بر «صنعت قلب» در نظر گرفته‌اند؛ درحالی‌که علمای نحو اندلس به این سو‌گرایش پیدا کرده‌اند که این روش همه‌گیر نیست؛ و به‌کاربردن آن در کلام جایز نیست مگر از سرِ اضطراب در شعر؛ به همین دلیل آن‌ها اسلوب‌های واردشده در قرآن کریم را بر این اساس قیاس نمی‌کنند، بلکه آن‌ها را به روش دیگری توجیه کرده‌اند؛ بنابراین علمای نحو در قاعده‌مند کردن و قیاس بر اساس «همه‌گیر» اختلافی ندارند؛ اما در مشخص کردن آنچه «همه‌گیر» و رایج است دچار اختلاف هستند؛ و به همین دلیل در قاعده‌مند کردن و بنیان‌نهادن مقیاس اتفاق نظر ندارند.»<sup>(۱)</sup>

اگر «همه‌گیر بودن» به‌عنوان یک معیار مطرح باشد، نبود مفهومی معین و دقیق و توافق‌شده، باب کشمکش‌ها و منازعات را برای ملاحظات ذهنی و تصمیمات شخصی می‌گشاید و آنان با این عمل از واقعیت دور می‌شوند.

حتی خود مسئله «اطراد» (همه‌گیر بودن) بین بصریان و کوفیان محل اختلاف بوده است؛ کوفیان قیاس و قاعده را بر اساس یک یا دو شاهد بنا می‌کردند و همانند بصریان

---

۱. اسباب التعدد فی التحلیل النحوی (علل چندگانگی در تحلیل نحوی)، دکتر محمود حسن جاسم. این تحقیق در اینترنت منتشر شده است.

مسئله همه گیر بودن شواهد را در نظر نمی گرفتند. حال اگر این جهت گیری کوفیان باعث آشفتگی در علم نحو می شود، چه بسا از دیدگاهی دیگر به روح علمی نزدیک تر باشد؛ چراکه آن ها همواره امانت دار رویکردی خواهند بود که بر ایده استنباط قواعد از کلام عرب بنا می شود، نه واجب دانستن حکمرانی قواعد بر کلام عرب.

### نادیده گرفتن تکامل در علم نحو عربی

کسی نمی تواند انکار کند که زبان، موجودی است رو به تکامل؛ و این تکامل در چهارچوب لغت نامه و «صرف»<sup>(۱)</sup> متوقف نمی شود، بلکه به طور قطع ساختار نحوی اش نیز گسترش می یابد. شاید نادیده گرفتن یا بی توجهی به اصل تکامل، یکی از مهم ترین خصیصه هایی باشد که سیمای کلی لغزش نحویون عرب را به تصویر می کشد. آن ها پدیده های تکاملی در زبان را با عبارتی همچون «لحن» و «انحراف» برچسب می زنند و توجه ندارند که تغییر در زبان های مردم و سلیقه هایشان نتیجه طبیعی تکامل است.

جای شگفتی است که آن ها بسیاری از قواعدشان را با مقوله «سهولت» توجیه می کنند؛ به عنوان مثال می گویند: منسوبات در عربی بیش از مرفوعات است؛ زیرا زبان، فتحه را آسان تر از ضمه ادا می کند. ابن جنی در خصائص می گوید:

«ابواسحاق درباره رفع بودن فاعل و نصب بودن مفعول می گوید: این عمل تنها به دلیل تفاوت جایگاه میان آن دو، صورت پذیرفته است. سپس وی از خود می پرسد: اگر سؤال شود که در صورت معکوس شدن وضعیت، آیا باز هم همین تفاوت وجود داشت، می گویم: آنچه انجام داده اند استوارتر است؛ زیرا فعل بیش از یک فاعل ندارد، درحالی که می تواند مفعول های بسیاری داشته باشد؛ بنابراین فاعل به دلیل اندک بودن، مرفوع و مفعول به دلیل بسیار بودن، منسوب شده است؛ تا آنچه در تکلم بر ایشان سنگینی می کرده است کاهش، و

۱. علم «صرف» یا «ساخت واژه» (morphology) بخشی از دستور زبان است که ساختار واژه را مورد تحلیل قرار می دهد. منبع: ویکی پدیا فارسی. (مترجم)



آنچه راحت و سبک بوده است افزایش داده شود.<sup>(۱)</sup>

اما چگونه علمای نحو غافل شده‌اند یا خود را به نادانی زده‌اند که شاید زبان عربی به دلیل همان اصل «سهولت» مورد ادعا به سمت مخالفت با آنچه آن را «قواعد» می‌نامند رهسپار باشد!

آیا کسی تردیدی دارد در اینکه قواعد نحوی‌دان‌ها - که به تلاشی بسیار برای مسلط‌شدن نیاز دارند - نمایانگر باری است سنگین که بیشتر مردم آن را بسیار تکلف‌آور و غیرضروری می‌دانند؟ چگونه چنین نباشد درحالی که ابن مضاء قرطبی - که خود یکی از نحویون اندلسی است، در کتاب خود «الرد علی النحاة» (پاسخ به نحویون) مطلبی با این مضمون بیان می‌کند که علمای نحو، زبان را قاعده‌مند ساخته و کلام اعراب را از مرتبه بلاغت دور کرده‌اند.

### نتیجه آنچه تقدیم شد

در اینجا نمی‌خواهم از خلاصه آنچه تقدیم شد نتیجه‌ای فراتر از موضوع این کتاب به دست آورم؛ اگرچه آنچه گفته شد، که البته همه آن چیزی نیست که می‌توان بیان کرد، کافی خواهد بود تا نتیجه‌ای بسیار اسف‌بار برای موقعیت آنچه به‌عنوان «علم نحو» خوانده می‌شود، در میان علوم حقیقی به بار آورد؛ اما نتیجه‌ای که ما به دنبالش هستیم اینکه عبارت‌هایی مثل «معصوم باید به قواعد نحوی پایبند باشد» - که توسط عده‌ای بیان می‌شود - عبات‌هایی هستند که هیچ دلیلی برایشان وجود ندارد و از نبود آگاهی‌گوینده‌شان از واقعیت این قوانین پرده برمی‌دارد؛ عبارتی که با این بهانه بیان می‌شود که این قواعد، قوانینی حقیقی هستند و معصوم با آن علمی که دارد ناگزیر باید به آن‌ها احاطه داشته و ملتزم به رعایت‌کردنشان باشد!

می‌گوییم: مطلب فوق از در همراهی با معاند تا آخرین حدی که امکان‌پذیر است بیان

۱. خصائص، ابوالفتح عثمان بن جنی، با تحقیق محمد علی نجار، المكتبة العلمية، ج ۱، ص ۴۹.

شد، وگرنه این موضوع به طور کلی هیچ ارتباطی با مسئله عصمت ندارد. همان طور که دانستیم، معصوم، کسی است که از محارم خدا به خداوند پناه بسته است و از لوازم این اعتصام و پناه‌جستن به خدا، رسیدن به درک و شعور و آگاهی است نه اینکه بنده، به آنچه علم نحو نامیده می‌شود آگاهی و احاطه داشته باشد!

اما آنچه روایت شده مبنی بر اینکه بنیان‌گذار علم نحو، امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) بوده از بسیاری جهات قابلیت تقدیر دارد؛ از جمله اینکه این روایات از طریق اهل بیت (علیهم السلام) نقل نشده است؛ و دیگر اینکه آنچه در این زمینه روایت شده، در تضاد با یکدیگر است. در کتاب «نزهة الألباء» آمده است:

«اولین کسی که علم عربی را وضع کرد و قواعد و حدود آن را بنیان نهاد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود که ابوالأسود دؤلی این علم را از ایشان برگرفت... و گفته شده که ابوالأسود نزد زیاد -امیر بصره آمد و گفت: می‌بینم اعراب با این عجمان درآمیخته‌اند و گفتارشان تباه شده است. آیا اجازه می‌دهی چیزی برای اعراب وضع کنم که با آن کلام خود را بشناسند؟ زیاد به او گفت: چنین مکن. می‌گویند: مردی نزد زیاد آمد و عرض کرد: خداوند امیر را به سلامت بدارد! پدرمان فوت کرد و فرزندان به‌جا گذاشت (توفی أبانا و ترک بنوناً). زیاد گفت: ابوالأسود را نزد من بخوانید. هنگامی که ابوالأسود آمد، زیاد به او گفت: آنچه تو را از وضع کردنش نهی کردم برای مردم بنیان بگذار؛ و او نیز چنین کرد. گفته شده است که دختر ابوالأسود به او گفت: «ما أحسن السماء!» (چه چیز در آسمان زیباست) ابوالأسود در پاسخ گفت: ستارگانش. دخترش گفت: منظور من این نبود، بلکه از زیبایی آسمان به شگفت آمدم. ابوالأسود به دخترش گفت: بنابراین بگو: «ما أحسن السماء!» (چه آسمان زیبایی). به این ترتیب نحو بنیان نهاده شد.»<sup>(۱)</sup>

قفطی می‌گوید:

«عموم راویان می‌گویند اولین کسی که نحو را بنیان نهاد، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) بود. ابوالأسود می‌گوید: بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد شدم؛ او را دیدم که متفکرانه در سکوت بود. عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، به چه فکر می‌کنی؟ فرمود: در بلاد شما اشتباهات اعرابی به گوشم خورده است. خواستم کتابی دربارهٔ اصول زبان عربی وضع کنم. چند روز بعد نزد ایشان رفتم. صحیفه‌ای به من داد که در آن چنین نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم. کلام: اسم، فعل و حرف است. آنچه دربارهٔ هر چیز معلوم و معینی خبر می‌دهد اسم است؛ و آنچه دربارهٔ حرکات آن چیز معلوم خبر می‌دهد فعل است؛ و حرف، از معنایی خبر می‌دهد که نه اسم است و نه فعل. سپس به من فرمود: در این خصوص تحقیق کن و آنچه مناسب می‌بینی به آن اضافه کن؛ و بدان که اشیا سه نوع هستند: ظاهر، مضمّر و آنچه نه ظاهر است و نه مضمّر؛ و علما تنها در شناخت چیزی که نه مضمّر است و نه ظاهر، بر یکدیگر اظهار فضل می‌کنند.

در این‌باره نیز روایتی از ابوالأسود وجود دارد که وی می‌گوید: «بر امیرالمؤمنین وارد شدم. ایشان کاغذی به من داد که در آن نوشته شده بود: تمام کلام، اسم، فعل و حرف است که برای بیان معنا آمده است. عرض کردم: چه چیز شما را به انجام این کار فراخواند؟ فرمود: در کلام بعضی از خاندانم، انحراف و نادرستی دیدم؛ بنابراین خواستم نوشتاری بنگارم که به کمک آن درست از نادرست شناخته شود؛ به این ترتیب ابوالأسود نحو را از علی آموخت و آن را بروز نداد.»

همچنین در این‌باره - که شاید به روایت قبلی ملحق باشد - آمده است: «زیاد» از آنچه نزد ابوالأسود بود باخبر شد و مشاهده کرد که اشتباهات اعرابی در اعراب شیوع پیدا کرده است. به ابوالأسود گفت: هر آنچه نزد خودت داری برای مردم آشکار کن تا الگویی برایشان باشد. ابوالأسود از این کار امتناع ورزید....

سید حسن صدر در کتاب خود «تأسیس شیعه» می‌گوید: رکن‌الدین علی بن ابوبکر الحدیثی در کتاب خود «الرکنی» می‌گوید: «اولین کسی که نحو را بنیان نهاد ابوالأسود بود

که آن را از علی علیه السلام آموخت؛ و علتش این بود که در زمان عثمان، زنی بر معاویه وارد شد و گفت: پدرم درگذشت و مالی به جا گذاشت (أبوی مات و ترک مالا). معاویه این جمله را زشت دانست. این خبر رسید و به دنبال آن (امام خطوط کلی را) برای ابوالأسود ترسیم کرد و اولین باب را باب اضافه قرار داد.»

ابن انباری می گوید: «روایت شده است علت اینکه «علی» این علم را بنیان نهاد این بود که ایشان از یک آعرابی شنید که چنین قرائت می کرد: «لا یأکله إلا الخاطئین» (آن را جز خطاکاران نمی خورند). پس نحو را تأسیس کرد.» ابن خلکان گفته است: «و گفته شده: ابوالأسود، پسران زیاد بن ابیه را تعلیم می داد. روزی نزد زیاد آمد و به او گفت: خداوند امیر را به صلاح بدارد. من می بینم أعراب با این عجمان آمیخته شده اند و زبانشان تغییر یافته است. آیا به من اجازه می دهی برای أعراب چیزی وضع کنم که با کمک آن کلام خود را بشناسند یا کلام خود را استوار بدانند؟ زیاد گفت: نه! پس از آن، مردی نزد زیاد آمد و گفت: «توفی أبانا و ترک بنون» (پدرمان فوت کرد و پسرانی به جا گذاشت). زیاد گفت: ابوالأسود را نزد من بخوانید. وقتی ابوالأسود حاضر شد زیاد به او گفت: آنچه تو را از آن نهی کرده بودم برای مردم بنیان بگذار.»

و در کتاب «الأغانی» گفته شده است: ابوالأسود بر دختر خود در بصره وارد شد. دخترش به او گفت: «یا أبتی ما أشد الحر» (پدر، چقدر هوا گرم است). او گمان کرد دخترش از او سؤالی می پرسد و از او می پرسد گرم ترین موقع چه هنگام است؟ در پاسخ گفت: «ماه ناجر.»<sup>(۱)</sup> دخترش گفت: پدر! من به تو از گرمای شدید خبر دادم و سؤالی نپرسیدم.»<sup>(۲)</sup>

از سوی دیگر از آنچه تقدیم شد دانستیم روایت هایی در این خصوص از اهل بیت علیهم السلام نقل شده است؛ از جمله: کسی که غرق در فراگیری علم نحو شود خشوع خود را از دست

۱. یکی از ماه های تابستان. (مترجم)

۲. مجله تراننا، مؤسسه آل البيت، ج ۱۳، ص ۳۲ به بعد.

می‌دهد؛ علم نحو بوی گند و تعفن می‌دهد؛ علمی است که کسی که آن را نداند ضرری نمی‌کند و کسی که آن را بداند سودی نکرده است؛ و اینکه زبان‌شناسان عرب کلمات را از محل خود جابه‌جا می‌کنند؛ و این در حالی است که آل محمد علیهم‌السلام همه بر یک نظر سخن می‌گویند و سخنان ضدونقیض بیان نمی‌کنند.

همانند سخن پیشین، در خصوص آنچه کراکجی در معدن الجواهر از علی علیه‌السلام نقل کرده، آمده است: ایشان علیهم‌السلام فرمود: «علوم چهار نوع هستند: فقه برای ادیان، پزشکی برای بدن‌ها، نحو برای زبان و ستاره‌شناسی برای اوقات.»<sup>(۱)</sup>

توجه داشته باشید که این روایت «مرسل» است و کسی را قبل از کراکجی نیافتیم که آن را روایت کرده باشد؛ و آن‌گونه که من دیدم همه کسانی که این روایت را آورده‌اند از کراکجی نقل کرده‌اند و به احتمال بسیار روایتی است از عامه (اهل سنت). علاوه بر مرسل بودن، می‌توان معنای «نحو» بیان شده در این روایت را به معنایی غیر از آنچه ما امروز می‌دانیم، حمل کنیم؛ به‌ویژه اینکه همه اتفاق نظر دارند بر اینکه علم نحو به این صورت شناخته شده‌اش در زمان امام علی علیه‌السلام موجود نبود؛ بلکه اگر به دلیل کوتاه آمدن از بحث و جدل - چیزی را که در خصوص ارشاد ابوالأسود توسط علی علیه‌السلام گفته شده است تصدیق کنیم، کسی را نمی‌یابیم که بگوید این علم در زمان علی علیه‌السلام کامل یا شناخته و بین مردم رایج بوده است، به‌گونه‌ای که ایشان (امام علی علیه‌السلام) آن را از جمله علوم به حساب آورده باشد.

اگر ما نظرات نحوی‌دان‌ها و مورخان را دربارهٔ عبدالله بن ابی‌اسحاق خواننده باشیم (اینکه او اولین کسی است که نحو را ارائه کرد و قیاس، علت‌ها و وابستگی‌ها را گسترش داد) پس از مدتی، توصیف دیدگاه‌های این مرد را آن‌گونه که محمد بن سلام می‌گوید - چنین خواهیم دید:

---

۱. معدن الجواهر، ابوالفتح کراکجی، ص ۴۰؛ و همانند آن در کنز الفوائد، ص ۲۴۰ و اعلام‌الدین فی صفات المؤمنین، دیلمی، ص ۸۳ نقل شده است.

«شنیدم مردی از یونس دربارهٔ ابن ابی اسحاق و علمش سؤال می‌کند. یونس گفت: «او و نحو یکی هستند»؛ یعنی او غایت و مقصد نحو است. مرد گفت: امروز دانش او در میان مردم چه جایگاهی دارد؟ یونس پاسخ داد: اگر امروز در میان مردم کسی باشد که علمی جز علم او نداشته باشد، قطعاً به تمسخر گرفته می‌شود؛ گرچه [در گذشته] اگر در میان آنان کسی ذهن و اعتبار و دیدگاه او را می‌داشت داناترین مردم به حساب می‌آمد.»<sup>(۱)</sup>

بنابراین علم ابن ابی اسحاق - که بعد از ابوالأسود زندگی می‌کرد - با عنوان مُضحک و خنده‌آور توصیف می‌شود؛ حال نظر شما دربارهٔ علم شخصی همچون ابوالأسود که پیش از او زندگی می‌کرده، چیست؟ و آیا با وجود تمامی این‌ها کسی جایگاه شناخته‌شده‌ای برای نحو در میان علوم شناخته‌شده تصور می‌کند؟! و منظور من از «نحو» در اینجا همان چیزی است که مردم از آن شناخت دارند؛ و ما چه می‌دانیم، ممکن است منظور علی (سلام‌الله‌علیه) - اگر این نقل از او صحیح باشد - چیز دیگری باشد؛ و شاید نحویون در اثر اشتباهی که از آن‌ها سر زده است یا به هر دلیل دیگری، از این عبارت یا عبارتهای دیگر صرفاً یک «اسم» برداشت کرده باشند.

اما از اباجعفر امام جواد (علیه السلام) روایت شده که فرموده است: «اگر دو نفر در دیانت و آبرو (از نظر خدا) برابر باشند، آن یک که ادبش بیشتر است نزد خداوند عزوجل برتر است.»  
 راوی گوید پرسیدم: برتری شخص مؤدب نزد مردم و در مجالس معلوم است؛ اما از نظر خداوند چگونه است؟ امام فرمود: «فضیلت وی به این است که قرآن را همان‌گونه که نازل شده است می‌خواند و در دعا «لحنی» (اشتباهی) از او سر نمی‌زند که دعای غلطدار به‌سوی خدای بالا نمی‌رود.»<sup>(۲)</sup>

می‌گوییم: گمان نمی‌کنم کسی بگوید منظور از «لحن» (اشتباه) در این روایت، خطای نحوی بوده است؛ و کافی است به آنچه ابن‌فهد حلی بعد از بیان این روایت گفته است

۱. مجله تراثنا، مؤسسة آل‌البیت، ج ۱۳، ص ۷۰ و ۷۱.

۲. وسائل‌الشیعه، حر عاملی، ج ۶، ص ۲۲۱.

توجهی داشته باشیم:

«نزدیک به همین مضمون در سخن امام صادق (علیه السلام) وجود دارد که می‌فرماید: «ما قومی فصیح و خوش‌سخن هستیم. هرگاه سخنی از ما نقل می‌کنید، فصیح و بی‌غلط نقل کنید.» اگر مراد از این دو حدیث همان معنای ظاهرشان باشد چه بسیار دعا‌های اجابت‌شده‌ای را مشاهده می‌کنیم که اشتباهات نحوی و اعرابی داشته‌اند؛ و چه بسیار انسان‌های صالح و اهل تقوا و پرهیزکار و از کسانی که امید به اجابت دعاهایشان می‌رود را ملاحظه می‌کنیم که چیزی از نحو نمی‌دانند؛ به‌علاوه اگر دعای چنین شخصی شنیده نمی‌شود (دعای شخص دارای اشتباهات نحوی و اعرابی) دیگر فایده و بهره‌ای در چنین دعایی وجود نمی‌داشت و از آنجا که چنین دعایی هیچ بهره‌ای به دنبال نداشت دیگر انسان، به چنین دعایی سفارش نمی‌شد؟! بنابراین فرمان به دعاکردن تنها متوجه نحویون و ادیبان خواهد شد که چه‌بسا آنان نیز به دلیل وجود ضمیرها، تقدیرها و حذفیات و همچنین مشغول شدن به حالت دعا و تضرع با خشوع و توجه به سوی خداوند متعال در برخی دعاها دچار اشتباهات کلامی و نحوی گردند و دلایل و قواعد نحوی را حضور ذهن نداشته باشند! درحالی‌که تمامی این‌ها، باطل و خلاف گواهی‌های عالم (علم) و خلاف آن چیزی است که از روایت‌ها و توصیه‌های معصومین (علیهم السلام) به ما رسیده‌اند؛ آن‌ها (علیهم السلام) که به هرآنچه به مصالح بندگان است هدایت، و در خصوص آداب دعا و شرایطش مسائل بسیاری بیان فرموده‌اند - که به خواست خدا در این کتاب به آن‌ها خواهیم پرداخت- درحالی‌که راجع به رعایت اعراب و شناخت نحو در این خصوص چیزی بیان نفرموده‌اند. حال اگر معنای خواسته‌شده در این دو حدیث همان معنا (از نظر دستوری) نباشد پس چه معنایی مدنظر بوده است؟ خدا شما را مؤید بدارد! بدان که اگر واقعیتی خلاف ظاهر باشد اخباریون، مردم را سفارش به تأویل کرده‌اند. برخی گفته‌اند: منظور از دعای خطادار نفرین انسان علیه خودش هنگام نگرانی و اندوه بسیار است و در آن، آسیب‌رساندن به خودش وجود دارد؛ و با این سخن حق تعالی برای گفته خود دلیل می‌آورد: ﴿وَلَوْ يَعْجَلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفُضِيَ إِلَيْهِمْ

**أَجْلُهُمْ** ﴿و اگر خدا برای مردم به همان شتاب که آنان در کار خیر می‌طلبند، در رساندن بلا به آن‌ها شتاب می‌نمود، قطعاً اجلشان فرامی‌رسید﴾. مفسران این آیه را چنین تفسیر کرده‌اند: اگر همان اندازه که خداوند متعال در اجابت دعای خیر مردم شتاب می‌کند آن هنگام که وی برای خود و اهلس به‌سوی خیر شتاب می‌کند. در اجابت دعا‌های شر علیه خودش و خاندانش -مانند: خدا مرا از میان شما بردارد و.... شتاب می‌فرمود، مرگشان به‌زودی فرامی‌رسید؛ ولی او سبحان و متعال چنین نمی‌کند، بلکه به آنان مهلت می‌دهد تا توبه کنند و بازگردند. برخی دیگر گفته‌اند: منظور از دعای خطادار، نفرین پدر برای فرزندش است، هنگامی که از وی بسیار دلگیر و نگران باشد؛ زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از خداوند متعال درخواست فرمود که نفرین انسان در حق دوست و محبوبش را مستجاب نکند. عده‌ای نیز گفته‌اند: منظور دعایی است که شرایط لازم را نداشته باشد؛ اما در واقع هیچ‌یک از این سخنان درست نیست؛ زیرا ابتدای کلام امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: «ما قومی فصیح و خوش‌سخن هستیم» در جایگاه مدح و تحسین نحو و قواعد ادبی قرار دارد <sup>(۱)</sup> و به چنین منظوری اشاره می‌کند. حق آن است که بگوییم: در خصوص حدیث اول که می‌فرماید: «دعای غلطدار به‌سوی خدای بالا نمی‌رود» یعنی خداوند آن را به همان صورت غلطدار نمی‌شنود و مطابق آنچه انسان در لفظ خود جاری می‌کند و ظاهر لفظش دلالت می‌کند ثواب و عقاب نمی‌دهد، بلکه بر اساس قصد و نیت انسان از دعایی که انجام می‌دهد پاداش و جزا می‌دهد؛ همانند آنچه از برخی مردم هنگام زیارت معصومین علیهم السلام می‌شنویم که می‌گویند: «اشهد انک قُتلت و ظَلَمْتَ و غَصَبْتَ» با فتحه روی حرف نخست به این معنی می‌شود که «شهادت می‌دهم که تو کُشتی و ظلم کردی و غصب نمودی.» <sup>(۲)</sup> واضح است

۱. بنده متوجه نمی‌شوم چگونه چنین برداشت کرده است، درحالی که در سخنان امام چیزی وجود ندارد که به این معنا دلالت کند!

۲. و حال آنکه صحیح این است که گفته شود، «اشهد انک قُتلت و ظَلَمْتَ و غَصَبْتَ» یعنی، «شهادت می‌دهم که تو کشته شدی و مظلوم بودی و حقت غصب شد.» (مترجم)



که اگر بخواهیم با توجه به ظاهر این لفظ نظر بدهیم و به موجب همین اشتباهات لفظی حکم کنیم، باید بگوییم این شخص کافر شده است و تعزیر و تبیهش واجب خواهد بود؛ درحالی که احدی چنین نظری ندارد؛ بنابراین اگر منظور گوینده چیزی غیر از لفظ گفته شده باشد چنین دعایی بر اساس ظاهر تلفظش ثواب و عقاب داده نخواهد شد.<sup>(۱)</sup>

همچنین وی می‌گوید:

«و این سخن امام جواد (علیه السلام) که می‌فرماید: «دعای غلط‌دار به سوی خدای بالا نمی‌رود» یعنی اگر اشتباه در دعا، معنا را تغییر دهد و این تغییر معنا مستوجب عقوبتی باشد، برای محافظت از این عقوبت، آن دعای دارای خطای لفظی بالا نمی‌رود و به همان صورت اشتباه جزا داده نمی‌شود؛ بلکه طبق مقصود و مراد گوینده‌اش به او جزا و پاداش داده می‌شود. شاهد ما روایتی است که شیخ کلینی (رحمته الله) در کتاب شریف کافی از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) بیان کرده که فرموده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فردی عجم (غیر عرب) از امت من اگر با همان زبان خودش قرآن بخواند ملائکه آن را به صورت عربی صحیحش بالا می‌برند.» گذشته از این‌ها در ادعیه اهل بیت (علیهم السلام) الفاضلی می‌بینیم که ممکن است معانی‌شان را ندانیم. این الفاظ بسیارند؛ از جمله: «اسم‌ها و انواع» و همچنین «اغراض، حاجات، فوائد و خواسته‌ها.» ما خدا را با آن اسم‌ها می‌خوانیم و از او چیزهایی را خواهانیم، درحالی که چیزی از این‌ها نمی‌دانیم و کسی نیز نمی‌گوید چنین دعایی اگر اعراب‌گذاری نشده باشد مردود است و بالا نمی‌رود. چه بسا فهم یک فرد عامی و بی‌سواد از معانی الفاظ اشکال‌دار بیش از یک نحوی‌دان و ادیب به دعا‌های عربی باشد که بر تفسیر و معنا و کلمات توجهی ندارد و تنها اعراب آن را به خوبی می‌شناسد؛ بنابراین خداوند شخص دعاکننده را با توجه به قصد و نیتش پاداش و عقاب می‌دهد. دلیل ما این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که می‌فرماید:

«الاعمال بالنیات» «کارها با نیت‌ها سنجیده می‌شود.» و این سخن وی (علیه السلام): «نیه المؤمن خیر من عمله» «قصد و نیت مؤمن برتر از عملش است.» این بهترین حدیث در این خصوص است؛ چراکه پاداش و عقاب مطابق نیت است و دعاکننده بر اساس نیت بهره‌مند می‌شود؛ حتی اگر به ظاهر، عملش به گونه‌ای باشد که باعث هلاکت شود؛ همچنین این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) که می‌فرماید: «سین بلال از نظر خدا شین است.» شخصی نزد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، امروز بلال با فالانی بحث می‌کرد که در سخنش اشتباه گفتاری ایجاد شد؛ اما فالانی فصیح صحبت می‌کند و به بلال می‌خندد (بلال را تمسخر می‌کند). امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای بنده خدا! منظور از درست‌ادا کردن کلام و استوارداشتنش تنها این است که کارها و اعمال انسان استوار و پاکیزه شود؛ بنابراین آن کس که کردارش بدترین زشتی‌ها را دارد، اعراب درست‌گفتارش و قوام سخنش چه نفعی برایش خواهد داشت؟ و بلال اگر کردارش بهترین کردارها و رفتارش بهترین رفتارها باشد، اشتباه گفتاری در کلامش چه ضرری برایش خواهد داشت؟» از این حدیث شریف چنین برداشت می‌شود که خطا و اشتباه می‌تواند در کردار وارد شود، همان‌گونه که در گفتار وارد می‌شود؛ ولی ضرری که در خطا و اشتباه وجود دارد، هنگام رخدادن خطا در عمل حاصل خواهد شد، نه صرفاً در لفظ و گفتار.<sup>(۱)</sup>

می‌گوییم: و چه بسا آن‌ها به آنچه کلینی در باب روایت کتاب‌ها و توسل به آن‌ها و حدیث و فضیلت نوشتن روایت کرده است استشهاد می‌کنند: محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی‌نصر، از جمیل بن دراج روایت کرده‌اند که امام اباعبدالله صادق (علیه السلام) فرمود: «حدیث و کلام ما را اعراب‌گذاری کنید [صحیح تلفظ کنید و درست بنویسید] که ما قومی فصیح‌زبان هستیم.»<sup>(۲)</sup>

میرزای نوری در شرح این حدیث گفته است:

۱. عدة الداعی، ابن‌فهد حلی، ص ۲۰ تا ۲۲.

۲. کافی، شیخ کلینی، ج ۱، ص ۵۲.

«حدیث و کلام ما را اِعراب‌گذاری کنید که ما قومی فصیح‌زبان هستیم»: این حدیث معنای دیگری دارد که شاید آشکارتر باشد و شارحان احادیث نیز به آن تصریح کرده‌اند؛ اینکه منظور، اظهار حروف و روشن‌سازی آن‌هاست، طوری که با حروف نزدیک به آن‌ها مشتبه نشوند؛ و نیز اینکه حرکات و سکون‌های آن‌ها را طوری اظهار کنیم که باعث اشتباه نشود، یا اینکه مراد اِعراب‌گذاری هنگام نوشتن است تا شبیه یکدیگر نشوند. آنچه او رحمته ترجیح داده: مراد آن است که آنچه امروز از نظر مردم اعراب نامیده شده به هر شکلی که باشد بر آن‌ها قرار داده شود؛ و رعایت همه این‌ها - که علامه مجلسی نیز در کتاب المرآة به آن تصریح کرده - محتاطانه‌تر و مورد اعتمادتر است.<sup>(۱)</sup>

نگارنده شرح اصول کافی می‌گوید:

«امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «سخن و کلام ما را اِعراب‌گذاری کنید که ما قومی فصیح‌زبان هستیم.» اِعراب یعنی آشکار ساختن و نمایان کردن. گفته می‌شود: «أعرب کلامه» (سخن خود را اِعراب‌گذاری کرد) اگر در حروف و اعراب خطا نکرده باشد. اِعراب، اِعراب نامیده شد، زیرا معانی مختلفی را که در تبادل نظر وارد می‌شود بیان می‌کند، معانی را روشن می‌کند و آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد تا با یکدیگر مشتبه نشوند؛ و رساندن فصاحت و درستی در زبان و بلاغت در گفتار است. گفته می‌شود: مرد با همراه شدن با فصاحت، فصیح صحبت کرده است و او فصیح است اگر عبارات و الفاظش از فساد خالص شود، زبانش جدی و مصمم، و گفتارش بلیغ باشد؛ و معصومین علیهم السلام فصیح‌ترین مردمان هستند؛ زیرا به آن‌ها سخنان جامع شگفت‌آور و عبارات زیبای دلنشین خالی از هر نقص و اشکال داده شده است و نیز هر آنچه موجب خدشه‌دار کردن طبع سلیم و رم کردن عقل راست‌کار و کراهت شنیدن باشد.

و معنای آن این است که: اگر سخنان ما را بیان کردید، حروف و کلمات آن‌ها را

إعراب‌گذاری کنید و اعراب و حرکات آن‌ها را آن‌گونه که شایسته و مناسب است اظهار کنید و در بیان چیزی از آن، خطا و اشتباه نکنید تا با یکدیگر مشتبه نشوند «که ما قومی فصیح‌زبان هستیم.» ما جز به کلام فصیح تکلم نمی‌کنیم؛ کلامی که نقص و خطا در حروف و حرکاتش نیست. پس اگر در سخنان و احادیث ما دچار خطا و اشتباه شوید و حروف و کلمات و حرکات سخنان ما را ضایع کنید فصاحت سخن ما مختل می‌شود؛ که اگر این کار باعث اشتباه و ازدست‌رفتن معنا و مقصود شود، نقص و کمبودی برای ما و شما به حساب می‌آید.»<sup>(۱)</sup>

می‌گوییم: «إعراب‌گذاری» همان فصیح‌کردن و روشن‌ساختن است. گفته می‌شود: آن شخص حجت و دلیل خود را بیان نمود، یعنی آن را با فصاحت بیان کرد و از هیچ‌کس نترسید. گُمیت گفت: «وجدنا لكم في آل حاميم آية / تأولها منا تقي و معرب» (ما برای شما خاندان پیامبر در سوره حم آیه‌ای یافتیم که تقیه‌کننده آن را تأویل، و آشکارکننده آن را آشکار کرد)؛ یعنی بیان‌کننده‌اش آن را با جزئیات بیان کرد و کسی که آن را بیان نکرد به دلیل تقیه<sup>(۲)</sup> سکوت کرد. آن مرد «أعرب» (در سخن خود لحن و اشتباه نداشت): یعنی گفتار و کلام را با فصاحت بیان کرد. او مردی «عربانی» بلیغ است، یعنی: فصیح است.<sup>(۳)</sup>

شیخ طریحی می‌گوید: و «إعراب» با همزه مکسور: فصاحت و بلاغت است، و حدیث «سخنان ما را اعراب‌گذاری کنید، زیرا ما قومی فصیح‌زبان هستیم» از این جمله است؛ و همچنین خبر «قرآن را اعراب‌گذاری کنید»، یعنی آنچه را که از شگفتی‌های زبان و اعراب در آن است مشخص و بیان کنید.»<sup>(۴)</sup>

به این ترتیب منظور از این گفتار ائمه علیهم السلام «سخنان ما را اعراب‌گذاری کنید» چنین خواهد

۱. شرح اصول کافی، مولی محمدصالح مازندرانی، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

۲. «صحاح جوهری» ماده عرب.

۳. کتاب العین، خلیل فراهیدی، ج ۲، ص ۱۲۸.

۴. مجمع البحرین، شیخ طریحی، ج ۳، ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

بود که شگفتی‌ها، اسرار و مضامینی را که در آن‌ها نهفته است برای مردم بیان کنید «زیرا ما قومی فصیح‌زبان هستیم»؛ یعنی: همان‌طور که در روایات گفته شده است، ما اصول را برای شما بیان می‌کنیم و تفصیل و جزئیات با شماست؛ همچنین: با کلام موجز و مختصر که حامل دلالت‌ها و معانی بسیار است سخن می‌گوییم و تدبیر در آن‌ها و روشن ساختن بر عهده شماست.

اما اینکه می‌گویند: منظور از اعراب، قراردادن حرکات بر حروف است، با آنچه از امام صادق (علیه السلام) نقل شده، مبنی بر اینکه ایشان نحو را در سخن خود رعایت نمی‌کرده و آن را «بوی گند و تعفن» نامیده است، نقض می‌شود؛ همچنین با این واقعیت نیز نقض می‌شود که: کسی که تا این درجه به حرکات اهمیت می‌دهد، حتماً آن‌ها را در گفتار خود به کار می‌برد و ضرورتی ندارد تا از دیگری بخواهد این عمل را انجام دهد. آیا آن‌ها می‌گویند معصومین (علیهم السلام) حرکات حروف را ظاهر نمی‌کردند و از راویان حدیثشان می‌خواستند این عمل را انجام دهند؟!

در پاسخ می‌گوییم: بر این اساس مطلوب و خواسته ما محقق می‌شود و معصوم ضرورتی برای التزام و پایبند بودن به قواعد نحوی و دستوری در کلام خود نمی‌بیند.

واقعیت این است که علمای نحو بر اعراب نحوی، اسم اعراب را نهادند، زیرا معتقدند بیان کلمه از نظر نحوی و مشخص کردن حرکات اعرابی آن در فهم معنای کلام مفید است. اصل در کلمه «أعرب» همان «إبانة» (روشن ساختن و آشکار کردن) است؛ و مشخص کردن آن با معنای نحوی امکان‌پذیر نیست و حتی نمی‌توانیم بگوییم این معنا دقیقاً منظور شخصی است که کلمه «اعراب» یا «أعربوا» و همانند آن را به زبان می‌آورد؛ مگر اینکه تضمین کنیم متکلم به این معنا معترف است، درحالی که آنچه پیش‌تر بیان شد عکس این مطلب را ثابت می‌کند.

می‌گوییم: آنچه بر اثبات اینکه منظور از اعراب‌گذاری «بیان کلمه و حرف است» دلالت می‌کند، این روایت است که می‌گوید: شخصی نزد امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمد و عرض

کرد: ای امیرالمؤمنین! امروز بلال با فلانی بحث می کرد که در سخنش اشتباه گفتاری ایجاد شد؛ اما فلانی فصیح صحبت می کند و به بلال می خندد (بلال را تمسخر می کند). امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای بنده خدا! منظور از درست ادا کردن کلام و استوارداشتنش تنها این است که کارها و اعمال انسان استوار و پاکیزه شود؛ بنابراین آن کس که کردارش بدترین زشتی ها را دارد، اعراب درست گفتارش و قوام سخنش چه نفعی برایش خواهد داشت؟ و بلال اگر کردارش بهترین کردارها و رفتارش بهترین رفتارها باشد، اشتباه گفتاری در کلامش چه ضرری برایش خواهد داشت؟»<sup>(۱)</sup>